

# تاریخ باستان

(مجموعه تاریخ)

مجموعه تاریخ

# تاریخ ایران باستان

## فهرست مطالب

11.....	کلیاتی در مورد اقوام هند و اروپایی و برخورد آنها با دیگر اقوام .....
13.....	زرتشت .....
15.....	عیلام .....
17.....	نکاتی مهم در مورد روابط دولتهای موجود تا شکل گیری دولت ماد .....
20.....	عصر اوستایی .....
25.....	پادشاهان داستانی به روایت اوستا و شاهنامه‌های قدیم .....
36.....	خلاصه و تجزیه و تحلیل عصر پیشدادی .....
37.....	کیانیان .....
43.....	خاندان آسپه .....
46.....	تاریخ ماد (دیاکونوف) .....
51.....	ماد و ماننا و پادشاهی اسکیت بعد از قیام .....
53.....	ماد و آشور در پایان قرن هفتم .....
53.....	جنگ بابل و ماد علیه آشور .....
54.....	سقوط و پایان پادشاهی آشور .....
55.....	ماد پس از تقسیم پادشاهی آشورا .....
56.....	جامعه و دولت پادشاهی ماد .....
57.....	دولت و تقسیمات اداری .....
58.....	معتقدات و فرهنگ پادشاهی ماد .....
58.....	1- اطلاعاتی چند درباره فرهنگ مادی ماد .....
58.....	2- شکل خط و کتابت مادی .....
59.....	3- کیش مادیها، مغان .....
60.....	4- مشکل اوستا و ماد .....
62.....	5- هنر مادی .....
63.....	ماد در تحت حکومت شاهنشاهی هخامنشیان .....
64.....	کودتای گئومات .....
65.....	قیام فرورتیش دیگر قیامهای که علیه هخامنشیان وقوع یافت .....
66.....	انقراض شاهنشاهی هخامنشی و تأسیس دولت ماد آتروپاتن .....
69.....	هخامنشیان .....
70.....	کوروش بزرگ (529-551 پ.م) .....
72.....	کمبوجیه و ادامه گسترش امپراتوری .....
77.....	جنگهای دوم مدی .....

78	جنگ سالامیس .....
79	نبرد پلاته .....
81	نتایج جنگهای ایران و یونان در دوره داریوش اول و خشایارشا .....
84	دیدگاه مورخان درباره نبرد ماراتن: .....
87	روابط ایران و یونان از مرگ خشایارشا تا سقوط .....
89	روابط ایران و یونان مخاصمه یونان با پارسی ها: .....
90	جنگ آتن با ایران .....
91	شورش مصر (460_454 ق.م.) .....
96	روابط ایران و یونان پس از صلح سیمون .....
102	سیاست های اردشیر دوم در مناطق یونانی نشین .....
107	روابط ایران و یونان از کوروش کبیر تا سقوط هخامنشیان .....
108	نخستین جنگ مدی: .....
108	جنگهای دوم مدی .....
110	جنگ سالامیس .....
110	نبرد پلاته .....
112	داریوش دوم .....
114	اردشیر دوم .....
119	اردشیر سوم .....
122	نحوه حکومت داری هخامنشیان در نیمه اول حکومت ایشان .....
124	کمبوجیه فرزند کوروش کبیر: .....
125	داریوش کبیر: .....
127	خشایارشا بزرگ (خشایارشا) فرزند داریوش کبیر .....
128	تحولات نظام دیوانی ایران از آغاز سلسله هخامنشی تا سقوط ساسانیان .....
129	هخامنشیان .....
129	سازماندهی و تشکیلات .....
140	دوران اشکانی .....
140	دوران ساسانی .....
143	دیوان .....
147	اقدامات کمبوجیه و داریوش کبیر در مصر .....
149	اقدامات داریوش در مصر .....
151	روابط ایران و ارمنستان در دوره مادها و هخامنشیان .....
151	ارمنستان و تشکیل دولت ماد .....
152	هخامنشیان و ارمنستان .....
156	اشکانیان .....
156	نحوه حکومت داری اشکانیان و ساسانیان .....
156	نظام اشکانی .....

157	..... نظام ساتراپی:
158	..... مذهب در دوره اشکانیان
164	..... ویژگیهای دیگر اشکانیان در رابطه با عقاید آن‌ها:
165	..... روابط فرهنگی ایران و روم در دوره اشکانیان
171	..... نظام ایالات در دوره اشکانی و ساسانی
176	..... ساسانیان
176	..... سیاست دینی ساسانیان
180	..... رفورم مذهبی در آیین زردشت
183	..... جایگاه ارمنستان در سیاست های ساسانیان
188	..... وضع علوم در دوره ساسانی:
190	..... نجوم و هیات
193	..... روابط ایران و روم از شاپور اول تا انوشیروان
201	..... روابط ایران و روم از خسرو انوشیروان تا مرگ خسرو پرویز
202	..... علل جنگ انوشیروان با روم
203	..... نتایج اولین جنگ خسرو اول با ژوستینیان
203	..... دومین جنگ خسرو اول با ژوستینیان
205	..... علل سومین جنگ انوشیروان با روم
206	..... خسرو پرویز
207	..... اوضاع ایران در دوره خسرو پرویز
215	..... سیاست دینی خسرو دوم
219	..... بررسی تنسر و کرتیر و نامه اردشیر بابکان
221	..... ستایش عدل و سرزنش جور و ظلم
223	..... جمع‌آوری مراکز عبادت و آتشکده‌های خصوصی
223	..... عدم انتخاب ولیعهد از سوی شاه
225	..... کرتیر
231	..... ایران باستان
231	..... نقش مغها در ایران باستان
234	..... 2. مغها در دوره هخامنشی
237	..... 3. مغان در دوره ساسانیان
239	..... - علوم و معارف مغان در عهد ساسانی
244	..... - اسکندر و کتاب‌سوزی
247	..... نقش خاندان های قدرتمند در ایران باستان
249	..... عصر هخامنشی
251	..... خاندان سلطنتی پارت
251	..... هفت خاندان ممتاز دوران ساسانی
259	..... فرهنگ ایران در آسیای صغیر در دوران باستان

263.....	اندیشه‌ها و ادیان ایرانی در آناتولی پیش از اسلام .....
266.....	روابط ایران و چین در عهد باستان .....
277 .....	نتیجه‌گیری .....
277 .....	روابط تجاری ایران و غرب در دوران باستان .....
292 .....	میترائیسم در غرب .....
293 .....	تأثیر میترائیسم در مسیحیت .....
296.....	ماوراءالنهر و نقش آن در روابط شرق و غرب در دوران باستان .....
303 .....	خط و زبان در ایران باستان .....
308 .....	تاریخ هرودوت درباره ایران .....
311 .....	بررسی نوشته‌های هرودوت .....
323 .....	منابع .....







## کلیاتی در مورد اقوام هند و اروپایی و برخورد آنها با دیگر اقوام

ملل سامی نژاد عهد قدیم عبارتند از: کلدانیها، آسوریها، فینیقیها، بنی اسرائیل و یهود، آرامیها و اعراب.

هشت شعبه مردمان هند و اروپایی:

1- آریانی 2- یونانی و مقدونی 3- ارمنی 4- آلبانی (در شبه جزیره بالکان) 5- ایتالیایی 6- سلتی (بومیها اروپای غربی) 7- ژرمنی (آلمانها، آنگلوساکسونها و...) 8- لیتوانی و اسلاوی.

این هشت گروه در چهار هزار سال ق. م در یک جا با هم زندگی می کردند. آریانها به سه گروه تقسیم شدند: 1- هندیها 2- ایرانیها 3- سکاییها

هنگام ورود آریاییها به ایران در مغرب ایران مردمانی بودند موسوم به کاس سو (کاسی)، در مازندران کنونی تپوریها و در جنوب غربی عیلامیها وجود داشتند.

آریانها مردمان بومی ایران را، دیو یا تور می نامیدند.

آریانها معتقد به یک عده از وجودهای خوب و خیر بودند که گنجها و ذخایر طبیعت را به انسان می رسانیدند و از طرف دیگر نیز به عدهای از وجودها بدو شر معتقد بودند که با وجودهای خیر در جنگ بودند.

آریانهای ایران، وقتی که به ایران آمدند از حیث تمدن پست تر بودند از همسایه های خود بابل و آشور، ولی در اخلاق از آنها برتر بودند. شکل حکومت آنها ملوک الطوائفی بوده است.

محل سکونت تیره ده (ویس) بوده، از ترکیب چند تیره، عشیره یا قبیله به وجود می آمد که محل سکونت آنها بلوک (گئو) بوده و چند عشیره قوم یا مردمی را تشکیل می دادند که محل سکونت آنها ولایت (دهیو) بوده است. رئیس تیره را ویس پت و رئیس قوم یا مردم را دهیوپت می نامیدند. تاریخ آریانهای ایرانی از قرن هفتم ق. م شروع می شود و قبل از این هم در پس پرده ظلمت است و چنانکه بر می آید چهار دولت را تشکیل داده اند: دو دولت را باید موافق داستانها جمشیدیها و فریدونیها بنامیم و دو دولت دیگر منوچهریها و زابلیها بوده اند.

مردم در درجه اول با زبان، از یکدیگر شناخته می شوند.

صفت کلی و بارز زندگی در ایران همانا واحه بودن آبادیها و از یکدیگر جدا بودن آنها و ناآگاهی از خارج است. سرشت انفرادی ایرانی و نبودن یگانگی و اتحاد در ایران که گاهی به اوج شدت می رسد، در سراسر تاریخ ایران آشکارا دیده می شود.

از آغاز تاریخ مدون ایران پیکاری پیوسته میان مردم چراگاه‌ها و کشاورزان بوده است. بررسی ما در مورد دوران پیش از تاریخ ایران باید متکی بر زبان شناسی مقایسه‌ای و قواعد مربوط به آن باشد. تمدن هند و اروپایی‌ها پیش از پراکندگی به عصر فلزات رسیده بود. آن‌ها اسب را به فرمان درآورده بودند و با کشاورزی آشنایی داشتند، آن‌ها همه جنگجو و خشن بودند، به احتمال قوی خانواده براساس پدر سالاری بود و واحد اساسی در اجتماع شاید خانواده گسترده یا خانواده بزرگ بود، آن‌ها با دین همبستگی بسیار داشتند.

خدا در نظر هند و اروپاییان مفهومی طبیعی و اجتماعی است که نیرویی سحرآمیز با نام وی پیوند دارد.

چون واژه‌های یکسانی در زبان‌های هند و اروپایی برای مفهوم رسم یا رسوم و کاهن یا قربانی نیست از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که هر قبیله از هند و اروپاییان رسومی خاص خود داشته‌اند. از مآخذ میخی می‌توان گمان برد که آریاها نخست دسته جمعی و پس از مرگ حمورابی یعنی سده هفدهم ق. م به بین‌النهرین (میان رودان) آمدند که مصادف بود با گسترش هوریها. آریاها در اینجا امپراتوری مهمی بنام میتانی بنیان نهادند.

در معاهده‌ای که میان « سوپیلولیوما » پادشاه هیتیان (حتی، ختیان) و « ماتی واذا » پادشاه میتانی در سال 1370 ق. م بسته شد، از خدایان آریایی همچون میترا، وارونا، ایندرا و ناسیتاها نام برده شده است.

میتانی‌ها دسته‌های پیشتاز آریایی بودند که گویی در جمعیت بومی مغرب ایران و بین‌النهرین مستحیل شدند.

هم در گاتها (بخشی قدیمی اوستا کتاب مقدس زرتشتیان) و هم در وداها (کتاب مقدس هندیان) از احشام همچون سر چشمه خوراک و ثروت یاد شده و از لحاظ دینی آن را مهم گرفته‌اند. فلزات را می‌شناختند (هند و ایرانی‌ها) اسب و گردونه جنگی بسیار در کار جنگ مهم بودند، از لحاظ سازمان اجتماعی زندگی شبانی بود و کلان مهم‌ترین واحد آن به شمار می‌رفت.

در هندوستان بعضی از آریان‌ها را می‌یابیم که پیرو دین ودا نیستند و از همین جا می‌توان دریافت که آریاها حتی پیش از جدایی نیز، همه یک دین نداشتند.

چنین می‌نماید که رسوم و تابوهای زناشویی و تشریفات پاک شدن از آرایش‌ها و مانند این‌ها مشخصات برجسته دین آریاها به شمار می‌رفت. نیروهای طبیعت را پرستش می‌کردند اما به گونه‌های مختلف. برخی از خداها ممکن است تجسم همان مفهومی باشند که از نام ایشان بر می‌آید، مثلاً میترا تجسم پیمان بود که نگهبان همان مفهوم متصور نیز بودند.

در حدود 3600 تا 3000 سال ق. م در تمام فلات ایران خورشید در شمار بزرگترین خدایان بود.

در حدود 3000 ق. م مردم ایران به وجود « مس » آگاهی پیدا کرده بودند.

ایرانی‌ها پس از اختلاط با بومیان ایران از راه و رسمهای اجتماعی آریایی منحرف شدند.

دوران کیانیان در حقیقت دوره اولین تجربه خویش خوتائیه (استبداد) در بین ایرانیان شرقی است که در طی آن فرمانروای کیانی حق سلطنت خویش را به اتکا یک تأیید الهی \_ فره کیانی \_ توجیه می‌کند. با آنکه جامعه کیانی هنوز بین زندگی شبانی و کشاورزی سیر می‌کرد. کیانیان ظاهراً نظامات دینی مرتبی در امر حکومت و اداره به وجود آورده بودند.

### زرتشت

از شواهد چنین بر می‌آید که او یک تن نبوده و در یک زمان نزیسته، بلکه اطلاعات صریح در باره این پیامبر و زمان او در دست نیست، اما در اینکه او یک شخصیت تاریخی بوده، شکی وجود ندارد. از منابع کهن یونانی هیچ تاریخ دقیقی نمی‌توان در آورد جز آنکه زرتشت به روزگار بسیار کهن می‌زیسته است.

در مورد زمان زندگی او منابع پهلوی 258 سال قبل از اسکندر را برای او ذکر کرده‌اند و سن او را هفتاد و هفت سال می‌دانند. بیشتر محققان برآنند که زادگاه زرتشت در شرق ایران بوده ولی روایات اخیر زرتشتی زادگاه او را در آذربایجان قرار داده است. ولی افق جغرافیایی اوستا محدود به شرق ایران است و اینکه بعدها زرتشت را به غرب ایران نسبت داده اند ناشی از دلایل سیاسی بوده است.

موبدان شاید در اجرای مراسم تحت نفوذ و تأثیر مردم بومی و فرهنگ کهن بین النهرین قرار گرفته باشند موبدان کاهنان دین زرتشتی بودند که اجرای آداب و مناسک مذهبی این را بر عهده داشتند.

زرتشت از روحانیان دین کهن آریایی بوده زیرا او خود را در گاتها زوتر (زئوتر) که به روحانیان مردم آریایی مشرق ایران اطلاق می‌شده، می‌نامد.

یک جنبه عمده دین زرتشتی این است که رابطه میان ستایشگر (که در گاتها خود زرتشت است) و خدا (اهورامزدا در دین زرتشتی) طوری است که انسان گمان می‌کند خدا و پیامبر او (زرتشت) در یک مقام مساوی و برابر قرار دارند چنانکه زرتشت می‌گوید خطاب به اهورامزدا که: « این از تو می‌پرسم، درست به من بگو، ای اهورامزدا »

آنچه در سخنان زرتشت برجسته می‌نماید، همان دوگانگی نیک و بد است و اهمیت بسیاری که برای داوری آدمیان در میانه این دو قایل است و امتیاز دین زرتشتی همانا آگاهی از آغاز حتمی آخرین دوران جهان است که در آن نیک و بد از

یکدیگر جدا می‌شوند.

اوستا کتاب مقدس زرتشتیان شامل پنج قسمت است به قرار زیر:

یسنها: که قسمتی از آن یعنی گاتها سروده های خود زرتشت است.

یشتها، 3- وندیواد (وی دئودات): قانون ضد دیو

خرده اوستا: دعاها و نیایشهای روزانه است و مقدمات مربوط به اجرای مراسم دینی را در بر دارد.

ویسپرد

زرتشت در حدود چهل سالگی توانست در قلمرو کی گشتاسب با شفا دادن اسب زیبای او که ناگهان فلج شده بود، در وجود ویشتاسپ و زنش هوتئوسا (آتوسا) حامیان پر شور و قابل اعتمادی به دست آورد.

در واقع تصور وجود یک اصل مستقل جداگانه برای « شر » که تمام بدیها را بتوان به او نسبت داد ظاهراً از وقتی در نزد ایرانیان باستانی قدرت گرفت که با جدایی از آریانه‌های و دایی، خدایان آنها هم به عنوان دیو در نزد اینان طرد شدند و رفته رفته تمام شرها و بدیهای گیتی به آنها نسبت داده شد. بنابراین به دشواری می‌توان این گفته را قبول کرد که « ثنویت ابداع زرتشت بوده یا اعتراضی فلسفی و اخلاقی نسبت به اعتقاد به توحید بوده است » اما زرتشت با آنکه این ثنویت (دوگانگی) را که قبل از او در نزد قوم به وجود آمده بود نفی نکرد، اهورامزدا خدای بزرگ خویش را برتر از آن می‌شناخت که اصل شر را نیز به نحوی مخلوق او نشمارد. این هم که آفریدگار خیر با آفریدگار شر همزاد شمرده شد، ظاهراً بیشتر از آن رو بود که در دوران همزیستی اقوام هند و ایرانی، هر دو دسته خدایان به یک آیین مشترک واحد تعلق داشته اند.

امشاسپندان در واقع از یک لحاظ صفات خدایی محسوب می‌شدند و از لحاظ دیگر اوج کمال اوصاف انسانی و از همین لحاظ اخیر بود که گاه همچون مفاهیم انتزاعی و مجرد تلقی می‌شدند.

اینکه ستایش میترا (مهر) و خدایان دیگر و حتی نیایش هوم (شربت مقدس) و رسم قربانی دوباره در اوستا و در جامعه مزدیسنان راه یافت، نشان می‌دهد که نوآوریهای زرتشت تدریجاً مغلوب سنت گراییهای جامعه کاپیان شده است.

زرتشت در عین اینکه ثنویت را نفی نمی‌کند به کلی آنرا در نوعی نظام توحیدی وارد می‌کند و آزادی اراده انسان را نیز با آن مربوط می‌دارد.

بعد از زرتشت و در دوره‌ای که دیگر شور و اصرار خود وی در نشر و تعلیم آن در کار نبود آن دسته از پیروانش که اجتناب از نوشابهٔ سکرآور (هوم) و احتراز از مجالس نوشخواری و جشن و قربانی را کار آسانی نمی دیدند، پاره‌ای محدودیتهای آنرا نادیده گرفتند و حتی تدریجاً با عقاید و آداب قبل از زرتشت هم تجدید عهد کردند و بدینگونه در عین آنکه خود را همچنان زرتشتی می خواندند، اندک اندک عقاید و مراسم قبل از زرتشت را نیز در آیین خویش وارد کردند. بازگشت این عناصر در تعلیم اوستا در واقع تا حدی نیز ناشی از آن شد که ولایات شرقی در جرو قلمرو هخامنشی‌ها درآمد بودند. با این دین و ملک که در دنیای کیانیان با هم متحد بودند، از هم جدا شد و چون تسامح هخامنشیان برای نشر و ترویج آیین تازه به شور و تعصب پیروان میدان نمی داد، دوباره عناصر قدیم آریایی در مجموعهٔ نیایشها و سرودهای دینی به هم درآمیخت تا هم مغان را همچنان مجری تمام مراسم و آداب دینی نگهدارد و هم از طریق آنها نوعی وحدت در بین شرق و غرب ایران به وجود بیاورد. البته خدایان باستانی ایران و نجه که بعد از عهد زرتشت دوباره وارد آیین او شدند، ایندفعه تا حدی با افق گاتها هم سازگاری یافته بودند، میترا دیگر خدای قربانی های خونین نبوده و هوم نیز نوشابه‌ای مقدس شد که در آن تخمیر صورت نمی گرفت و فقط شیرهٔ عادی یک گیاه مقدس بود و رمز باروری بود.

## عیلام

عیلام قدیم و مورد نظر ما شامل این مناطق می‌شد: خوزستان، لرستان، پشت کوه، کوههای بختیاری. عیلام به معنی کوهستان است.

قبلاً تنها اطلاعی که راجع به عیلامیها بود، توسط تورات بود که اسم کدرلا عمر پادشاه عیلام را ضمن حکایتی آورده بود. اول کسی که تحقیقات علمی راجع به شوش نمود لفتوس انگلیسی بود، ولی حفاریات متمادی علمی به دست دو هیئت علمی فرانسوی به عمل آمد، اول مارسل دیولافوا در 1884 ق. م و بعد ژان دمرگان، که هر دو معتقدند که بومیهای سرزمین عیلام حبشی بوده اند.

اهالی عیلام مملکت خود را « انزان سوسوکنا » نامیده اند.

قدیمی ترین زبان اهالی عیلام زبان انزانی بوده است، عقیدهٔ پرشیل این است که این زبان به زبان اورال و آلتایی نزدیک است.

خط عیلامی، خط میخی است که از سومریها اقتباس کرده اند.

عیلامیها خدای بزرگ خود را شوشیناک می نامیدند.

قرون تاریخی عیلام به سه قسمت تقسیم می‌شود: 1- عهدی که تاریخ عیلام ارتباط کاملی با تاریخ سومریها و اکدیها

دارد (از زمان بسیار قدیم تا 2225 ق. م)

2- عهدی که گذشته های عیلام با تاریخ دولت بابل مربوط است (از 2225 تا 745 ق. م)

3- دوره ای که طرف عیلام دولت آشور است (از 745 تا 645 ق. م)

اور و نیپ پور از شهرهای مهم سومریها بودند و سیپ یار، کیش و بابل از شهرهای مهم اکدیها بودند.

رب النوع آنو (آقای آسمان)، آ (صاحب دوره عمیق) و بل (رب النوع زمین) از خدایان سومریها بودند. آنها رئیس شهر را پاتسی می نامیدند.

خط سومری، خط میخی است و آنها را مخترع این خط می دانند.

از پاتسی های سومری که با عیلام جنگیده اند ان ناتوم اول و ان ناتوم دوم بوده اند که حملات عیلام را به سرزمین سومر دفع کرده اند.

اکدیها و سلسله سامی: در 2800 ق. م شخصی سامی و موسوم به مانیشتو در اکد پاتسی شد و سلسله کیش را تاسیس کرد و پادشاه عیلام را اسیر کرد و عیلام را با جگزار کرد. پادشاه دیگر آنها سارگن به مملکت خود توسعه داد. از کارهای او این بود که به حکم او کلیه نوشته های راجع به مذهب و قوانین و سحر و غیره به زبان سامی ترجمه و در معبد ارخ ضبط شد.

نرام سین از پادشاهان اکد در بلوک لولوبی فتوحاتی کرده است. در سال 2500 ق. م سومر باز توسط پادشاه بزرگی بنام «گودا» قدرتمند شد، در این زمان عیلام کاملاً جزء سومر بوده است. در سال 2280 ق. م پادشاه عیلام کودور ناخوندی شهر اور را گرفته و غارت کرد و سلسله پادشاهان آنرا برانداخت و مجسمه رب النوع این شهر را که نانا یا نه نه می نامیدند به عیلام آوردند.

از جمله خدمات بشری سومریها عبارتند از: اختراع خط میخی، وضع قوانینی که پایه قانونگذاری حمورایی گردید و علوم و صنایعی که از سومر شروع شد.

در دوره دوم (از 2225 تا 745 ق. م) همسایه و طرف عیلام دولت قوی و بزرگ بابل بود که به دست مردمان سامی نژاد تاسیس شد. حمورایی ششمین پادشاه آنها از 2123 تا 2080 ق. م سلطنت کرد. او در سال 2093 ق. م ریم سین پادشاه عیلام را از شهر لارسا بیرون کرد.

سلسله اولی بابل دچار حملات مردم شمالی موسوم به هیت‌ها شد و منقرض شد. دوم رویداد مهمی ندارد و هیت‌ها با هجوم کاسیها اخراج شدند. آنها بابل را تسخیر و سلسله دوم را تاسیس کردند که شش قرن (از 1760 تا 1185 ق.م) طول کشید.

از پادشاهان عیلام که بابل را تسخیر کردند شوتروک ناخونته (1190 ق.م) معروفترین آنهاست و رب النوع بابلی « بل مردوک » را به عیلام برد. بعد از او در عیلام شیل خاکین شوشیناک به تخت نشست.

سلسله چهارم یا پاشها در 1184 ق.م تاسیس شد. از معرفترین پادشاهان آن بخت النصر اول می‌باشد.

سلسله ششم یا بازیها (1052 تا 1032 ق.م)

در دوره سوم (745 تا 645 ق.م) طرف عیلام آشور است. پایه دولت آشور بر طبقه زارعین آزاد بنا شده بود. این دولت در نهایت به دست دولت ماد منقرض شد. زبان بابلی و خط آن خط میخی بابلی بود.

پادشاه معروف آشور سارگن دوم (722-705 ق.م) بود که از این زمان درگیری آشور و عیلام شروع شد. در این زمان جنگ بین آنها موسوم به جنگ دوری لو با شکست آشوریهها پایان یافت. بعد از سارگن دوم، سنا خریب به تخت آشور نشست و بعد از او آشور حیدون به تخت نشست. آشوربانیپال در سال 669 ق.م به تخت نشست. در جنگ توللیز بین آشور بانیپال و اومان پادشاه عیلام، عیلامیهها شکست خوردند (659 ق.م)

خوم بان کالداس آخرین پادشاه عیلام بود، وی در سال 645 عیلام از آشور شکست خورد (در زمان آشوربانیپال) عیلام منقرض شد. آشوربانیپال مجسمه نه را که 1635 سال در عیلام بود به شهر ارخ برگرداند. آشور بانیپال معروف است در تاریخ که کتابخانه‌ای از لوحه‌ها ترتیب داده است. آشوربانیپال در سال 636 ق.م عیلام را به کلی از بین برد.

### **نکاتی مهم در مورد روابط دولتهای موجود تا شکل گیری دولت ماد**

مقارن ورود آریاهای ایرانی به داخل فلات، هیتی‌ها مدتی بود قدرشان زوال یافته بود، تروا در آسیای صغیر به دست جنگجویان یونان منهدم شده بود، بابل و عیلام روزهای خوش را پشت سر گذاشته بودند، اورارتو به وسیله آشور در بن بست افتاده بود و خود آشور هم چنان به سوی سقوط اخلاقی می‌رفت که ناچار شرق می‌بایست چشم به راه نیرویی تازه باشد. در بین فرمانروایان آشور، آشور نصیرپال دوم (859 - 884 ق.م) حوزه فرمانروایی خویش را مرکز یک قدرت جهانی عصر ساخت. عیلام از قرنهای پیش تمدن سومری را با خط میخی جذب کرده بود. در سال 636 ق.م توسط آشوربانیپال سقوط کرد، بروز جنگ خانگی در بین خانواده سلطنتی عیلام بهانه‌ای به آشوربانیپال داد تا جنگ با عیلام را از سر بگیرد. بعد از غلبه

بر عیلام تنها رقیب قدرتمند او اورارتو بوده آن هم با وجود طوایف آریایی گیمری و سکایی که در فاصله بین این دو قلمرو پیدا شده بودند، دیگر جای نگرانی نداشت.

اورارتو ظاهراً از بقایای طوایف و اقوام هوری به وجود آمد و مردم آن سرزمین خود را غالباً بیای - نیلی می خواندند، به زبانی از لهجه های قفقازی سخن می گفتند، خدایان متعدد را نیایش می کردند، خدای بزرگ آنها خالدی نام داشت. خدایان دیگر از جمله تشبا: خدای طوفان و رعد، اردینی: خدای آفتاب بودند.

در بین خدایان دیگر بغ مشتا (بغ مزدا) که ظاهراً ایرانی بود و معبدی هم در مصیصر داشت. علاوه بر مصیصر، توشپه یا تورووشپه تخت گاه پادشاهان آشور بود که در کنار دریاچه وان قرار داشت. قبل از تورووشپه، ارزشکون پایتخت بود. در عهد سارگن دوم (705-722 ق. م) پادشاه اورارتو بنام روسا سرکردگان نواحی مجاور مطیع شدند. وی با تحریک طوایف مانای و ماد توانست آشور را با دشواری مواجه کند و در طی همین حوادث بود که دیاکو وارد تاریخ می شود. شکست اورارتو و فریگیه راه را برای هجوم سکاها گیمری به قلمرو آشور باز کرد.

مقارن ورود ایرانیان به نواحی غربی فلات هنوز، در حدود زاگرس پاره ای دولتهای کوچک بومی مستقل یا نیمه مستقل باقی بودند، اینها شامل الیپی، خار خار (کرکر) و نمری بودند که اتحادیه عناصر قفقازی و آریایی نواحی زاگرس (اتحادیه طوایف مانای) هم به جمع آنها افزوده می شد.

تپه های باستانی کوی تپه در مشرق دریاچه ارومیه، تپه حسنلو در جنوب غربی ارومیه، تپه مارلیک در دره گوهر رود در شمال غربی رشت، تورنگ تپه در استرآباد، تپه حصار در دامغان، خورویین در قزوین قرار دارند.

به هر حال کشور مانای اتحادیه ای از طوایف و شهر های مختلف در بین ارومیه و خزر بود.

در کشمکشها بین اورارتو و آشور، مانای گاه طرفدار یکی و گاه دیگری بود. طوایف ایرانی در بین اتحادیه مانای کم کم نفوذ خود را افزایش دادند.

ذکر نام پارس در 844 ق. م و ماد در 836 ق. م در کتیبه های آشوری آمده است.

شش طایفه ماد: بوزایی، پریتسه کینویی، استروخاتس، اریزانتوئی، بودیوئی و ماگوئی (مغ) طوایف کشاورز پارس: پاسارگادائی، مارافیوئی، ماسپی یوئی، پانتی الایوئی، دروسیایوئی و گرمانیوئی طوایف کوچ نشین پارسی: دائوئی، ماردوئی،

دروپیکوئی، ساگارتیوئی



احتمال دارد هخامنش سر کرده پارسیها نیز در جنگ معروف به خلوله که، سینا خریب در 692 ق. م در ساحل چپ دیاله از یک عده سرکردگان متحد مخالف چشم زخمی سخت خورد، با سایر این متحدان و در کنار عیلام و بابل با آشور جنگیده باشد.

تسلط کاسیان طویلترین فتح خارجی است که در بین النهرین شناخته شده است (576 سال). اسب نشانه‌ای الهی در نزد کاسیان بوده است. خدای آنها کاشو موجب تسمیه نام آنها (کاسی) گردیده است.

قدیمترین مرجعی که در آن از کاسیان نام برده شده، متون مربوط به قرن بیست و چهارم ق. م است که متعلق به دوره پوزور - این شوشیناک است. اسم کاسی به شکل کاسایویی توسط استرابون یاد شده است. نام همدان پیش از عهد مادها اکسایا بوده است.

انقراض کاسیان به دست عیلام بود که دوران حکمرانان عالیقدر عیلام مانند شوتروک ناخونه، کویترناخونته و شیلهاک اینشوشیناک « عهد طلایی » عیلام را به وجود آوردند.

عیلام در زمان شوتروک ناخونته اول (1171 - 1207 ق. م) به اوج قدرت خود رسید. این پادشاه مجسمه مردوک خدای ملی بابل به شوش انتقال داد.

در هزاره اول ق. م، دو واقعه بسیار مهم در تاریخ ملل آسیای غربی موثر بوده است. مهاجرت هندو اروپاییان و استعمال روز افزون آهن.

دو جاده‌ای که مهاجمان آریایی به ایران طی کردند قفقاز و بین النهرین بودند.

تا قبل از سلطنت آشور نصیرال (860 - 884 ق. م) در قشون آشور سواره نظام وجود نداشت. سالنامه های شالمانسار سوم نخستین بار از ایرانیانی که در راه قشون آشور در سفر های جنگی شان به زاگرس قرار داشته اند، یاد میکند.

پایان قرن نهم و نیمه اول قرن هشتم ق. م انحطاط قدرت آشور را نشان می‌دهد.

پارسیان پس از ورود به ایران تحت نظر اورارتوییان قرار گرفتند و از تمدن آنها بسیار بهره بردند.

با جلوس تیگلات پیلسر سوم آشور قدرتی دوباره یافت و شاردوری دوم پادشاه اوراتور را شکست داد.

پادشاه جدید اوراتور « روسای اول » کوشش کرد که به اتکای رؤسای قبایل کوچکی در طول ثغور وی بود، شکست سابق را جبران کند و در صدد برآمد که ایشان را به صورت اتحادیه‌ای درآورد و بر عده‌ای از رؤسای ماد فایق آمد که در میان آنها نام دیاکو نخستین بار به میان می‌آید. هنگامیکه بابل به دست سیناخریب در سال 689 ق. م با خاک یکسان شد

پیکره بزرگ شهر مردوک خدای بابلیان را به آشور بردند و آیینهای او هم با این انتقال به آشور برده شد. دستگاه اداری بین المللی و سپاه جهانی دو میراث بسیار مهم آشوریان به شمار می‌رود.

هنر امپراتوری آشور نیز الهامی شد برای آیندگان.

ایرانیان عیلامیها را با نام اوجه (Uja) یا هوجه (Huja) می‌شناختند که نام قومی بود کوهستانی در شرق شوش که شاید با عیلامیان پیوندی استوار داشتند و یونانیان آنها را اوکسی‌ای می‌نامیدند. عیلامیان همچون رابطی بودند میان کوه نشینان و دشت نشینان، آنها بیشتر از سومریان و بعد از اکدی‌ان تاثیر پذیرفتند.

تاثیر زنان در جامعه کهن عیلام بر مردان برتری داشت، زیرا حق رسیدن به پادشاهی از طریق مادر انتقال می‌یافت. در سال 1175 ق. م شوتروک ناخونده شهر بابل را گرفت و لوح قوانین حمورابی، مردوک خدای بابل و نه الهه اروک را به شوش غنیمت برد.

### عصر اوستایی

در حدود سه هزار سال پیش از میلاد شعبه آریاهای ایرانی از دسته نژاد هندواروپایی جدا شده و پیش از انقسام بدو دسته نژاد هند و نژاد ایرانی و جدایی از یکدیگر دیرگاهی با هم در آسیای وسطی، و بیشتر بین رود سیحون و جیحون و دامنه‌های کوه‌های هندوکش (هندوکش) میزیسته و زبان دین و عقاید و داستان‌های مشترکی داشتند، و خود را آریا یعنی شریف و نجیب می‌نامیدند. زبان و داد و اوستا دارای تفاوت‌های مختصری با یکدیگرند چنانکه می‌توان آن دو را لهجه‌های دوگانه از زبانی اساسی و اصلی دانست که آن زبان را باید زبان هندوایرانی گفت و امروزه اثری از آن در دست نیست. پس از عصر ودائی در حدود هزار سال قبل از میلاد دوره‌ای می‌آید که آنرا بنام کتاب اوستا که منصوب به زرتشت پیغمبر قدیم ایران است و تنها سندی است که از آن عصر باقیمانده دوره یا عصر اوستایی گویند.

**مهاجرت آریاها**- نام سرزمین اصلی آریاهای ایرانی در اوستا ائریانا و ئجا **Aeryana Vaeja** (ایران ویج) آمده است که بیشتر خاورشناسان این سرزمین را در خاور ایران و بعضی در خوارزم قدیم دانسته اند. در حدود 1400 سال قبل از میلاد بنا به موجبات و عواملی که بر ما معلوم نیست آریاهای ایرانی ناگزیر شدند از دیگر هم نژادان خود جدایی گزیده از مسکن اصلی خویش که ائریانا و ئجا (ایران ویج) نام داشت بتدریج به سرزمین‌های غربی مهاجرت نمایند. طبق خط سیری که از مهاجرت آنان در کتاب اوستا نشان داده شده، ایشان بسغد و مرو و بلخ و هرات و کابل رفته و پس از آن به

طرف رخج و هیرمند رهسپار شدند و چون دریاچه زرنکا مانع عبور آنان بود به آن طرف نگذشته و پس از اشغال سیستان بسوی مغرب رفتند، و ولایات جنوبی خراسان و صفحه‌ی دماوند و ری را اشغال کردند و بعداً در نواحی دیگر پراکنده شدند. چون در ضمن مهاجرت‌های خود با اقوام بومی این سرزمین مانند آماردها (آملی‌ها) و تیپوری‌ها (طبرستانی‌ها) و کادوسی‌ها یعنی طالش‌ها و عیلامی‌ها و قبایل زشت روی سیاه پوست روبرو شدند ناگزیر به جنگ و ستیزه با ایشان گشتند. شرح این محاربات از صورت حقیقت تاریخی خارج گشت و جامه افسانه پوشیده و در داستان‌های حماسی ایران چون شاهنامه به جنگ ایرانیان و دیوان مشهور شده است.

در همین عصر یکدسته بزرگ از نژاد هندواروپائی بنام سکا (سیت) و بعضی دیگر از نژادهای آریائی که هنگام مهاجرت آریاهای ایرانی از نژاد مزبور جدا گردیده و در آسیای مرکزی و سواحل شمالی دریای خزر و دریای سیاه تا حدود رود دانوب پراکنده بودند، بر اثر تنگی جا یا علل دیگر پیایی از آسیای مرکزی به مرزهای شمال شرقی ایران حمله می‌کردند. جنگ‌های ایرانیان در برابر این مهاجمین دیرگاهی در خاطرها باقی ماند و در داستان‌ها از این مهاجمین بنام تور یاد شده و در حماسه‌های ملی جنگ ایرانیان و تورانیان آمده است. داستان زندگی آریاها در این دوره در کتاب اوستا مسطور است و چون اوستا کتاب آسمانی زرتشت پیغمبر ایران است از این رو نخست به شرح حال زرتشت و بحث در کتاب او پرداخته و سپس زندگی آریاها را در دوره‌ی اوستائی مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

**زندگانی زرتشت** روحانیون عصر ودائی ریشی نام نداشتند. بلکه ریشیها حافظ سنن و آداب و رسوم و عقاید ملی آریائی بودند و از خانواده گرفته تا عشیره و قبیله و قریه و شهر و دربار پادشاهی در همه جا نفوذ داشتند. زرتشت اسپیت مان پیغمبر بزرگ ایران در آغاز یکی از این ریشیها به شمار می‌رفت. بعدها که بر اثر مهاجرت آریاهای ایرانی و پیدا شدن جامعه جدید و موجبات تازه لازم آمد که در سنن قدیم ودائی تجدیدنظر شود، زرتشت بنام یک مصلح و پیغمبر از مقررات و سنن قدیم ودائی آنچه که موافق زمان و جامعه جدید آریائی می‌دانست اخذ کرد و تغییراتی در آن محمد جریطبری مورخ معروف اسلامی روایت قدیمی نقل می‌کند که زرتشت اسپیت مان کتابی آورد که در دوازده هزار پوست گاو نر نوشته شده بود، گشتاسب بفرمود که آنرا در دژنیش در استخر نهادند.

پس از حمله‌ی عرب به ایران بیست و یک نسک اوستا که به روزگار ساسانیان مجدداً گردآورده شده بود پراکنده و بی ترتیب شد و بتدریج قسمت بزرگی از آن از میان رفت و تنها خلاصه‌ای از آن در کتاب دینکرد و برخی از کتب پهلوی باقی ماند.

اوستای موجود به پنج قسمت می‌شود از اینقرار: یشتها، یسنا، ویسپ رد، وی دیوداد (و ندیداد) خورده اوستا که امروز کتاب مقدس زرتشتیان ایران و پارسیان هند است.

**آیین اوستایی** - در اوستا دو نیروی عظیم و متضاد همیشه تظاهر می‌کنند یکی نیروی نیکی به نام اسپنت مینو (خرد و معنای مقدس) و دیگری انگره مینو (خرد و معنای خبیث) که بعدها آن دو را به یزدان و اهریمن تعبیر کرده اند. بشر مختار است که از این دو نیرو یکی را بر گزیند اگر نیکی را اختیار کند مستوجب بهشت و اگر بدی را اختیار کند مستحق دوزخ خواهد بود. سعادت و نیک بختی عبارتست از تشخیص نیکی و بدی و پیروی از اصول و دستورات نیک. بنابراین یک فرد زرتشتی در انتخاب این دو اصل آزاد و مختار بود و روی این فکر بزرگ خود را در طبیعت مختار و آزاد حس می‌کرد و از افکار جبری و صوفیانه احتراز می‌جست و می‌دانست که سعادت و شقاوت بدست خود اوست که می‌تواند خویش را نیکبخت یا بدبخت سازد. چون دین مزد یسنی (خداپرستی) یا زرتشتی بر اصول اخلاقی استوار بود از اینرو برای نجات و خوشبختی سه اصل در آن دین مراعات می‌شد که آنها را سه «بوخت» یا سه راه نجات گفته اند و آن سه را هومته (پندار نیک) هوخته (گفتار نیک) هورشته (کردار نیک) گویند. اهورامزدا سرسلسله و آفریدگار کائنات و مظهر نیکی و عدالت است.

ارباب انواعی که جنبه‌ی فرشته بودن آنها بر جنبه‌ی خدائیشان غلبه دارد یزته می‌باشند و جمع آن یزتان و ایزتان نامیده می‌شود. ایزدان و ارباب انواع جاویدانی را که تنها جنبه‌ی معنوی دارد. امشاسپندان گویند که به معنی مقدسات نامیرا می‌باشند و آنها شش روانند از این قرار:

1- وهومنه **Vohumana** (بهمن یا اندیشه نیک)

2- اشاوهِیشته **Ashavahishta** یعنی اردیبهشت و بهترین پاکی

3. خشتراوئیریا **Xshtra Vairiya** یعنی شهرپور (دولت یا حکومت خوب)

4. اسپنتا ارمتی تی **Spanta Armaiti** یعنی اسفندارمذ یعنی عدالت و گذشت و جوانمردی.

5- هئوروات **hourvatat** خرداد یعنی تندرستی و نیکبختی

6- امرتات **Amertat** امرداد یعنی جاودانی و فناپذیری.

پایین تر از امشاسپندان وجودهای مجری هستند که یزته نام دارند که هر کدام از آنها چیزی را حمایت می‌کنند. آفتاب و

ماه و ستارگان و آب و آتش و خاک و هوا هرکدام تحت حمایت یکی از یزته‌ها می‌باشند. مثلاً آتر **Atar** فرشته حامی آتش و وات **Vata** بادا وزما **Zama** (زمین) و آسمانه. یزته‌های حامی باد و زمین و آسمانند. پس از یزته فره وشی **Faravashi** (فروهران) یا ارواح مجردی هستند که حافظ انسانند و پیش از تولد او در آسمانند و پس از فوت انسان با روح او به آسمان می‌روند.

اهریمن و یزدان و نیک و بد و خیر و شر با هم همواره در جنگ اند و سرانجام هرمز با ایزدان خود بر اهریمن و لشکریان او چیره خواهد شد و جهان بخیر و نیکی محض تبدیل خواهد گشت.

**مقایسه‌ی آیین اوستایی با ودائی** - در اوستا بسیاری از کلمات با مختصر اختلاف لهجه با الفاظی که در ودا آمده است یکی است و غالباً حرف سین ودائی یا سانسکریت در زبان اوستائی و فرس باستان به «ها» تبدیل می‌شود.

در اوستا چهار بار از هند یاد شده و علاوه بر تشابهی که بین زبان سانسکریت یعنی زبان کتاب ودا با اوستاست، بین ارباب انواع ودائی و ایزدان اوستائی شباهت بسیار موجود است. مثلاً و وارونا یا رب النوع آسمان پرستاره و رب الارباب ودائی در اوستا تبدیل به اهورمزدا شده و صفت جدیدی که در اوستا به او داده شده است دانای توانا است. در ودا نام دیگری از رب الارباب موجود است که اسورا می‌باشد و در اوستا تبدیل به اهورا گردیده است. چنانکه میترا با میترا درودا و اوستا اختلاف جزئی در تلفظ دارند و هر دو رب النوع آفتابند و حتی دوا **Deva** که در کتاب ودا اطلاق با رباب انواع مفید و نورانی می‌شد در اوستا به شکل **Deava** در آمده و مفهوم مخالف پیدا کرده و به معنی شیطان و خبیث و رب النوع بد و دیو تغییر معنی داده است. همچنین می‌توان سوما وهنوما **Haoma** (شراب مقدس آریائی) و آگنی و آتر را که در هر دو دین ایزد آتش بودند با هم مقایسه کرد. اختلاف اساسی آریاهای زرتشتی با ادیان هندی از اینجا است: اولاً اسوره‌ها که در دین ودا نام هفت رب النوع بوده و وارونا و میترا از آن‌ها بوده‌اند در کیش زرتشتی مبدل به یک خدای قادر دانا که اهورا است شده‌اند. ثانیاً دیوها یا ارباب انواع خیر و نورانی هندی‌ها تبدیل به ارواح بد و اهریمنی شده‌اند. لیکن نباید تصور کرد که کلیه دیوها در مذهب زرتشت مردود شده‌اند زیرا از اوستا بر می‌آید که بعضی از دیوهای ودائی مورد ستایش و احترام آریاهای ایرانی بوده‌اند مانند وراتراهن **Verathrahen** که صفت این دو را رب النوع رعد و جنگ بود و ازدهائی را که وراترا **Vratra** نام داشت بکشت و نام او در اوستا و راتراغن آمده و بجای رب النوع جنگ یعنی ایندرا(تندر) مورد ستایش و احترام ایرانیان بوده و نام دیگر آن بهرام است که ایزد پیروزی است و از آن در زبان لاتین تعبیر به مارس می‌شود. موکل آتش مقدس را هندی‌ها و ایرانیان هر دو اتروان می‌گفتند. عده‌ی اسوره‌ها درودا بغیر از وارونا شش تا بوده است در

اوستا نیز عده‌ی امشاسپندان پس از هرمزد شش است. از آنچه گفتیم به این نتیجه می‌رسیم که آریاهای ایرانی در قرون قبل از تاریخ مدت‌ها با هندی‌ها در یک جا زندگی کرده و دارای معتقدات واحدی بودند، بعدها بین آنان جدایی افتاد و معلوم نیست این افتراق در چه زمان بوده است. در لوحه سفالینی که در 1907 در بوغاز کوی (در محل **peteria** پایتخت قدیم هیت‌ها) پیدا شد و موضوع آن معاهده نامه ایست که در میان پادشاه هیت‌ها و پادشاه میتانی‌ها که هر دو آریائی نژاد بودند انعقاد یافته، نام میترا اوواروناو ایندرا یاد شده است و این خدایان نگهبان آن عهدنامه گردیدند و نشان می‌دهد در 1350 قبل از میلاد هنوز جدایی مذهبی بین آریاهای ایرانی و هندی روی نداده بوده است. بعدها دو تیرگی ما بین آریاها حاصل شد بدین معنی که ارباب انواع خیر و خوب هندی‌ها مبعوض آریاهای ایرانی گردید و بعکس ارباب انواع بد آنان مقبول اینان شد. این تیرگی همچنان ادامه یافت تا بدرجه‌ی توحید رسید و با پیدایش زرتشت توحید تثبیت گردید و به صورت آیین مزدیسنا درآمد.

**خانواده و حکومت اوستا** - شکل حکومت به طوریکه از اوستا دانسته می‌شود پراکنده شاهی (ملوک الطوائفی) بود. اصطلاح خانواده در اوستا ناهه **Nafa** آمده و خانه راهمان می‌گفتند) پدر رئیس خانواده وزن کدبانوی آن بود. از چند خانواده تیره یا تنوما تشکیل می‌شد و محل نشیمن آن ده بود که آنرا ویس می‌گفتند از چند تیره، عشیره تشکیل می‌شد که آنرا زنتو می‌خواندند و محل سکناى آن بلوک بود که آنرا گئو می‌گفتند. چند عشیره یا قوم مردمی را تشکیل می‌دادند که محل نشیمن آنان دهیو یا ولایت بود. رؤسای خانواده‌ها رئیس تیره یا ویس پت و ویس پت‌ها رئیس عشیره را انتخاب می‌کردند. خود دهیویت یا رئیس ولایت هم انتخابی بود چون چند قوم در زیر اداره یک شخص واقع می‌شدند او را شاه بزرگ می‌خواندند دهیوپات‌ها امرا و پادشاهان محلی بودند که از شاه بزرگ اطاعت می‌کردند. اقتدار شاهان محدود بود ولی بعدها به واسطه آنکه در موقع جنگ فرماندهی را نیز عهده دار بودند به اختیارات خود افزودند.

پدر رئیس خانواده و مراقب اجاق (دودمان) خانواده بود تا نگذارد آتش آن خاموش شود فرزندان تابع محض پدر بودند وقتی دختری را شوهر می‌دادند آن دختر از خانواده و تیره پدر خارج شده داخل خانواده و تیره‌ی شوهر می‌شد.

**طبقات** - تا زمانیکه آریاها در سرزمین اصلی بودند رسم طبقاتی یا کاست **Chaste** معمول نبود و پس از مهاجرت به هند و فلات ایران و برخورد با بومیان آن دو کشور و نیز توسعه‌ی نژاد ایشان رسم طبقاتی نیز در میان آنان معمول گردید. نزد ایرانیان مردم به چهار گروه یا پیشترا که همان طبقه باشد منقسم گردیدند که نخستین گروه موبدان و

هیربدان و آموزگاران و همه اهل هنر و دانش بودند که در اوستا اتروان خوانده شده اند. گروه دوم جنگجویان و سپهبدان و دلاوران بودند که رته ئشتر (ارتش داران: دارنده‌ی گردونه و عرابه‌ی جنگی) خوانده می‌شدند. گروه سوم کشاورزان بودند که واستر یا (برزیگران) نام داشتند. گروه چهارم پیشه‌وران و کارگران بودند که آنان را هوئیتی (هوتخشان) نامیده اند. در نوشته‌های پهلوی این چهار طبقه ائورتان، ارتشتاران، وستریوشان، و هوتخشان آمده است. در کتاب ودا نیز هندوان را به چهار طبقه **Varana** قسمت کرده اند، از این قرار: که طبقه‌ی جنگجویان و رزمیان هستند. وئیسیا **Vaisiya** که طبقه‌ی کشاورزان و برزیگرانند. سودرا **Sudra** که طبقه‌ی دست‌ورزان و کارگران هستند.

### پادشاهان داستانی به روایت اوستا و شاهنامه‌های قدیم

افسانه‌ی آفرینش - در کتاب بندهشن که از کتب معتبر زبان پهلوی است درباره‌ی آفرینش چنین آمده است:

هرمزد چون همه چیز را می‌دانست بوجود اهریمن نیز آگاهی داشت و پی برده بود که جنگی میان او و اهریمن روی خواهد داد. از این رو آغاز به آفرینش جهان کرد. جهان در مدت سه هزار سال تنها عالم ارواح بود پس اهریمن روشنایی را دید و به آن حمله کرد و شکست خود و در تهیه جنگ جدیدی با هرمزد شد و دیوها و دروج‌ها را بیافرید. هرمزد به او گفت بیا تا صلح کنیم اهریمن نپذیرفت ولی راضی شد که موعدی برای جنگ معین شود. این موعد سه هزار سال بعد معین گردید هرمزد دانا می‌دانست که سه هزار سال نخستین بخواست و اراده‌ی او خواهد گذشت و در سه هزار سال دوم اراده‌ی او و اهریمن به هم خواهد آمیخت و در سه هزار سال سوم اهریمن توانایی خود را از دست خواهد داد. پس هرمزد کلمات یتا‌هووائیریو را که همان سرود اهونور است و اساس کتاب اوستا است بسرود و در اثر آن اهریمن بترسید و باز در تاریکی افتاد و سه هزار سال بدون نیرو و اراده گردید. پس هرمزد به آفریدن جهان مادی پرداخت و در آغاز آسمان و وهومنا (اندیشه نیک) و روشنایی مادی و دین مزدیسنا و امشاسپندان را آفرید. پس از آن آب و زمین و درختان و چارپایان و در پایان آدمی را آفرید. اهریمن نیز مشغول آفرینش چیزهای بد شد از آفرینش هرمزد نخستین حیوان گاو و نخستین انسان گیومرث بود که در اوستا نام او گییه مرتنه **Gayamarethna** آمده یعنی زنده‌ی فناپذیر. چون سرشت گیومرث پاک بود اهریمن سست شد و بی حرکت ماند و از ترس گیومرث سر بر نمی داشت تا آنکه جه **Jeh** که عفریته‌ای پلید بود پس از سه هزار سال فریاد برآورد: ای پدر ما برخیز تا چنان جنگ و ستیز در جهان برپا کنیم که اندوه و تیرگی آن هرمزد و امشاسپندان را بیچاره کند.

چون این سخن در اهریمن اثر نکرد دوباره جه بانگ برآورد: ای پدر ما برخیز در این جنگ چندان بدبختی بر سر آدم

نیکوکار و گاوکار کن بریزیم که از زندگانی خود سیر شوند. این بار سخن جه در اهریمن اثر کرد و با شور و شادی از سستی برست و با همه دیوان به جنگ روشنایی شتافت نخست به آسمان حمله برد و آسمان از وحشت او بلرزید و چون اژدهایی از آسمان به زمین جست و به آب گیاه و آدم و آتش حمله برد و به سوی نیمروز (جنوب) رخت بر بست و جهان در تاریکی اندر شد که گویی شب دیجور شد. او جانوران آزارنده و زهردار چون مار و کژدم و وزغ را در زمین پراکند چنانکه بقدر سر سوزن جایی خالی نماند. سپس بر گاو و گیومرث تاختن آورد و آرزو و نیاز و رنج و تشنگی و ناخوشی و خواب را بر آنها چیره ساخت. گاو ناتوان و بیمار گشت و بمرد و پیش از آنکه به گیومرث پردازد هرمزد عرقی در او ایجاد کرد و از عرق او جوان پانزده ساله‌ای درخشان بوجود آمد. پس از آنکه عرق گیومرث خشک شد دید که جهان پر از موجودات موذی است و آسمان می‌گردد و آفتاب و ماه در حرکتند. اهریمن هزار دیو مرگبار بر گیومرث چیره ساخت ولی چون اجلش فرا نرسیده بود نمرد. چه مرگ او را هرمزد سی سال پیش از حمله‌ی اهریمن به وی قرار داده بود. آنگاه گیومرث گفت اگر چه اهریمن زیانکار هجوم آورده است اما آدمیان همه از نسل من خواهند بود و به کارهای نیک خواهند پرداخت. سپس اهریمن به آتش پرداخت و آنرا با دو تاریکی بیامیخت و در اثر فساد دیوان و ستارگان بکره آسمان برخوردند و اختلال عظیمی در همه جهان پدید آمد. نود روز ایزدان آسمانی با دیوان در جنگ بودند تا آنکه دیوان شکست خوردند و به دوزخ و تاریکی افتادند و آسمان سنگری در مقابل آنان گردید تا دیگر نتوانند بدانجا داخل شوند. پس از مرگ گاو از تن 55 گونه گیاه و دوازده گونه درختی که پزشکی را به کار آید بروئید. تخمه‌ی او به ماه سپرده شد و پس از آنکه پاک گردید گاو نر و ماده‌ای و از هر کدام 272 حیوان بوجود آمدند پرندگان در هوا و ماهیان در آب ماندند تخمه‌ی گیومرث پس از آنکه بوسیله‌ی روشنایی پاک شد دو ثلثش به نریو سنگ و یک ثلث آن به ایزد نگهبان زمین اسفندارمذ رسید و در مدت چهل سال مشیک و مشیانک که آدم و حوای ایرانیان باشند از خاک روئیدند. در آغاز آنها چنان به هم چسبیده بودند که مرد از زن شناخته نمی شد. پس از آن روح در آنها دمیده می شد هرمزد به آنها گفت شما آدمید. شما نیاکان بشر هستید باید نیکو کردار و نیک اندیش و نیک گفتار باشید و دیوان را نیز نپرستید. پس از آن در دل ایشان گذشت که هریک پسند دیگری است. نخستین چیزی که گفتند این بود: آب، زمین، گیاه، ستارگان، ماه، آسمان، آفتاب، آفریده‌ی هرمزد است، ولی اهریمن دل آنان را تیره کرد و آنها فریاد زدند که این چیزها آفریده‌ی اهریمن است. اهریمن از این دروغ گوئی شاد شد و بر اثر آن هر دو فاسد شدند و روانشان تا روز رستاخیز



سزاوار دوزخ گردید. پس ایشان آتش روشن کردن و لباس دوختن را آموختند و تبری از آهن ساختند. از درختان جنگل کلبه‌ای بنا کردند و کشتن گندم را یاد گرفتند. پنجاه سال مشیک و مشیانک به یکدیگر تمایل نداشتند و پس از آن 50 سال یک پسر و یک دختر همزاد آوردند و یکی را پدر و دیگری را مادر خورد و پس از آن هر مزد مزه‌ی گوشت طفل را از کام ایشان زایل کرد تا دیگر بچه‌گان خود را نخورند. پس از آن هفت جفت فرزند توأم آوردند که در هر جفتی یک پسر و یک دختر بود. این هفت پسر و دختر نیاکان نژادهای گوناگون بشر بودند از تاز و تازک که از فرزندان آنان بودند تازیان به‌وجود آمدند. از فراواک و فروا که این مازندرانیان و سغدیان و تورانیان و نژاد سینی (چینی) و نژاد دائی‌ها (مردم‌ها) و سندی‌ها (هندی‌ها) و غیره از هوشنگ و گوزگ ایرانیان به‌وجود آمدند.

در روایات دیگر پهلوی آمده که چون گیومرث پدید آمد هر مزد او را بسوی اهریمن فرستاد و با اهریمن جنگ کرد و بر او چیره شد و بر وی سوار گشت و در هر سوی گیتی همی تاخت. اهریمن از او پرسید که چه چیز در پیش تو بسیار زشت است گیومرث گفت که دوزخ. پس اهریمن او را تا دوزخ برد و به صد فریب خویش را از دست او آزاد ساخت و بر او سوار گشت و پرسید ترا چگونه فرو برم، گیومرث می‌دانست که کار اهریمن وارونه است، گفت از پایم فرو بر که زمانی دیر در گیتی بمانم اهریمن او را از سر فرو برد چون زیر نافش رسید دو قطره از نطفه‌ی گیومرث به زمین افتاد و پس از چندی به شکل ریباس از زمین برویید و پس از آن به پیکر زن و مردی گشت که مشیک و مشیانک بودند.

لقب گیومرث در زبان پهلوی گر شاه است یعنی پادشاه کوه. چون در پهلوی املای «را» و «لام» یکی است مورخان اسلامی آنرا گلشاه خواندند و ملک الطین ترجمه کرده اند! فردوسی گیومرث را پادشاه کوه دانسته است چنانکه فرماید:

گیومرث شد بر جهان کدخدای نخستین به‌کوه اندرون ساخت جای

در شاهنامه آمده که گیومرث را پسری به نام سیامک بود که به دست دیوان کشته شد. بنوشته بندهشن یکی از آن هفت جفت فرزندان مشیک و مشیانک، سیامک و نشاک نام داشتند. از آنان فراواک و فراواکیین به‌وجود آمدند.

**هوشنگ** - نام او در اوستا هئوشنگه **Haosangha** آمده و بقول یوستی معنی نام او فراهم سازنده منازل خوب می‌باشد. اسم وی چنانکه برخی از فرهنگ نویسان پنداشته‌اند مرکب از هوش و فرهنگ نیست و منشأ این لغت سازی از شاهنامه است:

گرانمایه را نام هوشنگ بود تو گفתי همه هوش و فرهنگ بود

در اوستا هوشنگ با صفت پرداته **Paradhata** (پیشداد) آمده که به معنی قانون نخستین می‌باشد عنوان پیشداد در شاهنامه از هوشنگ تازاب به پادشاهان یک سلسله اطلاق می‌گردد در دین کرد آمده که هوشنگ خواجه‌ی جهان بود و

ثلث دیوان را بکشت و رسم و کشاورزی را به مردم بیاموخت. در بندهشن آمده که هوشنگ و گورک نخستین مادر ایرانیان بودند بنا به زات اسپرم از کتب پهلوی مهاجرت ایرانیان از خونیرث (کشور مرکزی آریاها) به کشورهای خارجی در زمان هوشنگ روی داد و این مهاجرت روی گرده‌ی گاو نری موسوم به سر سئوک انجام گرفت. سه آتش بر روی این گاو روشن بود و چون مهاجران می‌خواستند از دریا بگذرند این آتش‌ها به دریا ریخت و گوهر آنها یکی بود و به سه بهره شد و دوباره در سه جای فروزان گشت و به آذرفرنبغ (آتش موبدان در فارس) و آذرگشنسب آتش پادشاهان و ارتشتاران (در آذربایجان) و آذر برزین مهر (آتش کشاورزان در خراسان) موسوم گشت در بندهشن آمده که هوشنگ پسر فرواک پسر سیامک پسر مشیک پسر کیومرث بود.

در شاهنامه هوشنگ از پادشاهان پیشدادی است که پس از گیومرث 40 سال پادشاهی کرد و انتقام پدر خویش سیامک را از دیوان بکشید و آتش را او پیدا کرد و جشن سده را که در دهم بهمن و پنجاه روز به نوروز مانده است او بنیاد نهاد. آن داستان چنین است که روزی ماری را دید و شاه به سوی وی سنگی انداخت آن سنگ بر سنگ دیگر آمد و اخگری از آن برجست و به گیاهان خشک که در گرد آن بودند رسید و آتش گرفت شاه به این واقعه فال نیک زد و جشنی بنام سده برپا کرد فردوسی فرماید:

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ      دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ  
 نشد مار کشته و لیکن زر از      پدید آمد آتش از آن سنگ باز  
 هر آنکس که بر سنگ آتش زدی      ز او روشنایی پدید آمدی

کریستنسن دانمارکی در کتاب نخستین بشر و نخستین شاه می‌نویسد که پر ذاته با کلمه پارالاتس **Paralatos** نام سکایی برابر و از یک ریشه است. وی هوشنگ را همان تارگیاتس **Targiatos** می‌داند که نخستین بشر سکایی است و پدر خاندان پارالاتایی است که همان پیشداد باشد و معتقد است که ایرانیان پیش از ظهور زرتشت این افسانه را از قوم سکاها که قومی آریایی بودند گرفته اند:

**طهمورث** - نام او در اوستا تخمواوروپه **Taxmourupa** آمده که جزء اول آن به معنی نیرو و قوت است چنانکه کلمه تهمتن لقب رستم به معنی قوی تن است. در کتب تاریخ دو صفت به طهمورث داده اند یکی دیوبند که معنی آن معلوم است و دیگری زین آوند که معنی آن دارنده‌ی زین و سلاح است. در اوستا آمده که طهمورث زین آوند ازوایو ایزدهوا

درخواست کرد که وی را به همه دیوان و پریان و مردمان چیره سازد و اهریمن را به شکل اسبی در آورد تا بر او سوار شود. باری اهریمن به پیکر اسبی در آمد و مدت سی سال طهمورث بر او سوار شد و به دو کرانه‌ی زمین همی تاخت. در بندهش آمده که طهمورث برادر جمشید اهریمن را سی سال در بند داشت و بر او زین نهاد و هر روز سه بار گرد گیتی می‌گشت و بر سر وی گرز پولادین می‌کوفت و چون از گردش گرد جهان باز می‌گشت او را در بند می‌نمود و او جز زخم گرز گران خواب و خوراکی نداشت. زن طهمورث واقعه‌ی اسب بی خواب و خوراک را از شوهرش پرسید. طهمورث گفت اهریمن می‌گوید که خوراک من از گناه است، هرچه از مردم بیشتر گناه سر زند من خوشنودترم. اهریمن روزی به زن طهمورث وعده آوردن انگبین و ابریشم را داد، به شرطی که او از شوهرش بپرسد که در هنگام تاخت و تاز بر فراز و نشیب البرز در کجا از سرعت سیروی طهمورث را ترس فرا می‌گیرد. زن چون این پرسش را از شوهر کرد طهمورث گفت هنگامیکه او از البرز به تندی روی سوی نشیب می‌نهد بیم مرا فرا می‌گیرد و گرز پیاپی به سرش می‌کوبیم تا از گزند او برهم. زن طهمورث آنچه از شوهر شنیده بود به اهریمن باز گفت و غسل و ابریشم بگرفت. روز دیگر طهمورث بر اهریمن اسب پیکر بر نشست و گرد گیتی می‌تاخت تا بر فراز البرز آمد و از آنجا روی به شیب نهاد. آنکه اهریمن سرکشی آغاز کرد و طهمورث گرز نواخت و بر مرکب نهیب می‌زد سودی نبخشید. اهریمن او را به زمین افکند و دم در کشید را فرو برد و روی به گریز نهاد. سروش جمشید را از مرگ طهمورث آگاه ساخت با تدبیری لاشه‌ی او را از شکم وی بیرون آورد به استودان نهاد. در دینکرد نام پدر طهمورث و یونگهان آمده و تواریخ اسلامی آن را نونجهان و ویونجهان ضبط کرده اند. در شاهنامه‌ی فردوسی آمده که طهمورث پسر هوشنگ بود، پس از پدر بتخت نشست و بدان و دلیران را گفت که جهان را از دیوان پاک کند. وی پشم رسیدن را به مردم آموخت و یوزقوقوش شکاری و خروس را برای خبر دادن وقت بامدادات اهلی کرد. وزیری به نام شیداسپ بود. طهمورث را فرایزدی بود از این رو بر اهریمن سوار شد روزی دیوان از غیبت شاه استفاده کرده بشوریدند شاه با گرز گران بسیاری از آنان را بکشت و دیگران پوزش خواستند و وعده کردند که نوشتن و خواندن به او بیاموزند. سی خط به او آموختن و زبان‌های رومی و هندی و چینی و تازی و پهلوی و پارسی را به او یاد دادند. نویسندگان دوره‌ی اسلامی چون طبری و خوارزمی نوشته اند که در زمان طهمورث بوداسپ نام در هندوستان پدید آمد و کیش صابئین آورد بقول بعضی طوفان معروف در زمان اوروی داد و طهمورث دژی در جی اصفهان بساخت و کتاب‌ها را در آنجا گرد آورد تا از بین نرود. بنای مرو و بلخ را به او نسبت دادند. کریستن طهمورث را همان ارپورک زائیس سکائی **Arpoxais** دانسته و پسر تار گیاتس نامبرده در پیش می‌داند و گفته است ارپوک زائیس در داستان

سکائی نام نخستین پادشاه ملتی به نام اریا بوده است که در اوستا اریا **Arpa** شده است.

جمشید در اوستا نام او **Yima Xsbaela** یما خشثیت یعنی جم درخشنده و نورانی آمده که جزء اخیر صفت اوست. صفت دیگر او در اوستا **Srira** سریره است که به معنی زیبا و خوشگل است و پسر و یونگ هوانت **Vivang havant** است که به فارسی و پهلوی و یونگهان می شود. پس از تهمورث به تخت نشست. مردم در روزگار او آسوده خاطر بودند بیماری و مرگ و گرسنگی و تشنگی و رشک و حسد در زمان وی وجود نداشت. از این رو سکنه‌ی گیتی افزون شد. جمشید تنها از پهلوانان اساطیری و ملی ایرانیان نیست بلکه متعلق به آریاهای هندی نیز می باشد. در ادبیات سانسکریت نام جمشید یما **Yama** آمده و نام پدرش ویوسوانت **Vivasvant** است. در ودا و مهابهاراته داستان یم شباهت بسیاری به یمای اوستایی دارد. این پهلوان داستانی بین دو ملت آریایی هند و ایران مشترک است شاید او کسی بوده که در تحکیم مبانی مدنی نژاد ایرانی زحمات بسیار کشیده است. از کتاب ریگ ودا معلوم می شود که داستان جمشید از دوره های بسیار قدیم و قبل از مهاجرت آریاهای ایرانی به ایران است. در وندیدا آمده که زرتشت از اهورمزدا پرسید: ای خرد پاک در میان نوع بشر بجز من برای نخستین بار با کدامین کس مکالمه نمودی و دین اهورایی را به که سپردی. اهورامزدا گفت: ای زرتشت من بغیر از تو نخستین بار باجم زیبا و دارنده‌ی رمه‌ی خوب مکالمه کردم و دین اهورایی را به او سپردم، و گفتم ای جم زیبا پسر ویو نگهبان من آیین خویش را به تو می سپارم جم گفت ای اهورامزدا من از برای اینکار ساخته نشده ام پیغمبری و دین گستری از من نیاید. من به او گفتم که تو آن به که جهان را به پیرایی و به گیتی فزایش و گشایش دهی. جم زیبا گفت پذیرفتم به شرط آنکه در هنگام پادشاهی من باد سرد و گرم نوزد و مرگ و ناخوشی نباشد. آنگاه من به جم دو چیز دادم یکی نگین زرین و دیگری عصای زرنشان. سیصد زمستان از پادشاهی وی گذشت زمین از چهارپایان خرد و بزرگ پر شد و جای بر همه تنگ گشت. پس به خواهش وی اسپندارمذ فرشته موکل زمین یک ثلث زمین را بزرگتر کرد. سیصد زمستان دیگر از سلطنت او گذشت زمین بار دیگر از چهارپایان خرد و بزرگ و مردم و سگها و مرغان و شعله های آتش پر شد و جای بر همه تنگ گشت. باز به خواهش وی اسپندارمذ یک ثلث دیگر بر زمین بیفزود. سومین بار جم به ترتیب مذکور یک ثلث دیگر زمین را فراخ تر نمود و در ایرانویج اهورامزدا با ایزدان مینویی انجمنی بیاراست و جم را گفت به جهان زمستان سختی خواهد رسید و برف به چندین ارش ببارد یک ثلث از جانوران هلاک شوند برای جلوگیری از آن و بقای نسل جانداران باید باغی به نام وره **Vara** بنا کنی که از هر چهار سوی به

بلندی یک میدان اسب باشد، در آنجا چهارپایان خرد و بزرگ و سگ‌ها و مرغان و شعله‌های سرخ آتش را گرد آوری، اصطبل‌ی به بلندی هزار گام برای ستوران بسازی و در آنجا آب روان کنی و چراگاه فراهم نمایی و مردان و زنانی را که در روی زمین بهترین و زیباترین هستند در آنجا جمع کنی و اشخاص و حیوانات ناقص الخلقه را در آنجا راه ندهی. جم پرسید که این باغ را چگونه بسازم اهورامزدا گفت خاک را با پاشنه‌ی پای خویش نرم کن و با دست‌های خویش گل بساز. آنگاه بدین ترتیب باغ ساخته شد و در هر سال یک بار ستارگان و ماه و خورشید و در آنجا طلوع و غروب می‌کردند و به نظر ساکنان و ره یک سال مانند یک روز بود و در هر چهل سال از هر یک جفت مخلوقات وره یک جفت دیگر بعمل می‌آمد. این باغ را به زبان پهلوی وره جم کرت می‌گفتند یعنی وریکه جم کرده است. پس از برطرف شدن طوفان سرما جم و ساکنان وره بیرون آمده زمین را دیگر باره آبادان نمودند در کتاب سوم دینکرد آمده جمشید مردمان را به چهار طبقه‌ی روحانیون، جنگجویان، کشاورزان و پیشه‌وران تقسیم کرد. این چهار طبقه را فردوسی کاتوزیان و نيساریان و نسودی و اهنو خوشی می‌نویسد.

بقول شاهنامه جمشید پسر طهمورث بود و پس از او به تخت نشست و به ساختن آلات جنگ پرداخت و ذوب آهن را به مردم بیاموخت. خود وزره ساخت و در این کار پنجاه سال رنج برد پنجاه سال دیگر رشتن و بافتن و دوختن جامه را به آدمیان آموخت و خانه ساختن را دیوان به امر او معمول کردند. کشتی رانی را به مردمان آموخت و در این‌ها نیز پنجاه سال رنج برد و تختی ساخت که چون می‌خواست دیو برمی داشت و از هامون به گردون برمی افراشت و در روز هرمزد از ماه فروردین بر تخت بنشست و مردم آنروز را نوروز خواندند و از آنگاه در سر هر سال در آنروز جشن می‌گرفتند. جمشید در آخر کار از فرط عزت مغرور شد و خویشتن را خدای جهان دانست و چون چنین گفت فرکیانی از او دور شد و سرانجام ضحاک تازی بر ایران چیره شد. جمشید از ضحاک زخم برداشت و صد سال متواری بود تا اینکه در کنار دریای چین ضحاک بر او دست یافت و او را با اره به دو نیم کرد و دو خواهر جمشید را که یک ارنواز و دیگری شهرناز نام داشت به زنی گرفت و بعدها فریدون آن دو را از چنگ ضحاک نجات داد. سلطنت جمشید در داستان‌ها 650 و به قولی 700 سال نوشته شده است.

**ضحاک** - نام او در اوستا اژدهاها آمده است که به معنی اژدهای ده عیب است در اوستا اژدهاک از مردم باوری **Bavri** است که همان بابل باشد و او دارای سه پوزه و سه سر و شش چشم و دارنده‌ی هزار گونه چالاکی بود و نیز از شکست دهنده‌ی او فریدون یاد شده و نیز آمده که اژدهاک در کوی رینتا **Kivirinta** (کرنند) برای وایو فرشته‌ی هوا قربانی کرد و

از وی درخواست نمود تا او را یاری دهد تا هر هفت کشور را از آدمی تهی سازد. ولی وایو خواهش او را بر نیامورد در بندهش و کتب مذهبی زرتشت نام پدر ضحاک اروناسب یا خروتاسب و نام مادرش اذاک **Odhag** آمده است و لقب ضحاک بیوراسب است یعنی صاحب ده هزار اسب و نسب او به عرب می‌رسد.

به روایت فردوسی بزرگوار جمشید در دشت سوران نیزه گزار (عربستان) نیکمردی به نام مرداس بود که پسری زشت سیرت و ناپاک اما دلیر و جهانجوی به نام ضحاک داشت که او را بیوراسب می‌گفتند. به فریب ابلیس در سر راه پدر چاه کند و او را بکشت و به شاهی نشست آنگاه اهریمن به صورت جوانی خوب روی ظاهر شد و خوالیگر او شد و روزی کتف او را ببوسید و در اثر آن دو مار از دوش‌های وی بروئید. چون آن مارها باعث رنجوری او شدند اهریمن به صورت پزشکی درآمد و ضحاک را گفت چاره‌ی آن دو مار سیر داشتن آنهاست با مغز سر آدمی و باید دو تن از آدمیان را هر روز کشت و از مغز ایشان خورش به این دو مار داد و به این حيله اهریمن می‌خواست نسل آدمیان را براندازد. ضحاک پس از کشتن جمشید هزار سال و یک روز کم پادشاهی کرد و بر مردم ستم می‌نمود و هر روز دو تن از جوانان را می‌کشت و مغز آنان را به ماران می‌داد.

دو مرد گرنامه‌ی و پارسا که از گهر پادشاهان و به نام آرمائیل و کرمائیل بودند بر آن شدند که به خوالیگری (طباحتی) به خدمت ضحاک روند تا مگر از این راه هر روز یک تن را از مرگ برهانند. به جای آن هر روز دو تن را برای خورش ماران بکشند یک تن را بکشند چنانکه هر ماه سی تن به همت ایشان از مرگ نجات می‌یافتند و آن سی نفر را به صحرا به شبانی می‌فرستادند و نژاد کرد از ایشان پدید آمده است. تا روزی کاوه‌ی آهنگر که ضحاک یازده پسر او را کشته بود و خیال کشتن پسر دوازدهم وی را داشت پیش بند چرمی آهنگری خود را بر سر نیزه کرد و مردم را بر ضحاک بشورانید این پیش بند بعدها به اسم درفش کاویان نامیده گردید. کاوه فریدون را به شاهی برگزید به قول بندهشن فریدون بر ضحاک دست یافت و خواست او را بکشد هر مزد او را گفت که اگر توضحاک را بکشی زمین پر از مخلوقات مودی و زیان آور خواهد شد. پس او را بر بسته به دماوند کوه برد و در غاری بیابوخت. در سنت زرتشی است که در هزاره‌ی هوشیدر ماه دومین موعد مزدیسنی، ضحاک در دماوند زنجیر خود را گشوده و یک ثلث از مردان و ستوران را نابود خواهد کرد. آنگاه هرمزد گرشاسب را از دشت زابلستان برانگیخته آن نا به کار را نابود خواهد ساخت.

داستان ضحاک ظاهراً خاطره‌ی تسلط سامی‌ها را بر ایران در روزگاران قدیم به یاد می‌آورد. از مجموعه این روایات بر

می‌آید که اژدهاک از مردم همالک غربی ایران، بابل یا آشور بوده و علی‌الظاهر از آشور یا کلدی بر ایران تاخته است. چنانکه می‌دانیم پیش از تشکیل دولت‌های ماد و هخامنشی ایران چند بار دچار مهاجمین و سفاکی لشکر آشور شد و از این مهاجمات خاطراتی در ذهن ایرانیان باقی ماند و این خاطرات سینه به سینه نقل می‌شد و باعث پدید آمدن داستان ضحاک گشت و در روزگاری که ایرانیان تاریخ کلدی و آشور را فراموش کرده بودند ضحاک را به نژاد عرب که از قبایل سامی و با آشوریان و بابلیان از یک نژاد بودند نسبت دادند.

**فریدون** - نام اودر اوستا **Thraetaona** ثرائه تئونه و نام پدرش **Athvia** (اثویه) بود که در کتاب ودا **Aptya** (آپتیه) و به فارسی آبتین یا آبتین شده است و در اوستا در نسبت به پدرش (اثویانه) **Athviana** و در پهلوی اسپیان و به فارسی و عربی اثفیان شده است یعنی پسر اثویه. زادگاه فریدون بنا به قول اوستا در ورنه **Varena** یعنی در صفحات گیلان بود. در بندهشن نسبت فریدون به جم می‌رسد و پانصد سال پادشاهی کرده است.

داستان فریدون درودا به شکل خاصی موجود است بدین ترتیب که **Traitana** (ترائی تنه) یا فریدون اژدهایی را که سه سروسه چشم داشت بکشت. این اژدها، داسه نام داشت که همان ضحاک است. وجود نام فریدون درودا می‌رساند که داستان او متعلق به دوره‌ای است که هنوز دو قوم آریایی و هندی و ایرانی از هم جدا نشده بودند.

بقول اوستا فریدون را سه پسر بود: آئی ریه **Airyā** به پهلوی ایرچ **Erech** و به فارسی ایرج، و سئی دی مینه **Sairimyama** به پهلوی سرم و به فارسی سلم، توریه **Tuirya** به پهلوی توچ و به فارسی تور در دینکرد آمده که فریدون پادشاه خونیرث (ممالک مرکزی) کشور خونیرث را میان سلم و تور و ایرج تقسیم کرد.

به قول شاهنامه فریدون از نژاد جمشید پسر آبتین بود و مادرش فرانک نام داشت. آبتین را ضحاک بکشت و مغز او را به ماران داد. فرانک به بیشه‌ای گریخت و فریدون را به نگاهبانی گاوی که پر مایه نام داشت سپرد. او با شیر پرمایه بزرگ شد چون ضحاک از داستان او آگاهی یافت فرانک فریدون را برداشته از ایران گریخت. ضحاک پرمایه را کشت و فریدون چون بزرگ شد بر ضحاک بشورید و به شاهی نشست و به جایگاه ضحاک هجوم برد و از دجله بی کشتی بگذشت و بدژوخت گنگ تاخت و بر آن دست یافت و دو خواهر جمشید شهر نازوار نوازرها کرد و ضحاک را در بند نمود. فریدون سه پسر داشت ایرج، سلم و تور، وی دختران سر و شاه، ملک یمن را بزنی برای آنان گرفت و کشور خود را بین آنان تقسیم کرد. ایران را به ایرج و توران را به تور، و روم را به سلم داد. تور و سلم، ایرج را به نامردی کشتند و فریدون به دست منوچهر کین ایرج بخواست.

داستان فریدون چون در اوستا وودا هم آمده مربوط به زمانی می‌شود که هنوز آریاهای ایرانی و هندی با هم می‌زیستند. راجع به تقسیم مملکت فریدون بین سه پسر او باید آئیر یا همان آریاهای ایرانی، س ئی رمینه (سرم یا سلم) مردمانی از سکاها باشند که مابین دریاچه‌ی آرال و جنوب روسیه می‌زیستند که یونانیان قدیم آنان را سرمت می‌نامیدند. توئیریا، یا تور نیز قومی سکایی بودند که در نواحی سیحون و خوارزم زندگی می‌کردند که از آنها به تورانیان نیز تعبیر شده است. بنابراین سه اسم مذکور نام سه قوم و مردم است نه اسم سه شخص و مقصود از جنگ بین سلم و تور با ایرج جنگ اقوام یا تاخت و تاز همسایگان آریایی نژاد ایرانیان چون سکاها است به ایران. در اینجا باید متذکر شویم که منظور از تورانی‌ها اقوام ترک نیست که در قرون بعد در نواحی پشت جیحون پیدا شده اند چه قوم ترک در قرن دوم قبل از میلاد از نواحی چین به نواحی مزبور مهاجرت کردند و در آن عصر داستانی و قبل از تاریخ در نواحی سیحون و جیحون هیچگاه ترکان سکنی نداشتند. بنابراین جنگ ایرج و سلم و تور جنگ اقوام آریایی نژاد است با یکدیگر که بعدها در زمان ساسانیان شاخ و برگ پیدا کرده و به صورت داستان‌های اساطیری در آمده است.

**منوچهر** - نام او در اوستا منوش چیثرا **Manush Chithra** یعنی از نژاد و پشت منوش در بندهشن نسب منوچهر به شش پشت به ایرج می‌رسد و نام پدر او منوش کرر **Manush Karnar** آمده است و نوشته است که ایرج دو پسر داشت یکی وانی تار **Vanitar** و دیگری واناستوخ و یک دختر به نام گوزک داشت. پسران ایرج را سلم و تور کشتند ولی فریدون دختر ایرج را نجات داد و از این دختر دختری پیدا شد ولی سلم و تور از وجود او آگاهی یافتند و مادرش گوزک را کشتند. فریدون دختر گوزک را پنهان ساخت و فرزندان او را تا ده نسل حفظ کرد تا منوچهر به وجود آمد و انتقام ایرج را از سلم و تور بگرفت و آنان را بکشت پس افراسیاب تورانی آمد و منوچهر را شکست داد و سرانجام در میان ایشان صلح افتاد. بنابر روایت فردوسی پس از کشته شدن ایرج یکی از کنیزکان او بنام ماه آفرید دختری آورد که فریدون او را به برادرزاده‌ی خود پشنگ داد و از ایشان پسری به وجود آمد که منوچهر به یاری پهلوانانی چون گرشاسب و سام و نریمان و قارن پسر کاوه نخست تور را بکشت و سرش را نزد فریدون فرستاد. در این گاه کاکوی نبیره‌ی ضحاک در دژ خوختگنگ بیاری سلم آمد ولی به دست منوچهر کشته شد و سلم نیز هنگامیکه بجانب دژ آلان می‌گریخت به قتل رسید. پس از آن فریدون منوچهر را به شاهی برگزید. منوچهر 120 سال پادشاهی کرد در ایام پادشاهی او سام سوار به مازندران رفت و با گرگ ساران و سگ ساران بجنگید و آنان را شکست داد.



گویند در جنگ با افراسیاب منوچهر به مازندران پناه برد و آمل را پایتخت خویش ساخت و پیمانی بین او و افراسیاب بسته شد باین ترتیب که یکی از دلاوران ایران تیری افکند و هرجا که تیر او افتد آنجا سرحد طرفین باشد. آرش شوانیز یا کمانگیر که از پهلوانان ایران بود و در اوستا نام او ارخش **Arexsh** آمده بر قله‌ی دماوند بالا رفت و تیری بیفکند که از بامداد تا نیمروز پرش می‌کرد و سرانجام در کنار جیحون به زمین افتاد و این رود مرز بین ایران و توران گردید.

نوذر- نام او در اوستا نئوترا **Naotara** آمده و او پسر منوچهر است و در پهلوی نوتر آمده که به فارسی نوذر شده است مؤسس خاندانی است که در اوستا نئوتریا **Naotariya** خوانده می‌شود یعنی نوذریان.

بنا به روایت فردوسی نوذر که پسر منوچهر بود پس از پدر به شاهی نشست و خیالی جز گرد کردن مال نداشت و همواره در کاخ خود تنها میزیست و از دادرسی امتناع می‌نمود. مردم از او بیزار شدند. اما سام به اندرز خود او را براه باز آورد. چون پشنگ شاه توران از مرگ منوچهر آگاه شد دو فرزند خود افراسیاب و اغریث را با سپاهی عظیم به جنگ نوذر فرستاد. افراسیاب نوذر را شکست داد و او را بکشت خود به جای او نشست و 12 سال پادشاهی کرد. نوذر دو پسر به نام طوس و گستهتم داشت که بعدها از پهلوانان ایران شدند. نوذر هفت سال پادشاهی کرد. از این داستان چنین بر می‌آید که ایرانیان از سکاها شکست خوردند و خود شاه اسیر شد و بعدها کشته آمد.

**زاب** - نام او در اوستا اوزوا **Uzava** و نام پدرش توماسپه **Tumaspa** یعنی دارنده‌ی اسبان فربه و در پهلوی نام او هوزوب و به پارسی زاب یازو و به پهلوی نام پدرش توماسب است که همان طهماسب فارسی است در بندهشن آمده که زاب افراسیاب را بر اندو پنج سال پادشاهی کرد و او نواده‌ی پسری نوذر بود.

به روایت فردوسی چون افراسیاب نوذر را کشت و طوس و گستهتم لیاقت پادشاهی را نداشتند ایرانیان زاب را که از تخمه‌ی فریدون بود اگرچه سالخورده بود به شاهی برداشتند وی پنج سال پادشاهی کرد و به یاری پهلوانان ایران با افراسیاب جنگ نمود و چون خشک‌سالی ایرانیان و تورانیان را به رنج آورده بود هر دو جانب پس از پنجسال صلح کردند و زاب به 86 سالگی بمرد. در واقع این صلح با پادشاه سکاها بوده است.

گرشاسب - از این پادشاه ذکری در اوستا نرفته است به روایت فردوسی پس از مرگ زاب گرشاسب جای او را گرفت و نه سال جهانداری کرد. در آخرین سال پادشاهی او افراسیاب به ایران حمله آورد گرشاسب در این اثنا به امر زال پهلوان ایران پسر خود رستم را به البرز کوه فرستاد تا کیقباد را که از نسل فریدون بود به شاهی ایران دعوت کند، گرشاسب آخرین پادشاه پیشدادی است و پس از ایشان در تاریخ داستانی و حماسی ایران نوبت به کیانیان می‌رسد. مدت سلطنت

پادشاهان پیشدادی در داستان‌های ایران چنین آمده:

هوشنگ 40 سال، تهمورث 30 سال، جمشید 650 سال، ضحاک 1000 سال و یكروز كم، فریدون 500 سال، منوچهر 120 سال، نوذر 7 سال، زاب 5 سال، گرشاب 9 سال، جمع 2361 سال و يك روز كم.

### خلاصه و تجزیه و تحلیل عصر پیشدادی

1- این عصر شامل قرون قبل از تاریخ است و به دو قسمت تقسیم می‌شود از آغاز پیشدادیان تا منوچهر و از او تا پادشاهی کیقباد.

2- قسمت اول شامل دوره‌هایی است که آریاهای ایرانی و هندی با هم می‌زیستند و جمشید و فریدون یا به تعبیر بهتر سلسله‌ی جمشیدی‌ها و فریدونی‌ها از این ادوارند.

3- قسمت دوم شامل عصری است که آریاهای ایرانی در ایران برقرار شده و سلسله‌ی منوچهری‌ها و زابی‌ها از این عصراند.

4- جمشید و فریدون از نظر آنکه نام آنها در کتاب وودا ذکر شده بر هوشنگ و طهمورث که تنها نامشان در اوستا آمده از حیث زمان مقدم بودند.

5- سلسله‌ی جمشیدی‌ها در فشار اقوام آریایی نژاد واقع شده منقرض گردیدند.

6- مدت سلطه‌ی این اقوام مهاجم (ضحاک‌ی‌ها) به اندازه‌ای که در داستان‌ها گفته شده طولانی نبوده و ظن قوی اینست که حکومت آنان از دو قرن تجاوز نمی‌کرده است.

7- فریدونی‌ها نیز در فشار مردمان آریایی واقع شده پس از جنگ‌های متمادی منقرض شدند.

8- با سلسله‌ی منوچهری‌ها دول شرقی ایران تشکیل شد. ظن قوی می‌رود که پایتخت این دولت در آمل مازندران بود و آنان تکیه به استحکامات طبیعی البرز داشتند.

9- سکاها باز این دولت را در فشار گذاشته آنان را منقرض کردند.

10- باز دولتی تشکیل شد که آنرا دولت زابی‌ها باید نامید. این دولت موقتاً قراری با سکاها بست ولی صلح طولی نکشید زیرا دولت شرقی در حال انحلال بود و بالاخره در تحت فشار سکاها دولت زابی‌ها نیز منقرض شد.

11- وقایع عهد پیشدادی در هر دو قسمت وقایع قبل از تاریخ است به استثنای سه فقره: اول سلطه‌ی آشوری بر ایران که داستان گویان ادوار بعد آنرا به آخر دوره‌ی جمشیدی و ضحاک مربوط نموده اند. دوم خلاصی ایران از قید آشور که به ابتدای دوره‌ی فریدونیان منتقل گردیده است یعنی واقعه اولی را تقریباً 8 قرن و دومی را 6 قرن پیش برده اند. سوم

آمدن سکاها به ماد، در زمان هوخشتره که خاطره آن به واسطه شباهت آن با استیلای سکاها از طرف مشرق با خاطره‌های یک قرن قبل از این مخلوط شده است.

12- زمان آمدن آریاهای ایرانی به مشرق ایران مقارن اول قرن نهم قبل از میلاد یا در حدود آن است و در اواخر قرن هشتم کانون شمال شرقی آریاهای ایرانی خاموش گردید و پس از آن مشرق ایران نیز چون مغرب ایران در قرن هفتم قبل از میلاد به دست آشورها و بعدها به دست مادها افتاد.

### کیانیان

کلمه‌ی کی که در اوستا **Kavi** و در پهلوی و فارسی کی می‌باشد در تاریخ باستانی ایران عنوان دسته‌ی معینی از پادشان شده است. در گاتای زرتشت لقب کوی به امرای دشمن آن پیغمبر اطلاق شده و در عین حال ویشتاب حامی او نیز به همین عنوان در گات‌ها یاد شده است. از این تضاد نتیجه گرفته می‌شود که کوی در اوستا به معنی مطلق شاه و امیر آمده است. محیط استعمال این عنوان محققاً ایران خاوری بوده زیرا هیچ یک از پادشاهان ایران غربی یعنی پادشاهان ماد و هخامنشی هرگز به این لقب خوانده نشده اند بنابراین عنوان کی در ایران شرقی به معنی مطلق شاه بوده است فردوسی می‌فرماید:

تهمتن همیدون یکی جام می      بخورد آفرین کرد بر شاه کی

دور نیست کلمه‌ی کیا که لقب شاهان مازندران بود هم لهجه‌ای از کی به معنی مطلق شاه باشد منوچهری فرماید:

چون قصد به ری کرد و به گرگان و به آمل      بگذاشت کیا مملکت خویش و کیایی

**فرکیانی** - بی مناسبت نیست که در باب فرکیانی که در تاریخ اوستایی و داستان‌های حماسی ما از آن بسیار سخن رفته است مختصری نیز بیان نماییم کلمه‌ی فردر اوستا خور نو **Xvareno** و در پهلوی خره و در پارسی فروفره آمده است. این کلمه به معنی شکوه و جلال و در اصطلاح اوستایی حقیقتی است الهی و کیفیتی است آسمانی که چون کسی را حاصل آید او را به شکوه و جلال پادشاهی و به مرحله‌ی تقدس و عظمت معنوی می‌رساند. به‌وسیله‌ی همین فراست که پادشاهان به پادشاهی می‌رسند و تا هنگامیکه این نیرو با او یار است او پادشاه است. چنانکه در شرح حال جمشید دیدیم فره یاخره چون به پادشاهی تعلق می‌گرفت در اوستا خورنو کوئنییم **Xuareno Kavaenem** نامیده می‌شد، که در فارسی فرکیانی نامیده می‌شود. معمولاً در اوستا فر، به شکل مرغ و شاهین در ادبیات پهلوی به شکل خروس یا بره و غیره مجسم گردیده است.

**کیقباد** - نام او در اوستا کویکوات **Kavi Kavata** آمده و در پهلوی کی کوات و در پارسی کیقباد می‌باشد. در دینکرد آمده که فرکیانی از گرشاسب به کیقباد رسید او کیان نیاک یعنی جد کیانیان است. در اوستا او از اعقاب منوچهر شمرده شده است در بندهشن آمده کی کوات کودکی خرد بود که او را در صندوقی نهاده بر آب افکندند و او از سرما می‌لرزید. زاب او را دید و از آب بیرون کشید و به پسری پذیرفت و وی را کوات نامید در روایات مذهبی پدر کیقباد معین نیست ولی در روایات ملی که مورد استفاده‌ی مورخان اسلامی بوده نسبت او چنین آمده است: کیقباد پسر رگ پسر نوتران یا نوترگان پسر منوش پسر نوتر(نوذر) در شاهنامه آمده که چون تخت شاهی از گرشاسب خالی ماند زال نام و نشان کیقباد را که از تخم‌ی فریدون بود از موبدان بپرسید، پس رستم را نزد او به البرز کوه فرستاد و وی کیقباد را بیاورد و بر تخت شاهی ایران نشانید. فردوسی از قول رستم گوید:

قباد گزین را ز البرز کوه                      من آورده‌ام در میان گروه

چون کیقباد به شاهی ایران رسید به جنگ افراسیاب شتافت وی تاب مقاومت نیاورد از پشنگ پدر خود درخواست که تقاضای صلح با ایرانیان کند و قرار شد که جیحون مرز ایران و توران باشد.

کیقباد پس از آن به پارس روی نهاد و استخر را به پایتختی برگزید و بسیار شهر و آبادی ساخت و آنگاه گرد جهان بگشت و باز به پارس آمد و بر اینگونه صد سال پادشاهی کرد کیقباد را چهار پسر بود از این قرار کوی اوسن **Kavi Ussan** یا کیکاووس، کوی آرشان **Kavi Arshan** یا کی آرشن، کوی پیسینا **Pissina** یا کی پیشین، کوی بیارشن **Byarshan** یا کی آرمین.

برخی سلطنت کیقباد را از آن لحاظ که در پارس مسکن داشته و نیز از روی نام‌های پسرهایش با دوره‌ی سلطنت اجداد کورش کبیر تطبیق کرده‌اند و کمبوجیه را با کاووس و کورش را با کی آرش و چایش‌پیش را با کی‌پشین و آریارام نه را با کی‌ارمین مطابق دانسته‌اند.

**کیکاووس** - در اوستا کوی‌اوسن **Kavi usan** یا کوی‌اوسن **Kavi usathan** آمده که به قول یوستی در کتاب نام‌های ایرانی به معنی آرزومند است این نام در پهلوی به کیوس و به فارسی به کیکاووس تبدیل یافته است. در دینکرد آمده که کیوس از سه برادر دیگر خود به سال، بزرگتر بود و بر هفت کشور و دیوان و آدمیان سلطنت مطلق یافت و بر البرز کوه هفت کاخ ساخت: یکی از زر، دو از سیم، دو از پولاد، دو از آبگینه. و هر که از ضعف پیری در رنج بود چون بدان کاخ‌ها

می‌رفت به جوانی باز می‌گشت و پانزده ساله می‌شد. از تفسیر پهلوی و ندیدات چنین برمی‌آید که جم و کاوس هر دو جاودانی آفریده شده بودند ولی بر اثر خطاهای خود فناپذیر شدند. بنا به کتب پهلوی از خطاهای کاوس آن بود که بر آن شد که بر آسمان و جایگاه امشاسپندان دست یابد و چون به آسمان رفت سرنگون بیفتاد. دیگر آنکه اوشنر **Oshnar** دانا وزیر نیکو کار خود را بکشت و دیگر از تباهکاری‌های او کشتن گاوی است که حافظ مرز ایران و توران بود. هرمزد آن گاو را برای آن آفریده بود که هرگاه جنگی میان ایرانیان و تورانیان در گیرد او سم خویش بر مرز واقعی ایران و توران بکوبد و جنگ را از میان ببرد. در بندهشن آمده که سلطنت کاوس 150 سال بود وی با سمبران شاه (شاه هاماوران) یعنی یمن جنگید و در آنجا به بند افتاد و دیوی بود زنگیاب نام که زهر به چشم داشت و از کشور تازیگان آمده بود تا بر ایرانشهر پادشاهی کند و هر که را بدیده می‌نگریست هلاک می‌ساخت. ایرانیان افراسیاب را به کشور خود خواندند و او زنگیاب را بکشت و پادشاه ایرانشهر شد و ایران را ویران کرد تا روتست تخمک (رستم) از سیستان لشکر بیاراست و سمبران شاه را بگرفت و کیوس و دیگر ایرانیان را از بند بگشاد و با افراسیاب نزدیک سپاهان کارزار کرد و او را به ترکستان براند. بنا به شاهنامه پس از کیقباد پسرش کیکاوس به تخت نشست نخست آهنگ گشادن مازندران کرد وارژنگ، شاه مازندران از دیوسپید درخواست کمک کرد و او بجادویی، کاوس و لشکریانش را کور کرد و به بند افکند. این خبر به زال رسید و او رستم را به مازندران گسیل کرد رستم دیو سپید را بکشت و جگر او را بر چشم ایرانیان کشید و همگان را بینا ساخت. کیکاوس مازندران را به اشارت رستم به اولاد سپرد و به ایران بازگشت.

پس از چندی به توران و چین و مکران رفت و پادشاهان این نواحی فرمانبردار او شدند سپس به بربر لشکر برد شاه بربر به یاری پادشاه مصر و شاه هاماوران (حمیرویمن) با او به جنگ برخاست و آنان شکست یافتند آنگاه کاوس سودابه دخت شاه هاماوران را به زنی خواست شاه هاماوران به حيله کاوس را با جمله ایرانیان همراه او به بند افکند. و چون این خبر شایع شد اعراب به ایران تاختند. افراسیاب با تازیان جنگ کرد و ایشان را از ایران بیرون راند و خود بر این کشور پادشاهی یافت. پس رستم به هاماوران رفت و کاوس را رهایی بخشید و با سودابه دخت پادشاه هاماوران و پهلوانانی چون گیو و گودرز و طوس به ایران بازگشتند سپس رستم افراسیاب را از ایران براند. کاوس کاخی بلند در البرز کوه برافراشت و پس از چندی به فریب دیوان به آسمان رفت و سرنگون در بیشه‌یی نزدیک چین به زمین افتاد کاوس تا آن زمان که کیخسرو افراسیاب را کشت زنده بود. وی 160 سال پادشاهی کرد و چون در پایان عمر فرکیانی از او جدا شده بود افراسیاب به ایران تاخت و بیدادها کرد و هفت سال باران از ایرانشهر ببرید. کاوس مردی تندخو و خودکامه و حق

ناشناس بود اما در قدرت و شوکت همانند جمشید بود و پهلوانی بی نظیر چون رستم داشت از کاوس غیر از سیاوش پسری دیگر به نام فریبرز مانده بود. در کتاب ریگ‌ودا نام کاوس اوسنه کاویا **Ussana Kavya** آمده، بایستی که شهرت و قدرت کاوس در نواحی شرقی ایران باعث پراکنده شدن نام او در دره‌ی سند گردید وی در زمره‌ی پهلوانان ودایی در آمده باشد در سیرالملوک‌ها آمده که کاوس در بلخ سکونت داشت بعضی کیکاوس داستانی را از نظر بوالهوسی و خودرایی و لشکرکشی وی به مصر و بربر و سومالی با کمبوجیه پسر کورش تطبیق کرده‌اند و آن دو شخصیت را یکی دانسته‌اند.

**سیاوش** - نام او در اوستا **Kavi Siavarshan** (کوی سیاورشن) که در پهلوی سیاه‌وخش و به فارسی سیاوش می‌شود که به معنی دارنده‌ی اسب نر سیاه است. در اوستا می‌نویسد که سیاوش دلیر به خیانت کشته شد و پسرش کیخسرو انتقام پدر را از کشنده‌اش افراسیاب تورانی گرفت و در بندهشن آمده که سیاوخش با افراسیاب جنگ کرد و به خیانت سوتاپک (سودابه) زن کیوس (کیکائوس) دیگر به ایرانشهر نیامده و او را افراسیاب پیش خود به زینهار پذیرفت. و دخت افراسیاب به زنی گرفت و از او کیخسرو بزاد. سیاووخش را در ترکستان بکشتند و در کتب پهلوی نوشته شده که سیاوش بانی گنگ دژ بود. در اوستا نام گنگ دژ، کنگه **Kangha** آمده که در آن سوی دریای ورو کسه **Vurukasha** بود و خورشید چهریکی از پسران زرتشت در آن سکونت دارد و از آنجا لشکر پشوتن را بواپسین نبرد (جنگ آخرالزمان) راهنمایی خواهد کرد این پشوتن پسر گشتاسب و از جاویدانی‌هاست گنگ دژ را هفت دیوار است: زرین، سیمین، پولادین، برنجین، آهنین، آبگینین، کاسیکینین (مرصع به جواهر) با هفتصد فرسنگ راه اندر میان و پانزده دروازه دارد ساکنان آن همواره خرم و سرافراز و دیندار و نیکو کار بودند و به ایرانشهر باز نخواهند گشت مگر آنگاه که پشوتن پس از پیروزی با دشمنان آنانرا به ایران آورد. از مطالعه‌ی این روایت چنین معلوم می‌شود که گنگ دژووره جمکرد با هم شباهت دارند.

گنگ دژ را فردوسی چند بار سیاووش کرد خوانده است:

برفتند سوی سیاووش کرد                      چو آمد دو تن را دل و هوش گرد

به همین جهات می‌توان پنداشت که افسانه‌ی گنگ دژ زماناً مقدم بر افسانه‌ی کاخ کاوس است به عبارت دیگر نخست افسانه‌های گنگ دژ از روی داستان وره ساخته شده و آنگاه قصه‌ی کاخ کیوس از داستان گنگ دژ گرفته شده است.

در شاهنامه داستان سیاوش چنین آمده که روزی توس و گودرز و گیو در شکار گاهی نزدیک توران زمین دختری یافتند

از خویشان گرسیوز (در بعضی نسخ دختر گرسیوز) او را بدرگاه آوردند کاوس او را به خویشتن مخصوص کرد و از او فرزندی به نام سیاوش آورد که نزد رستم تربیت یافت و چون بزرگ شد رستم او را از سیستان نزد پدر برد سودابه دختر شاه هاموران و نامادری سیاوش که زن کاوس بود دل به این پسر باخت اما سیاوش به خواهش او تن در نداد. پس سودابه او را نزد پدر متهم ساخت و خیانت کار خواند قرار شد برای اثبات اتهام، سودابه با سیاوش از میان دو آتش بگذرند یعنی **محاكمه‌ی ورپه** بعمل آید سودابه ترسیده و ابا کرد سیاوش از پی اثبات بی گناهی خود از معبر تنگی که در میان دو آتش بود سواره بگذشت. هیچ گزندی بوی نرسید و بی‌گناه شناخته شد پس از چندی با سپاه به جنگ افراسیاب رفت افراسیاب التماس صلح کرد قرار بر صلح نهادند اما کاوس تندخو به اینکار تن در نداد و سیاوش را در نامه خود سرزنش کرد شاهزاده‌ی ایرانی از پدر برنجید و بتوران زمین رفت نزد افراسیاب. افراسیاب و پیران ویسه مقدم وی را گرامی می‌شمردند و پیران دخت خود جریره را به او داد. افراسیاب فرنگیس را، پس از چندی سیاوش به اجازه افراسیاب سوی ختن رفت و در آنجا زمینی را بر گزید و گنگ دژ را بر آورد. روزگاری شادان می‌زیست تا گرسیوز بر او رشک برد و افراسیاب را بکشتن او برانگیخت چون خبر کشته شدن پسر کاوس یعنی سیاوش به ایران رسید هنگامه‌ی بزرگ برخاست رستم سودابه را به کین سیاوش کشت و بتوران تاخت و آنرا یکباره ویران کرد. از سیاوش دو پسر یکی بنام کیخسرو از فرنگیس دخت افراسیاب و دیگر فرود از جریره دخت پیران ویسه بازماند.

**کیخسرو** - نام او در اوستا کوی هئوسروه **Kavi Hausravah** و به پهلوی کیخسرو یا کوی خوسروک و به فارسی کیخسرو آمده است. در اوستا یاد شده که کیخسرو پدیدآورنده‌ی شاهنشاهی ایران برای اردویسور آناهیت ایزد آب نزدیک دریاچه‌ی چی چست، صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد و از او در تسلط بر دیوان و آدمیان زیادی خواست وی از بیماری و مرگ بر کنار بود و فر کیانی داشت و پیروزگر بود و دشمنان خود به‌ویژه افراسیاب تورانی و گرسیوز را به انتقام خون پدرش سیاوش بکشت.

در ادبیات پهلوی مولد کیخسرو گنگ دژ آمده وی بتکده‌ی بددینان را که بر کنار دریاچه‌ی چی چست (در شاهنامه در دژ بهمن) بود ویران کرد و آذر گشنسب آتش پادشاهان را بر کوه اسنوند که نزدیک آن بود بنهاد و گنگ دژ را که در آغاز بر سر دیوان بود کیخسرو آنرا بر زمین نشاند و افراسیاب و گرسیوز را بر کنار دریاچه‌ی چی چست بکشت و چون روز رستاخیز نزدیک شده کیخسرو و ایو فرشته و رهبر مردگان و هوا را خواهد دید او را به صورت شتری در می‌آورد و بر او

سوار می‌شود پس از اینکه وایو او را در جائیکه پهلوانان ایران چون طوس و کی‌اپیوه خفته‌اند راهبری می‌کند کیخسرو سوشیانس موعود آخرالزمان را می‌بیند و خود را به او می‌شناساند. آنگاه گرشاسب با گریزی در دست فرا می‌رسد طوس از جای خود برمی‌خیزد و گرشاسب را به آیین مزدایی می‌خواند و جنگ آخرالزمان از این هنگام آغاز می‌شود. در بندهشن مدت پادشاهی کیخسرو 60 سال آمده کیخسرو در اوستا و ادبیات پهلوی از جاویدان‌ها است. در شاهنامه داستان کیخسرو چنین آمده که پس از کشته شدن سیاوش فرنگیس زن او پسری آورد به نام کیخسرو، و افراسیاب فرمان داد که وی را نزدیک شبانان به کوه فرستند تا از نژاد خویش آگاه نباشد. پیران ویسه چنین کرد و او را بشبانان سپرد و چون چندی برآمد پیران او را نزد خویش آورد آنگاه به اشارت افراسیاب او و مادرش فرنگیس را به گنگدژ فرستاد تا سرانجام گیو پسر گودرز پس از هفت سال جستجو در توران وی را بیافت و با مادرش فرنگیس به ایران آورد پس از رسیدن کیخسرو به ایران بر سر جانشینی او و فریبرز پسر کاوس میان پهلوانان اختلاف افتاد و سرانجام قرار بر آن شد که هر کس دژبهم را بگشاید سزاوار سلطنت است. اینکار تنها از دست کیخسرو که فرکیان با او بود برآمد. آنگاه کیخسرو باشارت کاوس به خونخواهی پدرش سیاوش برخاست و پس از سال‌ها جنگ، افراسیاب را که بغاری در نزدیک بردعه (تفلیس) پناه برده بود به یاری نیک مردی به نام هوم به چنگ آورد و برادرش گرسیوز را بکین پدرش در نزدیک آب زره بکشت پس از قتل افراسیاب کاوس سلطنت را به کیخسرو داد، و خود پس از 160 سال پادشاهی بمرد کیخسرو جهن پسر افراسیاب را از بند برآورد و پادشاهی توران داد و خود پس از چندی از کار جهان غمگین شد و لهراسب پسرعم خود را بجای خویشتن به سلطنت نشاند و خود با طوس و گودرز و فریبرز به کوه بلندی رفت و در چشمه‌ای شستشو کرد و از دیده‌ها ناپدید شد، همراهان او که می‌خواستند باوی باشند در زیر برف زیادی مانده مردند و در آسمان به او ملحق شدند.

کیخسرو از نظر شباهت کارهایش کورش کبیر، او را به دلایل زیر با این پادشاه تطبیق کرده‌اند:

- 1- مادر هر دو نسبت به قومیت پدرشان اجنبی هستند. مادر کیخسرو دخت افراسیاب و مادر کورش دخت پادشاه ماد بود.
- 2- هر دو دور از دربار پدر بزرگ شدند. کیخسرو در دربار تورانی و کورش در دربار ماد.
- 3- کیخسرو پس از جنگ‌های متمادی تورانیان را از ایران می‌راند و دست آنان را به کلی کوتاه می‌کند کورش نیز پس از چندین سال جنگ سکاها را از ایران رانده و مرز ایران را تا سیحون پیش برد و شهری در کنار آن رود به نام شهر



کورش بنا کرد.

4- در داستان‌ها آمده که کیخسرو اژدهایی را مابین اصفهان و فارس از بین برد این افسانه ممکن است کنایه از یک واقعه‌ی تاریخی باشد چه اصفهان از ولایات ماد بود و چوانا بنا به روایات یونانیان آخرین پادشاه ماد آستیاک یا آژی دهاک نام داشت و وی در بین اصفهان و فارس با کورش جنگ کرده و منجر به شکست او شده ممکن است پارسی‌ها لقب اژدی‌دهاک را که به مناسبت نارضامندی به ایختوویکو آخرین پادشاه ماد داده بودند سبب نزاع این افسانه شده باشد و بعدها آن را داستان‌سرایان به کیخسرو داستانی نسبت داده‌اند.

5- همینطور که کیفیت مرگ کیخسرو مجهول است چگونگی مردن کورش درست معلوم نیست مورخان قدیم را در کیفیت فوت او اختلاف است و ممکن است مبین ابهام سبب ایجاد این افسانه شده باشد.

6- دیگر عقل و درایت و عدالت کیخسرو است که با تدبیر و دادگری کورش قابل مقایسه است.

### خاندان آسپه

این پادشاهان به آخر نامشان کلمه‌ی اسپ افزوده شده و آنان طبقه‌ی دوم از سلسله‌ی کیانی می‌باشند. چون اسب در زندگی آریاهای ایرانی و جنگاوران شرقی در روزگار قدیم نقش بزرگی را داشت و سواری از افتخارات ایشان شمرده می‌شد. از این رو نام‌های کسان بسیاری را در آن زمان می‌بینیم که به کلمه‌ی اسب ختم می‌شود مانند لهراسب، گشتاسب، ارجاسب، جاماسب.

چون پایتخت ایشان در بلخ بود از این جهت آن شهر را زرسپ یعنی اسب طلایی می‌گفتند.

لهراسب: لهراسب که در اوستا به معنی دارنده‌ی اسب تندرو است به روایت فردوسی پس از کیخسرو به تخت نشست. او را دو پسر به نام زریر و گشتاسب بود. گشتاسب به روم رفت و کتابیون دختر قیصر را به زنی گرفت. چون پدرش لهراسب او را شایسته‌ی پادشاهی دید از شاهی کناره جست و وی را بر تخت نشاند.

گشتاسب: گشتاسب که نام او در اوستا ویشتاسب آمده و به معنی دارنده‌ی اسب سرکش و رمنده است به روایت شاهنامه، پادشاهی زیباروی و دلیر بود و پس از رستم همتا نداشت. به روزگار او زرتشت آیین مزدیسنی یا خداپرستی را آورد. گشتاسب دین او را پذیرفت اما ارجاسب تورانی که از پیروان دین اهریمنی و دشمنان زرتشت بود بر سر این کار با او به نبرد پرداخت. در این جنگ زریر برادر گشتاسب که شرح پهلوانی‌های او در داستانی به نام یادگار زریران آمده، کشته شد. سپس ارجاسب به بلخ حمله آورد و آن شهر را بگرفت و لهراسب را که در آتشکده‌ای منزوی شده و به عبادت می‌پرداخت و برای دفاع از شهر به جنگ بیرون شده بود بکشت.

زرتشت نیز در این جنگ کشته شد. گشتاسب در آغاز شکست خورد ولی سرانجام به تدبیر وزیرش جاماسب پسرش اسفندیار را که بر اثر نافرمانی از پدر در بند کرده بود آزاد ساخت و به وی وعده داد، اگر ارجاسب را شکست دهد تخت پادشاهی را به او واگذارد.

اسفندیار جاسب را شکست داده بکشت. چون گشتاسب به هیچ بهانه از دست اسفندیار و پافشاری او در گرفتن تخت پادشاهی آسوده نمی‌شد. او را به جنگ رستم فرستاد. این شاهزاده که روپین تن بود به اصابت تیر به چشمانش به دست پهلوان سیستانی که مذهب زرتشت را نپذیرفته بود کشته شد.

بهمن: نام بهمن در اوستا نیامده و این نخستین بار است که ریشه‌ی روایات ملی ما از اوستا جدا می‌گردد و با تاریخ هخامنشی می‌آمیزد. به روایت فردوسی در جنگ با رستم دو تن از پسران اسفندیار کشته شدند و بهمن بماند. اسفندیار در هنگام مرگ بهمن را به رستم سپرد تا وی را رسم شاهی بیاموزد.

چون گشتاسب نوه خود بهمن را برومند یافت، تخت پادشاهی را به او سپرد و از پادشاهی کناره گرفت.

نخستین کار بهمن، کشیدن انتقام خود از دودمان رستم بود. وی، همه‌ی پهلوانان سیستان را بکشت و رستم در این میان به حیل‌های برادرش شغاد در چاهی افتاد و درگذشت.

بهمن را پسری به نام ساسان و دختری به نام همای ملقب به چهرزاد بود. چون بهمن همای را شایسته‌ی پادشاهی دید او را به جانشینی خود برگزید و درگذشت. بهمن را در داستان‌ها اردشیر درازدست نیز گفته‌اند.

همای و داراب: همای پس از پدر بر تخت پادشاهی نشست. او را پسری به نام داراب بود که پس از وی شاه شد. او با فیلیفوس (فیلیپ) پادشاه یونان رزم کرد و ناهید دختر او را به زنی گرفت.

از این دختر اسکندر زاییده شد ولی پیش از آنکه دختر فیلیفوس بزاید شاه او را رها کرد و نزد پدرش به یونان فرستاد. اسکندر مقدونی موافق داستان‌های ملی ایران پسر داراب است، بدیهی است این نسبت با تاریخ واقعی مطابقت ندارد و از این جهت جعل شده که بر ایرانیان قدیم تسلط اسکندر بر ایران شاق بوده و خواسته‌اند بگویند هرچه باشد او پسر پادشاه ایران است.

دارا: به روایت کتاب‌های پهلوی، دارا پس از داراب بر تخت نشست و به فرمان او از روی کتاب اوستا دو نسخه برداشته و یکی را در دژنپشت در استخر فارس و دیگری را در گنج شیزگان در شهر شیز، در کنار دریاچه‌ی رضائیه، نهادند.

فردوسی گوید: دارا، مردی تندخو بود و از اسکندر پسر فیلیفوس مطالبه‌ی خراج کرد. این اقدام برای اسکندر بهانه‌ی

جنگ با ایران گردید. دارا، لشکری آراست و با اسکندر بجنگید و شکست خورد و به کرمان گریخت و به دست دو سردار خود ماهیار و جانوسیار که می‌خواستند در نزد اسکندر به جاه و مقامی برسند کشته شد و کشور ایران به دست اسکندر افتاد. اسکندر: در کتاب‌های پهلوی نام اسکندر «الکساندری ارومیک» یعنی اسکندر رومی آمده است. چون ایرانیان از سلطه‌ی اسکندر بر ایران ناخوشنود بودند او را گجستک یعنی ملعون و ویرانکار خوانده‌اند. در شاهنامه، اسکندر در شمار پادشاهان کیانی آمده و در آنجا برخلاف کتاب‌های پهلوی مردی بزرگ خوانده شده، و نظامی نیز مانند فردوسی در اسکندرنامه‌ی خود از وی به نیکی یاد کرده است. ظاهراً مورخان ایرانی داستان اسکندر را از عربی و منابعی غیر از کتاب‌های پهلوی گرفته باشند.

تحلیلی تاریخی از خاندان دوم کیانیان: چنانکه گفتیم سلسله‌ی کیانی با خاندان هخامنشی قابل تطبیق است. ظاهراً لهراسب را از جهت کارهایش جانشین دو شخصیت تاریخی، یکی گئوماتای مغ و دیگری داریوش اول پنداشته‌اند. و گشتاسب را با ویشتاسب تاریخی، پدر داریوش بزرگ یکی دانسته‌اند. بهمن و داراب و دارا که اولی را لقب اردشیر در از دست است، همان شاهان تاریخیند ولی به جای سه اردشیر و دو داریوش در دوره‌ی هخامنشی نشسته‌اند.

امور شمال شرقی ایران به قدری مورد توجه آریاهای ایرانی بوده که حوادث حدود غربی ایران را تا آمدن اسکندر به ایران فراموش کردند. نام همه‌ی شاهان هخامنشی جز چهار تن: گشتاسب، اردشیر، داراب و دارا فراموش شده است. جمع مدت پادشاهی شاهان کیانی در داستان‌های ملی 718 سال است.

**گسترش آریاها در فلات ایران:** به طوری که گفتیم آریاهای ایرانی پس از جدا شدن از برادران هندی خود از کوه‌های هندو کوش گذشته، به سوی فلات ایران سرازیر شدند. بتدریج در طی چند قرن سراسر ایران زمین را فرا گرفتند. مهاجرت عمده‌ی اقوام آریایی از طرف شمال شرقی به سوی مغرب ایران بود ولی دسته‌ی کوچکی از سواران آریایی نیز دریای خزر را دور زده و از راه در بندهای قفقاز در داخل فلات ایران نفوذ کردند و به آذربایجان و دره‌های زاگرس درآمدند.

اما ایشان در مقابل اقوام بومی آن نواحی نتوانستند مقاومت کنند و به سرعت از میان رفتند و یا با آنان در آمیختند. آریاها، به هر جا می‌رسیدند، پس از برانداختن بومیان، دژهایی می‌ساختند و درون آن‌ها را به دو قسمت کرده قسمتی را به خود و بخشی را به دام‌های خویش اختصاص می‌دادند.

آریاها، پرورندگان اسب و دارای گله و رمه‌ی فراوان بودند. ایشان، نخستین قومی بودند که اسب را رم کرده و با خود به

آسیای غربی آوردند و راز پیشرفت ایشان استفاده از این حیوان تندرو بود. پیش از ایشان آشوریان ارابه‌های جنگی خود را به خر می‌بستند زیرا هنوز اسب را نمی‌شناختند.

**اساس تشکیلات آریاها:** در اوستا، اساس تشکیلات آریایی بر خانواده قرار داشت که آنرا نافه **Nafoa** می‌خواندند. محل نافه در نمانه **Nmana** یا خانه بود. از چند خانواده‌ی خویشاوند، یک تخمه یا عشیره فراهم می‌آمد که در یک ویس یا ده سکنی داشتند. از چند عشیره یا تخمه یک قبیله یا زنتو **Zantu** تشکیل می‌شد که در شهر زندگی می‌کردند. از مجموع چند شهر ولایت ایجاد می‌شد که آن را دهیو **Dahyu** می‌گفتند و رئیس آن را دهیوپت می‌خواندند. پدر، سرپرست خانواده و نگاهبان آتشگاه خانه بود و فرزندان و اهل خانه از او اطاعت می‌کردند. همه‌ی طبقات آریایی از اهل خانواده گرفته تا اهل ولایت از دهیوپت که به معنی شاه بوده فرمانبرداری می‌کردند.

قوم آریایی ایرانی بر سه طبقه‌ی مغان، جنگاوران و برزگران تقسیم می‌شدند. مغان یا ملایان مأمور قربانی و حفاظت آتش و ادای مراسم دینی بودند. در این مهاجرت بزرگ آریاها، سه قوم نامبردارتر از دیگرانند و سرانجام هریک از آنها در ناحیه‌ای از ایران مستقر شدند. مادی‌ها در مغرب و باختری‌ها در مشرق و پارسی‌ها در جنوب ایران جای گرفتند.

### تاریخ ماد (دیاکونوف)

بر خلاف عقیده رایج تنها وجه مشترک لفظ (پارسوا) با (پارس) (پرسید) این است که هر دو اصطلاح به معنی مرز و کنار می‌باشند. هیچ دلیلی بر اینکه (پارسوا) میهن پارسیان بوده و آن قوم از پایان قرن هشتم تا اواسط قرن نهم ق. م از آن خطه هجرت کرده باشند در دست نیست. باید در نظر گرفت که (پارسوا) ناحیه‌ای زارعی بوده و مردم آن اسکان یافته بودند و فرض اینکه ساکنان آن سرزمین خویش را رها کرده و به پارس (پرسید) که 600 کیلومتر با آنجا فاصله داشته است کوچ کرده باشند بسیار دشوار است. نام اماکن و اشخاص در سرزمین (پارسوا) به هیچ وجه ایرانی نیست. لشکرکشی‌های آشوریان با اینکه جنبه غارتگری و کسب غنایم و برده داشت در عین حال تا اندازه‌ای بدین منظور بود که سرزمین منظور را کاملاً تحت اطاعت در آورند تا وصول خراج از آن مقدور گردد ولی تا آن زمان در این طریق چندان موفقیتی کسب نکرده بودند.

شمسی اداد پنجم در سال 810 ق. م در گذشت و آداد - نزاری سوم که کودکی خردسال بود وارث تخت و تاج آشور گشت. در واقع ملکه بیوه او سامورامت که در تاریخ به نام سمیرامید (سمیرایس) مشهور است امور ملک را اداره می‌کرد.

در اوضاع و احوال زندگی شرق قدیم عادتاً ساختمان قلعه گواه بر آن بود که سرزمین مورد نظر مبدل به حاکم نشین شده است. مع هذا در قرن‌های هشتم و نهم ق. م در آشور و اورارتو هنوز رسم بوده حاکم یا جانشین پادشاه را برای حکومت بر ناحیه‌ای معین می‌کردند ولی پادشاهان محلی را هم محفوظ و برقرار می‌داشتند.

لشکرکشی‌های اورارتوییان علیه مانا بعدها بر اثر شکستی که از طرف تیگلت پیلسر سوم در سال 743 ق. م به آنان وارد آمد؛ متوقف گشت.

ساکنان ماننا مانند دیگر نواحی بیشتر به دامداری اشتغال می‌ورزیدند. مع هذا در هیچ یک از بخشهای سرزمین ماد آینده زراعت، در ردیف دامداری چنان اهمیتی را که در ماننا واجد بود، نداشته است. در ماننا مردم علیه یکی از پادشاهان آن کشور شورش کردند و این در تاریخ مشرق زمین - در آن عصر و دوران - پدیده‌ای بی نظیر بود.

می‌توان گفت که دولت ماننا در مرحله نخستین جامعه طبقاتی بود که شاه و شورای شیوخ مرکب از بزرگان اصیل متفقاً آن را اداره می‌کردند و عامه مردم آزاد که با حکومت خاندانهای عمده در مبارزه بودند، هنوز فعالیت قابل ملاحظه‌ای ابراز می‌داشتند.

شکی نیست که بردگی در ماننا رایج بوده جامعه ماننا را میتوان منسوب به دوران بدوی برده داری شمرد. حدس زده می‌شود که برده درای (بردگی) در آن جامعه تکامل و رونق چندانی نیافته بود و غالباً به ظن قوی از حدود بردگی پدر شاهی و خانگی تجاوز نمی‌کرده است.

این مسلم است که دیوک نمی‌توانست بر خلاف آنچه هرودوت نوشته پادشاه سراسر ماد باشد. وی فقط یکی از فرمانروایان کوچک و متعدد مادی بود ولی درخشش تاریخ اخلاف بر سیمای او پرتو افکنده و منعکس شده است. او حتی فرمانروای مستقل یک ناحیه بزرگ هم نبود. منبع آشوری در وقایع سال 715 ق. م دیوک را حاکمی از جانب ماننا می‌خواند و حال آنکه متون آشوری در دادن لقب پادشاه به این و آن کرامت خاصی نشان می‌دهند.

وضع اجتماعی مادها قبل از تشکیل حکومت: 1- (نمانا) به معنی خانه و مسکن است ولی خاندان و خانواده نیز تعبیر می‌شود یعنی خانواده پدرشاهی که بردگان را نیز شامل است: در راس آن پیر یا پدرشاه و یا خانه خدا قرار دارد. 2- ویس این کلمه دو معنی دارد الف- عشیره و تبار ب- نقطه مسکون یا دهکده یا اصل همان معنی نخست است و سپس عشیره پدرشاهی (پدر سالاری) است که از نیای مشترکی که غالباً واقعی بوده نه اساطیری- پدید آمده بود. سالمندترین عضو خاندان علی‌الرسم رئیس آن بود. جالب توجه است که درخاندان شاهی ایران در عهد ساسانی لازم نبود رئیس

خاندان شخص پادشاه باشد 3- زنتو- گرچه عشیره علی الرسم مدت‌ها به صورت جماعت پدرشاهی مفهوم واقعی خویش را حفظ کرد ولی قبیله پس از پیدایش جامعه طبقاتی و تقسیمات ارضی (بجای تقسیمات قبیله‌ای) به سرعت مفهوم مبهم و نامشخص پیدا کرد و ظاهری بیش نبود 4- دنگهو، دهیو و اصطلاحی که مفهوم دولت را برساند نیست. برخی از سران قبایل و یا فرمانروایان چند نگو را تحت حکومت خویش در می‌آوردند.

به گفته هرودوت در قرن هفتم ق. م تقسیم بندی ارتش ماد از روی بستگی قبیله‌ای بود نه نوع سلاح. هر فرد آزادی که قادر به حمل سلاح بود سپاهی شمرده می‌شد.

می‌توان گفت که ساختمان اجتماعی سرزمین اتحادیه ماد در قرن هشتم ق. م در مرحله انتقال از جماعت بدوی به دور بنده داری بود. تقسیم جامعه از روی مبادی ارضی در شرف آغاز بود و کشورهای کوچک که فرمانروایی در رأس آن‌ها قرار داشتند، ایجاد شده بود ولی در عین حال تقسیمات عشیرتی و قبیله‌ای نیز هنوز به خوبی محسوس بوده قشون گیری از قبایل به عمل می‌آمد. بسیاری از فرمانروایان عملاً همان سران قبایل بودند دیگر مقامات سازمان جماعت بدوی نیز وجود داشتند مانند مجمع خلق و احتمالاً شوارهای شیوخ و بزرگان خاندان‌ها.

دو دوره تجاوزات آشور عبارت از: اول از 834 تا 788 ق. م و دوم از 744 تا 678 ق. م که به قسمت ماننا و مادها لشکرکشی کردند.

در سال 744 ق. م تیگلات پیلسر سوم حمله کرد و همچنین در سال 737 ق. م

علل واقعی حمله تیگلات پیلسر سوم به حدود ماد مختلف بود. نخست اینکه مبنای اصلاحات وی این بود که ارتش دائماً در حال عملیات جنگی باشد و با غارت و دزدی ثروت اندوزد. بدین سبب توسعه حدود آشور به وسیله لشکرکشی امری ضروری بود. دیگر اینکه اصلاحات او مستلزم این بود که جای خالی ساکنان نواحی ویران شده را به طور دایم با مردم سرزمین‌های مفتوح پر کند و اراضی مردم اخیر الذکر را با ساکنان سرزمین‌های تازه فتح شده. بنابراین وجود یک عده افراد آماده برای مهارجت و انتقال دائم ضرورت داشت اما علت مهم و حتی مهمترین علت این بود که ثروت‌های مادها را تصاحب کند و خود توانگرتر شود و اسبان فراوان به دست آورد زیرا سازمان ارتش آشور تجدید شده بود و برای عرابه های جنگی و به‌خصوص سواران احتیاج مبرمی به اسب داشت و در آن عصر پرورش اسب فقط در نقاط کوهستانی، یعنی ماد و اورارتو آسیای صغیر، با موفقیت پیشرفت می‌کرد سرانجام لشکرکشی علیه قبایل ماد ممکن بود به منظور تامین

جناح در مبارزه جدی آتی با اورارتو باشد.

میان فتوحات آشور و اورارتو یک تفاوت اصلی و کلی وجود داشته، آشوریان در ترقی تولیدات کشاورزی نواحی مسخر شده کمتر ذینفع بودند زیرا در سرزمین‌های قدیمی امپراتوری خویش کشاورزی بسیار پیشرفته‌ای داشتند بر عکس اورارتویی‌ها که سر و کارشان بیشتر با نواحی عقب مانده کشاورزی بود به تکامل و پیشرفت زراعت توجه خاصی مبذول می‌داشتند.

هردوت می‌گوید تیراندازی را مادیها از اسکیت‌ها فرا گرفته اند (1/73)

کیمیرها، ترینها و اسکیتها از نواحی کرانه دریایی سیاه کوچ کرده در آسیای غربی نفوذ نمودند. می‌توان چنین استنتاج نمود: کیمیریان به آسیای صغیر (فریجیه، پافلاگونی، ویفینی، میسیا، لیدی، ائولید و یونیه) در زمان هومر دستبرد می‌زدند (نه دیرتر از قرن هشتم ق. م) ظاهراً ایشان در قلع و قمع پادشاهی فریجیه، که میداس آخرین شاه آن در حدود سال 674 – 676 ق. م در گذشت شرکت جستند. نخستین بار سارد را در عهد گیگ (سال 654 ق. م) مسخر ساختند. سرانجام کیمیریان با اسکیت‌ها مصادف شدند و احتمالاً بمانند ترریال مغلوب (مادیا) پادشاه اسکیت‌ها گشتند. پس از آن به طوریکه هرودوت می‌گوید کیمیریان در سواحل شمالی آسیای صغیر نزدیک سینوپ متمکن گشتند و در پایان قرن هفتم ق. م به طور قطع مغلوب آلیات شاه لیدی شدند.

نام قبیله اشکیتا (اسکیت) نیز مانند بسیاری دیگر از اسامی قبایل تا کنون از لحاظ اشتقاق روشن نشده است فقط یک نکته روشن است که باید آن را از اصطلاح (سکا) کاملاً مشخص و متفاوت دانست زیرا – خویشاوندی سکایان یا اسکیت‌ها به هر صورتی باشد کلمه اسکیت از لحاظ زبانشناسی هیچ وجه مشترکی با (سکا) ندارد. پارسیان (و احتمالاً مادی‌ها) تمام صحرائشینان را (سکایان) می‌نامیدند، همچنانکه یونانیان ایشان را (اسکیت) و بابلیان (گیمی ری) می‌خواندند.

می‌توان حدس زد که (سکانسا) (سکا- شایانای ایرانی یعنی (سرزمین زیستن سکایان) نام رسمی‌ای بود که مادی‌ها به مرکز و هسته سرزمین پیشین پادشاهی اسکیت‌ها نهاده بودند و ما باید سرزمین مزبور را میان رود کورا (کر) و ناحیه شمالی کی روف آباد (گنجه) و اراضی اطراف دریاچه ارومیه متعلق به ماننا در جنوب ارس جستجو کنیم.

بطور خلاصه میتوان گفت که در آغاز قرن هفتم ق. م چند عامل بسیار موثر در تاریخ روابط خارجی ماد ظهور کرد اولاً کیمیریان بودند که در قرن هشتم ق. م از آن سوی جبال قفقاز به بخش غربی و شاید مرکزی قفقاز نفوذ نمودند و نخست با اورارتو درگیر شدند و سپس در حدود دهه هفتم قرن هفتم ق. م با روسای دوم پادشاه اورارتو عقد اتحاد بسته، فریجیه

را که در آسیای صغیر دولتی سرشناس و رهبر بود و مدتی در آنجا فرمانروایی می‌کرد تار و مار کردند. چون اصطلاح (کیمریان) مربوط به دیگر صحرائشینان نیز می‌باشد معلوم نیست که آیا یکی از دسته های کیمری در قفقاز باقی مانده سپس در خاک ماننا و حتی ماد نفوذ کرد و یا در موارد مربوط صحبت از اسکیت‌ها در میان است نه کیمریان بالاخص و ثانیاً اسکیت‌های - اشکیدا عامل نوینی بودند. شاید اسکیت‌ها - اشکیدا که یکی از قبایل ایرانی آسیای میانه را تشکیل می‌دادند از طریق معبر در بند وارد قفقاز شرقی شده و احتمالاً در جلگه میان ناحیه کی رو آباد (گنجه) و ارس و به هر تقدیر در نواحی جنوبی تر تا (ارومیه) یک اتحادیه نیرومند سیاسی (پادشاهی) که در تاریخ قرن هفتم ق. م نقش مهمی را بازی می‌کرد قرار گرفتند. بخصوص اتحاد بین اسکیت‌های - اشکیدا و ماننا اهمیت فراوان داشته است در سال 679 ق. م کیمریان به حدود آشور دستبرد زدند در زمان سلطنت اسرحدون جانشین سناخریب در سال 674 ق. م ماننا دیگر خراجگزار و متحد آشور نبوده ظاهراً اسکیت‌ها قبل از سال 674 ق. م متحدان طبیعی محسوب می‌شدند علی‌الخصوص که مانناییان نیز با اسکیت‌ها متفق بودند مدارکی موجود است که عیلام نیز حاضر به یاری به قیام کنندگان بود بنابراین تمام اقوام ساکن اراضی پهناوری از رودکوراتا خلیج فارس جبهه واحدی تشکیل داده و آماده خروج علیه یوغ منفور آشور بودند.

جریان قیام خشتریتی در ماد: به احتمال قوی قیام مادی‌ها در پیرامون نورو آشوری سال 673 ق. م وقوع یافت. خداوند ده کارکاشی رهبر و الهام بخش آن بود. به هر تقدیر در آغاز سال 673 ق. م سرزمین وسیعی طعمه عصیان گشت و مردم سراسر ماد مرکزی قیام کردند (به کمک متحدانشان) و شورشی‌ها روش تهاجم پیش گرفته در آن واحد، بسیاری از قلاع آشوریان را به محاصره و سقوط تهدید می‌کردند. آشور سراسر سرزمین ماد را که در تصرف داشت به استثنای زاموا و پارسوا، از دست داده و خشتریتی آخرین گردنه‌هایی را که به جلگه بین‌النهرین منتهی می‌شود در معرض تهدید قرار داده بود. وضع به حال آشور فوق‌العاده نامساعد بود بخصوص که از پشت سر در فینیقیه وقایع تشویش‌انگیزی در شرف وقوع بود و جنگ با مصر هنوز پایان نیافته بود. گذشته از این‌ها ظاهراً بر اثر وقایع ماد، موارد اعتراض اجتماعی عامه مردم در خاک اصلی آشور نیز مکرر شد. در آغاز سال تازه 672 ق. م آشوران کوشیدند تا با خشتریتی وارد مذاکره شوند و ضمناً می‌کوشیدند تا در میان متحدان تخم نفاق بپراکنند و بدین ترتیب با هر یک از آنها جداگانه مذاکره می‌کردند. پارتاتوا پادشاه اسکیت‌های اشکوزا به پیشنهاد آشوریان حاضر شد وارد مذاکره شود و ازدواج با دختر اسرحدون را بهای



دوستی و اتحاد خویش با آشوریان قرار دارد از آن تاریخ به بعد پادشاهی اسکیت متحد و وفادار آشور گشت. تاسیس پادشاهی ماد: موفقیت بر اثر رفتن پارتاتوا ناتمام ماند. بعضی از محققان می‌گویند که قیام به شکست مادی‌ها و مرگ خشریتی منجر شد ولی تایید این مطلب در منابع دیده نمی‌شود. سبب این گفته متابعت کورکورانه و غیر معتقدانه از منابع رسمی آشوری و اعتقاد دانشمندان غربی به شکست ناپذیری ارتش آشور است و به جرأت می‌توان گفت که قیام در کانون بدوی خود - یعنی ایالات بیت کاری و مادی و ساپاردا - با موفقیت کامل قرین گشت و قدرت آشور در آنجا سرنگون گشت و منابع تاریخی بعد از آن تاریخ به جای نام سه ایالت مزبور از پادشاهی مستقل ماد یاد میکنند که خود زاده قیام سال 673 ق. م بوده است (حاکم این ایالت‌ها خشریتی، مامی تیارشو و دوسانی بودند) ایالت خشریتی موسوم به بیت کاری که مرکز آن دژ کارکاش (منزلگاه کاسیان) بوده در ناحیه همدان کنونی قرار داشته. در صورتیکه محل دیوک را در 717 تا 711 ق. م در نقطه‌ای از دره قزل اوزن - که به میانه نزدیکتر از همدان است باید جستجو کرد.

ناحیه‌ای که مرکز دولت جدید شد از لحاظ منشأ قومی ساکنان آن بسیار رنگارنگ بود، دژ خشریته (منزلگاه کاسیان) نامیده می‌شد، و محتملاً آن را (دژ بابلیان) نیز می‌خواندند در آنجا به پرستش خدایان بابل سرگرم بودند این ناحیه در مرز جغرافیایی زبانهای ایرانی و کاسی قرار داشت (زبان‌های قبیله‌ای گوتی - لولوبی‌ای یا مهرانی) و در نزدیکی آن نواحی که ساکنان آن کاسی و عیلامی (در جنوب) و آرامی (آشوری و مادی) و از مهاجران آشور (در مغرب) بودند قرار داشته طبیعی است که زبان رسمی پادشاهی ماد - یعنی آن زبانی که مولفان باستانی مادی می‌خوانند زبان مشترک بین القبایل شد این موفقیت درخشان خشریته (کشریتی) که توانست مهمترین نواحی ماد را از زیر یوغ آشور نجات دهد و دولت واحدی تاسیس نماید مسلماً بر اثر هواداری عامه مردم از نهضتی بود که وی رهبری می‌کرد. بنابراین بین سال‌های 673 ق. م و آغاز جنگ آشور و ماد یعنی حدود سال‌های 625 تا 615 ق. م نه تنها بنیان دولت ماد نهاده شد بلکه آن پادشاهی‌های کوچک نیز که تا آن زمان معرف سرزمین ماد بودند کاملاً نابود و جذب گشتند. بدیهی است که این مقصود بدون مقاومت سخت فرمانروایان کوچک و محلی مزبور و کسان ایشان و به دیگر سخن بدون پایداری اشرف عشیرتی حاصل نگشت و این خود به ما اجازه می‌دهد با اعتماد کافی بگوییم که شاهان ماد به توده‌های وسیع مردم آزاد متکی بودند.

### ماد و مانا و پادشاهی اسکیت بعد از قیام

عواقب وقایع سال‌های 674 تا 672 ق. م برای هر یک از پادشاهیهای جزو کشور آینده ماد از چه قرار بود؛ پادشاهی

اسکیت سیاستاً استوار گشت و استحکام پذیرفت و مقتدرترین امپراتوری زمان یعنی آشور آن را به نام کشور ایشکوزا به رسمیت شناخت و پارتاتوا با دختر شاه آشور ازدواج کرد. ماننا نیز نیروی بسزایی به دست آورد. آخروی پادشاه ماننا بالاستحقان می‌توانست خویشان را در ردیف روسای دوم اورارتویی، شاه کشور بزرگی بداند.

به گفته هرودت فرائورت (خشتریه) 22 سال یعنی تا 652 ق. م سلطنت کرد. در تألیفات مربوط به شرق باستان غالباً گفته شده است که خشتریه در طی قیام کشته شد و این گفته به کلی بی پایه است.

آشوریان در سال 660 و 659 ق. م به ماننا حمله کردند و با شکست ماننا، آن‌ها را خراجگذار خود کردند.

فرمانروایی مطلق و موقت اسکیتها:

در پیرامون سال 52-653 ق. م امپراتوری آشور وارد خطرترین بحران سیاسی تاریخ خویش گردید. علت ظاهری این قدرت قیام ((شاما شوموکین)) برادر آشور بانی پال پادشاه بود که از طرف آشور به شاهی بابل منصوب گشته بود (قبل از آن نیز ضربه مهمی به قدرت آشور وارد آمده، مصر از آن منتزع شده بود) متحدان کثیری از داخل و خارج امپراتوری آشور به این قیام ملحق شده بودند از جمله ماد که در متون آشوری‌ها (گوتیوم) آمده است. در آن زمان 22 سال بود که کشتیریتی یا به قول هرودت فرائورت - در آنجا حکومت می‌کرد البته اینکه در نوشته های آشور بانی پال هیچ گونه تذکری درباره پیروزی ارتش آشور بر ماد دیده نمی‌شود توجیه آن این است که پیروزی بر خشتریه (فرائورت) کار خود آشوریان نبود بلکه بر اثر مساعی متحدان ایشان یعنی اسکیت‌ها به دست آمد و آشوریان ایشان را (اسکیت‌ها) گاهی به جان این و زمانی به جان آن قوم مجاور خویش می‌انداختند. اسکیت‌ها مادها را شکست دادند و 28 سال (2-653 تا 625 ق. م) بر آن حکمرانی کردند و کیاکسار (هوخشتره) بعد از این 28 سال شاه شد و تا 585 یعنی 40 سال حکمرانی کرده (هرودت اشتباه کرده و 28 سال حکمرانی سکاها را جزو ایام شاهی کیاکسار می‌داند) ولی نباید پنداشت که هدف فرمانروایی اسکیت‌ها نابودی یا بلع دولت ماد بوده است. پادشاهی ماد نیز مانند ماننا (بعد از شکست از آشور) کماکان به موجودیت خویش ادامه داد و در پایان دوران حکومت اسکیت‌ها به هیچ وجه ناتوان‌تر از پیش نبود. ظاهراً اسکیت‌ها فقط خراجی کم و بیش سنگین و یا اسمی (نه واقعی) از ماد دریافت می‌داشتند. فرمانروایی اسکیت‌ها از بعضی جهات برای مادی‌ها اهمیت داشت: از یک سو با فن و تاکتیک سواری و تیر اندازی اسکیت‌ها آشنا شدند و حتی بعد از سقوط حکومت اسکیت‌ها نیز، مادی‌ها فرزندان خویش را برای آموختن تیراندازی به اسکیت‌ها می‌سپردند. از دیگر سو سراسر خاک آن

کشور بسط یافت. پس از 28 سال کیاکسار و مادی‌ها، اسکیت‌ها را به مهمانی دعوت کردند و مست کرده کشتند. اما سرنوشت بعدی اسکیت‌ها را فقط به طور مستقیم می‌توان از روی مدارک موجود داوری کرد که به گفته ارمیای نبی هنوز در دهه نهم قرن ششم ق. م پادشاهی اسکیت کماکان در آذربایجان وجود داشت و این را هرودوت نیز تأیید می‌کند و می‌گوید که به خاطر ایشان میان ماد و لیدی در 590 ق. م جنگ در گرفت.

### ماد و آشور در پایان قرن هفتم

به هر تقدیر در حدود سال 625 ق. م پادشاهی ماد از تحت تسلط اسکیت‌ها، آزاد شد و بار دیگر به صورت نیروی سیاسی و جنگی مهمی در آمد. امر انقیاد پارس را باید بیشتر به حساب کیاکسار (هوخشتره) گذاشت و فتح ایالات مختلف مرکز و شرق ایران را هم به احتمال قوی باید بیشتر مربوط به نخستین سال‌های حکومت او دانست، فتوحات خارجی ظاهراً ممکن است فقط پس از طرد اسکیت‌ها در عهد کیاکسار صورت گیرد. قبل از کیاکسار مادی‌ها و اقوام تابع ایشان در جنگ به صورت دسته‌های قبیله‌ای شرکت می‌جستند و کیاکسار به متابعت از همسایگان خویش یعنی آشوریان برای نخستین بار ارتش منظم ایجاد کرد که به واحدهای سوق الجیشی و تاکتیکی تقسیم می‌شد و این تقسیمات مبنی بر روابط قبیله‌ای افراد نبوده بلکه از احتیاجات نظامی دولت ریشه می‌گرفته و وی تقسیم لشکر را از روی نوع سلاح منظم کرد هر چند این ارتش هنوز تجربه اندک داشت ولی گمان می‌رود که جنگ با اسکیت‌ها و انقضای قبایل مجاور از این جهت نیز برای آن آموزنده بود. ارتش مزبور مسلماً با تاکتیک پیادگان و فن محاصره قلاع آشوریان و فن سواری و تیراندازی اسکیت‌ها نیز آشنا بود. در حدود قلمرو آشور شمار آرزومندان نابودی آن دولت بسیار بود علت اصلی جان سختی آشور تا آن زمان فقدان وحدت لازم و نیروی جنگی کافی در صف مخالفان آن بود ولی موفقیت‌های مکرر آشور موجب شد که طبقه حاکم آن کشور خطر خارجی را کوچک انگارد و اختلاف و جدال میان دسته‌های مختلف آن شدیدتر شود. صفوف ارتش آشور پر از افراد عناصر بیگانه بود که از بین اقوام گوناگون مغلوب، گرفته بودند و سرانجام روحیه خصومت آمیز تمام مردم ممکن نبود در ارتش و میزان آمادگی جنگی آن منعکس نشود و آن را ناتوان نسازد.

### جنگ بابل و ماد علیه آشور

بخشهای گوناگون آشور، منابع مختلف داشتند و امپراتوری آشور به زور آن‌ها را از لحاظ نظامی و اداری متحد ساخته تحت اداره یک دولت در آورده بود و وجود یا انقراض دولت مزبور بسته به تصادف، شکست یا پیروزی‌های جنگی بود. همینکه ائتلاف متحدالکلمه و واحدی از دشمنان آشور پدید آمد که از لحاظ نظامی و سوق الجیشی نیرومند بوده،

انقراض دولت آشور قطعی گردید و در پادشاهی ماد وحدت نظر کاملی حکمفرما بود، در عین حال پادشاهی ماد متحد نیرومندی که همانا بابل باشد پیدا کرده بود. آشور بانی پال در 648 ق. م طغیان برادرش شاماشوموکین در بابل را سرکوب کرد، در 645 ق. م عیلام را از بین برد و در 633 ق. م در گذشت و پسرش آشور اتلی لانی جانشین او شد. آخرین شاه آشور سین شارش کون پسر دیگر آشوربانی پال بود و در همین زمان بود که نبوپلر حاکم بابل شده بود، او بیشتر بین منافع محافل تجار و ریاحوران و برده داران بابل بود که با کاهنان جوش خورده و از دیربازی با نظامیان آشور دشمنی می‌ورزیدند. بنا به گفته بروس، نبوپلر از آغاز امر و قبل از اینکه علیه آشور اقدام کند با کیاکسار عهدی بست و دختر او (آمی تیدا) را برای پسر خود نبوکد نصر به زنی گرفت. به ظن قومی مادها در طی چند سال اول در جریان وقایع سهم مهمی نداشتند و خود نبوپلر نیز هنوز تخریب قطعی دولت آشور را در نظر نداشته و فقط می‌کوشیده بابل را تصرف کند. ولی بعد، اوضاع و احوال مناسبی برای وارد آوردن ضربه قطعی به آشور فراهم شد. در جنگی که میان آشور و بابل و ماد آغاز شد دولت آشور نتوانست به تنهایی پایداری کند و ناچار در صدد یافتن متحدانی بر آمد از جمله ماننا، اورارتو و مصر به او یاری رساندند و این نه تنها ضعف آشور را نشان می‌دهد بلکه می‌رساند که وضع در نظر آن دولت بسیار وخیم بوده است. به ظن قوی در نظر مقامات دولتی آشور وخامت وضع بدان سبب بود که عموم مردم امپراتوری از نهضت ضد آشور پشتیبانی می‌کردند. در بهار سال 616 ق. م نبرد در گرفت و در این زمان ماد وارد جنگ نشده بود که این جنگ منجر به شکست آشوریان و اسارت سران جنگی آشور و ماننا (که به کمک آن‌ها آمده بودند) گشت. در بهار 615 نبرد دیگری میان بابلیان و آشور رخ داد که بابلیان، آشوریان را به رود داب کوچک ریختند و سرزمین ایشان را تصاحب کردند قلع و قمع مانناییان در جنگ 616 سرحدات ماننا را فاقد دفاع ساخت و احتمالاً خاک ماننا در سالهای 616 و 615 ق. م توسط کیاکسار اشغال و به امپراتور ماد ملحق گشت و به این ترتیب کیاکسار به طرفداری بابل وارد جنگ شد و چیزی نگذشت که در آن گیرودار وظیفه رهبری را به عهده گرفت. در سال 614 ق. م لشکریان ماد به فرمان کیاکسار راهپیمایی و مانور در خسانی به عمل آورده و این مانور با تسخیر شهر مقدس آشوریان یعنی آشور، پایان یافت. معابر آشور غارت شد. بنوپلر که بعد از جنگ رسید به ویرانه‌های آشور قدم نهاد و در آنجا نبوپلر و کیاکسار عهد دوستی بستند و این دوستی محتملاً در همان زمان با ازدواج سیاسی، مسجل و مستحکم شد.

### سقوط و پایان پادشاهی آشور

از شهرهای بزرگ جز نینوا و کلخو چیزی برای ساراک (پادشاه آشور) باقی نمانده بود. در 612 ق. م نیروهای متحد بابل و

ماد نینوا را محصور کردند و پس از مدت کوتاهی نینوا را فتح کردند به این صورت که با طغیان مصنوعی آب حصار گلین شهر را خراب کردند و پیروز شدند و سپس شاریشکون ساراک، شاه آشور خود را در آتش انداخت. فاتحان همان گونه با آشوریان رفتار کردند که آشوریان با مغلوبان. با وجودی که اطلاعات موجود نشان میدهد که رفتار مادی‌ها و متحدان ایشان با آشوریان مغلوب به مراتب ملایمتر و بهتر از روش پیش آشوریان بود. تاریخ گد خاطر نشان می‌سازد که بزرگان و اعیان و متشخصان بیشتر در معرض کشتار قرار گرفتند. ولی واقعاً آشور به کلی محروم نشد و به قول کتسیاس زندگی در آشور ویران شده و دیگر شهرها دوام داشت و قرن‌ها بعد هم خدایان آشور را پرشش میکردند.

در واقع به احتمال قوی بسیاری از اقوام آسیایی مقدم و به خصوص آن‌هایی که در مرزهای آشور مسکن داشتند مستقیماً به سود ماد در جنگ شرکت کردند. ممکن است دسته‌های جنگی دیگر اقوام مثلاً مانناییان و اسکیتیان و غیره نیز در سال 612 ق. م جزو لشکریان پیروزمند ماد بوده‌اند و بدین سبب پیروزی ماد را به ظن قوی می‌توان پیروزی تمام اقوام و عامه مردم آسیای مقدم بر ستمگران آشور شمرد. ولی در 612 ق. م جنگ پایان نیافت. قسمت‌هایی از لشکر آشور به سرکردگی (آشور و بالیت) (ظاهراً برادر کوچک آشوربانی پال، عموی ساراک) توانستند هنگام حمله نینوا از آن شهر خارج شوند و به حران بروند. در سال 610 ق. م عملیات جنگی تابستانی نیوپلرسر مصروف استقرار آرامش در ایالات اصلی آشور گشت. در ماه اکتبر و نوامبر مادی‌ها به لشکریان بابل پیوستند و به طرف حران حرکت کردند و حران را به راحتی فتح کردند و آشور و بالیت فرار کرد و پس از آن نیروی اصلی مادی‌ها به میهن خویش بازگشت. حران نصیب ماد و غنایم آن نصیب بابل شد. گمان می‌رود که عملیات جنگی بلاقطع تا سال 609 ق. م دوام داشته است فرعون نخائو به یاری آشور و بالیت آمد و حران را محاصره کردند. در همین زمان مادها، اورارتو، از متحدان آشور را مطیع کردند بدین ترتیب آشور در 609 عظمتش فرو ریخت و برای همیشه امپراتوریش از بین رفت.

### ماد پس از تقسیم پادشاهی آشورا

طی سالهای 610 ق. م تا 590 ق. م پادشاهی ماد نه تنها پادشاهی آشور را از پای در آورد بلکه پادشاهی‌های ماننا، اسکیت و اورارتورها را نیز مطیع کرد. به این دلیل این‌ها قبل از 590 مطیع شده بودند چون در واقع ممکن نبود کیاکسار با داشتن پادشاهی‌های نیم مطیع در پشت سر خویش در آسیای صغیر به جنگ پردازد. فراریان اسکیت (از نزد کیاکسار فرار کردند) به نزد آلیات پادشاه لیدی رفتند زیرا پادشاهان لیدی و از آن جمله آلیات (تقریباً از 617 تا 561 ق. م) از دیربازی با اسکیتان روابط دوستانه داشتند زیرا که دشمن کمیریان بودند. چون کیاکسار تسلیم اسکیتان را از وی

خواست او امتناع ورزید. پس از آن جنگ میان ماد و لیدی آغاز و بیش از 5 سال طول کشید (590 - 585 ق. م) پیش از این جنگ و پس از تقسیم میراث آشور روابط میان ماد و بابل مدتی وخیم بود. در آن زمان واقعاً در بابل از نقشه های ماد سخت نگران بودند. در همان زمان نبوکدنصر دوم (بخت النصر) با عجله به دور بابل استحکامات و حصار حصین کشید. در واقع هر دو پادشاهی بزرگ پس از آنکه خاک آشور را بین خود تقسیم کردند. به رقابت با یکدیگر برخاستند. لیدی مدعی حاکمیت در تابال (کوه های تاور) بود و به اراضی اورارتو دست یافت و در آنجا میان منافع آن دولت و دولت ماد تصادم وقوع یافت. بدین سبب بود که آلیات پادشاه لیدی از متحدان خویش - یعنی اسکیت ها علیه ماد پشتیبانی می کرد و میان او و کیاکسار جنگ در گرفت. در این مبارزه پیروزی گاهی نصیب این و زمانی نصیب آن می شد. در 28 مه سال 585 ق. م بر اثر خورشید گرفتگی جنگ به صلح خاتمه پیدا کرد به وساطت بابل و کیلیکه منعقد شد و مرز میان لیدی و پادشاهی ماد در امتداد رورهالیس (قزل ایرماق) معین شد. این پیمان با ازدواج آستیاک پسر کیاکسار و آریانیا دختر آلیات استوارتر گردید. کیاکسار در همان سال مرد.

### جامعه و دولت پادشاهی ماد

1- جامعه: مسلماً مانای پیشین (آذربایجان ایران) مرکز اقتصادی و فرهنگی پادشاهی ماد بوده است. این ناحیه از دیگر نواحی از لحاظ اقتصادی پر رونق تر بود و در آن ثروتمندترین کشتزارها و تاکستان ها و بیشه ها وجود داشت. کتیبه بیستون نشان می دهد که ترکیب جامعه ماد مشابهت بسیار با ترکیب جامعه پارس داشته است. شکی نیست که نه تنها سازمان دولتی بلکه ساختمان اجتماعی پارس نیز تحت نفوذ و تاثیر شدید نظامات مادی بوده است فقط دستگاه اقتصادی خانگی کیاکسار و آستیاک را باید اندکی کوچکتر از دستگاه داریوش اول و خشایار شا در نظر گرفت. راجع به کاخ و قلعه باشکوه اکباتان که پولی بی، درباره آن اطلاعاتی به دست می دهد. شکی نیست که ساختمان ها مزبور نیز مانند قصرهای استخر به دست مانیه کورتش ها ساخته شده بوده منتهی به دست آدم های صنعتکار اتباع پیشین آشور و ماننا. ظاهراً کاخ های ماد به دست استادانی که قبلاً در آشور ماننا کار کرده بودند ساخته شده بود و در واقع قصور مزبور از لحاظ شیوه معماری واسطه ای بودند میان هنر آشور و هنر هخامنشی. هنگامیکه اراضی دولت آشور به دست دولت ماد افتاد، زمین های آن می بایست به مالکیت شاه ماد درآید. مسلماً بسیاری از اراضی که مادی ها در نقاط دیگر نیز مسخر کردند، چنین وضعی داشته است. بدین سبب بخش مهمی از اهالی نقاط مزبور به خودی خود به صورت و صفت بردگان دولتی و یا کشاورزان سلطنتی که شخصاً آزاد بودند درآمدند و ساکن اراضی پادشاهی گشتند. هر مرد جنگی از لحاظ نظری،

کشاورزی بود عضو جماعت روستایی و پیش از همه چیز پیشه زراعت داشت. در ماد قدیم انتساب به جماعت کشاورزان ظاهراً شرط لازم وجودی فرد کامل الحقوق جامعه بود. ولی هر بزرگ و اعیانی سلحشور بود و بدین سبب محتملاً بزرگان ظاهراً و رسماً جزو (کاره) بودند. گرچه از لحاظ اجتماعی مقام و موقع خاصی داشتند. به روایت کتسیاس در ماد قانونی یا رسمی وجود داشته که مرد مستمند می‌توانست وجود خود را به آدم متمولی که تغذیه وی را تعهد نماید نثار کند. چنین مرد مستمندی وضع بردگان را پیدا می‌کرد با این تفاوت که اگر از خوراک و تغذیه خویش راضی نبود، می‌توانست ارباب را ترک کند. ثروت بزرگان ماد در میان اقوام عهد باستانی ضرب المثل بود. قلع و قمع آشور بطور کلی کشور ماد را ثروتمند نساخت بلکه فقط سران نظامی و بزرگان خاندان‌ها و عشیرت‌ها، تمول سرشار به هم زدند. عصر حکومت کیاکسار را باید دوران ثروت اندوزی بزرگان ماد و پیدایش اختلاف شدید مالی در آن جامعه و افزایش سریع تضادها شمرد.

### دولت و تقسیمات اداری

پادشاهی ماد یکی از پادشاهی‌های باستانی بود که نام سازمان ناستوار نظامی و اداری بیش از آشور در مورد آن صادق و موجودیت آن دولت بیشتر به موفقیت‌ها و یا شکست‌های تصادفی نظامی بسته بود. هسته اصلی پادشاهی مزبور سرزمین ماد به معنی خاص و محدود بود و محتملاً همان قلمروی بود که بعدها در عهد هخامنشیان ساتراپ نشین ماد را تشکیل می‌داد. ماد - پادشاهی ماد - از پادشاهی‌های قدیم ماد (ماد مرکزی و شرقی) و ماننا و اسکیت تشکیل شده بود ولی خاک ماد از اراضی سه پادشاهی وسیعتر بوده. از کتیبه بیستون چنین بر می‌آید که شهر آشوری اربل نیز جز ماد بوده است. از گفته‌های گزنفون (آناکسیس) میتوان چنین نتیجه گرفت که اراضی اصلی آشور جزو خاک ماد شده بود. ماد از سوی شمال غربی نیز تا حدی بسط یافته بود. تعیین مرزهای شرقی ماد دشوارتر است.

به نظر ما محتمل است که مرزهای مزبور به وضعی بوده که بخشی از سرزمین آینده پارت را نیز ضمیمه خاک ماد می‌ساخته در اطراف ماد سرزمین‌هایی کم و بیش خودمختار و پادشاهی‌ها و قبایل و حاکم نشین‌هایی که توسط مدیران مادی اداره می‌شدند ولی جزو ماد نبودند، وجود داشتند. به هر تقدیر بطور کلی و تا حدی با اطمینان خاطر می‌توان گفت که در دوران حکومت آستیاگ (ایشتوویگو) پادشاهی ماد گذشته از سرزمین اصلی ماد و پارس شامل ساتراپ نشین‌های زیر بوده است؛ ارمنستان، درنگیانه و سواحل کرمان و جزایر خلیج فارس، سکایان، پاریکانیان جشیان آسیایی یا مکران و بلوچستان کنونی، پارت و هر کانه و احتمالاً هریوه (هرات) و خوارزم به ظن بسیار ضعیف بین النهرین شمالی.

پارس در عهد کیاکسار (هوخستره) تحت انقیاد ماد در آمده بود ولی پادشاهان آن همچنان باقی بودند. پارس کشوری بود

فقیر و از لحاظ اجتماعی و اقتصادی عقب مانده و ظاهراً در سیاست ماد نقش مهمی نداشت شاید در عهد ماد ارمنستان واقعاً ساتراپ نشین نبوده و از خود پادشاهی داشته است که تابع ماد بوده است بر روی هم در ورای مرزهای ویژه پادشاهی ماد به طور کلی پادشاهی‌های خود مختار و قبایل نیمه مستقل وجود داشتند. به ظن قوی بلافاصله پس از سقوط امپراتوری ماد در زمان کوروش نیز دستگاه اداری همین صورت را داشته و اصطلاح مزبور خودگواه بر این مدعی است زیرا تمام زبان‌های باستانی بجز عیلامی این کلمه را از مادی به گرفته اند نه پارسی. سازمان اداری پادشاه ماد احتمالاً همان دستگاه آشور و اورارتو بوده منتهی کامل تر.

### معتقدات و فرهنگ پادشاهی ماد

آنچه از فرهنگ ماد می‌دانیم به دو گروه تقسیم می‌شود یکی مربوط به دوران متقدم ماد و قبل از استقرار سلطه کیش مغان و دوره دوم مربوط به زمان مغان مانند دولت ماد که دو دوره قبل از تشکیل پادشاهی بزرگ ماد و بعد از آن تقسیم می‌شود.

#### 1- اطلاعاتی چند درباره فرهنگ مادی ماد

ویژگیهای ساختمانی مادها احتمالاً عبارت بوده از عمارتی یک طبقه و قائم الزاویه و در اکثر موارد با بام مسطح و دامنه‌ای بر روی جلوخان که برستون‌های چوبی (یا سنگی) تکیه کرده آنها بر روی نیم تنه پوستی افکنده بر شانه چپ استوار می‌کردند. پاپوش مخصوص ایشان موزه‌های نرم و نوک برگشته بوده، در آغاز هزاره اول ق. م نیزه و سپر مربع بافته، جزو سلاح عادی مادی‌ها بود بعدها تسلیحات ایشان تا حدی متنوع گشت و از آن جمله شمشیر کوتاه اسکیتی که آکیناک می‌نامیدند به دیگر سلاح‌های جدید ایشان افزوده شد. در آن عهد اسب ثروت عهده قبایل ماد بود. در قسمت پیشه‌ها هنر نمایی بر مفرغ و آهن به درجه عالی رسیده بود. سنگ تراشی و صنعت سفالینه سازی و احتمالاً نساجی نیز پیشرفت کرده بود. بعدها منسوجات مادی را بسیار ارج می‌نهادند.

#### 2- شکل خط و کتابت مادی

مسلاً در هزاره اول ق. م خط و کتابت در سر زمین ماد وجود داشته است به طور غیر مستقیم از بعضی مدارک موجود چنین بر می‌آید که مانناییان از خود خط و کتابتی داشتند که به ظن قومی از اورارتویی ماخوذ بوده است. گمان می‌رود خط مزبور نوعی از خطوط میخی بوده است.

به نظر ما مسلماً مادها در قرن هفتم ق. م دارای خط و کتابت بودند و این خط همان است که امروز خط باستانی پارسی یا خط هخامنشی ردیف اول می‌خوانیم که از لحاظ اصل و منشا مادی می‌باشد به دلایل زیر اکنون دانسته شده که خط



میخی فارسی باستان در زمان کورش دوم و اواسط قرن ششم ق. م بسیار متداول بود. و این نکته مسلماً غیر محتمل است که پادشاهی بزرگ ماد فاقد کتابت بوده و پارسیان خط داشته اند. گذشته از این خط میخی فارسی باستان یا خطی میخی بابلی و عیلامی تفاوت بسیار دارد و با اینکه محتملاً با دیگر خطوط میخی آسیای مقدم منشاء مشترکی دارد ولی آن را نمی توان مستقیماً مأخوذ از آنها شمرد. تعبیر این کلام آن است که چند حلقه فاصل بر ما مجهول است و بیشتر گمان می رود که خط میخی ماد و ماننایی جزو این حلقه های فاصل و مجهول بوده اند اما بعد ساختمان و سبک تحریر کتیبه های فارسی باستان (بخصوص تقسیم متن به چند بخش و شروع هر بخش با کلمات: فلان پادشاه چنین و چنان می گوید.) از بابل و عیلام اخذ نشده بلکه از اورارتو گرفته شده و این خود می رساند که حلقه های فاصل در اینجا هم وجود داشته اند و دیگر اینکه چنین حلقه هایی فقط ممکن است الواح پادشاهان ماننایی و مادی باشد و پس شواهد فوق نشان می دهد که پارسیان خط میخی را از مادی ها اخذ کردند. املا و قواعد دستوری کتیبه های هخامنشی ردیف اول ثابت میکنند که زبان ادبی دیربازی پیش از نوشتن کتیبه های کوروش دوم و داریوش اول تکوین و تدوین شده بوده. سبک انشای کتیبه های داریوش نیز حاکی از آن است که پیشتر ادبیاتی وجود داشته و تکامل یافته تا بدان پایه رسیده بوده است. بر روی هم این اندیشه پدید می آید که زبان ادبی کتیبه های هخامنشی در تحت تاثیر شدید زبان مادی مدون گشت. در ماد اوضاع و احوال برای رشد و ترقی ادبیات مساعد نبوده و به احتمال قوی نوع کتابت واحدی در دبیر خانه ها هنوز تدوین نشده بود و در هر جایی زبانها و خطهای محلی حکم فرما بوده است.

### 3- کیش مادها، مغان

این نیز دو دوره متفاوت قبل از قرن هفتم و بعد از آن را در بر می گیرد، دین قبل از قرن هفتم از روی متون آشوری قضاوت می شود. مدارک موجود نشان می دهند که کیش سرزمین های غربی ماد قدیم بیشتر با دین هوریان و تا اندازه ای آشوریان از یک نوع بوده است. (قبل از قرن هفتم سرزمین ماد شامل قسمت های تقریباً مجزا از هم می شود.) ادیان قدیمی کوتیان، لولوبیان و کاسپیان کماکان وجود داشتند و تقریباً بلا تغییر میان بخش غیر ایرانی ساکنان ماد در قرن های نهم و هشتم ق. م رایج بودند. کیش کاسیان و دین خاص بابلیان تا حدی در اعماق ماد نفوذ کرده بود. یکی از کشورهای غربی و یا مرکزی ماد ( بیت ایشتار) خانه ایشتار (الهه بابلی عشق و حاصلخیزی) نامیده می شده و چنانکه از خبر منقول توسط هرودت بر می آید بعدها آنها با آناهیتای اوستا یکی دانستند. در مرکز ماد - اکباتان بعد آشوریان در طی پیشرفت خویش نه تنها به دژ بابلیان یا کوچ نشین کاسیان مصادف شدند بلکه شاهد پرستش مردوک خدای بابل

نیز بودند. در ماد غربی فرمانفرمایان در بسیاری از موارد به نام‌های اکدی و از آن جمله به اسامی خدایان موسوم بوده اند. در باره کیش مادی‌های ایرانی ساکن اقصی نقاط شرق آن کشور جز نام‌های خاصی که در منابع آشوری محفوظ مانده مدارک دیگری در دست نداریم. میر به این نتیجه رسیده که کیش مزدا یا زرتشتی‌گری در میان صاحبان اسامی مزبور رایج بوده است. نام‌های ایرانی مادی قرن‌های نهم تا هفتم ق. م گواه اعتقاد به مزدا و اهورا بوده ثابت می‌کند که تا حدی مفهومات دینی در میان اقوام ایرانی رواج داشته است در این نام‌ها رابط آشکاری با معتقدات اوستایی وجود ندارد ولی عناصری که آشکارا وجود رابطه مزبور را رد کند نیز دیده نمی‌شود فقط در قرن ششم ق. م نام‌هایی پدید آمدند که می‌توان آن‌ها را مستقیماً با تعلیمات زرتشت مربوط دانست. در قرن‌های هفتم و ششم ق. م سرزمین ماد مرکز اشاعه فعالیت‌های معینی در زمینه فرهنگی و دینی بوده است. اکثر مسائل تاریخی فرهنگ ماد مربوط به شکل کیش مادی‌های عصر پادشاهی بزرگ ماد و روابط متقابل کیش مزبور با اوستا می‌شود. هرودت در مورد کیش مادی‌ها اطلاعات خاصی نمی‌دهد و فقط منحصرأ مغان را چون غیبگویان و کاهنان مادی نام می‌برد. او مغان را یک تیره یا طبقه و یا گروه حرفه‌ای نشمرده بلکه قبیله‌ای از مادی‌ها می‌داند. احتمالاً سرزمین قبیله مغان ناحیه رغه (ری) که یکی از شهرهای عمده ماد به شمار می‌رفته بوده است ولی بعدها چون متصرفات و املاک و اراضی متعلق به معابد زرتشتی پدید آمد ظاهراً در نقاط دیگر و از آن جمله آذربایجان باستانی نیز کلنی‌های مغان تأسیس شد. گمان می‌رود مغان قبیله‌ای بودند که تعلیمات زرتشتی در میان آن‌ها قبل از دیگران فایق گشته و رواج یافت و پس از آن، واحد سازمان دینی و دنیوی واحد گشت. اثران عنوان رسمی‌ای بود که کاهنان قبیله مغان خود برای خویش پذیرفته بودند. قبیله مادی مغان نخستین پیروان کیش زرتشت بودند (۹)... در اوستا به دو علت از مغ نام برده نشده در قدیمترین بخش آن گاتها به همان سببی که از کشور محل فعالیت زرتشت نامی برده نشده درباره کلمه مغ نیز سخنی نیست و چون کشور و قبیله مزبور را مغان می‌شناختند و مواظب دینی و فلسفی و تبلیغاتی به طور شفاهی به عمل می‌آمده علتی برای تذکر آن نامها وجود نداشت. اما در خود اوستا نیز یادی از مغ نشده اولاً به این سبب که این کلمه نام رسمی ایشان نبوده (نام قبیله بوده) ثانیاً گمان می‌رود چون مبارزات شدید اجتماعی و مذهبی و داخل قبیله‌ای از ویژگیهای زمان تدوین کتبی که بعدها جزو اوستا شده بوده است در چنین محیط مشوشی کلمه مغان غالباً حاکی از دشمنی و شاید تحقیر بود.

#### 4- مشکل اوستا و ماد

اقوام صحرائنشینی که در اوستا نام برده شده ظاهراً از ساکنان آسیای میانه و شرق ایران می‌باشند. خطی که اوستا به

صورت باستانی‌اش بدان نوشته شده (یعنی خط آرامی معمول در زبان‌های ایرانی) در زمان داریوش اول یعنی پایان قرن ششم ق. م ایجاد شد. گمان می‌رود باید اذعان کرد که اگر در زبان پارت‌ها ادبیات مکتوبی به زمان اوستایی تدوین گشته و یا حتی از نو تحریر و انشاء شده باشد می‌بایست که مدت‌ها پیش از آن دوران به آن زبان (اوستایی) ادبیات مکتوبی وجود داشته باشد. پس نتیجه می‌گیریم که تحریر ادبیات اوستایی و تثبیت آن به وسیله کتابت باید قبل از نفوذ فرهنگ و تمدن یونانی آغاز شده باشد. اکثر سرودهای گات‌ها چیزی بینابین دعا و موعظه است. گات‌ها جز سرود که روحی است خادم‌هورامزدا از ایزدان دیگر یاد نمی‌کند. تعالیم زرتشت نیز مانند دیگر معتقدات متشابه با اینکه تا حدی آرزوهای مردم را منعکس می‌کرد و (نیرو و ضامن موفقیت آن همین بود) ماهواً ضد پیشرفت به شمار می‌رفت. علت عقب مانده بودن تعلیمات مزبور بیشتر از آن جهت است که به جای مبارزه واقعی به خاطر بهبود وضع مردم پیروان خود را به عدالت و اخلاق تشریفاتی و ظاهری دعوت می‌کند و این خود سرانجام به استواری نظامات موجود و کندی فعالیت اجتماعی مردم منجر می‌گردد. گات‌ها قبل از دوران هخامنشیان پدید آمده و چنانچه در ماد شرقی تدوین شده باشد مسلماً قبل از تاسیس پادشاهی ماد بوده است باید اذعان کنیم که تاریخ پیدایش (نه نگارش) گات‌ها از پایان قرن نهم و آغاز قرن هشتم ق. م قدیمتر نبوده است.

به نظر ما گمان می‌رود که کیاکسار (هوخستره) و شاید اسلاف او پیرو تعلیمات زرتشت بودند آن هم به صورتی که حاکی از دوران تکامل قبلی و طویل آن بود. در آغاز ششم ق. م مغان را می‌بینیم که در دربار پادشاهان ماد سمت نمایندگی مذهبی را پیدا کرده اند. ولی آیا میتوان گفت که دین زرتشت به آن صورتی که در گات‌ها آمده از طرف دولتی چون دولت ماد رسماً شناخته شده باشد و آیا مغان مبلغ چنین تبلیغاتی بوده اند؟ جواب کاملاً مثبت است و حتی بالاتر از این چیزی چون دین مزبور برای آن دولت جنبه‌های ضرورت حتمی داشته است. ماد اگر می‌خواست در کنار دولت‌های قدرتمند همسایه با حقوق مساوی زندگی کند می‌بایست در همان زمان که تازه قدم در راه تکامل طبقاتی گذارده بود، پادشاهی متحد و سلطنتی نظامی گردد و سیاست امحای بزرگان محلی تجزیه طلب را به سرعت و با عزمی راسخ اعمال نماید. اجرای این مهم بسیار دشوار و در صورت فقدان شعارهای مناسب عقیدتی محال بود و گات‌ها بهترین شعارهای عقیدتی بود. پس می‌توان گفت که مغان تعلیمات گات‌ها را به دربار ماد آوردند و دربار مزبور، آن کیش را رسمیت داد. تعالیم مغان از قرن هشتم تا ششم ق. م یک جریان معین دینی بوده ولی با این حال مرز مشخصی میان مومن و غیرمومن یا متدینان به ادیان دیگر وجود نداشته، بهترین دلیل این است که پارسیان با اینکه رهبری دینی مغان را

پذیرفته بودند در موارد بسیار نیز به تعلیمات و مراسم مغان بی اعتنا بودند.

پیشرفت تعلیم مزدیسنا در عهد هخامنشیان در دو جهت صورت گرفت. از یک سو چون این دین در میان توده های وسیعتر ساکنان رواج می یافت معتقدات و مذاهب باستانی را در خود مستحیل می ساخت، از دیگر سو در زمان هخامنشیان تعلیم زرتشت را با افکار فلسفی آمیختند. نتیجه کلی در مورد دین مادها: تقریباً همزمان با تاسیس پادشاهی ماد تعلیم مزدیسنا که به گاتها منجر می گشت و به زرتشت نسبت می دادند در آن سرزمین رواج یافت. تعلیم مزبور به زبان ایرانی و به وسیله کاهنان و مبلغانی که از قبیله ایرانی و شرقی ماد موسوم به مغان بودند اشاعه یافت. تعلیم مغان مورد پشتیبانی جدی شاهان ماد قرار گرفته بود و آنان در مبارزه خویش علیه تجزیه طلبی بزرگانی محلی از آن استفاده می کردند. تعلیم مزبور احتمالاً حتی تا حدی به عنف بر مردم تحمیل می شده به هر تقدیر در آغاز قرن ششم ق. م آن تعلیم در سرزمین ماد رسمیت یافته بود گو اینکه که البته همه پیرو آن نبودند و بسیاری از مراسم و دستورات آن راحتی پیروان آن نیز مراعات نمی کردند به خصوص در قرن های 7 و 6 ق. م بی شک در سرزمین ماد رسم نبود نعلها را در برجها قرار دهند تا طعمه پرندگان و سگان شوند..... بسیاری در صخره ها یافت شده که در برخی از آنها تصویر مغ دیده می شود و ثابت می گرد که شاهان ماد و اعیان متشخصان برای اجتناب از ملوث ساختن خاک با نعل و وسیله دیگری یافتند. اجرای مراسم تدفین را خود مغان بر عهده داشتند.

## 5- هنر مادی

درباره ادبیات و علوم و غیره ماد هیچ اطلاعی درست نیست فقط اطلاعات چندی درباره هنر آن سرزمین داریم و آن هم بیشتر مربوط به دوران متقدم یعنی قبل از قرن 7 ق. م است از این جمله آثار مکشوف در تپه گیان و گورستان B سیلک و گنچ زیویه می باشد که بیشتر هنر ماننایی را معرفی می کنند آ. گودار ناشر کتاب گنجینه زیویه سرزمین ماد را زادگاه ( سبک ددی) که از آغاز قرن 6 ق. م در دشت های اسکیت رواج داشته، می داند. هنر ماننایی به اورارتو و آشور شباهت بسیار دارد و نوعی از آن به سبک مفرغ های لرستان شباهت دارد از لحاظ هنر عقیدتی مقابر صخره ها که ظاهراً مربوط به این زمان می باشد تصویر ناقصی از هنر و به خصوص معماری آن زمان به دست می دهد از این جمله قبری نزدیکی میان دو آب مقادیر صخره ای دکان داود در جاده همدان بابل و دو مقبره موسوم به ( قیزقاپان) و ( کورخ و کیچ) در دره شهر زور نزدیک سلیمانیه می باشند. حدس زده شده که قیزقاپان قبر هوشتره و دکان داود قبر آستیاک باشد.

بر روی هم در هنر تصاویر برجسته مادی که بر صخره ها منقوش است، آشنایی استادان آن سرزمین با هنر متشابه آشور و عیلام نیک مشهود و محسوس است و هنر برجسته نگاری آن نیز مسلماً از سنن دیرین لولوبیان و گوتیان ریشه

می‌گیرد. هرودت می‌گوید: دژ مرکزی اکباتانه (همدان) با هفت دیوار متحدالمرکز محاط بوده که هر یک بلندتر از قبلی و به رنگهای مختلف ملون بوده (سفید، سیاه، سرخ، آبی، زرد، قهوه‌ای و کنگره‌های نقره فام و زرفام بودند) ساکنان شهر خارج از حصارها زندگی می‌کردند.

## ماد در تحت حکومت شاهنشاهی هخامنشیان

### تاسیس دولت ماد آتروپاتن

1- تصرف دولت ماد توسط کوروش پارسی: به عقیده اکثر محققان، کتسیاس روایت مادبی دیگر را که بر ضد کوروش است نقل می‌کند که هرودت نیاورده ولی بیش از هرودت افسانه‌های فرهنگ عامه را بدان آمیخته است. درباره سلطنت آستیاگ هرودت چیزی ارائه نمی‌کند. کتسیاس و گزنفون نیز قابل اتکا نیستند، آستیاگ در سیاست خود از تعالیم و دین مغان استفاده می‌کرد. در مدت پادشاهی آستیاگ جنگ بزرگی در نگرفت و جایی فتح نشد و در نتیجه بزرگان و خدام لشکری غنیمت و درآمدی از این راه به دست نیاوردند به یقین باعث تشدید سردی روابط شاه با این گروه برده‌داران گشت. از نوشته‌های هرودت و کتسیاس چنین استنباط می‌شود که کوروش زمانی در دربار آستیاگ توقف داشته ولی در موقع شورش در پارس بود و از این رو نتیجه می‌شود که در آن زمان کوروش پادشاه پارس نبوده که این نادرست است و چون طبق مدارک منابع مستقل و معاصر وقایع (منابع بابلی) جنگ میان ماد و پارس از 553 تا 550 ق. م به طول انجامید و کوروش در سال 529 ق. م بعد از 28 سال (به گفته هرودت) و یا 30 سال (به گفته کتسیاس و دینون) در گذشت مسلم است که در آغاز جنگ چند سال بوده که بر سریر پادشاهی پارس مستقر و جانشین کمبوجیه اول گشته بوده مع هذا بسیار محتمل است که قبل از بیماری و مرگ پدر واقعاً مدتی در دربار ماد زیسته و در لشکرکشی‌های ماد شرکت کرده باشد. توجیه حقیقی پیروزی کوروش همان ضیافت بزرگان ماد است که هارپاگه در راس ایشان قرار داشته و هرودت گفته است. توطئه چینی داخلی بزرگان ماد به دست هارپاگه و از دیگر سو تحریک قبایل مختلف به شورش به احتمال قوی توسط ایبار. دوره دوم به میدان آمدن کورش و لشکریان پارس شکست پارسیان و تهاجم و پیشروی مادی‌ها تا پاسارگاد. ظاهراً این دوره با این سال 553 ق. م مطابقت دارد ضمناً جنگ چندان جدی بوده که مادیها ناگزیر، لشکریان خویش را از مرزها احضار کردند و غیبت ایشان به نبونید پادشاه بابل اجازه داد تا در سال 553 شهر حران را که به مادی‌ها تعلق داشته در شمال بین النهرین تصرف کند. دوره سوم که دو سال طول کشید جنگ دوام داشته و موفقیت‌ها متناوباً گاهی نصیب مادی‌ها و زمانی پارسیان می‌شده و پارسیان نتوانستند پیروزی قطعی به دست آورند و سرانجام دوره چهارم که از سال 550 ق. م با خیانت‌ها رپاگه و پیکار قطعی آغاز می‌گردد و هرکانیان و

پارتیان به طرف پارسیان روی آوردند و آستیگ تشبثی به عمل آورد تا تهاجم پارسیان را متوقف سازد و سپس به اکباتانه می‌گریزد و پارسیان پایتخت ماد را تصرف می‌کنند. حدس زده می‌شود که بخشی از کاهنان مغ با پارسیان عاصی رابطه‌ای برقرار ساخته بودند زیرا می‌بینیم که بعد از آن وقایع مغان در دربار کوروش و فرزند وی، از احترام وافر برخوردارند. نحوه پیروزی کوروش بر آستیگ به کمک بزرگان مادی مستلزم آن بود که نظامات جدید حکومت کوروش به ظاهر متضمن سازش گونه‌ای با مادیها باشد. اولین ساتراپ ماد اوبیار بود. (ظاهراً در میان مادی‌ها و پارسی‌ها- مانند مصر رسم بود که پسر و دختر یا داماد پادشاه پیشین قانوناً به پادشاهی می‌رسید بدین سبب پادشاهان غالباً با خواهران خود ازدواج می‌کردند و این رسم خارج از خاندان سلطنتی نیز در ایران باستان و آسیای میانه جاری و ظاهراً گرایشی بود به حفظ مال و منال زن در داخل خانواده پدرشاهی و جلوگیری از خروج آن)

### کودتای گئومات

وضع مردم ماد در عهد هخامنشیان سخت به بدی گرایید و ایشان به نتیجه ناراضی شدند درباره شورش گئومات چهار منبع، کتیبه بیستون، هرودت، ژوستین (منقول از ترک پومپه - منقول از دینون) و کتسیاس را داریم. بردیای دروغین به آسانی موفق شد و مردم تمام نواحی شاهنشاهی وسیع وی را به شاهی شناختند. سبب آن چه بود؟ مسلماً بدنامی فرزند مستبد و بیخرد کوروش و ناکامیهای نظامی او در اتیوپی (حبشه) در این مورد دخیل بود و اینکه به عادت پارسیان نیروهای اصلی جنگی و دربار و بخش عمده دستگاه اداری مرکزی کشور و در لشکرکشی با پادشاه بوده اند نیز کار یافی را آسان می‌کرد دلیل مهمتر این بود که گئوماته به مردم ساکن امپراتوری چیزهای وعده داده بود که در عهد سلطنت کوروش و کمبوجیه محال بود نصیب ایشان شود و این خود بیدرنگ مردم را هواخواه حکومت جدید وی ساخت از گفته هرودت چنین بر می‌آید که مغ سیاست بهبود وضع عامه مردم را تعقیب می‌کرد اما کتیبه بیستون می‌گوید که او مردم را از برخی حقوق مالی و غیره محروم نمود و خلق از وی بیمناک شد ولی در واقع این دو خبر را نمی‌توان بالکل متناقض یکدیگر شمرد زیرا هر کدام مردم مورد نظر خودشان را مدنظر داشتند. نظر ما این است که گئومات معابر خدایان قدیم محلی را خراب کرد که تکیه گاه بزرگان خاندان‌های محلی بود. ما نباید گئومات را کمال مطلوب مردم دوستی بشماریم و از جهت دیگر نیز نباید او را پهلوانی انقلابی به خاطر آزادی ماد پنداریم. کودتای او نهضت مردم نبوده تحولی درباری بوده و خود گئومات خویشان را پارسی و هخامنشی می‌خوانده و به همین دلیل به هیچ وجه صحبت از بازگردان استقلال پیشین ماد در میان نبوده در مورد اموالی که گئومات گرفت به این نتیجه می‌رسیم که صحبت بر سر مراتع و دام‌ها و بردگان خانگی بزرگان عشیرتی محلی است همچنانکه بالاتر از آن در کتیبه حرف بر سر معابد بزرگان محلی مزبور بوده

است. گمان می‌رود گئومات به بزرگان درباری و سران کلان لشکری دست نزد زیرا که اولاً اینان نقطه اتکای سیاست مرکزیت کشور بودند و گئوماته نیازمند آن‌ها بود و ثانیاً بسیار نیرومند بودند و با وضعی که گئومات داشت تحریک ایشان خطرناک بود.

### قیام فرورتیش دیگر قیام‌های که علیه هخامنشیان وقوع یافت

ابتدا در عیلام آشین و در بابل نی دین توبل قیام کردند و قیام عمومی زمانی رخ داد که داریوش مشغول سرکوب کردند بابل بود.

از جمله شخصی مادی بنام فرورتیش در ماد، یک پارسی و هیزداته نام در پارس که هر دو شورش به صورت نهضت خلق در آمدند و به فرورتیش ساکنان ماد و پارته و هر کانه پیوستند و شاید ارمنستان. و به وهیزداته نیز ساتا گیدیه و آرا خوسیه پیوستند. در مرو، فرادا قیام کرد. در عیلام و پارس غربی قیام دوم به رهبری مرتیه بود که توسط قوای محلی سرکوب شد. کتیه بیستون سوریه (آشور) مصر و سکاییان را هم جزو شورشیان می‌آورد. دادار شیش پارسی ساتراپ باختر، فرادارا منهزم کرد. ویوانه ساتراپ آرا خوسیه مستقلاً علیه طرفداران و هیزداته وارد عمل شد. دادار شیش ارمنی، علیه ارمنستان عمل کرد و ویدارنه به جنگ فرورتیش رفت. ویشناسپ پدر داریوش نیز در پارت علیه شورشیان مبارزه می‌کرد. آرتاواردی قیام و هیزداته را سرکوب کرد بار دیگر چیتران تخمه در ماد قیام کرد که به فرماندهی تهماسپادای مادی سرکوب شد علت عمده شکست شورش‌ها فقدان وحدت داخلی و خارجی بود از طرف دیگر داریوش در ماد و پارس عمده کافی هواخواه پیدا کرد. ماد بر اثر قیام فرورتیش مقام رسمی خویش یعنی اولین ایالت شاهنشاهی را از دست داد. ظاهراً از یک جهت سرزمین ماد در شاهنشاهی هخامنشی وضع خاصی داشته و ساتراپ‌های آن لاقلاً گاهی پارسی نبوده بلکه از ساکنان اصلی آن کشور یعنی مادی بوده اند مثل هارپاگه در زمان اردشیر دوم و آتروپات آخرین ساتراپ آن در دوران هخامنشیان که مادی بودند لشکریان مادی علی‌الرسم در تمام لشکرکشی‌های هخامنشیان شرکت می‌کردند. مادی‌ها به اتفاق و سکاییان معتمدترین جنگ آوران هخامنشی بودند اما راجع به عامه مردم ماد، باید گفت که وجود شاهنشاهی پارسی هخامنشیان برای ایشان بار سنگینی بود.

### انقراض شاهنشاهی هخامنشی و تأسیس دولت ماد آتروپاتن

وضع مردم آزاد شاهنشاهی پارس در نتیجه تحمل بار سنگین بیغارهای لشکری و مالیات‌ها و رباخواری، از قرن ششم تا چهارم ق. م سخت به بدی گرایید و این عوامل تاثیر مهمی در ترکیب ارتش داشتند و استعداد جنگی آنان را شدیداً تنزل دادند، در فاصله قرن پنجم و چهارم جنگاورترین قسمت‌های ارتش ایران را سپاهیان مزدور یونانی تشکیل میدادند. در ثلث آخر قرن چهارم ق. م جنگی که میان داریوش سوم و اسکندر مقدونی در گرفت منجر به انقراض سریع شاهنشاهی هخامنشی گشت.

آتروپات در عهد داریوش سوم ساتراپ ماد بود. در جنگ گوگمل (331 ق. م) آتروپات فرمانده نیروهای مادی بود و کادوسیان، آلبانیان و سکسنیان نیمه مستقل نیز به اتفاق مادها در مقابل اسکندر مبارزه کردند که به طور کامل شکست خوردند. اسکندر در ری شخصی به نام اسکودات را که داریوش به سیاه چال افکنده بود به ساتراپی ماد منصوب کرد ولی در ماد سفلی فرمانروایی واقعی، پارمینون سردار اسکندر بود (دومین سردار مقدونی بعد از اسکندر) در ضمن توطئه‌ای برای کشتن اسکندر که پسر پارمینون (فیلوت) در آن شرکت داشت هم پسر و هم پدر اعدام شدند و سه تن از سران لشکر بنام کلئاندر و منید و ستیالک وظیفه او را در ماد بر عهده گرفتند. چنین به نظر می‌رسد که آتروپات به حضور اسکندر نیامد گر چه ظاهراً از داریوش نیز پشتیبانی نمی‌کرد و دلیل این گفته این است که شهر اکباتان از خود دفاع نکرد و کادوسیان که متحدان آتروپات بودند، از کمک به داریوش سرباز زدند ولی اکسادات انتظارات اسکندر را بر آورده ساخت و چیزی نگذشت که اسکندر به هنگام لشکرکشی به آسیای میانه وی را از کار بر کنار کرد و آتروپات را مجدداً به سمت ساتراپ ماد منصوب نمود (328 ق. م). آتروپات احتمالاً به اسکندر اطمینان داد که بیش از اکسادات وفادار و خدمتگزار است. آتروپات به این اکتفا نکرد و تمایل به همکاری خویش را تسلیم شخصی به نام باریاکس که لقب پادشاه پارس و ماد را بر خویشان نهاده بود به اثبات رساند (324 ق. م). اسکندر بعد از لشکرکشی هندوستان به پارس باز گشته و سرگرم قلع و قمع و مجازات سرداران و ساتراپهای خودکامه بود و کلئاندر، منید و ستیالک را که در خاک ماد و فعال مایشاء بودند نیز اعدام کرد. اسکندر در این گیر و دار از آتروپات راضی بود و مدتی او را نزد خود نگاه داشت. آتروپات دختر خود را به پردیکا یکی از سرداران اسکندر داد و با مقدونیان خویشاوندی برقرار کرد. در آن دوران اقدامات سیاسی اسکندر با بزمها و جشن‌ها توأم بود. آتروپات در بعضی از جشنها حضور داشت و برای تفریح اسکندر، گروهی از صد زن سوار کار را تقدیم وی کرد. شاید آتروپات در آن زمان تا حدی بر قفقاز شرقی (آذربایجان کنونی شرقی) نظارت داشته



بود. قفقاز شرقی از زمان کهن نصیب ماده شده بود و به این سبب آتروپات آسانتر می‌توانست کادوسیان و آلبانیان و سکاسنیان را مطیع خویش سازد و او بی‌خردانه عمل کرد و کوششی برای الحاق مستقیم آن قبایل به قلمرو ماد به عمل نیاورد بلکه سعی کرد ایشان خود را متحدان ماد اعلام کنند. آتروپات در مجلس مشاوره ساتراپی‌ها و سرداران که پس از مرگ اسکندر در بابل انعقاد یافت (323 ق. م) شرکت نجست. در مجلس مزبور ساتراپ نشین ماد به پیتون مقدونی واگذار شد. پردیکا، داماد آتروپات نایب السلطنه دولت جدید بود. جالب توجه است که فقط آتروپات و اوکسیارت پدر زن اسکندر در سال 323 ق. م از میان غیر یونانیان و مقدونیان به سمت ساتراپی باقی ماندند. ماد غربی عملاً در دست آتروپات بود. به احتمال قوی پیتون در مجلس بابل فقط به حکومت آنچه به اصطلاح ماد بزرگ (سفلی) نامیده می‌شد منصوب می‌گشت، نه سراسر ماد و بیشتر هم آتروپات بر بخش مزبور حکومت نداشت. به نظر میرسد که آتروپات حتی یکبار هم در وقایع پر سر و صدایی که در ماد سفلی وقوع یافت و نبردهای طولانی و بی‌ثمری که میان لشکریان پیتون، آنتی‌گون و اومن و نیکاتور و سلوکوس و غیره جریان داشت شرکت نکرد. او در ایام اسکندر خود را ساتراپی وفادار وانمود کرد ولی در اقدامات مقدونیان شرکت نکرد بعد از مرگ اسکندر هم در جنگ‌های تقسیم مرده ریگ شرکت نکرد و این خود به مثابه اعلام استقلال بود. پس از مرگ پردیکا سرداران اسکندر در سال 321 ق. م در تری پارادیس گرد آمده به تقسیم مجدد ساتراپ نشین‌ها پرداختند که، ماد کوچک (ساتراپ نشین آتروپات- جزو این تقسیم نبود) از آن زمان، می‌توان آن را دولتی مستقل شمرد. ما معتقدیم که نیروهای آتروپات نیز در اتکا به کادوسیان و دیگر قبایل شمالی آذربایجان بود و می‌توانست به وسیله آن بعد از سقوط دیگر ساتراپ‌ها بر سر پا بماند و قدرت خویش را در دوران جانشینان اسکندر حفظ کند. دولت جدید را که رسماً ماد خوانده می‌شود، مردم به حق به نام ماد آتروپاتن یا آتروپاتکان نامیدند. ساکنان آن سرزمین از لحاظ قومیت گوناگون بودند. هر تسفلد معتقد است که اقوام لولوبی، اورارتو و عیلام همه از یک گروه نژادی و زبانی هستند به نام کاس یا کاسپی.

از منابع آشوری چنین بر می‌آید که مانا ملتی یا اتحادیه‌ای از چند ملت و قبیله بوده و در کتیبه‌های اورارتو آن را یک دولت یا پادشاهی می‌شناساند.

در هر حال اورارتو در حدود سال 600 ق. م نابود شد و به جای آن در شمال گرجیان و در جاهای دیگر ارمنیان را می‌بینیم که زیر فرمان مادها روزگار به سر می‌بردند.

بکار بردن سنگ‌های بزرگ در دیوارهای پیرامون یک ایوان را بی‌آنکه ساروج میان آن‌ها گذاشته باشند، مانند مسجد

سلیمان و تخت جمشید، از اثر نفوذ اورارتویان دانسته اند.

اورارتویان در فلزکاری مخصوصاً ساخت مفرغ نام آور شده بودند.

کهن ترین کتیبه‌ای که از زبان اورارتو یافت شده متعلق به قرن نهم ق. م است. پیش از آن کتیبه‌ها به زبان آشوری است،

پس شاید رسم الخط اورارتو از آشور اقتباس شده باشد.

## هخامنشیان

### نحوه بنیان‌گذاری حکومت هخامنشیان:

پس از برافتادن حکومت مادها، هخامنشیان وسیع‌ترین شاهنشاهی ایران را به وجود آوردند. آنان از قوم آریایی پارس یا پارسواش بودند که در کتیبه‌های آشوری از سده نهم پیش از میلاد مسیح نام آنان آمده است. پارس‌ها هم‌زمان با مادها به نواحی غربی ایران سرازیر شدند و پیرامون دریاچه ارومیه و کرمانشاهان ساکن گردیدند. باضعف دولت عیلام، نفوذ قوم پارس به خوزستان و نواحی مرکزی فلات ایران گسترش یافت.

حدود سال 700 پ.م، هخامنش، از بزرگان پارس، خود را شاه آنزان یا آنشان خواند. کوروش، ششمین پادشاه این خانواده، به دلاوری و مهارت خویش در فنون جنگ، مادها را برانداخت و در جنگ‌های پی‌درپی با پل را گرفت و در اندک زمان پادشاهی کوچک پدران خود را به شاهنشاهی عظیمی تبدیل کرد. بین النهرین، سوریه، مصر، آسیای صغیر، بخش بزرگی از شهرها و جزایر یونان و سراسر فلات ایران و قسمتی از هند جزئی از این شاهنشاهی عظیم گردید.

پیدایش شاهنشاهی هخامنشی را به روبروئی شرق با غرب تعبیر کرده‌اند. در واقع، نخستین هدف بزرگ کوروش که به پیروزی انجامید در اختیار گرفتن راه‌های بازرگانی مهمی بود که داد و ستد جهان متمدن آن روز از آن می‌گذشت. راه‌هایی که مشهورترین آن‌ها جاده ابریشم نامیده شده و از دورترین نقاط شرق چین کالای بازرگانی را به سواحل دریای مدیترانه و از آن جا به جزایر و شهرهای یونان باستان می‌رسانده است. این راه‌ها، همگی از حدود فلات ایران بزرگ می‌گذشت. تنها یک دولت مقتدر و متمرکز می‌توانست در عین نگرانی از چنین مسیر طولانی و پر مخاطره بر نیروی سیاسی خود بیفزاید و بهره‌مادی برد. کوروش این هدف بزرگ را به مهارت دنبال کرد و اغلب دولت‌های این مسیر را مطیع خود ساخت، اما از آن جا که مردم این نواحی از لحاظ فرهنگی متنوع و متفاوت بودند، به دوراندیشی و بزرگ منشی، با آن‌ها سیاست مدارا پیش گرفت. احترام به ادیان، زبان‌ها، فرهنگ‌ها و آداب مردم سرزمین‌های مغلوب موجب شد که دانش و تمدن همه فرهنگ‌های باستانی که بسیاری از آن‌ها برتر از پارسیان بودند محفوظ بماند و از ترکیب آن‌ها تمدنی بالنده پدید آید. از همین رو، تمدن هخامنشی ترکیبی از همه فرهنگ‌های پیش‌رفته زمان خود بود. استقلال وسیعی که کوروش به کشورهای مغلوب می‌داد و سیاست زیرکانه‌ای که داریوش بزرگ دنبال کرد، موجب شد که شاهنشاهی هخامنشی در برابر جهان متمدن غرب به عنوان قدرتی معتبر سر برافرازد.

هدف دیگر کورش بزرگ مطیع کردن اقوام مهاجر و مهاجمی بود که از سوی شرق پیوسته به راه های بازرگانی و سرزمین های داخلی فلات ایران هجوم می آوردند و موجب زیان های بسیار می شدند. اهمیت پیدایش و دوام شاهنشاهی هخامنشی در ایجاد آرامش و ثباتی بود که با وجود جنگ های مدام باز بیش از دوقرن نواحی بین رودخانه های جیحون و سیحون را در آرامش نگه داشت و فرصت داد که شهرها و مراکز مهم کشاورزی و بازرگانی در آن ناحیه به وجود آید. با تعقیب این دو هدف هخامنشیان از سویی تمدنی کم نظیر و حکومتی نیرومند ایجاد کردند و از سوی دیگر عوامل اختلاف واز هم پاشیدگی را در درون قلمرو وسیع خود فراهم آوردند.

هخامنشیان تنها در طول یک نسل، پادشاهی کوچک و محلی خود را به یک شاهنشاهی عظیم جهانی تبدیل کردند. با این همه، شاهنشاهی هخامنشی، تنها در حدیک قدرت بزرگ نظامی باقی نماند و به تمدنی جهانی بدل شد. هخامنشیان با توفیق در اداره سرزمین هایی چنین بزرگ و پراکنده و متنوع و فراهم آوردن امکانات برای رونق اقتصادی و تجاری توانستند کشورهای زیر فرمان خود را کاملاً دگرگون سازند. در زیر به صورت اجمالی به بررسی بنیان گذاری امپراتوری هخامنشی تا پایان عصر کمبوجیه پرداخته می شود:

### کورش بزرگ (529-551 پ. م)

کورش بزرگ هفتمین پادشاه هخامنشی و فرزند ماندانا دختر آخرین پادشاه ماد بود. هخامنشیان یا پادشاهان محلی ایشان، از قوم پارس و آریایی نژاد بودند و در مشرق شوشتر در حوالی کارون فرمان می رانند. دولت ایشان ابتدا از عیلام و آشور و سپس تا زمان کورش از حکومت ماد اطاعت می کرد. در زمان حکومت ماد، به تدریج که قدرت حکومت و تعداد جمعیت هخامنشیان افزونی یافت، از خوزستان به سرزمین های شمالی تر راه جستند و نام خود را به سرزمین جدید دادند، آن را فارس یا پارس و پایتخت خود را پارساگاد (پازارگاد) خواندند.

در کتب یونانی از کودکی کورش، که او را سیروس خوانده اند، افسانه های بسیار نقل شده است. وی در جوانی، به سال 559 پ. م، به جای پدر به تخت پادشاهی نشست. دیری نگذشت که بر اژی دهاک پدر بزرگ مادری خویش سرکشی آغاز کرد و دولت ماد را برانداخت. پس از آن، در ترکیه امروز، سارد را که بسیار ثروتمند و آباد بود، و به سارد طلایی شهرت داشت، تسخیر کرد. کیزوس پادشاه سوریه نیز از کورش شکست خورد و تسلیم او شد. تصرف آسیای صغیر، که یونانی ها در آن پایگاه های مهم دریایی داشتند هدف بعدی کورش بود. وی به شهرهای ثروتمند یونانی در سواحل دریا

توصیه کرد که بی قید و شرط تسلیم او شوند. سپس برخی را به زور اسلحه و برخی دیگر را با تطمیع حکم رانان آنان به اطاعت خود درآورد. تصرف شهرهای یونان برای کورش اعتبار و شهرتی تازه فراهم آورد و شاهنشاهی بزرگ او را تحکیم کرد. این شهرها علاوه بر موقع مهم نظامی دارای مردمی پیشرفته در صنعت و سپاهی گری بودند. ضعف این شهرها بیشتر ناشی از تفرقه میان آنان بود که راه را برای پیروزی و تسلط نیروهای مهاجم می گشود .

اعتبار کورش بافتح بابل فزونی یافت. وی با شکوه و جلال تمام وارد این شهرشد، به پرستش‌گاه مردوک رفت و در آنجا تاج گذاری کرد و دربیانیه‌ای، که آنرا نخستین اعلامیه حقوق بشر نامیده‌اند، از حقوق انسانی و برابری اقوام سخن گفت. وی سپاهیان خود را از خون ریزی و غارت و مزاحمت کسان برحذر داشت و معتقدات مذهبی مردم را محترم دانست. کورش خود را نه فاتح بابل که منجی آن خواند و با پادشاه بابل که اسیر او شد به نیکی رفتار کرد و پس از مرگ او، در سال بعد، در مراسم عزایش حضور یافت. سپاهیان ایران بنا به دستور کورش در کشورهای مغلوب به معتقدات مذهبی مردم احترام می‌گذاشتند. ایرانیان از کورش به عنوان پدر یادمی‌کردند و یونانیان که وی ممالک ایشان را تسخیر کرده بود او را سرور و قانون‌گذار نامیدند.

کورش در بابل اقوام اسیر را آزاد کرد. از جمله اسرا پنجاه هزار یهودی بودند که در زمان بُخت نصر به بابل آورده شده بودند و چهل سال بود که در اسارت می‌زیستند. کورش به آنان اجازه داد به سرزمین خود، فلسطین، باز گردند و شهر باستانی ومقدّس خود اورشلیم را از نوبسازند. به هزینه دولت شاهنشاهی ایران، یهودیان معبد خود را دوباره ساختند. به دستور کورش همه ظرف های سیمین و زرینی که از معبد یهودیان به غنیمت به بابل آورده شده بود بدان جا بازگردانده شد. در تورات که پس از این واقعه مهم دوباره جمع آوری شده از کورش تجلیل بسیار به عمل آمده و از او به عنوان نجات دهنده و یار مظلومان و اسیران یاد شده است.

در دوران کورش مرزهای ایران از شمال به کوه‌های قفقاز و دریای خزر و رود سیحون (سیر دریا) می‌رسید و از مغرب به داردانل و مدیترانه تا شمال افریقا. مرز جنوبی شاهنشاهی کورش عربستان و دریای عُمان بود و حد شرقی آن رود سیند و کوه های هندوگُش. در این زمان شهرهای شوش، همدان، بابل و پاسارگاد هرچهار پایتخت شاهنشاهی عظیم هخامنشی بود . کورش اسنادخاندان خود را به همدان برد و در خزانه‌های سلطنتی ماد محفوظ داشت. حدس زده اند که لوحه های زرین با علائم میخی به زبان پارسی باستان در باره پادشاهان آنشان، بدین طریق به همدان رسیده است. کورش در بازارگادمنطقه‌ای وسیع را به صورت اردوگاه ساخت و درون دیوارهای آن مجموعه‌ای از قصرها و آتشگاه‌ها و معابد

زرتشتی بنا نمود. گاوهای بال دار عظیم در دوطرف در ورودی قصر و کتیبه ای به زبان های پارسی باستان، بابلی و عیلامی در زمان کورش ساخته شده است. بازارگاد که آثار عظمت دیرین آن هنوز قابل ملاحظه است جلوه وسیعی از هنر ایرانی به شمار می‌رود که به دست اقوام مختلف ساکن در قلمرو این پادشاه پدید آمده است.

کورش در پایان حیات خود در جنگ های طولانی با سکاها درگیر شد. این اقوام نیمه وحشی چادرنشین در شمال نواحی دریایچه آرال زندگی می‌کردند و پیوسته به داخل مرزهای ایران هجوم می‌آوردند. کورش در یکی از این برخوردها زخمی و کشته شد. پیکر او را در پاسارگاد درون مقبره‌ای که امروز آرامگاه کورش خوانده می‌شود به خاک سپردند. سنگ نوشته‌ای به خط میخی و زبان پارسی باستان در کنار مجسمه آن پادشاه وجود دارد. کورش رهبری بزرگ، دانا به فنون جنگ و آشنا با ریزه‌کاری‌های حکومت بر مردم بود. او با آن که نخستین پادشاه خاندان خود نبود، اساس شاهنشاهی گسترده و مقتدری را برجای گذاشت که تا زمان های طولانی پس از او دوام یافت.

### **کمبوجیه و ادامه گسترش امپراتوری**

اجرای سیاست گسترش امپراتوری و اصلاحات نظامی پس از مرگ کوروش نیز ادامه یافت. جانشینان بلافصل او، کمبوجیه دوم و داریوش یکم، امپراتوری را وسعت بیش تری بخشیدند تا حدی که امپراتوری ایران بزرگ ترین و پهناورترین امپراتوری تا آن زمان بود. در زمان داریوش قلمرو هخامنشیان به بیش ترین اندازه خود رسید.

کمبوجیه، بزرگ ترین پسر کوروش، فقط مدت کوتاه هشت سال سلطنت کرد. بنابراین نتوانست دستاوردهایی به مانند کورش و داریوش کسب کند. با این حال دستاوردهای کمبوجیه، گرچه از نظر تعداد اندکند ولی از نظر اهمیت هرگز ناچیز نیستند. کوروش او را موظف کرده بود که خود را برای حمله به مصر آماده کند، و کمبوجیه پس از مرگ پدر شاهکارهای نظامی کوروش را ادامه داد. از جمله این کارها می‌توان به تأسیس نیروی دریایی ایران اشاره کرد که یک امتیاز تاکتیکی محسوب می‌شد و ایرانیان در آن زمان موفق به کسب آن شدند. کمبوجیه به درستی استدلال می‌کرد که ارتش او نمی‌تواند به آسانی از کویر لم یزرع که به منزله سدی میان فلسطین جنوبی و دلتای حاصل خیز نیل قرار داشت عبور کند، اما اگر کشتی‌هایی داشته باشد که بتوانند از کناره ساحل عبور کنند و نیازهای نیروی زمینی را برآورده سازند این عبور ممکن خواهد شد. تبدیل ایران در آن روزگار از یک قدرت زمینی به ارباب دریاهای و خشکی‌ها بر دامنه و فراخی فتوحات آینده آن افزود، چنان که به عنوان مثال هجوم های بعدی جانشینان کمبوجیه را به اروپا مقذور ساخت.

کمبوجیه در سال 526 ق.م کمی پیش از حمله به مصر، مرتکب عملی شد که آن را از جمله نقطه ضعف‌های او می‌دانند. کمبوجیه به خاطر این عمل از لحاظ ستمگری و خشونت مشهور شد. او برادری داشت به نام بردیا که یونانیان به او اسمردیس می‌گفتند. اسمردیس محبوب کوروش بود و در میان اشراف و عامه مردم محبوب تر از کمبوجیه بود. کوروش پیش از مرگ روشن ساخت که بردیا وارث ساتراپ‌های شرقی امپراتوری و کمبوجیه وارث ساتراپ‌های غربی خواهد شد. در نتیجه کمبوجیه نگران بود که مبادا پس از عزیمتش به مصر برادرش سر به شورش بردارد و قلمرو غربی شاهنشاهی را نیز غصب کند. بنابراین مخفیانه ترتیب قتل او را داد. هرودوت در این باره می‌نویسد :

«پس از رفتن برادرش به پارس، شبی کمبوجیه خواب‌ناشد که از ایران قاصدی آمده و خبر آورده است که اسمردیس بر تخت پادشاهی نشسته، سرش به آسمان می‌ساید. از این رو نخست نگران شد و خواب خود را چنین تعبیر کرد که برادرش در اندیشه فنا و جانیشینی اوست. کمبوجیه، پרגزاسپرا که بیش از همه کس مورد اعتمادش بود مأمور کرد تا برادرش را معدوم کند. پרגزاسپس به پارس رفت و دستور اجرا شد. به روایتی او قربانی خود را در شکارگاه کشت و قول دیگر حاکی است که با لطایف الحیل او را تا خلیج فارس برد و در آن جا غرق کرد.»

کمبوجیه در آغاز سال 525 ق.م با اطمینان خاطر، در رأس ارتش عظیم خود وارد مصر شد. آماسیس، فرعون مصریان که فرمانده جنگی قابل‌ی بود به تازگی در گذشته بود و جانشین جوان و بی تجربه او پسامتیک سومناچار بود به مقابله با تهدید ایرانیان بپردازد. وی ابتدا تصور می‌کرد که ایرانیان از راه دریا به مصر حمله می‌کنند، اما کمبوجیه با کمک از عرب‌ها از طریق خشکی به مصر حمله کرد و دو سپاه در نزدیکی پلوزیو مواقع در ساحل شرقی دلتای نیل در کنار دریا با یکدیگر روبه‌رو شدند. ایرانیان جنگ آزموده هم‌اوردان مصری خود را شکست دادند و فرعون جوان ناچار شد جان خود را بردارد و بگریزد که توسط سپاهیان ایرانی دستگیر شد. پیروزی کمبوجیه چنان قاطع بود که تمام کشور بدون هیچ درگیری سخت دیگری به چنگش افتاد. بدین ترتیب آخرین قدرت بزرگ سابق خاور نزدیک نیز در اختیار ایرانیان قرار گرفت. کمبوجیه حدود سه سال در مصر اقامت کرد.

هرودت می‌نویسد که آیین شاهنشاهان ایران در همه جا چنین بود که شاه شکست خورده را یا یکی از فرزندان یا نزدیکان وی را به فرمانروایی آنجا می‌گماردند، و کمبوجیه فرعون را نزد خود نگاه داشت تا فرمانروایی مصر را به او بازگرداند. کمبوجیه گنجینه‌ی فرعون را ضبط کرد. بسیاری از اموال توقیف شده‌ی فرعون را در گنجینه‌ی تخت جمشید یافته‌اند. پس از مدتی همه‌ی مصر به پیروی کمبوجیه درآمد. در اسناد مصری کمبوجیه بنیادگذار دودمان

بیست و هفتم مصر برشمرده‌اند و برپایه ی این اسناد وی پیروزی خود را گونه‌ای یگانگی مشروع با مصر برشمرده است. به نظر می‌رسد کمبوجیه در مصر مانند جانشین فراغه رفتار کرده باشد: وی به خدایان احترام گذاشت، یکی از عمال عالی رتبه مصری را مأمور اداره مملکت کرد و بفرمود تا اصلاحاتی به نفع ملت انجام دهد.

کمبوجیه پس از مدتی به منظور توسعه تفوق پارسیان در جهان سه سفر جنگی را طرح ریزی کرد: یکی بر ضد قرطاجنیان (کارتاژها) که به بحرالروم غربی تسلط داشتند، دیگری علیه واحه ی آمن که در سر جاده قورینائیه واقع بود و سوم علیه حبشه بود. اما به نظر می‌رسد که ستاره ی اقبال پدر، کمبوجیه را ترک گفته باشد و هیچ‌یک از هدفهای او طبق نقشه ی وی محقق نیافت. عملیات ضد قرطاجنه هرگز اجرا نشد زیرا فینیقیان از به کار بردن جهازات خویش ضد مستعمره‌ای که مردم آن با ایشان قرابت داشتند، خودداری کردند. طبق منابع یونانی سپاهی مرکب از 50/000 هزار نفر به سوی واحه ی آمن فرستاده شد ولی هرگز بدین نقطه نرسید و همه لشکریان در زیر ریگ‌های طوفانی موحش مدفون گردیدند. هرچند در این راه شکست خوردند اما اقدام آن‌ها بی‌حاصل نبود و یونانیان لیبی، قورنیا و برقه اطاعت خود را اعلام داشتند. بدین وجه نصف دنیای یونانی و ثروتمندترین آن‌ها تحت سلطه هخامنشیان درآمدند.

منابع یونانی که شاید تحت تأثیر و تحریک منابع مصری قرار گرفته بودند، نقل می‌کنند که سفر جنگی به حبشه که شخص پادشاه فرمانده آن بود، نیز منجر به شکست شد. اما دلایلی در دست هست که می‌رساند پارسیان به نبطه رسیده بودند زیرا پس از این عهد دیگر ذکری از این حکومت در منابع تاریخی به میان نمی‌آید. از طرفی دیگر شهری به نام مروئه (زوجه کمبوجیه) بنا نهاده شده است که این امر نیز می‌رساند که سفر جنگی مورد بحث آنچنان که مورخان یونانی می‌گویند، نکبت بار نبوده است.

اگر اقوال مورخان یونانی را بپذیریم، اقامت کوتاهی که کمبوجیه پس از بازگشت از سفر حبشه در مصر کرد، باعث شد که سیاست مذهبی پدر خود را ترک گوید. وی دین مصری را مورد استهزاء قرار داد، معابد را خراب کرد و با خنجر گاو آپیس مقدس را به قصد کشتن ضربت داد.

در همین اوان بود که فرعون مصر درصدد شورش برآمد که با شکست روبه‌رو شد و پس از آن به گفته ی هرودت و کتزیاس به دستور شاهنشاه خودکشی کرد. کمبوجیه یک هخامنشی به نام آریاند را به شهربانی مصر گماشت و خود پس از سه سال ماندن در مصر به خاطر شنیدن خبرهای ناخوشایندی از ایران که بردیای دروغین راه انداخته بود، ازسوی



فلسطین و سوریه رفت تا از آنجا به ایران بازگشت.

چنان‌که در بالا نیز ذکر شد، در نوشته‌ی مورخان یونانی کمبوجیه را بدسرشت و دیوانه برشمرده‌اند؛ که آیین مصریان را گرامی نمی‌داشت. ولی از داده‌های باستان‌شناسی آشکار شده است که نه تنها رفتار وی بدین گونه نبوده، که وی آیین‌های مصری را به جا آورده و حتی کشتن گاو آپسی هم در کار نبوده، هم‌چنین وی دستوربازسازی ویرانی‌هایی که بر اثر جنگ پدید آمده بود را داده است. از سندهای دیوانی سال نخست فرمانروایی کمبوجیه در مصر برمی‌آید که اقتصاد کشور کم‌ترین آسیبی ندیده است. کمبوجیه به پیروی از پدر، مصریان را در انجام آیین‌های دینی خود آزاد گذارد و به فرهنگ کهن سال آنان خدشه‌ای وارد نیاورد.

در پایان شاهنشاهی کمبوجیه، فرمانروایی هخامنشی همه‌ی پادشاهی‌های جهان آن روز را در بر می‌گرفت و مرزهای ایران از یک سو در خاور، به بیابان‌گردان و هند می‌رسید و از سوی دیگر شهرهای یونانی را در همسایگی داشت. (برای اطاعات بیشتر در مورد اقدامات کمبوجیه در مصر به سوال «اقدامات کمبوجیه و داریوش در مصر مراجعه شود».

**سیاست هخامنشیان در یونان از داریوش کبیر تا اردشیر اول:** پیروزی کوروش کبیر در برابر کرزوس در سال 574 ق.م. سبب ورود ایران به آسیای صغیر و هم‌مرز شدن ایرانیان با «دولت شهر»های یونان شد. در واقع سقوط کرزوس که رابطه دوستانه محکمی با یونانیان داشت، نقطه‌ی عطفی جدید در روابط یونانی‌ها و پارس‌ها محسوب می‌شد و این سرآغاز تماس و برخورد میان دو ملت بود؛ تماسی که مقدر بود در طول تاریخ هرگز گسسته نشود. یونانیان از همان ابتدا از ورود این میهمان ناخوانده ناخشنود بودند. چرا که لیدیه قدرتی متوسط و غیرخطرناک بود، حال آنکه امپراتوری ایران یک امپراتوری جوان بانفوس و قدرت رزم بسیار زیاد بود. اهمیت ایونی‌ها بر کورش پوشیده نبود، از این رو، قبل از اقدام به لشکرکشی بر ضد کرزوس، شاه بزرگ ترجیح داد تا با آن‌ها از در سیاست درآید، اما در این مسیر تنها میل‌توس آشکارا در کنار شاه پارس قرار گرفت. یونانی‌نشین‌هایی که از در تسلیم در نیامده بودند بعد از سقوط سارد به انقیاد هارپاگ فرمانده نظامی کورش درآمدند. بعد از سقوط کوچ‌نشینان یونانی سرانجام در 499 ق.م علیه پارس‌ها شوریدند و در این کار خود از یونانیان اروپا نیز کمک خواستند. اسپارت‌ها از کمک به یونانیان مهاجر خودداری کردند، اما آتن 25 کشتی نیرو به کمک آن‌ها فرستاد. یونانیان به کمک مردم «ایونی»، شهرهای منطقه را گرفتند و در همان سال سارد را آتش زدند.

برای داریوش بزرگ که در آن زمان بزرگترین امپراتوری تاریخ را در اختیار داشت و ماوراءالنهر، شمال شرق آفریقا،

مدیترانه شرقی، آسیای صغیر، منطقه حاصلخیز و بین النهرین را در اختیار داشت، اقدام یونانی‌ها بسیار گستاخانه جلوه کرد و با نیروهای مستقر در منطقه، یونانیان را به عقب راند و ظرف 4 سال کل منطقه را مطیع خود کرد و شهرهای ایونی را به آتش کشید. در 492 ق.م در منطقه آسیای صغیر دیگر دشمنی برای عرض اندام نمانده بود. اما داریوش هنوز راحت نبود. یونانی‌ها از نظر جنگی مردمی ورزیده بودند و سال‌ها مزدوری، از آن‌ها سربازان حرفه‌ای و قدرتمند ساخته بود. داریوش می‌دانست در نبردهای اخیر تنها با آتن طرف بوده، حال آنکه قدرت اصلی در اختیار اسپارت بوده است. بنابراین اگر داریوش می‌خواست مانند سلف بزرگ خود کوروش خیال خود را از جانب غرب راحت کند، باید آتن و اسپارت را از بین می‌برد.

نخستین جنگ مدی: در 492 ق.م نیروی دریایی ایران به فرماندهی داماد داریوش به سمت یونان حرکت کرد، اما گرفتار توفان شدیدی شد و بسیاری از کشتی‌های ایران غرق شدند. داریوش که نقشه خود را شکست خورده دید، سفرایی را به آتن و اسپارت فرستاد، اما یونانیان آن‌ها را کشتند. اکنون به نظر می‌رسد جنگ اجتناب‌ناپذیر است.

در 490 ق.م نیروهای ایران با 600 کشتی که اغلب متعلق به فینیقیان بود به همراه 100 هزار سرباز راه یونان را در اروپا در پیش گرفتند. به دنبال آن سپاه ایران به راهنمایی یک یونانی به نام هیپیس در ماراتن در 20 مایلی شمال شرقی آتن برای مبارزه با یونانیان آماده شدند. فرماندهی نیروهای ایرانی با «آرتافرن» و فرماندهی آتنی‌ها با «آریستید» بود. ایرانی‌ها در جلگه ماراتن پیاده شدند و پس از 9 روز، درگیر نبرد با یونانیان شدند و علی‌رغم درهم کوبیدن مرکز و قلب یونانیان به دلیل شکست از جناحین، مجبور به عقب نشینی به کشتی‌ها شدند.

پیرنیا نیز در کتاب تاریخ ایران باستان خود می‌گوید: «یونانی‌ها که می‌دانستند ایرانیان تیراندازان ماهری هستند و اگر از دور جنگ کنند، طاقت تیر آن‌ها را ندارند، خود را بی‌پروا به سپاه ایران زدند و جنگ تن‌به‌تن را آغاز کردند. سپاه آتنی سنگین اسلحه بود، یعنی اسلحه دفاعی (جوشن، خود و نیزه بلند) داشت، در صورتی که سپاه ایران فاقد تجهیزات بود و سپرهایشان نیز استحکام سپر یونانیان را نداشت.» در هر حال نتیجه جنگ عقب نشینی موقت از خاک یونان بود. اگرچه داریوش این شکست را مهم نشمرد و بلافاصله در کار تدارک سپاه بسیار بزرگی شد.

این در حالیست که یونانیان جنگ ماراتن را نقطه عطفی در تاریخ خود می‌دانند. تمدن غرب نیز برای این نبرد ارزشی

بیش از اندازه قائل است تا جایی که معروف ترین ورزش المپیک با نام دوی مارا تن مبدل به سمبل مسابقات جهانی المپیک شده است.

## جنگهای دوم مدی

داریوش برای فتح یونان نیازمند سپاهی سنگین اسلحه بود و اکنون تاریخ، دوباره تکرار شده بود. همانگونه که هوخستر پادشاه ماد در دو قرن قبل پی برد ناپود کردن سپاههای منظم و حرفه ای آشور تنها با سپاهیان آموزش دیده مشابه آن امکان پذیر است. جمع آوری سپاه جدید 3 سال به طول انجامید، در همین زمان داریوش فوت کرد. (485 ق. م) به این ترتیب خشایارشا وارث ارتشی بزرگ و آماده شد. خشایارشا پس از خواباندن شورش مصر و بابل آماده هجوم به یونان شد. بدون شک نیروی بی سابقه‌ای را تجهیز کرد اما البته این نیرو آنقدر هم که [هرودوت](#) ادعا می کند، نمی توانست به یک ارتش میلیونی بالغ بوده باشد، چرا که چنین تعدادی سپاه و وسایل اگر هم تجهیزش برای خشایارشا ممکن می شد، تهیه‌ی وسایل و آذوقه‌ی آن در سرزمینهای [تراکیه](#) و [مقدونیه](#) میسر نبود. حال آنکه گویی از جمعیت دنیای قدیم بی اطلاع بوده است. اما باید اذعان داشت سپاه جمع آوری شده توسط خشایارشا تا آن تاریخ نظیر نداشته است. معهذ اینکه هرودوت می گوید چهل و هشت گونه اقوام مختلف درین سپاه وجود داشته‌اند، ممکن است، درست باشد. بنا به گفته‌ی [هرودوت](#) و خشایارشا در بهار سال 480 پیش از میلاد از [لیدیبه](#) راه افتاد تا خود را به یونان برساند. به ابتکار خشایارشا پلی از قایق بر روی [داردanel](#) (هلس پونت)، توسط مهندسان مصری و [فنیقیه](#) ساخته شد که نیروی زمینی ایران توانست از روی آن عبور کرده و وارد خاک [یونان](#) شود. یونانی ها که در مقابل این سیل سپاه، ستیزه جویی را بیهوده یافتند در [مقدونیه](#) و [تسالی](#) (واقع در مرکز یونان) هیچ مقاومتی نشان ندادند و حتی در خود [آتین](#) هم در باب جنگ تردید و تزلزل در بین بود. لیکن شخصی از آتن به نام [تمیستوکلکدم](#) پیش نهاده مردم را به جنگ و تهیه‌ی لوازم آن تحریک کرد، بالاخره طرفداران جنگ تفوق یافتند و شهرهای دیگر یونانی هم که [اسپارتو](#) سی شهر دیگر از آن جمله بود، بر ضد ایران در یک اتحادیه‌ی یونانی وارد شدند و به منظور جلوگیری قوای ایران یک جلسه‌ی مشورتی تشکیل دادند. در این جلسه بعد از شور بسیار، بالاخره تصمیم گرفتند تا در تنگه‌ی ترموپیل که معبری باریک بود و از مقدونیه به تسالی می رفت، جلوی نیروهای ایران را بگیرند. به این ترتیب آن‌ها تصمیم گرفتند تا گروهی از نیروهای خود را به ترموپیل بفرستند و گروهی دیگر را با کشتی در آرت میزبوم مستقر کنند.

از طرف دیگر تعداد زیادی از یونانیان که مخالف جنگ بودند به ارتش خشایار شاه پیوستند از جمله مردم منطقه تسالی اما در همین هنگام طوفانی سهمگین وزید و به کشتی‌های ایران خسارت وارد کرد . سرانجام در دریای آرتمزیوم بین کشتی‌های دو سپاه جنگ در گرفت و یونانیان شکست خوردند . نبرد دیگر در تنگه ترموپیل در گرفت که علت تنگی جا نیروی ایران با مقاومت آتنی‌ها و اسپارتی‌ها که برای نخستین بار با هم متحد شده بودند مواجه شد . سرانجام یک یونانی به ایرانیان که در آستانه شکست بودند راهی را معرفی کرد که به پشت تنگه می‌رفت. یونانیان با آگاهی از این خیانت گریختند و فقط لئونیداس حاکم اسپارت به همراه سیصد اسپارتی که به اجبار مانده بودند همگی کشته شدند . سپاه ایران بعد از این جنگ آتن را به تصرف در آورد و کاخ آکروپولیس در زمان جنگ نابود شد ولی معبد آکروپولیس و خانه‌های شهر به دستور خشایار شاه به سربازنش سالم ماند .

### جنگ سالامیس

پس از آن یونانیان اقدام به مشورت نمودند یکی از بزرگان آتن به نام تمیستوکیلس معتقد بود که در جزیره سالامیس به دفاع بپردازند اما سایر یونانیان می‌گفتند که باید در تنگه کورینت مقاومت کرد . تمیستوکیلس که دید نمی‌تواند نظر خود را به دیگران بقبولاند نامه ای به شاه ایران نوشت و خود را از طرفداران ایران نشان داده گفت که چون آنان قصد فرار دارند وقت آن است که سپاه پارس آنان را یکسره نابود کند . خشایار شاه پیغام را راست انگاشته ناوگان مصری تحت فرماندهی ایران جزیره پنسیلوانیا را تسخیر کرد . یونانیان در جزیره سالامیس گیر افتادند که و بنابراین گفتند یا باید در همین جا مقاومت کنیم یا نابود شویم و این همان چیزی بود که تمیستوکیلس می‌خواست .

نیروی دریایی ایران برخلاف کشتی‌های یونانی که آرایش صف را اختیار کرده بودند به دلیل تنگی جا بطور ستونی اقدام به حمله کرد . و ناگهان زیر آتش نیروهای دشمن قرار گرفت . جنگ تا آخر شب ادامه داشت و در این جنگ بیش از نیمی از کشتی‌های ایران نابود شد و بنابراین سپاه ایران اقدام به عقب‌نشینی کرد . یونانیان که ابتدا متوجه پیروزی خود نشده بودند و در صبح روز بعد با شگفتی دیدند که از کشتی‌های ایرانی خبری نیست ! تمیستوکلس بعد از این پیروزی گفت : حسادت خدایان نخاسته که یک شاه واحد بر آسیا و اروپا حکمرانی کند .

در همین زمان خشایار شاه اخبار بدی از ایران دریافت کرد و بنابراین اقدام به مشاوره با سرداران خود نمود . نظر مردونیه این بود که خود وی با سیصد هزار سپاهی برای تسخیر کامل یونان در این سرزمین باقی بماند و شاه به ایران بازگردد .

شاه این نظر را پذیرفت ولی در زمان بازگشت تعداد زیادی از اسبان و سپاهیان وی در اثر گرسنگی و بیماری مردند .

### نبرد پلاته

بعد از بازگشت شاه به ایران مردونیه به یونانیان پیشنهاد داد که تبعیت ایران را بپذیرند و گفت که در این صورت در امور داخلی خویش آزادند . اما آنان این پیشنهاد را رد کرده جنگ دوباره در گرفت . مردونیه آنان را باز هم به تسخیر درآورد اما در محل پلاته صد هزار یونانی در مقابل وی صف آرایی کردند . در ابتدا تصور میشد که ایرانیان پیروز هستند چرا که نهایت دلاوری را نشان دادند اما این گونه نشد . مردونیه در آغاز جنگ در اثر تیری که به وی اصابت کرد کشته شد و سپاه بی سردار ایرانی نبرد بی حاصلی را آغاز کرد که تنها سه هزار ایرانی از آن جان سالم به در بردند . نبرد دیگر جنگ در دماغه میکیل است . ناوگان ایران که پس از نبرد پلاته در حال بازگشت به میهن بود در این محل توسط سپاه دشمن منهدم شد .

در اواخر عمر خشایارشا ، مصر شورشی جدید را آغاز کرد . اردشیر اول در یک شرایط بحرانی پادشاه کشور بزرگ ایران شد. در همان ابتدای کار با طغیان برادرش که والی ایالت بلخ بود روبرو شد و آن را سرکوب کرد و گویا تمام برادران خود را در اثر این طغیان کشته است . این موضوع نشان از یک تغییر جهت جدی در موضوعات اخلاقی هخامنشیان به شمار می آید. سپس به مقابله با شورش مصر پرداخت. فرعون مصر از آتنی‌ها کمک خواست به این امید که با مشغول داشتن نیروهای ایران در مقابله با شورشهای یونانیان بتواند قدرتش در مصر را استوار سازد. اردشیر برای جلوگیری از همسویی آتن و یونانی‌ها با شورش مصر، سرداری به نام مگاباز را از لیدی با اختیارات ویژه به اسپارت فرستاد. بنابراین تحریکاتی که آتنی‌ها درصدد انجامش بودند با تهدیدها و رشوه‌هایی که از سوی مگاباز به سران آتن داد، فرو خوابانده شد. چنان‌که آتنی‌ها از بیم آن‌که شاهنشاه بر ضد آتن دست به اقدامی بزند یک هیئت به شوش فرستادند. در مذاکراتی که این‌ها با سران ایران داشتند به ایشان اطمینان داده شد که شاه ایران برای یونانی‌ها یک دوست خوب است. آتنی‌ها نیز به دربار ایران قول دادند که درصدد دست اندازی به جزایر دریای اژه و نا امن کردن منطقه برنیایند. دربار ایران نیز قول داد که اقدام به ایجاد پادگان در خاک یونان نکند و از آتنی‌ها نیز قول گرفت که یونانی‌ها در منطقه‌های مشخصی که مورد نظر دربار ایران بود اقدام به ساختن استحکامات نظامی و دفاعی نکنند و درصدد تقویت نیروی دریایی‌شان در دریای اژه و

افزودن بر شمار ناوهایشان نباشند. اردشیر برای فرو نشاندن شورش مصر نیروهایی گسیل کرد. پادشاه مصر آن حوروس که فقط بر مزدوران یونانی و لیبیایی تکیه داشت در برابر این سپاه به سختی شکست خورد و مزدوران یونانی نیز از دم تیغ گذشتند. پنجاه کشتی از مزدوران یونانی که پیش از این از آتن برای کمک به مصر فرستاده شده بودند، زمانی رسیدند که شورش فرو خوابیده بود. بنابراین توسط نیروهای ایرانی اکثر آنها از پای درآمدند. اردشیر سپس بعد از تصرف مصر، در شهرها و جزایر یونان دست به اقداماتی زد و رضایت خاطر یونانی‌ها از جمله آتنی‌ها را فراهم آورد. به دنبال این اقدامات، سران آتن هیأتی را به شوش فرستادند تا پیمان دوستی ببندند. این هیأت با کامیابی به آتن برگشت؛ زیرا دربار ایران استقلال آتن را به رسمیت شناخته بود (449 ق.م) و آتن نیز قول داده بود که در آینده از یاری به هرگونه شورش در مصر و لیبیا خودداری ورزد.

ولی آتن هیچ‌گاه بلند پروازی‌هایش برای تشکیل یک پادشاهی در دماغه‌ی بالکان و دریای اژه را از سر بیرون نکرد. در سال 445 ق.م. پریکلس، حاکم مقتدر آتن با شاه اسپارت وارد یک پیمان صلح 30 ساله شد و قصد داشت که یونانیان جزایر دریای اژه و سواحل غربی آناتولی را بر ضد ایران بشوراند و بر دامنه قلمرو خویش افزوده، تشکیل شاهنشاهی آتنی بدهد. وی در پی‌گیری برنامه خودش جزیره میلئوس را در یک لشکرکشی غافلگیرانه متصرف شد ولی سران جزیره به ساردیس گریخته از شهریار لیدی (پشوتن) برای بیرون راندن آتنی‌ها استمداد کردند. یک سپاه 700 نفری از مزدوران یونانی به میلئوس گسیل شد که در نتیجه آتنی‌ها با دادن تلفاتی گریختند و جزیره به دامن ایران برگردانده شد. (سال 441 ق.م). پشوتن در جزایر دریای اژه و همچنین شهرهای یونان اروپایی که در قلمرو ایران بودند، اقدامات خشنودگرانه‌ی انجام داد و برای خشنود و آرام داشتن آتن نیز هیئتی از ساردیس به همراه یکی از سران آتن که در خدمت ایران بود، به آتن گسیل شد تا به سران آتن اطمینان دهد که ایران درصدد گرفتن آتن نیست ولی آتن نیز نباید که درصدد برانگیختن یونانیان بر ضد ایران باشد. به دنبال این رخدادها، میان اسپارت و آتن رقابت و اختلاف افتاد و به زودی جنگ‌های دراز مدت پلوپونزی آغاز گردید که نیروی این دو تا دولت شهر را به تحلیل برد. دربار ایران در این زمان (اردشیر اول) در این جنگ‌ها بی طرف ماند و هیچ دخالتی در امور داخلی یونان نکرد. به نظر می‌رسد که به علت آن که مزدوران یونانی در شورش مصر به خدمت مدعی فرعون درآمده بودند، اردشیر از یونانیان در خشم بود، لذا آنها را به حال خود گذاشت تا سرزمین‌شان را به دست خودشان ویران کنند. این جنگ‌ها به زمان شاهان بعدی هخامنشی نیز کشیده شد.

در دوره این شاه هخامنش بود که قرابت حقیقی فرهنگی بین ایران و یونان برقرار شد و این قرابت موجب گردید بعضی تحولات در کارهای هنری زمان وی ایجاد شود. مورخان و دانشمندان یونانی در مصر، بابل و ایران مسافرت می‌کردند و تاریخ، مذاهب و علوم شرقی را فرا می‌گرفتند و می‌شناسانیدند. این دوره عصری است که هرودوت کتاب خود را تألیف کرد و تصور می‌رود در پی جنگ‌ها و آشوب‌هایی که ایران و یونان درگیر آن بودند، مبادلات علمی فراوانی مبادله شد.

### نتایج جنگهای ایران و یونان در دوره داریوش اول و خشایارشا

از قرائن چنین به نظر می‌آید که داریوش در قصد تخطی به آتن یا اسپارت نبود بلکه در دربار ایران اشخاص زیاد عقیده داشتند که جنگ با یونان برای ایران بی نتیجه است ولیکن خود یونانی‌های اروپایی داریوش را مجبور نمودند که به طرف یونان قشون کشی کند. شرح واقعه از این قرار است: در این زمان یک ثلث اراضی یونانی نشین یعنی مستعمرات یونانی در آسیای صغیر و تراکیه و مقدونی تابع ایران و دو ثلث دیگر از دولت‌هایی ترکیب یافته بود که بعضی از آنها در واقع شهری و برخی بزرگتر بودند از دول مذکوره آتن و اسپارت معروف‌ترین آنها محسوب می‌شدند در اولی حکومت ملی و در دومی حکومت آلیگارشسی یعنی حکومت عده قلیل برقرار بود هر چند هر دو از همسایگی ایران قوی وحشت داشتند با وجود این در مواقع سخت هر دو به حکومت ایران متوسل می‌شدند و کلیه از این زمان تا اواخر دوره هخامنشی همیشه در نزد ولات آسیای صغیر و در دربار ایران یک عده یونانی‌های فراری معروف اقامت داشته همواره ایران را به تسخیر یونان یا به دخالت در امور آن تحریک می‌کردند؛ در مستعمرات یونانی دولت ایران دخالت نداشت و اداره کردن آنها را به جباریه یونانی واگذار می‌نمود و هر زمان جباری مورد اعتماد دربار ایران واقع نمی‌شد، شخصی را از جباریه یونانی دیگر یونانی معین می‌کرد. در سال 510 ق. م. هیپیپاس (HIPPIAS) نامی را که از خانواده پیزستران و جبار آتن بود مردم آتن اخراج و حکومت ملی در آن شهر تأسیس کردند او پناه به آرتافرن والی لیدی برد بعد آتنی‌ها از جهت ضدیت دسته‌ی اشرافی اسپارت با حکومت ملی آتن و جنگی که بین آنها در گرفته بود در تحت فشار دولت اسپارت واقع شده صلاح خود را در نزدیکی با ایران دیدند و سفارتی نزد والی مزبور فرستاده کمک ایران را درخواست کردند والی گفت کمک می‌کنم به شرط اینکه مطیع ایران شده باج دهید سفیر پذیرفت، ولی پس از مراجعت او به آتنی‌ها از گفته خود برگشتند (508 ق. م.) دو سال بعد باز آتنی‌ها سفارتی نزد والی مذکور فرستاده خواستند که از هیپیپاس حمایت نکند. او جواب داد که آتن باید او را باز بپذیرد و شهر آتن این مطلب را قبول نکرد. در

این حیص و بیص اغتشاش و شورش در شهرهای یونانی آسیای صغیر در گرفت و محرک آن آریستاگر جبار شهر میلث بود که از طرف ایران در آنجا حکومت داشت توضیح آن که پدر زن او هیس تیه حاکم سابق میلث چون در سفر داریوش به مملکت سک ها خدماتی کرده بود در ازای آن داریوش ( میرسین ) یکی از شهرهای تراکیه را به او داد که معلوم شد او در آنجا استحکاماتی بنا می کند به دربار ایران احضار شد و محترمانه در آنجا متوقف بود . این شخص محرمانه داماد خود آریستاگر مذکور را به یاغی گری تحریک کرد و برای اینکه نوشته های او افشاء نشود سر غلامی را تراشیده بر پوست سر او مطالب خود را نوشت و پس از اینکه موهای سر غلام بلند شد او را روانه میلث کرد با این دستور که دانادش سر او را تراشیده نوشته های او را بخواند بر اثر این تحریکات شورش مذکور در گرفت و قشون ایران به واسطه کمی عده در مقابل شورشی ها عقب نشسته به شهر سارد پناه برد آریستاگر چون می دانست که قشون ایران از جاهای دیگر خواهد رسید به یونان رفته کمکی درخواست کرد . اسپارت حاضر نشد کمک نماید ولیکن آتنی ها بیست کشتی به او دادند و پس از آن شورش به تمام شهرهای یونانی در آسیای صغیر و جزیره قبرس و غیره سرایت کرد و یونانی ها سارد را تصرف کرده خود شهر و جنگل مقدس آن را آتش زدند ولیکن به گرفتن ارگ آن از جهت استحکاماتی که داشت موفق نشدند . پس از آن قشون ایران از هر طرف به محل اغتشاش روی آورد و سفاین فنیقی از طرف دریا عرصه را بر شورشیان تنگ کردند؛ بالاخره جنگی در نزدیکی میلث شد که یونانی ها مضمحل یا متواری شدند و آتنی ها به مملکت خودشان مراجعت کردند و شهر میلث را سپاهیان ایران گرفته شورشی ها را سخت مجازات نمودند ( 496 ق . م . ) معلوم است که داریوش از دخالت یونانی های اروپایی به امور داخلی ایران فوق العاده مکدر شد و پس از آن به زودی جنگ اول ایران با یونان در گرفت . قبل از جنگ داریوش برای رضایت یونانی های آسیای صغیر امر کرد اراضی را مستأجی و مالیات ها را تعدیل نمودند بعد داماد خود مردونیه را برای سرکشی به آسیای صغیر و تراکیه و غیره فرستاد با این دستور که اصلاحاتی نماید. این شخص علاوه بر نجابت جبلی عقل و تدبیر داشت و اول کاری که کرد این بود که به تمام مستعمرات یونانی در آسیای صغیر حکومت ملی داد تا آنها را از ایران راضی کرده باشد ؛ هرودوت در این موقع گوید : این قضیه تأییدی است از نوشته های من برای یونانی هایی که باور ندارند که بعد از کشته شدن بردیای دروغی در میان هم قسم ها مذاکراتی راجع به طرز حکومت پارس و حکومت ملی شده باشد؛ بعد به اروپا قشون کشی کرده تا کوه آتس واقع در تراکیه پیش رفت و مقدونی را مجدداً به اطاعت ایران در آورد ( 492 ق . م . ) ولیکن در این حین به واسطه



طوفان دریا سبب فرود از کشتی ها خراب و معدوم گردید رعب ایرانی ها در یونانی ها خیلی زیاد بود ولیکن اقدامی برای تجهیزات نمی کردند و بسیاری از یونانی های اشرافی و ناراضی که فرار کرده به دربار ایران پناهنده شده بودند حال یونان را برای داریوش توصیف می کردند و دربار ایران همه به این عقیده بودند که داریوش بی جنگ می تواند تمام این مملکت را مطیع نماید. بنابراین داریوش رسولانی به یونان فرستاده اعلام کرد که یونانی ها باید آب و خاک بدهند یعنی مطیع شوند اکثر از شهرهای یونانی این تکلیف را پذیرفتند ولیکن در آتن و اسپارت رسولان را بر خلاف عادات بین المملی کشتند و جنگ از نو شروع شد ( 490 ق . م . ) چنان که هرودوت گوید این دفعه قشون ایران در تحت فرماندهی یک نفر مادی داتیس نام بود و او چنین صلاح دید که از راه دریا و جزایر سیکلاد مستقیماً به طرف آتن برود . قشون ایران اول شهر اِرتِره را گرفته مردمان آن را به آسیا فرستاد بعد 600 فروند کشتی ایران به شبه جزیره ی آتیک که آتن در آن واقع است رسیده، لنگر انداخت در ابتدا آتنی ها نمی خواستند جنگ کنند زیرا کمکی را که از اسپارت انتظار داشتند نرسیده بود و لیکن میلیتیا یکی از نجبا زادگان آتنی اهالی را به جنگ تحریک کرد و قشون آتنی در تحت سرکردگی او برای جنگ با ایرانی ها بیرون آمد در راه عده ای هم از پلاته ( یکی از شهرهای یونانی ) به کمک آن رسید و سپاه آتن ماراثن را که در طرف شمال و شرق شبه جزیره آتیک بود اشغال نمود پس از آن میلیتیا جنگ را شروع کرد . یونانی ها چون می دانستند که ایرانی ها تیر اندازهای ماهری هستند و اگر از دور جنگ کنند طاق تیر آن ها را نخواهند آورد خودشان را بی پروا به سپاه ایران زده جنگ تن به تن نمودند سپاه آتنی سنگین اسلحه بود یعنی اسلحه دفاعی ( خود و جوشن و غیره ) داشت در صورتی که سپاهیان ایرانی فاقد این نوع اسلحه بودند و سپرهایشان هم به خوبی و استحکام سپرهای یونانی نبود با وجود این ایرانی ها قلب قشون یونانی را شکافتند ولی جناحین قشون مزبور غلبه کرد و ایرانی ها پس از دادن 4000 نفر تلفات به کشتی های خود عقب نشسته حرکت کردند . سپاهیان ایرانی در ابتدا می خواستند از طرف دیگر که به آتن نزدیکتر بود حمله برند ولیکن میلیتیا نقشه آن ها را دریافت و برای دفاع آتن به محل مزبور شتافت پس از آن سردار ایرانی چون وضع را چنین دید جنگ نکرده به آسیا مراجعت نمود راجع به این جنگ لازم است بگوییم که کیفیت آن متناقض است : اولاً عده سپاهیان ایرانی را یونانی ها صد و بلکه سیصد هزار نوشته اند و حال آنکه محقق است که 600 کشتی عهد قدیم بیش از 30000 نفر با لوازم آن ها نمی توانسته حمل کند . ثانیاً اگر سپاه ایران قلب لشکر یونانی را شکافت بعد قشون مزبور چه ترتیبی یافت که جناحین آن توانستند غلبه کنند بنابر این و ایرادات دیگر که در این مختصر ننگجد بعضی از محققین مانند ( نیبور ) عقیده دارند که نوشته های یونانی ها

راجع به این جنگ و جنگ های دیگر ایران با یونان به شعر و افسانه گویی و داستان سرائی شبیه تر از تاریخ نویسی است. مصنف مذکور گوید: آتنی ها به طور غیر مترقب بهره مندی داشته اند ولی کیفیات را نمی دانیم. چهار سال بعد از این جنگ داریوش در میان تهیه هایی که برای جنگ جدید می دید درگذشت (486 ق. م.). بعضی از مورخین به این عقیده اند که اگر عمر او وفا می کرد جبران این عدم بهره مندی را می نمود و کار یونان خیلی سخت می شد. بنا به نوشته «هرودوت» ایرانیان در این نبردمتحمل 6400 نفر تلفات گردیدند و هفت کشتی خود را از دست دادند. تلفات یونانیها فقط 192 نفر کشته بود که «کالی ماک» و تعدادی از سرداران یونانی از جمله آنان بودند. اکنون «میلیتار» به سرعت نیروهای خود را به سمت آتن راند. او امیدوار بود بشارت اینپیروزی نیروهای متزلزل یونانی را در آتن وادار به مقاومت نماید تا ارتش یونان فرارسد. ازاین رو او «فیلیپ پید» دونده مشهور را برای ارسال این پیام به آتن اعزامنمود. هنگامی که ارتش یونان به آتن رسید، نیروهای ایران در حال نزدیک شدن به ساحلبرای پیاده کردن نیروها بودند. ایرانیان با مشاهده ارتش یونان دریافتند که خیلی دیرکرده اند. ازاین رو «آرتافرن» از پیاده نمودن نیروهای ایران خودداری نمود. سرانجامنیروهای ایران پس از مدتی توقف در سواحل یونان با 593 کشتی باقیمانده به آسیامراجعت نمودند. تا نبرد ماراتن تصور می شد که ایرانیان شکست ناپذیرند. پیروزییونانی ها دراین جنگ الهام بخش آنان درجنگهای آینده با ایرانیان وعقب راندن نیرویعظیم و هراس انگیز چهار میلیونی خشایارشا وشکست بعدی سپاهیان ایران بود.

### دیدگاه مورخان درباره نبرد ماراتن:

یک سری از مورخانی که بر اروپامحوری و برتری غرب نسبت به شرق تأکید دارند، معتقدند که نبرد ماراتن (ماراتون) یکی از قاطع ترین و سرنوشت سازترینمحاربات بشر است. دراین جدال اگر سپاه عظیم وقدرتمند ایران فاتح می شد، چه بسا کهتمدن غرب هرگز گسترش وتکامل نمی یافت وبه جای آن حکومتی مستبد ونیمه شرقی، نظارتجهان را به عهده می گرفت. اما یونانیها که در پیشاپیش سپاه آنان، نیروی دموکراتیکآتن به پیش می رفت، پیروز گشت و در اثر این پیروزی توانست تمدن درخشان خود را ازتباهی وفنا محفوظ دارد ومهمتر از آن اندیشه آزادی ودموکراسی را درعالم محفوظبدارد». از سوی دیگر مورخانی هستند که چنین نظری ندارند به عنوان مثال نیبرمی گوید: «نوشتههای یونانیها درباره نبرد ماراتن وجنگهای دیگر ایران با یونان به شعر وافسانه گویی و داستان سرائی از تاریخنویسی شبیه تر است.

در سال 480 ده سال پس از نبرد ماراتون و چهار سال بعد از مرگ داریوش، جنگ گسترده تری به فرمان خشایارشا فرزند داریوش علیه یونان شروع شد. اردو کشی خشایارشا با تمهیدات و برنامه های دقیقتری آغاز شد. وی برای تضمین عمل آزادی نیروی ناوگان خود، در پهنای برزخی که شبه جزیره «آکته» را به قاره وصل می کرد، به حفر کانالی اقدام کرد. این ترعه که توسط متخصصان مصری و فنیقی با هنرمندی ساخته شده بود، چنان وسیع بود که دو کشتی جنگی به راحتی از کنار هم عبور می کردند. در مسیر لشکر کشی انبار علوفه و مراکز چاپار تاسیس شد. خشایارشا محل استقرار و تجمع نیروهای خود را شهر کاپادوکیه در آسیای صغیر انتخاب کرد. روی رودخانه ها و حتی روی بغار هلس پونت (داردانل) پل های متحرک نصب کردند. خشایارشا طی چندین سال سپاهیان بی شماری از اقوام مختلف به خدمت گرفت. یکی از دلایل ناکامی داریوش و به ویژه خشایارشا، همان تنوع و تعداد افراد با ناهماهنگی های فرهنگی و عدم رغبت به جنگ و پیروزی بود.

در پاییز سال 480 پارسی ها که همان مسیر مردونیوس را در پیش گرفتند، از طریق شمال یونان و در طول سواحل تراکیه به سمت آتن حرکت کردند. آغاز جنگ برای یونانیان مصیبت بار بود. یونانیان نتوانستند دشمن را در برابر سدهای طبیعی متوقف سازند. بر اساس یک افسانه، یک مزدور محلی، ایرانیان را از طریق کوره راه های کوهستانی به پشت گردونه ترموپیل هدایت کرد. خشایارشا در رأس ارتش زمینی «به اوتی» و «آتیک» را اشغال کرد. به این ترتیب آتن به دست پارسی ها افتاد و پس از غارت آن را به آتش کشیدند و اکروپل را که پرستشگاه معتبری بود نیز به آتش کشیدند. مردم آتن به جزیره «سالامین» پناه بردند.

در این موقع نیروی دریایی آتن در دماغه «آرتمی زیوم» توانست ایرانیان را شکست دهد. زیر نظر تمیستوکل جنگ جدیدی در سالامین رخ داد و طی یک نبرد دریایی پیرامون جزیره سالامین سرنوشت جنگ معلوم شد. علت پیروزی یونانیان، داشتن کشتیهای کوچک و سبکی بود که می توانست به راحتی مانور دهد.

در سال 487 میان پولیس های یونانی و جزایر آسیای صغیر تحت رهبری آتن اتحادی به نام «سیماخی دلوس» منعقد شد. در سال 470 سیمون سردار آتنی و نماینده شورای متحدان، ایرانیان را از کرانه های تراکیه دور کرد و تمام شهرهای یونانی وابسته به ایران را به اتحاد خود درآورد و بقایای ایرانیان را شکست داد. خشایارشا پس از این شکست در دربار منزوی شد و در سال 465 به دست فرزندش مهرداد و رئیس گارد سلطنتی، اردوان کشته شد.

در اینجا دلایل دکتر زرین کوب برای تاخت و تاز و ناکامی خشایارشا را به اختصار می آوریم:

- (1) خشایارشا هنگامی که شاه شد احساس کرد که باید کاری را به انجام برساند که پدرش نتوانسته بود به پایان ببرد. «انتقام» انگیزه‌ی اصلی او بود و «شاید اصرار مردونیوس و مخصوصاً تحریکات تبعیدیان آتنی مقیم دربار نیز او را بیشتر مصمم کرد.»
- (2) اما این جنگ «اجتناب‌پذیر بود و ضرورتی نداشت، چرا که بدون این جنگ نیز یونان، خواه ناخواه، در حوزه‌ی جاذبه‌ی مغناطیس قدرت عظیم هخامنشی می‌افتاد و این کار، که بعدها در عهد داریوش دوم و اردشیر دوم خود به خود انجام شد، نیازی به لشکرکشی نداشت.»
- (3) «کثرت سپاه ایران، حتی اگر سخن هرودوت نیز گزاف باشد، مانع از تحرک سریع ارتش ایران و تغییر تاکتیک آن بود.»
- (4) «اسلحه‌ی دفاعی سربازان ایرانی در این جنگ‌ها چندان تعریفی نداشت و سواره‌نظام ایران نمی‌توانست در معبرهای کوهستانی یونان هم مثل جلگه‌های وسیع بین‌النهرین و ماوراءالنهر هنرنمایی کند.»
- (5) «سپاه عظیم خشایارشا توده‌ای نامتجانس از اقوام تابع بود که گویی نومیدانه و غالباً در یک محیط اجبار و فشار نظامی آن هم در بیرون از سرزمین خویش می‌جنگید.»
- (6) «یونانی‌ها در وطن خویش و به خاطر حفظ آزادی و استقلال خود می‌جنگیدند»، و حال آنکه سپاه ایران «انگیزه‌ی چندان نیرومندی برای جنگ نداشت»، چرا که حتی آن را نمی‌توان به طور دقیق ایرانی گفت، چون غالباً از اقوام دیگری بودند و برای جنگ اجیر شده بودند.
- (7) جنگی که خشایارشا برپا کرد، گرچه برای شاهنشاه تلفات بسیار داشت، برای یونانیان نیز سخت گران تمام شد و آنان با توجه به جمعیت خود کشتگان بسیار دادند و سرزمین‌شان ویران شد. با این حال، آنان مانع از این شدند که ایرانیان مدت بسیاری در آنجا بمانند و اگر این برای یونانیان پیروزی بود، برای ایرانیان «جز یک حادثه‌ی عادی در سلسله‌ی جنگ‌های مستمر و حداکثر جز شکست موقت یک نقشه‌ی توسعه‌جویانه تلقی نمی‌شد.»
- (8) و سرانجام، او نتیجه می‌گیرد: «برخلاف ادعاهای هیجان‌آمیز برخی مورخان، اگر تمام وقایع ماراتون و سالامیس و موکاله هم به زیان یونان منتهی می‌شد باز شکست یونان متضمن غلبه‌ی بربریت و مانع از توسعه‌ی فرهنگ و آزادی نمی‌شد چنانکه مستعمرات یونانی آسیای صغیر قرن‌ها تحت حکومت ایرانی‌ها بودند و فرهنگ و هنر آن‌ها هم باقی ماند

و لطمه‌ای ندید. در حقیقت آنچه در این احوال آزادی و فرهنگ یونانی را ممکن بود تهدید کند بربریت پارسی‌ها نبود بی‌تسامحی و خشونت شخص خشایارشا بود که تلون مزاج و استبداد طبیعی او نه فقط در یونان بلکه نیز در مصر و بابل هم برای وی موجبات بدنامی فراهم آورده بود. بدون شک طبع خودکامه‌ی وی، از اینکه عقاید و افکار اقوام تابع را تحقیر کند لذت می‌برد و این بی‌تسامحی بود که او را حتی در داخل کشور نیز با دشواری‌ها مواجه کرد.»

### روابط ایران و یونان از مرگ خشایارشا تا سقوط

**هخامنشیان:** پس از قتل خشایارشا اردوان خواست شخصی را بتخت بنشانند، که جوان و بی تجربه باشد و از این نظر بهمدستی مهردادخواجه، اردشیر را، که خیلی جوان بود، بتخت نشانید. در مدت چند ماه اردوان راتق و فاتق و شاه حقیقی بود، تا اینکه خواست اردشیر را هم از میان بردارد، ولی این دفعه گرفتار شد.

غلبه بر ویشتاسپ: پس از قتل اردوان اردشیر به ویشتاسپ، که والی باختر بود، پرداخت. توضیح آنکه قشونی بر ضد او فرستاد، ولی جنگ، با وجود اینکه طولانی و خونین بود نتیجه نداد. بعد اردشیر قشون بیشتری جمع کرده باز با ویشتاسپ جنگید و این دفعه غالب آمد (حوالی 463 ق. م.). این فتح سلطنت اردشیر را بر تمام ممالک وسیعه ایران مسلم کرد سپس اردشیر خواست اصلاحاتی کند، تا از جنگ‌های خانگی مصون بماند و با این مقصود ولایتی را، که بر علیه او بودند تغییر داده کسانی را که طرفدار او و لایق بودند به ایالات فرستاد. بعد اصلاحاتی نیز در مالیه و قشون اجراء، و خرابی‌های زمان پدر خود را ترمیم و از تعدیات جلوگیری کرد.

از وقایع سلطنت اردشیر اول در رابطه با یونان، آمدن تمیستوکل به دربار ایران است. اگر چه این واقعه در جنب وقایع دیگر اهمیتی ندارد، ولی چون این قضیه در ابتدای سلطنت اردشیر روی داده و می‌خواهیم، تاممکن است، وقایع را به ترتیب تاریخ ذکر کنیم، این قضیه را هم ذکر کرده بعد به وقایع دیگر، که به مراتب مهمتر است، خواهیم پرداخت.

پناهندن تمیستوکل به اردشیر: تمیستوکل پس از جنگ سالامین شهرتی تام در یونان یافت و بعدها اول شخص دولت آتن شد، ولی چنانکه پلوتارک گوید، (تمیستوکل، بند 1-38) شخصی بود بسیار جاه طلب و خودپسند، یا بقول هرودوت بی اندازه طماع. او پس از جنگ پلاته امیرالبحر سفائن آتن در جزایری، که جزو اتحاد دلس بودند، گردید و در آنجا به این بهانه که اشخاصی باطناً طرفدار ایرانند، بنای تعقیب این و آن را گذارد. هر کس که پول می‌داد، پاک و الا از مسکن و ماوای خود آواره می‌شد. تمیستوکل در این روش خود بالاخره متعرض شاعری تی مؤکران نام گردید، و حال

آنکه میهمان او بود و با او سابقه و دوستی مفصلی داشت . جهت پیچیدگی تمیستوکل با او از اینجا بود، که دشمن شاعر سه تالان به او وعده کرده بود .وقتی که تی موکران از قضیه آگاه شد، خشمگین گردید و کارهای بی رویه او را به آتنی‌ها اطلاع داد. از طرف دیگر نفوذ تمیستوکل در آتن باعث حسد کسانی شد، که طرفدار حکومت ملی بودند و می‌خواستند بلند شوند. رفتار خود تمیستوکل هم به مقاصد آن‌ها کمک می‌کرد، زیرا تمیستوکل به قدری در هر موقع از خدمات خود به آتن در مجالس خصوصی و عمومی صحبت می‌کرد و کارهای خود را بچشم می‌کشید، که بالاخره آتنی‌ها را خسته کرد و دشمنانش بنای ستیزه را گذارده گفتند، که تمیستوکل راه با مادی‌ها (یعنی پارسی‌ها) داشته و دارد و قرار دادند که از آتن اخراج شود. توسیدید گوید، که تمیستوکل بپارس وقتی رسید، که خشایارشا در گذشته و پسرش اردشیر بتخت جلوس کرده بود، ولی دی‌ن عقیده داشت ، که تمیستوکل خشایارشا را دیده بود. دیودور این قضیه را مربوط به زمان خشایارشا دانسته .

بروایت پلوتارک شاه برای تمیستوکل این سه شهر را به او اعطاء کرد: ماگنزی بر رود م‌آندر، لامپساک و میونت ولی بعضی دو شهر دیگر را که پرکت و پالس‌سپ‌سپ‌سپ می‌نامیدند، علاوه کرده گویند، این دو شهر هم به تمیستوکل داده شده بود. (توسیدید در بند 138 کتاب اول خود مالیات ماگنزی را پنجاه تالان نوشته ، که تقریباً معادل 600 هزارریال کنونی می‌شود. م.) بعد تمیستوکل زن ایرانی از یک خانواده اشرافی گرفت و به امر شاه به آسیای صغیر رفته مدت‌ها با نهایت خوشی و اطمینان خاطر در آنجا بزیست در این مدت همواره مورد ملاحظت شاه و مانند یکی از رجال بزرگ پارس ، طرف توجه بود. قابل ذکر است که تمیستوکل در ماگنزی مانند ولات و حکام سکه زده است و دو نمونه از این سکه‌ها به دست آمده . از یکی از نمونه‌ها معلوم است که او استفاده هم میکرده (نلدکه ، تتبعات الخ ، ص 80) در این زمان اردشیر به امور آسیای علیا (یعنی باختر. م.) اشتغال داشت و به امور یونان توجهی نمی‌کرد، ولی شورش مصر با کمک آتنیها و پیشرفتهای بحریه یونان در قبرس و کیلیکیه اردشیر را مجبور کرد، توجه خود را بطرف مغرب معطوف و جلوگیری از قوی شدن یونان کند. در این احوال از دربار حکمی به تمیستوکل رسید، که ریاست دسته ای را ازقشون ایران بر عهده گرفته با یونانی‌ها بجنگد. تمیستوکل در موقع بدی واقع شد، چه با وجود رنجش‌هایی که از یونانی‌ها داشت نمی‌خواست بر آنان قیام کند و به دست خود خط بطلان بر خدمات نمایان خود به یونان بکشد، بخصوص که فرماندهان قشون آتن اشخاصی بودند مانند سیمون ، که اقبال همه جا با آن‌ها بود. بنابراین تصمیم کرد خودرا بکشد و با این مقصود دوستان

خود را طلبیده و با آن‌ها وداع کرده خون گاو آشامید یا به قول بعضی زهری قوی خورد و در سن 65 سالگی درگذشت. شاه ، وقتی که خبر فوت تمیستوکل را شنید و جهت آن را دانست ، او را بیش از زمان حیاتش ستود و نسبت به خانواده و دوستان او نیکی‌ها کرد.

## روابط ایران و یونان مخاصمه یونان با پارسی ها:

### اتحاد دِلُس

اگر چه آتن و اسپارت هر دو در زمان خشایارشا با ایران می جنگیدند، ولی اهمیت آتن در این جنگ‌ها به مراتب بیشتر بود، راست است که اسپارتی‌ها شجاع و دلیر بودند و موافق قوانین خود، وقتی که بجنگ می‌رفتند می‌بایست فتح کنند یا کشته شوند، ولی ، چنانکه از وقایع جنگ‌های ایران و یونان دیده میشود، فکر آتنیها بیش از قوه کار می‌کرد: در جنگ مارتن طرز جنگ آتنی‌ها، که فکر میلیتاد آتنی بود، باعث بهره‌مندی آنان گردید، در جنگ سالامین فکر تمیستوکل ، که بحریه قوی و بزرگ ایران را در جای تنگی مانندسالامین به جنگ کشانید، یونانی‌ها را نجات داد و نیز، وقتی که خشایارشا تصمیم بر مراجعت به آسیا کرد، آریستید آتنی مانع از خراب کردن پل شد، تا مبادا خشایارشا جداً پا فشارد و جنگ به بهره مندی ایران خاتمه یابد. بنابراین آتن دارای سه مرد بود، که هر سه در تاریخ معروف گشته اند: میلیتاد، تمیستوکل و آریستید. پس از خاتمه جنگ‌های ایران و یونان اوضاع داخلی آتن رونقی یافت ، توضیح آنکه بیشتر غنائم بعد از جنگ پلاته نصیب آتنی‌ها شده بود و این‌ها، به‌جای اینکه این ثروت را به مخارج شخصی برسانند، بمصرف کارهای عمومی رساندند و هم در این زمان به مساعی تمیستوکل دیوار آتن ساخته شد. این دیوار را آتن برای حفظ خود در مواقع جنگ لازم می‌دید، ولی اسپارت با نظر بد به آن می‌نگریست . بالاخره آتنی‌ها طوری به چابکی این کار را انجام دادند، که اسپارت مجال نیافت ممانعت کند. سپس بنادر خودشان را هم محکم کردند، یعنی بندر جدیدی که هنوز هم موسوم به پیره است ، ساخته آنرا با دیوارهایی به آتن اتصال دادند. پس از آن چون آتنی‌ها قوت گرفتند در صدد برآمدند که با ایران ستیزه کنند زیرا اگر چه از جنگ‌ها بهره مند بیرون آمده و موقتاً ایران را عقب نشانده بودند ولی امیدوار نبودند که این اوضاع دوامی بیابد و می‌خواستند به ایران مجال ندهند، که از نو جنگ تعرضی پیش گیرد و همواره او را به حفظ سواحل دریایا و متصرفاتش مشغول داشته از طرف دیگر بر مستملکات خودشان بیفزایند. از تمام این ملاحظات گذشته ، آتن دولت دریائی بود و میدانست که بحریه قوی لازم دارد، ولی میخواست تمام مخارج این بحریه به او تحمیل

نگردد. با این خیال و برای حمله به ایران آتنی‌ها اتحادی با سایرین بستند، که معروف به اتحاد دِلُس گردید. زیرا مقر آن در معبد آپلن در جزیره دِلُس بود. آتنی‌ها به یونانی‌های دیگر می‌گفتند، که این اتحاد را تشکیل می‌کنند، تا مستعمرات یونانی را از قید ایران خارج کنند، ولی معلوم است، که مقصودشان این بود، که مستعمرات را تابع خود گردانند. موافق نظامنامه‌ای، که آریستید آتنی ملقب به عادل برای این اتحاد نوشت، شهرهای متحد می‌بایست سپاه و پول و کشتی‌های جنگی بدهند. آریستید خزانه دار این اتحاد گردیده خزانه را بجزیره دِلُس برد و پس از آن طولی نکشید، که قوه حاضر شد و ریاست آن با سیمون یا کیمون پسر میلیتیاد گردید و اتحاد مزبور در 476 رای داد، که جنگ با ایران شروع شود. سیمون سردار قابلی بود و پیشرفت‌هایی حاصل کرد، توضیح آنکه ایرانی‌ها را از تراکیه و بحر الجزائر و مستعمرات یونانی در آسیای صغیر براند و مستملکات آتن را توسعه داد. در این احوال چون متحدین از دوام جنگ خسته شدند، آتن قرار داد، که بجای سپاه و کشتی‌ها مبلغی به آتن بپردازند، تا خود آتن لوازم جنگ را تهیه کند. متحدین این تکلیف را پذیرفتند، یعنی در واقع باج گذار آتن شدند و این شهر پای تخت دولت بزرگی شد. این بود به‌طور اجمال احوال یونان، وقتی که نوبت سلطنت به اردشیر رسید. اگر بخواهیم بیش از این از اوضاع آتن صحبت کنیم، از موضوع خارج خواهیم شد، ولی باید بخاطر آورد، که پس از جنگ‌های ایران و یونان در زمان خشیارشا تا قبل از جنگ‌های پلوپونس دوره‌ای برای آتن افتتاح شد، که بهترین دوره تاریخ آن است. در این دوره اشخاص نامی بسیار در آتن پیدا شدند و کارهای درخشان برای آتن کردند، اسامی بعضی را بالاتر ذکر کرده ایم. نامی ترین بعضی دیگر سیمون و پریکلِس بودند. از سیمون بالاتر صحبت شد. بودن او در راس حکومت آتن چندان طولانی نبود و پس از اینکه او را از جهت وهنی که به آتن از طرف اسپارتی‌ها وارد شده بود تبعید کردند و هواخواهانش اقتداری را که داشتند از دست دادند، پریکلِس روی کار آمد. وی ابتدا آتن را اول دولت دریایی یونان کرد و پایه بحریه آن را بر مبنائی محکم نهاد بعد به مستملکات آتن توسعه داده شهر آتن را با عمارات و ابنیه تاریخی آراست و ادبیات و صنایع آن را تشویق کرد که قسمتی از جنگ‌های آتن با ایران در زمان او روی داد.

## جنگ آتن با ایران

: در این زمان سیمون پسر میلیتیاد با دویست کشتی تری رم عازم سواحل آسیا شد و یک صد کشتی هم از یونانی‌های دیگر آسیا گرفته شهرهای ساحلی کاریه و لیکیه را تسخیر کرد (دیودور، کتاب 11، بند 60) پارسی‌ها قبلاً قوای بسیاری



به سرداری تیت رُس تس پسر خشیارشا، از زن غیر عقدی او، آماده کرده بودند و تلافی فریقین در نزدیکی جزیره قبرس روی داد. در اینجا قوای بحری ایران مرکب از سیصد کشتی تری رم و قوای یونانی عبارت از 350 کشتی از همان نوع بود. پس از جنگی سخت یونانی‌ها فایق آمده عده‌ای از کشتی‌های ایران را غرق کردند و یکصد فروند کشتی با سپاهیان، که در سفائن بودند، گرفتند باقی سفائن فرار کرده بقبرس پناه بردند و بعد ایرانی‌ها کشتی‌ها را گذاشته، پنهان شدند و سفائن مزبوره بدست یونانی‌ها افتاد. پس از این فتح، سیمون بقوای تری ایران، که در پام فیلیه در کنار رود اوری مدن بود، حمله کرد و حيله‌ای به کار برد، که باعث شکست ایرانی‌ها گردید، توضیح آنکه، در کشتی‌هایی، که از ایرانی‌ها گرفته بود، عده‌ای یونانی نشانده به آن‌ها لباس پارسی پوشید و ایرانی‌ها، چون فریب خورده پنداشتند که در این کشتی‌ها سپاهیان پارسی هستند بمقام مدافعه بر نیامدند. پس از آن یونانی‌ها ناگهان بر ایرانی‌ها تاخته بقدری پیش رفتند، که به چادر فردات برادرزاده خشیارشا رسیده سر او را بردند و از قشون ایران، آن‌هایی که مقتول یا مجروح نشده بودند، فرار کردند (دیودور، کتاب 11 بند 61). در نتیجه این جنگ ایرانی‌ها کشتی‌های خود را با غنائم زیاد از دست دادند و بیست هزار نفر اسیر شدند. تاریخ این جنگ را محققین 466 ق.م. میدانند و چون معلوم نیست، که خشیارشا در کدام ماه این سال کشته شده، بعضی مانند ژوستن (کتاب 2، بند 15) این واقعه را به زمان سلطنت او و برخی مثل دیودور، چنانکه بالاتر اشاره شد، بزمان سلطنت اردشیر دراز دست مربوط میدانند. سال بعد سیمون بطرف جرسونس تراکیه رفته آن جا را هم از پارسی‌ها انتزاع کرد چون باید وقایع مرتباً ذکر شود، اکنون مقتضی است که موقتاً روابط ایران و یونان را به همین حال گذاشته به گزارش‌های مصر نظر افکنیم.

### شورش مصر (460\_454 ق.م.)

مصریها در ابتدای سلطنت اردشیر شوریده قوای خود را جمع کردند و پادشاهی برای خود برگزیدند، که موسوم به ایناروس و به قول توسیدید (کتاب اول، بند 104) پسر پسامتیک و امیر لیبیا بود. این شخص علاوه بر قوای مصر قوه‌ای هم از سپاه خارجی ترتیب داد و دارای لشکری نیرومند گردید. بعد او سفیری به آتن فرستاده کمک آنرا برای استرداد استقلال مصر درخواست کرد و بقول دیودور (کتاب 11، بند 71) وعده داد، که اگر در این جنگ موفق شود، آتنی‌ها را در اداره کردن مصر شریک خود کند. آتنی‌ها فوراً دریافتند که برای ضعیف کردن ایران، باید بمصر کمک کنند و بنابراین به قول توسیدید دویست کشتی تری رم و بقول دیودور سیصد کشتی از نوع مزبور برای مصری‌ها فرستادند. اردشیر، چون از

شورش مصر آگاه شد، امر کرد سپاهیان بسیار در تمام ایالات ایران بگیرند و نیز در صدد تشکیل بحریه بزرگی برآمد. در ابتداء شاه میخواست خود برای فرونشاندن شورش مصر حرکت کند، ولی پس از اینکه درباریان حرکت او را صلاح ندانستند، هخامنش برادر خشیارشا عموی خود را به سرداری معین کرد سپاه ایران مرکب از سیصد هزار نفر بود و هخامنش، همین که به ساحل نیل رسید، فرصتی برای استراحت بسپاه خود داد مصری‌ها، اگر چه قوی بودند و سپاهیان بسیار از لیبیا در قشون خود داشتند، با وجود این تعلل کردند، تا کمک یونانیها برسد و پس از اینکه آتنی‌ها در رسیدند و پنجاه کشتی از بحریه ایران تلف شد، مصری‌ها جنگ را شروع کردند. در ابتداء بهره‌مندی با ایرانی‌ها بود ولی باز آتنی‌ها بکمک مصری‌ها شتافته پا فشردند، تا اینکه هخامنش کشته شد، لشکر ایران هزیمت یافته به طرف ممفیس رفت و به قصر سفید پناه برد. این قصر مقر ولات ایران در مصر بود و آن را سخت محکم کرده بودند. از اینجا معلوم می‌شود که تمام مصر بر ایرانی‌ها نشوریده بود و شورش به مصب نیل و اطراف آن محدود بوده. بعد دیودور گوید (کتاب 11، بند 74): اردشیر، چون از عدم بهره‌مندی ایرانیان آگاه شد، سفیری به لاسدیمون با هدایائی فرستاد، تا اهالی لاسدیمون را بر آتن برانگیزد و آن‌ها مجبور شوند از مصردست کشیده برای حفظ خانه خود به آتن برگردند. این سفیر موفق نشد زیرا لاسدمونی‌ها هنوز لشکرکشی خشیارشا را به یونان فراموش نکرده بودند و از این جهت تکلیف اردشیر را نپذیرفتند. توسیدید اسم این سفیر را مگابیز نوشته (کتاب 1، بند 11) او گوید که سفیر پول زیادی خرج کرد، ولی بی بهره‌مندی برگشت. پس از آن اردشیر آرتی باز والی کیلیکیه و مگابیز (بغابوخش) والی سوریه را مامور کرد، که هر چه زودتر قشونی جمع کرده به کمک ایرانی‌های محصور بشتابند این دو سردار لشکری از سیصد هزار نفر سپاهی ترتیب دادند ولی چون بحریه نداشتند مجبور شدند یک سال تأمل کنند، تا سیصد فرزند کشتی در کیلیکیه و قبرس و فینیقیه برای آن‌ها بسازند و ضمناً در این مدت سپاهیان خود را به مشق و ورزش داشته آن‌ها را برای تحمل سختی‌های جنگ آماده کردند. در این احوال ایناروس جدّ داشت که قصر سفید را بگیرد، ولی ایرانیان با رشادت حملات دشمن را دفع کرده مواقع خود را نگاه داشتند (کتاب 11، بند 75) سال دیگر همین که بحریه حاضر شد، ازته باز عازم مصب نیل گردید و مگابیز به طرف ممفیس پای تخت مصر حرکت کرد. پس از ورود این قوه به مصر، قشون مصری و یونانی از ممفیس به استقبال قشون ایران شتافت و پس از آن جنگ سختی شد، که ایرانیان غالب آمده سپاهیان ایناروس را ریزیز کردند و او با یونانیها فرار کرده به شهر بیب‌ئس که در جزیره پُرس پی‌تس واقع بود، پناه برد. یونانیها برای اینکه کشتی‌هایشان از

تعرض پارسی‌ها سالم بماند، سفائن خود را یکی از دو شعبه مزبور نیل کشیدند و سپاه پارس بمحاصره ایناروس و همراهان او و آتنیها پرداخت. این محاصره یک سال و نیم به طول انجامید و در این مدت پارسی‌ها تمام مصر را به اطاعت درآوردند. فقط آمیخته در دلتای نیل مقاومت میکرد و پارسی‌ها بدین سبب، که این صفحه تماماً باتلاق بود، نمیتوانستند بر او دست بیابند. محاصره جزیره پرس پُی تس طول کشید و پارسیها، چون دیدند با وسائل عادی نمیتوانند داخل جزیره شوند، بالاخره تصمیم کردند به اینکه یکی از شعبه‌های نیل را بخشکانند، تا بی مانع داخل جزیره گردند. با این مقصود نهرهای زیاد کنده آب نیل را در آن انداختند و کشتی‌های آتنی به خاک نشست. پس از آن پارسیها بجزیره حمله کردند و ایناروس یگانه چاره رادر این دید که تسلیم شود و در نتیجه مذاکرات، خود او با همراهانش و پنجاه نفر یونانی تسلیم شدند به این شرط که جان آنها در امان باشد، ولی بشوش رفته بعد به امر شاه مرخص گردند. باقی سپاهیان یونانی بعده شش هزار نفر نخواستند تسلیم شوند و برای اینکه کشتی‌های آن‌ها بدست ایرانیان نیفتد، سفائن خود را آتش زدند بر اثر این اقدام چون ارته باز و مگابیز دیدند که آنها مصمم اند از جان گذشته بچنگند، راضی گشتند به اینکه با آنها مساعدت کنند، تا به اوطان خود برگردند. آتنی‌ها این شرط را پذیرفته از راه سیرن به یونان برگشتند. (دیودور، کتاب 11، بند 77). توسیدید گوید (کتاب 1، بند 110). عده یونانی‌هایی که برگشتند، خیلی کم بود و غالب یونانی‌ها تلف شده بودند پس از تسلیم شدن ایناروس و مصری‌ها و یونانی‌ها پنجاه کشتی آتنی به رود نیل داخل شد، توضیح آنکه آتن این سفائن را به کمک آتنی‌ها و مصری‌ها فرستاده بود و آن‌ها از تسلیم شدن قشون مصر و یونانی‌ها خبر نداشتند. سفائن ایران در حال به آن‌ها حمله کرد، سپاهیان بری هم کمک کردند و در نتیجه این پنجاه کشتی آتنی تلف شد (454 ق.م). از شرح مذکور معلوم است که شورش مصر شش سال طول کشیده و پس از آن این مملکت قدیم تاریخی از نو یکی از ایالات ایران گردیده (توسیدید، همان جا). بهره‌مندی ایرانیان در جنگ دوم خودبا مصری‌ها و آتنی‌ها نشان داد که ایرانیان، اگر سرداران لایق داشته باشند، از عهده یونانی‌ها بر می‌آیند، چه تردیدی نیست که شکست اولی ایرانی‌ها در این شورش از عدم ورزیدگی قشون ایران بود و همین که این قشون در مدت یکسال مشق کرده دارای سرداری مانند مگابیز گردید، تفوق با ایرانی‌ها شد. بعضی مورخین جدید به این عقیده اند که اگر اردشیر شخصی بود با اراده، می‌توانست پس از این بهره‌مندی آتنی‌ها را از مستعمرات یونانی آسیای صغیر هم رانده از نو حکومت ایران را در آنجاها استوار و حتی خود یونان را تهدید کند. دنباله روابط ایران و یونان، مخاصمه آتن با ایران: آتنی‌ها، پس از اینکه تمام کشتی‌هایشان را در مصر از دست دادند و تیرشان در این مملکت به سنگ آمد، خواستند به

مستملکات ایران در جاهای دیگر دست اندازند. با این مقصود عهد صلحی با لاسیدمونی‌ها برای پنج سال بستند، تا تمام حواسشان را به طرف ایران متوجه دارند. پس از آن سیمون پسر میلیتاد فرمانده بحریه شده با دویست کشتی تری رم بطرف قبرس راند. در این وقت فرماندهان قوای پارس این‌ها بودند: ارته باز با سیصد کشتی تری رم در آب‌های قبرس لنگر انداخته بود و بغابوخش با سیصد هزار سپاهی پیاده نظام در کیلیکیه توقف داشت. وقایعی که پس از آن روی داد، بقول توسیدید (کتاب 1، بند 112) چنین بود: سیمون به قبرس رسیده دو شهر ساحلی آن را موسوم به کی تی یوم و مالوم محاصره کرد (اولی در ساحل شرقی واقع بود دومی در ساحل غربی) و در حین محاصره درگذشت. بعد چون یونانی‌ها آذوقه نداشتند، مجبور شدند محاصره را ترک کنند، دیودور گوید (کتاب 12، بند 3): که پس از آن، چون به آتنی‌ها خبر رسید، که بحریه پارس به کمک جزیره می آید، به استقبال آن شتافته جدالی کردند که در نتیجه بعض سفاین ایران غرق و برخی اسیر شدند. کشتی‌هایی که فرار کرده بودند، پناه به جایی بردند، که بغابوخش اردو زده بود، آتنی‌ها در تعقیب کشتی‌ها به خشکی درآمدند با ایرانی‌ها جنگیدند، و اگر چه آناکسی کرات سردار آتنی‌ها کشته شد، ولی بالاخره فتح نصیب آتنی‌ها گشت. توسیدید گوید که: جدال دریایی و بری در یک زمان روی داد. پس از آن بقول دیودور آتنی‌ها بکشتی‌های خود نشسته به آب‌های قبرس برگشتند. (450 ق.م.)

صلح سیمون (449 ق.م) سال بعد بگفته دیودور (کتاب 12، بند 4) آتنی‌ها شهر نامی قبرس را موسوم به سالامین محاصره کردند چون این شهر ساخلو کافی و اسلحه و آذوقه وافی داشت، حملات یونانی‌ها را دفع کرد، در این احوال طرفین متخاصمین خواهان صلح شدند اگر چه دیودور گوید، که اردشیر بواسطه شکست بغابوخش در کیلیکیه طالب صلح بود، ولی از جریان وقایع پیداست که آتن هم می خواست زودتر با ایران کنار بیاید، زیرا میدید، که در خارج یونان جنگ با ایران به درازا میکشد و بواسطه وسائل بسیار، که در دست دولت ایران است، بالاخره از عهده ایران برنخواهد آمد و نیز اوضاع داخلی یونان اقتضا میکند، که آتن قشون خود را از خارجه بطلبد. بنابراین، از فتحی که در آب‌های قبرس و کیلیکیه نصیب آن دولت شده بود، استفاده کرده یکی از رجال بزرگ خود کالیاس پسر هیپونیکوس را به دربار شوش فرستاد، تا عهدی بین دولتین منعقد کند سفیر مزبور قراری با ایران داد، که به عهد کالیاس موسوم است و صلحی، که بر اثر آن بین ایران و آتن برقرار شد، معروف است به صلح سیمون. شرایط این معاهده بقول دیودور (کتاب 12، بند 4) چنین بوده: آتن جزیره قبرس را به ایران واگذارد و متعهد شد، که آتنیها هیچگاه با اسلحه در متصرفات شاه اردشیر

داخل نشوند. از طرف دیگر اردشیر قبول کرد، که تمام شهرهای یونانی در آسیا موافق قوانین خودشان اداره شوند و ولات پارس با لشکرشان دورتر از سه روز راه بطرف دریا نروند. (یعنی لشکر آنها باید به مسافت سه روز راه از دریای بحرالجزایر اردو زند.) و هیچ کشتی پارسی بین فازلیس و جزائر سی یانه بحر پیمائی نخواهد کرد (449 ق. م.). فازلیس شهری بود در پام فیلیه و جزائر سی یانه (یاکیانه) را جزایر آبی نیز گویند. این جزائر در نزدیکی بوسفور تراکیه (بوغاز اسلامبول کنونی) واقع اند. شرایط معاهده به قول مورخ مذکور چنین بوده، ولی بعض مورخین و نویسندگان جدید این عهد را طور دیگر نوشته اند. بعقیده آنها اردشیر استقلال آن شهرهای یونانی را که در آسیای صغیر واقع و جزو اتحاد دلس بودند، شناخته متعهد شد که کشتی های جنگی ایران به آبهای یونان نرود، این نظر با نوشته دیودور اختلاف دارد. کلیه باید گفت، که محققاً معلوم نیست مفاد عهدچه بوده. در این باب ونیز راجع به آنکه، آیا واقعاً چنین عهد نامه ای به امضای اردشیر رسیده، بین مورخین عهد قدیم و بعض نویسندگان جدید اختلاف نظر دیده میشود توضیح آنکه توسیدید، که معاصر اردشیر دراز دست بود و از حیث درست نویسی در میان مورخین یونانی درجه اول را حائز است، ذکری از آن نکرده، و حال آنکه معاصر این واقعه بوده. هرودوت (در کتاب هفتم بند 151) اشاره به رفتن سفارت کالیاس به دربار ایران کرده، ولی راجع به عهدنامه یا امضای آن ساکت است. تئوپمپ یونانی اصالت چنین عهد نامه ای را تکذیب کرده گوید از قرارداد مذکور فقط سوادى موجود است. از مورخین قرون بعد فقط دیودور، که تقریباً چهار قرن بعد می زیسته شرح مذکور را نوشته (کتاب 12، بند 4) ولی کنتکورث (کتاب سوم) صریحاً رسمی شدن این عهد نامه را تکذیب کرده. بنابراین روشن است، که اکثر مورخین قدیم ساکت اند یا رسمیت یافتن چنین عهدی را تکذیب می کنند.

بعضی از محققین جدید هم به این عقیده اند که چنین قراردادی به امضای اردشیر نرسیده. نلدرکه بعکس عقیده دارد که باید این قرارداد صحت داشته باشد.

عجالتاً باید گفت، که عهد کالیاس، چه به امضای اردشیر رسیده و چه نرسیده باشد، برای ایران موهن بوده و ضعف اردشیر را مینموده، ولی این را هم باید گفت، که چنین عهدی ممکن نبود پایدار باشد، زیرا عملی نبود دولتی را، که تمام آسیای صغیر را در تحت اقتدار خود داشت، از تسلط بر یک نوار ساحلی در قسمتی از آن باز دارند، چنانکه چیزی نگذشت، که ایرانی ها یونانی های آسیای صغیر را باز به اطاعت خود درآوردند. دیودور خبری را ذکر کرده، که می رساند، پارسی ها همان وقت هم خیال نداشته اند از مستملکات یونانی در آسیای صغیر صرف نظر کنند. مورخ مذکور راجع به

سال سوم هشتاد و چهارمین المپیاد (442 ق.م.)، گوید: تقریباً تمام ملل در صلح و مسالمت می زیستند. پارسی ها دو عهد صلح با یونانی ها بسته بودند: یکی با آتنی ها و متحدین آن ها راجع به استقلال یونانی های آسیا و دیگری بالاسدمونی ها در باب اینکه یونانی های آسیا در تحت حکومت پارسی ها خواهند ماند. (کتاب 12، بند 26)

از جریان وقایع نیز پیداست، که ولات ایرانی در آسیای صغیر، پس از این عهد هم، از یونانی های جزایر بحرالجزایر، آن هایی، را که بر ضد حکومت ملی بوده با آتن ستیزه می کردند و به همراهی ولات ایرانی متوسل می شدند، تقویت می کردند. چنانکه بقول دیودور (کتاب 12، بند 27 - 28) وقتی که اهالی جزیره سائس با آتن مخالفت می ورزیدند، پی سوت نس والی لیدیه پول به آن ها می داد (441 ق.م.)

### روابط ایران و یونان پس از صلح سیمون

چنانکه از منابع یونانی مستفاد میشود، پس از صلحی که بر اثر آمدن کالیاس به دربار ایران برقرار شده بود، باز ولات ایران در آسیای صغیر سعی داشته اند شهرهائی را، که جزو اتحاد دلس بودند، به ایران برگردانند مثلاً بدستکاری و کمک پی سوت نس والی ایران در سارد، حکومت عده قلیل (اولیگارش) در جزیره سائس برقرار شد. (440 - 339 ق.م.). در ابتداء از ترس بحرّیه فینیقی آتنی ها بحریه ای به اینجا نفرستادند، ولی بعد، چون ایرانی ها کمک به سائس نکردند، مجدداً این جزیره به تسخیر آتنی ها درآمد. در 430 ق.م. طرفداران ایران در کلوقن این شهر را بتصرف ایتام نس والی ایران دادند و در این موقع شهر نوسیوم هم، که تابع شهر مذکور بود، به اطاعت ایران درآمد و قشونی، که پی سوت نس فرستاده بود در اینجا اقامت گزید. قابل ذکر است، که در جزو قشون ایران عده ای از یونانی های آرکادی بودند و این اول دفعه است، که ذکری از سپاهیان اجیر یونانی در قشون ایران می شود و چنانکه بیاید، از این بعد این موضوع قوت می گیرد و یکی از جهات سستی قوه نظامی ایران می گردد. سپاهیان یونانی را در جزو قشون خشایارشا و مردونیه نباید به حساب آورد، زیرا این ها از شهرهایی آمده بودند، که تابع ایران، یا چنانکه می گفتند، متحد ایران به شمار می رفتند. بعد اهالی نوسیوم از امیرالبحر آتنی پاخس کمک طلبیدند و او، چون نتوانست با جنگ قشون ایران را شکست دهد، هیپ پیاس رئیس سپاهیان آرکادی را نزد خود طلبید و برخلاف قولی، که داده بود، او را گرفت. پس از آن ناگهان بر استحکامات ایرانی ها تاخته موفق شد و تمام ایرانی ها و آرکادی ها را بکشد و هیپ پیاس را هم معدوم کرد، سپس هر دو شهر مزبور به (اتحاد آتنی) بازگشتند (نوسیدید، کتاب سوم، بند 34)، با وجود این زدوخوردها چون صلاح آتن نبود، که

در این زمان با ایران داخل جنگ شود، اینگونه اقدامات ولات ایران را در آسیای صغیر از امور محلی شمرده روابط صلح آمیز خود را با دربار ایران حفظ می‌کرد. در اواخر سلطنت این پادشاه بود که جنگ‌های پلوپونز که به مدت 27 سال طول کشید، آغاز شد.

بعد از اردشیر اول خشایارشا دوم به مدت 45 روز به سلطنت نشست، عمر کوتاه سلطنتش در رابطه با یونان اطلاعی به دست نمی‌دهد. سغدیانس با کشتن خشایارشا دوم به مدت چهار ماه سلطنت کرد تا اینکه توسط داریوش دوم کشته شد و خود به پادشاهی رسید.

داریوش دوم: (اُخس) یکی از پسران اردشیر و معروف به داریوش دوم در 423 ق.م بر تخت نشست و خواهر خود را که همسرش نیز بود به نام پروشات بانوی اول مملکت گردانید. در داخل کشور شورش‌های پی در پی که توام با حيله و توطئه و بی‌رحمی بود وقت حکومت را می‌گرفت. اولین ماجرا از سوریه آغاز شد بدین ترتیب که فرزند مگابیز ساتراپ سوریه مانند پدرش در گذشته دم از استقلال زد. فرماندهی که از مرکز برای نابودی وی روانه شد کاری از پیش نبرد و شکست خورد و چون کار بالا گرفت با صرف پول و رشوه سپاهیان یونانی را که در اختیار ساتراپ شورش‌ی بودند فریب داد و این بار شکست در سپاه شورشیان افتاد. در این زمان جنگ‌های پلوپونز در یونان ادامه داشت و به قول گیرشمن همچنان طلای ایران برای اغوای آتن ضد اسپارت در این نبردها به کار می‌رفت بدون اینکه بین ایران و یونان درگیری رخ دهد. در این زمان ساتراپ لیدی در سارد بر ضد حکومت مرکزی قیام کرد و چون آتن از وی پشتیبانی می‌کرد اسپارت برای مخالفت با آتن جانب ایران را گرفت که البته شورشیان شکست خوردند. در زمان داریوش دوم تیسافرن حکمران جدید ایرانی در مناطق ساحلی آسیای صغیر "نقش موثری در جنگ‌های پلوپونز برعهده گرفت و مانند گذشته با صرف طلا و رشوه هریک از طرفین مخاصه را که ضعیف می‌شد یاری می‌داد. برای نمونه در نوزدهمین سال جنگ‌های پلوپونز که بار دیگر آتن و متحدانش نیرومند شده بودند به این بهانه که آتن از پرداخت باج‌ها و تعهدات خود نسبت به ایران سرباز زده " تیسافرن سفری به اسپارت کرد تا با طلای خود اسپارتی‌ها را تقویت کند. او متعهد شد که مخارج جنگ اسپارت و متحدانش را برعهده گیرد. در همین سفر پیمانی بین دو طرف بدین قرار منعقد شد: 1- اسپارت و متحدانش به قلمرو هخامنشیان در آسیای صغیر تجاوز و با آنان جنگ نخواهند کرد. 2- اسپارتی‌ها از این شهرها هیچگونه باجی نخواهند گرفت و در نبرد با آتن و متحدانش " مخارج سپاه ایران را تأمین خواهند کرد. اما چندی از عقد

این پیمان نگذشت که در نیمه دوم جنگ ها تیسافرن به اتن متمایل شد ولی اتن که در تقویت سپاه خود کوشیده بود روی خوشی به وی نشان نداد . پس از چندی الکبیاد (السیباد) جبار اسپارت بار دیگر پیمانی با تیسافرن منعقد کرد . او متعهد شد که کشتی های فنیقی را به یاری اسپارتی ها بفرستد . در گیرودار نبردهای اتن و اسپارت و مذاکرات گوناگون تیسافرن او موفق شد جزیره کنیدوس از جزایر یونانی را که متعلق به اتن بود به تصرف خود درآورد. در این زمان در درون حرمسرا دگرگونی ها و نابسامانی هایی مشاهده می شد . سرانجام برسر ولیعهدی بین شاهزادگان نبردی نهانی درگرفت . پروشات ملکه مقتدر می خواست فرزند خود را که او نیز کورش نام داشت و در تاریخ به کورش صغیر معروف شد به این مقام برساند. در این زمان او به کمک مادرش فرماندهی کل قوای شبه جزیره اناتولی به انضمام حکومت بخش عمده ای از آن سرزمین مهم " یعنی لیدی " فریگیه و کاپادوکیه را بدست آورد که از مهمترین مقامات نزد هخامنشیان بود .

اردشیر دوم (404-358 ق.م) ملقب به ممنون ( در یونانی به معنی با حافظه ) فرزند ارشد داریوش دوم " هنگام مراسم تاجگذاری در معبد اناهیتای شهر پاسارگاد از سوی برادر کوچکترش " کورش ( کورش صغیر ) مورد سوء قصد قرار گرفت که نافرجام ماند و توطئه های درباری آغاز شد . کورش با وساطت مادرش پروشات از مرگ حتمی نجات یافت . پروشات نه تنها زندگی فرزندش را نجات داد بلکه او را در مقام فرمانروایی آسیای صغیر ابقا کرد. کورش به محل ماموریت روانه شد اما پس از ورود به لیدی اعلام استقلال کرد و همچنان مدعی مقام شاهنشاهی گردید . او برای پیشبرد نقشه خود علاوه بر قوایی که در محل فرمانروایی داشت تعداد کثیری سپاهی یونانی داوطلب را که پس از پایان یافتن جنگ های پلوپونز بیکار شده بودند گرد آورد . این سپاه را لیزاندر جبار اسپارت در اختیار وی قرار داد. در شبه جزیره اناتولی با وجود فرمانروایی کورش صغیر " تیسافرن که از زمان داریوش دوم ساتراپ ایالات ساحلی این منطقه بود، همچنان حکومت خود را حفظ کرد و حافظ منافع اردشیر در این منطقه بود . وی شاهنشاه را از ماجرای شورش برادرش آگاه کرد . سرانجام کورش با گردآوری سپاه از همه ساتراپی های آسیای صغیر که در زیر فرمان وی بودند به راه افتاد . به گفته پلوتارک ده هزار داوطلب یونانی و یک صد هزار غیر یونانی و به گفته گزنفون دویست هزار نفر به جانب پایتخت به راه افتادند . او به آسانی آسیای صغیر را طی کرد و از سوریه در امتداد فرات به جانب بابل راند . در کوناکسا در کنار دجله بین دو طرف جنگ در گرفت . هرچند در ابتدا پیروزی با کورش بود عاقبت او همراه با هشت تن از نگهبانانش کشته شد



. در حالی که اردشیر نیز زخم برداشته ولی جان به در برده بود. " به این ترتیب غائله کورش صغیر خاتمه یافت. ده هزار سپاه مزدور یونانی در خدمت کوروش که بی فرمانده شده بودند راه بازگشت را پیش گرفتند ولی تیسافرن خویشاوند و فرمانده بزرگ اردشیر که از این نبرد بازگشته و بار دیگر فرمانروای سراسر آسیای صغیر شده بود به آنان اجازه گذر از این منطقه را نداد و تعدادی از سپاهیان را همراه با فرمانده آنان به قتل رسانید و بقیه به فرماندهی یکی از سربازان به نام گزنفون (کسنفون) که از اهالی اسپارت و قبلا شاگرد سقراط و مردی فهیم بود راه بازگشت را درپیش گرفتند و با سختی بسیار و از راهی طولانی تر از کنار دریای سیاه و از طریق ارمنستان خود را به یونان رسانیدند. گزنفون چگونگی این نبرد و بازگشت را که به نام (اناباسیس) یا (بازگشت ده هزار نفری) معروف شد به رشته تحریر درآورد و مشاهدات خویش را در طول این راه دراز نگاشت و در آن از وضعی که در قلمرو هخامنشی مشاهده کرده و از انظار بیگانگان مخفی مانده بود پرده برداشت و توانست توشه راه مناسبی برای هموطنانش و روشن کردن اندیشه آنان برای رویارویی با دشمن بزرگ خود فراهم کند. تیسافرن پس از بازگشت به آسیای صغیر نتوانست به اشفتهگی های ساتراپی های این منطقه حساس سر و سامان بخشد زیرا اسپارت که آن سپاه را برای کورش صغیر فرستاده بود سپاهی به فرماندهی اژزیلاس بدان سمت گسیل داشت که او طی نبردهایی در نزدیکی سارد به فتوحاتی نایل آمد. به دنبال این شکست " اردشیر تیسافرن را به بهانه تعلل در جنگ و جلوگیری از دشمن به قتل رسانید و بار دیگر طلای ایران روانه یونان شد و ایرانی ها را اسوده ساخت. اژزیلاس فرمانده اسپارتی این نبردها که در سارد به فتوحاتی دست یافته بود به اسپارت فراخوانده شد. او که در گرماگرم پیشرفت و پیروزی با نارضایتی آسیای صغیر را ترک می کرد گفت: «مرا ده هزار تیرانداز پارسی بیرون راندند ولی تیراندازانی که بر سکه های طلای پارسی نقش بسته بودند» انتالسداس فرستاده اتن به دربار اردشیر آمد و پیمان صلحی معروف به (صلح شاه) بین دو طرف منعقد شد. بر مبنای این معاهده همه شهرهای ایونی در آسیای صغیر و جزیره قبرس همچنان در دست هخامنشیان باقی ماند و مقرر شد که هنگام حمله دشمن به نیروهای هخامنشی در این قسمت چه در خشکی و چه در دریا اتن با آن نبرد کند و مانع پیشروی اش شود. در همین زمان اردشیر دچار گرفتاری های شدیدی که مهمترین این گرفتاری ها شورش مصر بود مصر هرگاه که موقع را مناسب میافتد از خودسری و استقلال میزد. در این شورش آتنی ها برخلاف تعهد خود در قرارداد (صلح شاه) به آنان کمک کردند و بدین ترتیب فرعون به نام تاخس توانست استقلال مصر را بدست آورد. به دنبال عصیان مصر که دامنه آن به منطقه های دیگر نیز کشیده شد و ساتراپ های قبرس، سوریه و فنیقیه نیز اعلام استقلال کردند و در پی آن ایالات آسیای صغیر یکی پس از دیگری سر به شورش

برداشتند حتی کار به جایی رسید که بعضی از ایالات برای اولین بار به نام خود سکه ضرب کردند. اما اردشیر تعدادی از شورشیان را با تهدید و تعدادی دیگر را با تطمیع و روانه کردن سکه های طلا به جانب آنان به سکوت و تمکین واداشت. مصری‌ها به ظاهر دوباره تحت حاکمیت درآمدند و شورش های ایالات یکی پس از دیگری فرونشانیده شد. (359 ق.م).

اردشیر سوم (338-359 ق.م) که شاهزاده ای تندخو و خشن بود در ابتدای فرمانروایی خود برای تحکیم کامل قدرت و از بین بردن همه رقبای احتمالی که ممکن بود در آینده برای وی گرفتاری فراهم آورند دست به کشتار دست کم هشتاد شاهزاده زد که از جمله آنان برادران " خواهران و عموزادگانش بودند. اردشیر تصمیم گرفت شورش های ایالات را همچون مدعیان داخلی به شدت سرکوب و دوباره نظم و قدرت را در سراسر امپراتوری برقرار کند. او ابتدا طغیان اقوام کادوسی در شمال ایران را سرکوب کرد. در این نبرد داریوش شاهزاده ای که پس از وی به نام داریوش سوم زمام امور را بدست گرفت شرکت داشت. اردشیر پس از اتمام این نبرد داریوش را ساتراپ ارمنستان کرد. انگاه به امور ساتراپ های شبه جزیره اناتولی رسیدگی کرد. اردشیر برای کاهش نیروی آنان دستور داد تا داوطلب های جنگی یونانی را که در خدمت داشتند به سرزمین های خود بازگردانند که همه بجز ساتراپ فریگیه پذیرفتند اما به دنبال تهدید اردشیر ان ساتراپ نیز گریخت و به مقدونیه پناه برد. با اقدامات مجدانه و خشونت آمیز اردشیر سراسر آسیای صغیر تحت تابعیت کامل حکومت هخامنشی در آمد. سپس اردشیر به مصر پرداخت که فرعون تاخس در انجا اشوب ایجاد کرده بود. و نه تنها خود ایجاد مزاحمت کرده بود بلکه منطقه را به شورش واداشته بود. در این میان شورش فنیقیه (لبنان) مهمتر از همه بود که اردشیر به شدت با آن برخورد کرد. او شهر صیدا را به آتش کشید و سرانجام سراسر فنیقیه آرام شد. با لشکرکشی به مصر فرعون که تاب مقاومت نداشت به حبشه گریخت و اردشیر با خشونت همیشگی خود با قساوت هرچه تمام تر با مصری ها رفتار کرد. سرانجام به سال 433 ق.م مصر بار دیگر تحت تابعیت ایران درآمد. به قول گیرشمن ایران در این زمان از همه ازمنه پس از داریوش کبیر قوی تر بوده است. در همین زمان فیلیپ در مقدونیه روی کار آمد. این فرمانروای مقدونی از ضعف دولت شهرهای یونانی که در رأس آنها آتن و اسپارت بودند استفاده کرد و در سرزمین شمالی یونان یعنی مقدونیه که در گذشته به تصرف ایران درآمده بود نیرویی قدرتمند به وجود آورد. فیلیپ (382-336 ق.م) دریافته بود که اتن و اسپارت دیگر ان قدرت را ندارند که چون گذشته سروری جهان هلنی را در اختیار داشته باشند از این رو به فکر افتاد که با سپاهی کارازموده ولی گرسنه سراسر یونان تضعیف شده را به زیر فرمان آورد " به آن

وحدت بخشید و سپس به آسیا حمله برد. بدین ترتیب قدرت فیلیپ از شمال به جنوب رو به توسعه بود. تعدادی دولت شهر با زور اسلحه و تعدادی دیگر با صلح و تطمیع تحت تابعیت درآمدند. از سوی دیگر فیلیپ یک سپاه ده هزار نفری تدارک دید و دستور داد که به شهرهای یونانی که زیر فرمان پارسی ها بودند حمله کنند و آن شهرها را ازاد سازند. دولت شهرهای یونانی که خطر را جدی یافته بودند حتی بران شدند که از اردشیر سوم طلب یاری کنند. او نیز که خطر را احساس کرده بود به ساتراپ قسمت یونانی نشین خود در آسیای صغیر دستور داد تا به آن گروه که در برابر سپاه مقدونی ایستاده بودند کمک کند. اما هنگامی که آتنی‌ها می‌خواستند با اردشیر قرارداد اتحادی در این زمینه منعقد کنند پادشاه به دست خواجه سرای خود به نام باگواس که مصری الاصل بود به قتل رسید. باگواس پس از آن فرزندان شاهنشاه را نیز کشت و خونریزی شدیدی به راه انداخت. دو سالی ماجرای جانشینی اردشیر کار حکومت را مختل کرد در حالی که فیلیپ نیز سال بعد به قتل رسید.

داریوش سوم: داریوش سوم (330-338 ق.م) در ابتدای فرمانروایی حساب خود را با اطرافیان تسویه کرد " بدین معنی که باگواس " خواجه حرمسرای قدرتمند مصری الاصل را که اردشیر سوم و تنی چند از شاهزادگان را به قتل رسانیده بود با همان جام زهر کشت. در یونان پس از قتل فیلیپ فرزند بیست ساله اش اسکندر به جای او بر تخت نشست و نقشه از پیش طرح شده حمله به آسیا را دنبال کرد. همزمان گرفتاری‌هایی برای هردو حکومت پیش آمد. بدین ترتیب که مصر بار دیگر برضد هخامنشیان عصیان کرد و اسکندر نیز سرگرم فرونشاندن شورشی شد که در شمال مقدونیه برپا گشته بود. داریوش به مصر رفت و با قدرت شورش را سرکوب کرد و به پایتخت بازگشت. در این زمان آتنی‌ها و اسپارتی‌ها از وی کمک خواستند تا در مقابل خطر اسکندر ایستادگی کنند. داریوش و اطرافیانش در حالی که به اهمیت موضوع پی نبرده بودند تنها کمک مختصری به آنان کردند که کارساز نشد و اسکندر با فتح سراسر یونان نیروی برتر غرب شد. بدین ترتیب تعدادی از دولتمردان " فرماندهان و اندیشمندان یونانی که از نقشه اسکندر برای حمله به ایران آگاه شدند " در تنگه پلوپونز مجمعی تشکیل دادند. اسکندر را فرمانده خود ساختند " به خدمتش رسیدند و انتخاب او را به این مقام تبریک گفتند. بدین ترتیب اسکندر با تسلط بر یونان روی به شرق آورد و امپراتوری هخامنشیان را در زمان داریوش سوم، آخرین پادشاه هخامنشی، پس از سه جنگ گرانیگ، ایسوس و گوگمل به زیر سلطه خود درآورد.

## سیاست های اردشیر دوم در مناطق یونانی نشین

داریوش دوم از همسرش پریزاد، دو فرزند پسر داشت. اردشیر که قبل از به سلطنت رسیدن او تولد یافته بود و کوروش که در زمان سلطنت او به دنیا آمده بود. پریزاد علاقه‌مند بود که کوروش به تخت بنشیند و به شاه توصیه می‌نمود که کوروش از این لحاظ که در زمان شاهی پدر به دنیا آمده بود به تخت سلطنت نزدیکتر است (مثل انتخاب خشایارشا) ولی داریوش اردشیر را ترجیح داد و هم او بود که پس از پدر بر تخت شاهنشاهی هخامنشی نشست.

کوروش این انتخاب را نپذیرفت و از آسیای کوچک شورش کرد و در مراسم سنتی تاجگذاری برادر که به طور معمول در پاسارگاد انجام می‌شد، شرکت جست و در همان زمان قصد قتل برادرش را در سر می‌پروراند. توطئه به وسیله تیفارنس کشف شد و شاه فرمان قتل برادر را صادر نمود ولی پریزاد با گریه و قسم جلوی این کار را گرفت و اردشیر، کوروش را بخشید و او مجدداً به آسیای کوچک بازگشت.

کوروش در بازگشت از آسیای کوچک به سال 403 ق.م برای هم آزمایی بر سر تاج و تخت با برادر مهتر آماده شد و به سپاهیان پارسی که در اختیارش بودند، سیزده‌هزار مزدور یونانی افزود. نیروهای اسپارتی تحت امر کلئارخوس نیز به او وفاداری نمودند. افسران اسپارتی به آموزش نظامی مزدوران یونانی که فقط خواستار خوراک و جیره بودند، پرداختند. آنگاه کوروش در رأس سپاه خود در بهار 401 ق.م به سمت شرق به راه افتاد. مقصد و علت لشکرکشی از نظر همگان مخفی مانده بود. در تارس، سربازان دریافتند که توطئه‌ای علیه شاهنشاه ایران، اردشیر دوم در دست اجراست. آنگاه همه گفتند که ما به جنگ شاه نمی‌رویم و برای این کار استخدام نشده‌ایم. ولی کوروش و کلئارخوس نیرنگی به کار بردند و دروغ گفتند و خوراک حقوق سربازان را افزودند تا آنان را آرام نمودند.

تا این که نبرد بین اردشیر و کوروش در کوناکسا در سال 401 ق.م واقع در شمال بابل رخ داد. کلئارخوس پارسیان را در جناح راست شکست داد ولی کوروش، احتیاط را از دست داد و هنگامی که با شاه روبه‌رو شد به سوی او تاخت و اردشیر را زخمی کرد ولی به طرز فجیعی کشته شد.

کودتایی که کوروش علیه برادر به راه انداخت در کوتاه مدت نتایج بد و در دراز مدت نتایج بدتر به بار آورد. آنچه در کوتاه مدت رخ داد، عقب‌نشینی معروف به ده‌هزار نفر یونانی از ایران بود که به رهبری گزنفون انجام شد. بعدها یونانیان از واقعه بازگشت ده‌هزار نفر ستایش‌ها کردند و آن را دلیل ضعف حکومت مرکزی ایران به شمار آوردند. اما شکست

یونانیان در کوناکسا و عقب‌نشینی آنان از ایران، نمی‌تواند عالم عمده ضعف باشد. آنچه در این امر موجب شدن که نتایج بدی را برای ایران به وجود آورد، حضور یونانیان بود که برای اولین بار وارد مرزهای داخلی امپراتوری شدند و برای نخستین بار در آسیا، در برابر بزرگترین ارتش جهان قرار گرفته بودند. آنچه نتایج بدتری را پدید آورد این بود که بعدها، اسکندر در حمله به آسیا این واقعه را همواره به خاطر داشت و جسارت و شهامت ده هزار نفر را ستایش می‌کرد و آن را سرمشق خود قرار داد و اعتقاد داشت که برای شکستن ایرانیان، باید جنگ را به آسیا برد.

در بهار سال 400 ق.م، تیسافرنس مجدداً به آسیای صغیر بازگشت و به سمت فرمانروای کل آن مشغول کار شد. دولت شهرهای کوچک یونانی که قبل از آن با کوروش، علیه شاه بزرگ همکاری نموده بودند از ترس انتقام ایران به اسپارت پناه بردند. جنگ بین اسپارت و پارس اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. اسپارت به دشمن کمک کرده بود و اینک نیز، یونانیان متمرّد را در پناه خویش گرفته بود.

آگه‌زیلائوس، سردار اسپارتی به مقابله با تیسافرنس شتافت. سواران پارسی در دشت هرموس در نزدیکی سارد از اسپارتیان شکست سختی خوردند. اردوی تیسافرنس، پوله‌های طلای ایران که صرف اختلاف در میان یونانیان می‌شد و شترهای ارتش ایران که بعداً آگه‌زیلائوس با به تماشا گذاردنشان، شگفتی یونانیان را جلب نمود، به چنگ اسپارتی‌های پیروز افتاد.

در زمستان 395 ق.م اسپارت در آسیای کوچک یکه‌تاز بود. در شوش، پریزاد مادر شاه که می‌خواست زبونی دشمن خویش را که باعث شکست کوناکسا و مرگ کوروش شده بود، ببیند، سردار پارسی را متهم به بی‌لیاقتی، سستی و شورش‌گری نمود. شهرب فریگیه واریئوس دستور یافت سر تیسافرنس را از تن جدا کند و به شوش بفرستد. پریزاد به کین‌خواهی خود رسید ولی پارس، تواناترین تدبیرگر خویش را از دست داد.

اینک اسپارت، شرمناک و سرافکننده از آتن و متحدین یونانی - به خاطر اتحادی که در گذشته با ایران داشت - در مقابل دولت پارس قرار گرفته بود و قصد داشت به جبران گذشته به آزادسازی جزایر یونانی‌نشین و سپس به تصرف آسیای کوچک بپردازد. یونانیان که درد تحقیر را چشیده بودند از آگه‌زیلائوس به مثابه قهرمانی که می‌تواند آن‌ها را در مقابل قدرت‌طلبی‌ها و سلطه‌گری‌های پارسیان برتری بخشد، استقبال کردند.

شعار این سردار اسپارتی، انتقام از ایرانیان و کشاندن جنگ به خانه آنان بود. دولت ایران برای مقابله با تجاوز سردار اسپارتی با آسیای کوچک، شخصی به نام تیموکرات از اهالی (ردس) را با پنجاه تالان پول (300 هزار فرانک طلا) به

یونان فرستاد تا در شهرهای یونانی، نظر فرماندهان و فرمانروایان را به طرفداری از ایران جلب کند و آتش جنگ را بر ضد اسپارت در یونان برافروزد. تیموکرات با زبردستی توانست مأموریت پنهانی خود را با صرف هزاران دریک طلا انجام دهد و شهرهای آتن، تب، کرنیت و ارگس را علیه اسپارت وادار به جنگ کند. به دنبال این سیاست جدید، سردار اسپارتی در سال 394 ق.م به وسیله افورهای اسپارتی از آسیای کوچک فراخوانده شد.

آگهزیلائوس درست زمانی به اسپارت فرا خوانده شد که خواب تاخت و تازه‌های تازه را تا کاپادوکیه می‌دید. اما برای او یک عامل عمده ناشناخته ماند و آن شناختی بود که پارسیان از دیرباز از یونانیان داشتند، آنان یک سستی تباه‌کننده‌تر یونانی را کشف نموده بودند و دیر زمانی آن عامل را که بسیار برنده‌تر از شمشیر بود، در دنیای یونانی به کار می‌گرفتند، طلا همیشه در بدترین شرایط بهترین عملکرد را پدید می‌آورد و در سخن کوتاه و صریح اسپارتی آگهزیلائوس این حقیقت آشکار نهفته است. او در هنگام ترک آسیا می‌گفت: «مرا ده هزار کمانگیر شاه از آسیا راندند.» غرض او از این گفته سکه‌هایی بود که رویش انگاره‌ی شاه چون کمانگیری نمایانده شده بود.

اردشیر دوم موقعیت دنیای یونانی را به درستی فهمیده بود. زمانی آتن در مقابله با اسپارت و با کمک نظامی ایران و در نبرد آگس پوتامس (بین اسپارت و آتن، که ایران به حمایت اسپارت پرداخت و به پیروزی اسپارتی‌ها انجامید.) از ادعاهای خویش برای تسلط بر جهان یونانی دست برداشته بود. اکنون اسپارت که دیگر آتن را در مقابل خود نداشت در برابر ایرانیان قد برافراشته بود. وظیفه اردشیر این بود که یکبار دیگر آتن را در مقابل اسپارت قرار دهد و شعله جنگ خانگی تازه‌ای را در یونان برافروزد. استراتژی اردشیر سرانجامی شوم برای یونانیان به بار آورد.

اگر سیاست نظامی آگهزیلائوس مبتنی بر کشاندن جنگ به خانه آسیایی‌ها بود، اردشیر به سادگی اما با فراست این سیاست را مبدل به کشاندن جنگ به یونان نمود و یکبار دیگر— پس از پلوپونز— شعله‌های جنگ داخلی را در سرزمین‌های یونانی مشتعل ساخت. آگهزیلائوس با سرعت به اسپارت بازگشت، اردشیر یک اتحادیه نیرومند یونانی را با ارسال طلاهای خویش در مقابل اسپارت قرار داده بود. نخست اهالی تب بر ضد اسپارتیان سلاح بر گرفتند و آنان را در نبردی که طی آن لیزاندر، فاتح آگس پوتامس، کشته شد، شکست دادند. آنگاه نیروی دریایی ایران به فرماندهی فرناباد به کمک آتن شتافت و نیروی دریایی آتن را که پس از آگس پوتامس به کلی نابود شده بود، بازسازی کرد و دریاسالار آتنی موسوم به کونون را که دوست صمیمی و معتمد پارس محسوب می‌شد در رأس آن قرار داد.

سپس در بهار 393 ق.م ناوگان معتمدین به فرماندهی فرناباد به سوی آب‌های لاسه‌دمون راند. آنگاه از راه خلیج سالونیک به کرنیت رفته و مورد استقبال مردم آن قرار گرفتند. اینک همه یونان آماده بود در نمایش بزرگی که ایرانیان علیه اسپارت کارگردانی می‌کردند شرکت نمایند. زمانی وضع وخیم شد که کرنیت در کنار تب قرار گرفت. آتنی‌ها نیز که وضع را درک می‌کردند، حاضر شدند در مقابل پول به اتحاد بپیوندند. فرناباد تقاضایشان را پذیرفت و آتنی‌ها با پولی که در اختیارشان قرار گرفت، دیوارهای آتن را که در جنگ‌های پلوپونز توسط اسپارت تخریب شده بود، از نو بازسازی کردند. در واقع طرح سیاسی ایران در این لحظه از تاریخ یونان عبارت بود از ساختن آتن، جلب افکار عمومی مردم شهر و تقویت نیروی نظامی آن در برابر اسپارت. اسپارت چاره‌ای جز جنگ نداشت و در حقیقت روحیه اسپارتیان نیز در خود پاسخی جز جنگ نمی‌یافت. قوای متحدین در حوالی کورنه گردآمدند. پس از جنگی مهیب که طی آن آگه زیلائوس به سختی مجروح گردید و بر زمین افتاد و تنها بر اثر دلیری پنجاه اسپارتی که نگهبان وی بودند، از مرگ نجات یافت. با وجود این اسپارتی‌ها پیروز شدند. اما این پیروزی در مقابل شکست سختی که ناوگان ایران به رهبری کونون آتنی، چندی پیش از آن به کشتی‌های اسپارت در کیدوس، منتهی‌الیه جنوب غربی آسیای صغیر وارد آورده بود، ناچیز بود. این نبرد در حقیقت آغاز انحطاط سلطه دریایی اسپارت به شمار رفت.

کونون کشتی‌های خود را از جزیره‌ای به جزیره دیگر و از نبردی به نبردی دیگر راند و حکام اسپارتی را که پس از نبرد آگس پوتامس در آنجاها، استقرار پیدا کرده بودند، بیرون کرد. این حکام چنان مورد تنفر مردم واقع شده بودند که کونون توانست مأموریت خود را با سهولت شگفت‌انگیزی انجام دهد.

هنگامی که کونون به آتن بازگشت، مردم او را با شادی پذیرا شدند و وی را تمیستوکل دیگری دانستند. او به تعمیر برج و باروهای آتن پرداخت.

اما به زودی آتن به این منجی کم نظیر بی‌توجه شد و بر او همان بلایی رفت که بر دیگر همگنان او یعنی قهرمانان سابق رفته بود. آتن کونون را در اوج قدرت کنار گذاشت که این عمل باعث خوشحالی اسپارت شد.

از طرف دیگر ساختن دیوارهای آتن، اسپارت را نگران می‌کرد. آنان به خاطر می‌آوردند در پایان نبردهای پلوپونز، این دیوارها را که به وسیله تمیستوکل ساخته شده بود، را از بیخ و بن برانداخته بودند. ولی سیاست اخیر ایران در حمایت از آتن، برای اسپارت قابل تحمل نبود، اگر آتن قوی می‌شد، اسپارت محکوم به نابودی بود. زیرا ذخایر و نیروهایش را در جنگ‌های فرسایشی و طولانی از دست داده بود. لذا اسپارت در مقام عذرخواهی برآمد چه، رفتار آگه زیلائوس برای

اسپارت نتیجه‌ای هراس‌انگیز داشت.

شورای عالی اسپارت رأی بر این داد که سفیری برای پوزش‌خواهی به ایران فرستاده شود. دریا سالار جدید اسپارت، آنتالسیداس از طرف شورا، به عنوان سفیر عالی اسپارت به نزد تیری‌باز در سارد فرستاده شد. آنتی‌ها نیز همین که از این قضیه مطلع شدند، سفرایی نزد تیری‌باز روانه کردند تا لاسه‌دمونیها تنها به قاضی نرفته باشند. آنتالسیداس در نزد تیری‌باز اعتراف کرد که لاسه‌دمونی‌ها نظری به شهرهای آسیایی یونان در آسیایی صغیر ندارند و تنها چیزی که اسپارت از شاه ایران می‌خواهد این است که شاه اردشیر استقلال جزایر و شهرهای یونانی اروپایی را به رسمیت بشناسد. آنتالسیداس برای باز یافتن به نزد شاه، دو سالی در سارد انتظار کشید و سرانجام به اتفاق تیری‌باز در شوش به حضور شاه اردشیر رسید. اردشیر این سفیر نیرنگ‌باز را به گرمی پذیرفت. تیری‌باز که به جای فرنا‌باز به فرمانروایی آسیای کوچک برگزیده شده بود، در سارد فرمان اردشیر را که به مهر او مهور بود به نمایندگان دول یونانی نشان داد. مضمون نامه بدین قرار بود: «شاه اردشیر عادلانه می‌داند که شهرهای آسیایی، کلازومن و قیرس را از مستهلکات خود بدانند و او آزادی استقلال داخلی یونان اروپایی را به آن‌ها مسترد خواهد ساخت، مگر لمنوس، ایمبرسوس و سکیروس که مانند گذشته از آن آنتی‌ها خواهد بود. هر که صلح را نپذیرد با او خواهیم جنگید، همراه با آن‌ها که با من هم داستانند، پیاده و در دریا و با پول»

اسپارت، یکبار دیگر یونان را قربانی سیاست خویش نمود و یکبار دیگر شرمساری خیانت ناشی به هموطنان خود را با تمام وجود احساس کرد. متن قرارداد طوری تنظیم یافته بود که در حقیقت به هر فرد یونانی و به کل میهن یونانی اهانت می‌شد. فرمان آمرانه‌ی شاه اردشیر به جهان یونانی تحت عنوان «صلح شاهنشاهی» همانگونه که مردم آن را می‌نامیدند فرمان توهین به همه ارزشهایی بود که همه یونانیان از ماراتن تا آنتالسیداس (490 ق.م تا 387 ق.م) به خاطر آن مبارزه نموده بودند.

اردشیر اول با صلح کالیاس (449 ق.م) اساس اتحاد و تعهد را در دنیای یونانی متزلزل کرد و اردشیر دوم با صلح شاه (آنتالسیداس) به همه‌ی آرمان آزادیخواهی و یکپارچگی طلبی یونانیان پاسخی معکوس داد و یکبار دیگر در واپسین روزهای حکومت هخامنشیان، قدرت سیاسی و عظمت استراتژی و نبوغ فرمانروایی ایران را به زمان خود و مردمان زمان‌های آینده ثابت نمود.



در این زمان یونانیان چنان ضعیف و متفرق شده بودند که می‌بایست نه تنها سیطره اسپارت بلکه تفوق شاهنشاه ایران را نیز بپذیرند. این نخستین بار پس از نبرد میکال بود که ایرانیان توانستند به طور واقعی تسلط خود را بر یونانیان آسیای کوچک تحمیل نمایند. اینکه اردشیر بر افتخاری نائل آمده بود که داریوش و خشایار شاه از انجام آن درمانده بودند.

### روابط ایران و یونان از کوروش کبیر تا سقوط هخامنشیان

پیروزی کوروش کبیر در برابر کرزوس در سال 574 ق.م. سبب ورود ایران به آسیای صغیر و هم‌مرز شدن ایرانیان با «دولت شهر»‌های یونان شد. در واقع سقوط کرزوس که رابطه دوستانه محکمی با یونانیان داشت، نقطه‌ی عطفی جدید در روابط یونانی‌ها و پارس‌ها محسوب می‌شد و این سرآغاز تماس و برخورد میان دو ملت بود؛ تماسی که مقدر بود در طول تاریخ هرگز گسسته نشود. یونانیان از همان ابتدا از ورود این میهمان ناخوانده ناخشنود بودند. چرا که لیدیه قدرتی متوسط و غیرخطرناک بود، حال آنکه امپراتوری ایران یک امپراتوری جوان بانفوس و قدرت رزم بسیار زیاد بود. اهمیت یونانی‌ها بر کوروش پوشیده نبود، از این رو، قبل از اقدام به لشکرکشی بر ضد کرزوس، شاه بزرگ ترجیح داد تا با آن‌ها از در سیاست درآید، اما در این مسیر تنها میلئوس آشکارا در کنار شاه پارس قرار گرفت. یونانی‌نشین‌هایی که از در تسلیم در نیامده بودند بعد از سقوط سارد به انقیاد هارپاگ فرمانده نظامی کوروش درآمدند. بعد از سقوط کوچ نشینان یونانی سرانجام در 499 ق.م. علیه پارس‌ها شوریدند و در این کار خود از یونانیان اروپا نیز کمک خواستند. اسپارت‌ها از کمک به یونانیان مهاجر خودداری کردند، اما آتن 25 کشتی نیرو به کمک آن‌ها فرستاد. یونانیان به کمک مردم «ایونی»، شهرهای منطقه را گرفتند و در همان سال سارد را آتش زدند.

برای داریوش بزرگ که در آن زمان بزرگترین امپراتوری تاریخ را در اختیار داشت و ماوراءالنهر، شمال شرق آفریقا، مدیترانه شرقی، آسیای صغیر، منطقه حاصلخیز و بین‌النهرین را در اختیار داشت، اقدام یونانی‌ها بسیار گستاخانه جلوه کرد و با نیروهای مستقر در منطقه، یونانیان را به عقب راند و ظرف 4 سال کل منطقه را مطیع خود کرد و شهرهای ایونی را به آتش کشید. در 492 ق.م. در منطقه آسیای صغیر دیگر دشمنی برای عرض اندام نمانده بود. اما داریوش هنوز راحت نبود. یونانی‌ها از نظر جنگی مردمی ورزیده بودند و سال‌ها مزدوری، از آن‌ها سربازان حرفه‌ای و قدرتمند ساخته بود. داریوش می‌دانست در نبردهای اخیر تنها با آتن طرف بوده، حال آنکه قدرت اصلی در اختیار اسپارت بوده است.

بنابراین اگر داریوش می‌خواست مانند سلف بزرگ خود کوروش خیال خود را از جانب غرب راحت کند، باید آتن و اسپارت را

از بین می‌برد.

### نخستین جنگ مدی:

در 492 ق.م نیروی دریایی ایران به فرماندهی داماد داریوش به سمت یونان حرکت کرد، اما گرفتار توفان شدیدی شد و بسیاری از کشتی‌های ایران غرق شدند. داریوش که نقشه خود را شکست خورده دید، سفرایی را به آتن و اسپارت فرستاد، اما یونانیان آن‌ها را کشتند. اکنون به نظر می‌رسد جنگ اجتناب ناپذیر است. در 490 ق.م نیروهای ایران با 600 کشتی که اغلب متعلق به فینیقیان بود به همراه 100 هزار سرباز راه یونان را در اروپا در پیش گرفتند. به دنبال آن سپاه ایران به راهنمایی یک یونانی به نام هیپپاس در ماراتن در 20 مایلی شمال شرقی آتن برای مبارزه با یونانیان آماده شدند. فرماندهی نیروهای ایرانی با «آرتافرن» و فرماندهی آتنی‌ها با «آریستید» بود. ایرانی‌ها در جلگه ماراتن پیاده شدند و پس از 9 روز، درگیر نبرد با یونانیان شدند و علی‌رغم درهم کوبیدن مرکز و قلب یونانیان به دلیل شکست از جناحین، مجبور به عقب نشینی به کشتی‌ها شدند.

پیرنیا نیز در کتاب تاریخ ایران باستان خود می‌گوید: «یونانی‌ها که می‌دانستند ایرانیان تیراندازان ماهری هستند و اگر از دور جنگ کنند، طاقت تیر آن‌ها را ندارند، خود را بی‌پروا به سپاه ایران زدند و جنگ تن به تن را آغاز کردند. سپاه آتنی سنگین اسلحه بود، یعنی اسلحه دفاعی (جوشن، خود و نیزه بلند) داشت، در صورتی که سپاه ایران فاقد تجهیزات بود و سپرهایشان نیز استحکام سپر یونانیان را نداشت.» در هر حال نتیجه جنگ عقب نشینی موقت از خاک یونان بود. اگرچه داریوش این شکست را مهم نشمرد و بلافاصله در کار تدارک سپاه بسیار بزرگی شد. این در حالیکه یونانیان جنگ ماراتن را نقطه عطفی در تاریخ خود می‌دانند. تمدن غرب نیز برای این نبرد ارزشی بیش از اندازه قائل است تا جایی که معروف‌ترین ورزش المپیک با نام دوی ماراتن مبدل به سمبل مسابقات جهانی المپیک شده است.

### جنگهای دوم مدی

داریوش برای فتح یونان نیازمند سپاهی سنگین اسلحه بود و اکنون تاریخ، دوباره تکرار شده بود. همانگونه که هوشتر پادشاه ماد در دو قرن قبل پی برد نابود کردن سپاه‌های منظم و حرفه‌ای آشور تنها با سپاهیان آموزش دیده مشابه آن امکانپذیر است. جمع‌آوری سپاه جدید 3 سال به طول انجامید، در همین زمان داریوش فوت کرد. (485 ق.م) به این ترتیب خشایارشا وارث ارتشی بزرگ و آماده شد. خشایارشا پس از خواباندن شورش مصر و بابل آماده هجوم به یونان شد.

بدون شک نیروی بی‌سابقه‌ای را تجهیز کرد اما البته این نیرو آنقدر هم که [هرودوت](#) ادعا می‌کند، نمی‌توانست به یک ارتش میلیونی بالغ بوده باشد، چرا که چنین تعدادی سپاه و وسایل اگر هم تجهیزش برای خشایارشا ممکن می‌شد، تهیه‌ی وسایل و آذوقه‌ی آن در سرزمینهای [تراکیه](#) و [مقدونیه](#) میسر نبود. حال آنکه گویی از جمعیت دنیای قدیم بی‌اطلاع بوده است. اما باید اذعان داشت سپاه جمع‌آوری شده توسط خشایارشا تا آن تاریخ نظیر نداشته است. معه‌ذا اینکه هرودوت می‌گوید چهل و هشت گونه اقوام مختلف درین سپاه وجود داشته‌اند، ممکن است، درست باشد. بنا به گفته‌ی [هرودوت](#) و خشایارشا در بهار سال 480 پیش از میلاد از [لیدیه](#) راه افتاد تا خود را به یونان برساند. به ابتکار خشایارشا پلی از قایق بر روی [داردanel](#) (هلس پونت)، توسط مهندسان مصری و [فنیقیه](#) ساخته شد که نیروی زمینی ایران توانست از روی آن عبور کرده و وارد خاک [یونان](#) شود. یونانی‌ها که در مقابل این سیل سپاه، ستیزه جویی را بیهوده یافتند در [مقدونیه](#) و [تسالی](#) (واقع در مرکز یونان) هیچ مقاومتی نشان ندادند و حتی در خود [آتن](#) هم در باب جنگ تردید و تزلزل در بین بودلیکن شخصی از آتن به نام [تمیستوکل](#) قدم پیش نهاده مردم را به جنگ و تهیه‌ی لوازم آن تحریک کرد، بالاخره طرفداران جنگ تفوق یافتند و شهرهای دیگر یونانی هم که [اسپارتو](#) سی شهر دیگر از آنجمله بود، بر ضد ایران در یک اتحادیه‌ی یونانی وارد شدند و به منظور جلوگیری قوای ایران یک جلسه‌ی مشورتی تشکیل دادند. در این جلسه بعد از شور بسیار، بالاخره تصمیم گرفتند تا در تنگه‌ی ترموپیل که معبری باریک بود و از مقدونیه به تسالی می‌رفت، جلوی نیروهای ایران را بگیرند. به این ترتیب آن‌ها تصمیم گرفتند تا گروهی از نیروهای خود را به ترموپیل بفرستند و گروهی دیگر را با کشتی در آرت‌میزیوم مستقر کنند.

از طرف دیگر تعداد زیادی از یونانیان که مخالف جنگ بودند به ارتش خشایار شاه پیوستند از جمله مردم منطقه تسالی اما در همین هنگام طوفانی سهمگین وزید و به کشتی‌های ایران خسارت وارد کرد. سرانجام در دریای آرتمیوم بین کشتی‌های دو سپاه جنگ در گرفت و یونانیان شکست خوردند. نبرد دیگر در تنگه ترموپیل در گرفت که علت تنگی جا نیروی ایران با مقاومت آتنی‌ها و اسپارتی‌ها که برای نخستین بار با هم متحد شده بودند مواجه شد. سرانجام یک یونانی به ایرانیان که در آستانه شکست بودند راهی را معرفی کرد که به پشت تنگه می‌رفت. یونانیان با آگاهی از این خیانت گریختند و فقط لئونیداس حاکم اسپارت به همراه سیصد اسپارتی که به اجبار مانده بودند همگی کشته شدند. سپاه ایران بعد از این جنگ آتن را به تصرف در آورد و کاخ آکروپولیس در زمان جنگ نابود شد ولی معبد آکروپولیس و خانه‌های شهر به دستور خشایار شاه به سربازانش سالم ماند.

## جنگ سالامیس

پس از آن یونانیان اقدام به مشورت نمودند یکی از بزرگان آتن به نام تمیستوکلیس معتقد بود که در جزیره سالامیس به دفاع بپردازند اما سایر یونانیان می گفتند که باید در تنگه کورینت مقاومت کرد . تمیستوکلیس که دید نمی تواند نظر خود را به دیگران بقبولاند نامه ای به شاه ایران نوشت و خود را از طرفداران ایران نشان داده گفت که چون آنان قصد فرار دارند وقت آن است که سپاه پارس آنان را یکسره نابود کند . خشایار شاه پیغام را راست انگاشته ناوگان مصری تحت فرماندهی ایران جزیره پنسیلوانیا را تسخیر کرد . یونانیان در جزیره سالامیس گیر افتادند که و بنابراین گفتند یا باید در همین جا مقاومت کنیم یا نابود شویم و این همان چیزی بود که تمیستوکلیس می خواست .

نیروی دریایی ایران برخلاف کشتی های یونانی که آرایش صف را اختیار کرده بودند به دلیل تنگی جا بطور ستونی اقدام به حمله کرد . و ناگهان زیر آتش نیروهای دشمن قرار گرفت. جنگ تا آخر شب ادامه داشت و در این جنگ بیش از نیمی از کشتی های ایران نابود شد و بنابراین سپاه ایران اقدام به عقب نشینی کرد . یونانیان که ابتدا متوجه پیروزی خود نشده بودند و در صبح روز بعد با شگفتی دیدند که از کشتیهای ایرانی خبری نیست ! تمیستوکلیس بعد از این پیروزی گفت : حسادت خدایان نخاسته که یک شاه واحد بر آسیا و اروپا حکمرانی کند .

در همین زمان خشایار شاه اخبار بدی از ایران دریافت کرد و بنابراین اقدام به مشاوره با سرداران خود نمود . نظر مردونیه این بود که خود وی با سیصد هزار سپاهی برای تسخیر کامل یونان در این سرزمین باقی بماند و شاه به ایران بازگردد . شاه این نظر را پذیرفت ولی در زمان بازگشت تعداد زیادی از اسبان و سپاهیان وی در اثر گرسنگی و بیماری مردند .

## نبرد پلاته

بعد از بازگشت شاه به ایران مردونیه به یونانیان پیشنهاد داد که تبعیت ایران را بپذیرند و گفت که در این صورت در امور داخلی خویش آزادند . اما آنان این پیشنهاد را رد کرده جنگ دوباره در گرفت . مردونیه آنان را باز هم به تسخیر درآورد اما در محل پلاته صد هزار یونانی در مقابل وی صف آرایی کردند . در ابتدا تصور میشد که ایرانیان پیروز هستند چرا که نهایت دلاوری را نشان دادند اما این گونه نشد . مردونیه در آغاز جنگ در اثر تیری که به وی اصابت کرد کشته شد و سپاه بی سردار ایرانی نبرد بی حاصلی را آغاز کرد که تنها سه هزار ایرانی از آن جان سالم به در بردند . نبرد دیگر جنگ در دماغه میکیل است . ناوگان ایران که پس از نبرد پلاته در حال بازگشت به میهن بود در این محل توسط سپاه دشمن

منهدم شد .

در اواخر عمر خشایارشا ، مصر شورش جدید را آغاز کرد . اردشیر اول در یک شرایط بحرانی پادشاه کشور بزرگ ایران شد. در همان ابتدای کار با طغیان برادرش که والی ایالت بلخ بود روبرو شد و آن را سرکوب کرد و گویا تمام برادران خود را در اثر این طغیان کشته است . این موضوع نشان از یک تغییر جهت جدی در موضوعات اخلاقی هخامنشیان به شمار می آید. سپس به مقابله با شورش مصر پرداخت. فرعون مصر از آتنی‌ها کمک خواست به این امید که با مشغول داشتن نیروهای ایران در مقابله با شورشهای یونانیان بتواند قدرتش در مصر را استوار سازد. اردشیر برای جلوگیری از همسویی آتن و یونانی‌ها با شورش مصر، سرداری به نام مگاباز را از لیدی با اختیارات ویژه به اسپارت فرستاد. بنابراین تحریکاتی که آتنی‌ها درصدد انجامش بودند با تهدیدها و رشوه‌هایی که از سوی مگاباز به سران آتن داد، فرو خوابانده شد. چنان‌که آتنی‌ها از بیم آن‌که شاهنشاه بر ضد آتن دست به اقدامی بزند یک هیئت به شوش فرستادند. در مذاکراتی که این‌ها با سران ایران داشتند به ایشان اطمینان داده شد که شاه ایران برای یونانی‌ها یک دوست خوب است. آتنی‌ها نیز به دربار ایران قول دادند که درصدد دست اندازی به جزایر دریای اژه و نا امن کردن منطقه برنیایند. دربار ایران نیز قول داد که اقدام به ایجاد پادگان در خاک یونان نکند و از آتنی‌ها نیز قول گرفت که یونانی‌ها در منطقه‌های مشخصی که مورد نظر دربار ایران بود اقدام به ساختن استحکامات نظامی و دفاعی نکنند و درصدد تقویت نیروی دریایی‌شان در دریای اژه و افزودن بر شمار ناوهایشان نباشند. اردشیر برای فرو نشاندن شورش مصر نیروهایی گسیل کرد. پادشاه مصر آن‌حوروس که فقط بر مزدوران یونانی و لیبیایی تکیه داشت در برابر این سپاه به سختی شکست خورد و مزدوران یونانی نیز از دم تیغ گذشتند. پنجاه کشتی از مزدوران یونانی که پیش از این از آتن برای کمک به مصر فرستاده شده بودند، زمانی رسیدند که شورش فرو خوابیده بود. بنابراین توسط نیروهای ایرانی اکثر آن‌ها از پای درآمدند. اردشیر سپس بعد از تصرف مصر، در شهرها و جزایر یونان دست به اقداماتی زد و رضایت خاطر یونانی‌ها از جمله آتنی‌ها را فراهم آورد. به دنبال این اقدامات، سران آتن هیئتی را به شوش فرستادند تا پیمان دوستی ببندند. این هیئت با کامیابی به آتن برگشت؛ زیرا دربار ایران استقلال آتن را به رسمیت شناخته بود (449 ق.م) و آتن نیز قول داده بود که در آینده از یاری به هرگونه شورش در مصر و لیبیا خودداری ورزد.

ولی آتن هیچ‌گاه بلند پروازی‌هایش برای تشکیل یک پادشاهی در دماغه‌ی بالکان و دریای اژه را از سر بیرون نکرد. در سال 445 ق.م پریکلس، حاکم مقتدر آتن با شاه اسپارت وارد یک پیمان صلح 30 ساله شد و قصد داشت که یونانیان

جزایر دریای اژه و سواحل غربی آناتولی را بر ضد ایران بشورانند و بر دامنه قلمرو خویش افزوده، تشکیل شاهنشاهی آتنی بدهد. وی در پی‌گیری برنامه خودش جزیره میلئوس را در یک لشکرکشی غافلگیرانه متصرف شد ولی سران جزیره به ساردیس گریخته از شهریار لیدی (پشوتن) برای بیرون راندن آتنی‌ها استمداد کردند. یک سپاه 700 نفری از مزدوران یونانی به میلئوس گسیل شد که در نتیجه آتنی‌ها با دادن تلفاتی گریختند و جزیره به دامن ایران برگردانده شد. (سال 441 ق.م). پشوتن در جزایر دریای اژه و همچنین شهرهای یونان اروپایی که در قلمرو ایران بودند، اقدامات خشنودگرانه-یی انجام داد و برای خشنود و آرام داشتن آتن نیز هیئتی از ساردیس به همراه یکی از سران آتن که در خدمت ایران بود، به آتن گسیل شد تا به سران آتن اطمینان دهد که ایران درصدد گرفتن آتن نیست ولی آتن نیز نباید که درصدد برانگیختن یونانیان بر ضد ایران باشد. به دنبال این رخدادها، میان اسپارت و آتن رقابت و اختلاف افتاد و به زودی جنگ-های دراز مدت پلوپونزی آغاز گردید که نیروی این دو تا دولت شهر را به تحلیل برد. دربار ایران در این زمان (اردشیر اول) در این جنگ‌ها بی طرف ماند و هیچ دخالتی در امور داخلی یونان نکرد. به نظر می‌رسد که به علت آن که مزدوران یونانی در شورش مصر به خدمت مدعی فرعون درآمده بودند، اردشیر از یونانیان در خشم بود، لذا آن‌ها را به حال خود گذاشت تا سرزمین‌شان را به دست خودشان ویران کنند. این جنگ‌ها به زمان شاهان بعدی هخامنشی نیز کشیده شد. در دوره این شاه هخامنش بود که قرابت حقیقی فرهنگی بین ایران و یونان برقرار شد و این قرابت موجب گردید بعضی تحولات در کارهای هنری زمان وی ایجاد شود. مورخان و دانشمندان یونانی در مصر، بابل و ایران مسافرت می‌کردند و تاریخ، مذاهب و علوم شرقی را فرا می‌گرفتند و می‌شناسانیدند. این دوره عصری است که هرودوت کتاب خود را تألیف کرد و تصور می‌رود در پی جنگ‌ها و آشوب‌هایی که ایران و یونان درگیر آن بودند، مبادلات علمی فراوانی مبادله شد.

## داریوش دوم

نام وی اخس بود و پس از جلوس بر تخت پادشاهی خود را داریوش خواند. داریوش پسر اردشیر درازدست و مادرش زنی از بابل بنام کسمارتی دین بود. در مدت نوزده سال پادشاهی او وقایعی رخ داد که مهمترین آن‌ها شورش‌های پی در پی در نقاط مختلف کشور بود. در بسیاری از این شورش‌ها یونانیان به آشوبگران کمک می‌کردند و داریوش ناچار می‌شد. هر بار مبلغی به یونانیان بدهد تا شورشیان را بحال خود بگذارند و او بتواند بر آن‌ها چیره شود. مهمترین این شورش‌ها طغیان‌های داخلی بدین قرار است.

شورش آرسی تس برادر شاه . او پس از سه جنگ که با کمک سپاهیان مزدور یونانی میکرد، سرانجام از داریوش شکست خورد و پس از مدتی تسلیم شد. داریوش به او و سردارش وعده داده بود که اگر تسلیم شوند جانشان در امان خواهد بود و با این فریب همه را دستگیر کرد. اما پس از دستگیری تصمیم گرفت بوعده خود وفا کند و آن‌ها را زنده نگهدارد اما چون نفوذ پروشات ، همسرش در اراده او زیاد بود به اصرار پروشات آن‌ها را نابود کرد. 2- یاغی گری پی سوت نس والی لیدیه که گروهی یونانی را بسررداری یک نفر آتنی بنام لیکون اجیر کرده و در اندیشه استقلال افتاده بود. داریوش به «تیسافرن» سردار خود وعده داد که اگر لیدیه را از پی سوت نس بگیرد خود او والی لیدیه خواهد شد. سردار ایرانی با پول و رشوه ، لیکون را از یاری پی سوت نس بازداشت و او را مجبور کرد که تسلیم شود. لیکون آتنی در اثر این خیانت بحکومت چند شهر منصوب شد و پی سوت نس که بشرط حفظ جان تسلیم شده بود بدستور داریوش در خاکستر خفه شد. اما پس از چندی پسرش آمرگس در کاریه طغیان کرد و در مقال تیسافرن ایستادگی بسیار نشان داد و پس از مدتی به دست اهالی پلوپونس دستگیر و سرداران ایرانی تسلیم شد. در دربار داریوش خواجه سرایان قدرت بسیار داشتند و به خصوص سه تن از ایشان بنام آرتکسارس ، آرتابازان و آرتاواوس بسیار قوی بودند. آرتکسارس چنان مقتدر شد که برای کشتن داریوش و نشستن بر تخت او نقشه کشید و چون راز او از پرده بدر افتاد بفرمان پروشات کشته شد. این گونه توطئه ها نیز در آغاز سلطنت داریوش گاهگاه تکرار می شد و گاه در نقاط تابع شاهنشاهی مانند مصر و یا در ایالات داخلی مانند ماد شورشهایی پیش می آورد که در تواریخ موجود تفصیل جامع ومعتبری از آنها نیست و نوشته های یونانی که به آنها اشاره کرده اند مطالبی غیرقابل اعتماد در بر دارند. جنگ‌های داخلی یونان که بیشتر بین مدینه های آتن و اسپارت درمی گرفت بار دیگر آغاز شد. تیسافرن که والی ایالات لیدیه شده بود و با آن‌ها نزدیک بوده نمیخواست که از جانب او یا دولت متبوع او (شاهنشاهی ایران ) به غلبه آتن یا اسپارت کمک شده باشد. زیرا اگر یکی از آنها بر دیگری چیره میشد حکومت واحدی بوجود می آمد و باردیگر اوضاع داخلی یونان آرام می شد. و دولت یونانی چه از آتن و چه از اسپارت متوجه کشورهای همسایه و بخصوص دشمن دیرین خود ایران میگردید. بنابراین تیسافرن به هیچ کدام از این دو دولت کمک نمی کرد و منتظر بود که هر وقت یک طرف ضعیف تر شد به او کمک کند تا باز با طرف قویتر بجنگد و هنگامی که به سرحد پیروزی رسید نیروی ایرانی از کمک خود بکاهد تا باز شکست بخورد و به این ترتیب جنگ همواره ادامه یابد و آتش جنگ‌های داخلی چنان گرم باشد که نیروهای یونانی نتوانند برای مزاحمت شاهنشاهی هخامنشی فرصت پیدا کنند. در این میان چون اسپارت بدلائل گوناگون نیازمند کمک ایران بود و اتحاد با آن برای ایران

زیانی نداشت تیسافرن با نماینده حکومت این مدینه پیمانی بست که تقریباً اسپارت راتحت الحمایه شاهنشاهی ایران کرد پس از عقد این پیمان چند جزیره دیگر از جزایر یونان تابع ایران شدند و در این میان شخص جاه طلب و خودخواهی بنام آلکیبیاد که روزی از شاگردان سقراط شمرده می‌شد در دستگاه فرمانروایی تیسافرن راه یافت و او را برانگیخت که بار دیگر سیاست پیشین خود را دنبال کند و به‌جای کمک بحکومت اسپارت سیاست موازنه ای میان اسپارت و آتن بوجود آورد و با هر دوی آنها روی خوش نشان دهد. به این ترتیب مدتی دیگر جنگهای داخلی یونان ادامه یافت و هرچند گاه پیمانهای تازه ای با فرمانروایان ایرانی آسیای صغیر بسته شد. سرانجام موجبات نیرومندی آتن بار دیگر فراهم شد و اسپارتهای تصمیم گرفتند با آتن آشتی کنند. فرناباد که در این هنگام حکمران ایرانی آسیای صغیر بود سیاست تیسافرن سلف خود را حفظ کرد و با ساختن کشتیهای تازه و کمکهای دیگر اسپارت را از این آشتی بازداشت. بالاخره کار باینجا کشیدکه میان سپاهیان آتنی و ایرانی نیز زد و خوردهایی شد و در این گیر و دار آلکیبیاد خودسرانه بیژانس و کالسدون را از اسپارتهای گرفت و سپس در پایان زد و خوردهای ایرانیان و آتنیها، قرار شد که نمایندگان حکومت آتن برای مذاکره بدربار ایران بیایند و به موازات آنها نمایندگان اسپارت نیز خود را بدربار شوش رسانیدند تا از آتنیها عقب نمانند. این سفیران در راه به فرمانروای تازه آسیای صغیر برخوردند که فرزند داریوش و بنام کورش بود و چون کورش از جانب پدر اختیارات کافی در این باره داشت یونانیها را با خود بازگرداند.

کورش پس از ورود به آسیای صغیر با اسپارتهای بسیار گرم گرفت و جیره سپاهیان اسپارتهای را که تیسافرن از روزی یک درهم به نیم درهم تقلیل داده بود دوباره افزایش داد و به سردار اسپارتهای گفت: «باید آتن ویران شود.» سرانجام پس از زد و خوردهای خونین بحریه اسپارت آتن را تسخیر کرد و پس از 27 سال جنگهای داخلی یونان که به «پلوپونس» معروف شد پایان یافت و لیژاندر فرمانده نیروی دریایی اسپارت که موردتوجه کورش فرمانروای آسیای صغیر بود، به فرمانداری مدینه آتن برگزیده شد و مقرر گردید که در اداره امور آتن سی نفر از آتنیها با او همکاری کنند و این سی نفر را حکومت اسپارت برمی‌گزید.

## اردشیر دوم

پدر او داریوش دوم بود و مادرش پروشات خواهر همان داریوش بود. وقایع بدو سلطنت، سوء قصد نسبت به اردشیر: پلوتارک گوید (اردشیر بند 1-2): کورش از طفولیت تندخو و شدیدالعمل بود، اما اردشیر رفتاری ملایم و



حسیاتی معتدل داشت او بحکم شاه و ملکه با زنی خردمند و زیبا ازدواج کرد و بعدها بر خلاف میل آنان این زن را نگاه داشت (مقصود قضیه تری تخم است) پروشات کوروش را بیش از اردشیر دوست می‌داشت و می‌خواست تخت و تاج شاهی پس از فوت داریوش نصیب او گردد بنابراین همین که شاه ناخوش شد ملکه او را از ایالت سواحل دریاهای احضار کرد و کوروش، به امید اینکه مادرش او را ولیعهد خواهد کرد، به مقر سلطنت پدر شتافت پروشات برای اجرای خیال خود بهمان دلیل متشبث شد، که وقتی خشایارشا به تحریک دمارات متمسک شده بود، توضیح آنکه ملکه بشاه گفت: من ارشک را وقتی زائیدم که تو یک شخص عادی بودی ولی کوروش را زمانی، که من ملکه بودم. این دلیل در مزاج شاه اثر نکرد، زیرا اعلام کرد، که ارشک جانشین اوست و موسوم به اردشیر خواهد بود. بعد کوروش را والی لیدیه و صفحات دریائی و سردار کرد. بعد از فوت داریوش اردشیر به پاسارگاد رفت، تا در آن جا به وسیله کاهنان آداب تاجگذاری را به عمل آورد. در این شهر معبدی هست که متعلق به رب النوع جنگ است. در حینی که اردشیر می‌خواست آداب مذهبی را به جا آورد، تیسافرن او را آگاه کرد که کوروش سوء قصد نسبت به او دارد و برای تأیید این خبر کاهنی را، که سابقاً مربی کوروش بود و متأسف از اینکه او شاه نشده، نزد اردشیر آورد. بعضی گویند، که به مجرد این اسناد کوروش توقیف شد. به هر حال پس از آن اردشیر حکم اعدام کوروش را داد و همین که این خبر به پروشات رسید، دوان آمد و پسر خود را در آغوش کشیده بدن او را با گیسوان خود پوشید، گردن خود را بگردن او چسباند و چنان او را در برگرفت که جلاد نمیتوانست ضربتی به کوروش وارد آورد، بی اینکه آن ضربت به پروشات هم اصابت کند. پس از اینکه ملکه فریادها برآورد و شیون‌ها کرد و چندان عجز و الحاح نمود و قسم داد و قسم خورد، تا بالاخره شاه از تقصیر کوروش درگذشت و حکم کرد، که فوراً به ایالت خود برگردد. کوروش پس از آن به طرف لیدیه حرکت کرد، و چنانکه بیاید، در آنجا یاغی شد. یاغیگری کوروش، جنگ او با اردشیر: کوروش پس از ورود به آسیای صغیر تصمیم کرد که با اردشیر بجنگد و نظر به این مقصود با اسپارتی‌ها ارتباط برقرار کرد و از آن‌ها سپاهیان اجیر خواست و وعده کرد به اشخاصی که پیاده هستند اسب بدهد برای سواران ارابه‌هایی تهیه کند بکسانی که زمین دارند دهاتی و به آن‌هایی که ده دارند شهرهایی ببخشد و جیره افراد را به قدر کفایت بپردازد. چنانکه پلوتارک گوید (اردشیر، بند 6): در مکاتباتش خودستایی کرده می‌گفت دل او از دل برادرش بزرگتر است و خود او در فلسفه و در سحر از برادر داناتر شراب بیش از برادر خود می‌نوشد و بهتر تحمل اثرات آن را می‌کند. اردشیر به عکس به قدری لطیف و نرم است که نه می‌تواند در موقع شکار کردن بر اسب نشیند و نه در جنگ بر گردونه‌ای قرار گیرد. علاوه بر سپاه لاسدمونی کوروش به توسط طرفداران خود که

بسیار بودند، در نهان سپاهی بزرگ از ممالک ایران تهیه می‌کرد، با پروشات سرراً در مکاتبه بود و طرفداران شاه را میترسانید، که خبری به او ندهند. کوروش هم هر کسی را که اردشیر نزد او می‌فرستاد رو بخود می‌کرد و قبل از اینکه به دربار برگردند طرفدار خود می‌ساخت و نیز می‌کوشید که اهالی ایالت او از حسن اداره‌اش راضی باشند جدّاً و مخصوصاً معطوف به جمع کردن سپاه بود و به همه توصیه می‌کرد که از سپاهیان پلوپونس تا بتوانند بیشتر اجیر کنند و در همه جا انتشار می‌داد که چون از طرف تیسافرن نگران است، این قشون را تهیه می‌کند. شهرهای یونانی که به حکم شاه جزو ایالت تیسافرن بودند، در این موقع شوریده به استثنای شهر می‌لت بطرف کوروش رفتند (از اینجا روشن است که مستعمرات یونانی در آسیای صغیر در این زمان تابع ایران بودند.) شهر می‌لت هم می‌خواست همان کار کند ولی تیسافرن به موقع آگاه شد و چند نفر سردسته شورش طلبان را معدوم و باقی را تبعید کرد. این‌ها را کوروش بطرف خود طلبید و پس از اینکه قشونی تهیه شد این شهر را از خشگی و دریا در محاصره گذاشته خواست تبعیدشدگان را به شهر وارد کند و این پیش آمد را باز بهانه قرار داد تا باز سپاهیان بگیرد. زمانی که کوروش هنوز در سارد بود قشون یونانی او در رسید کسنیاس آرکادی با چهار هزار نفر سپاهی سنگین اسلحه وارد شد، پروکسین با هزار و پانصد نفر سنگین اسلحه و پانصد نفر سبک اسلحه، سوفنت با هزار نفر سنگین اسلحه، سقراط آخائی و پاسیون مگاری هریک با پانصد نفر. وقتی که تیسافرن دانست که اینقدر صاحب منصب یونانی وارد سارد شده برای او تردیدی باقی نماند که این تهیه برای جنگ با قوم پی‌سی دیان خیلی زیاد است (کوروش جنگ را با این قوم بهانه قرار داده بود و می‌گفت که می‌خواهد آن‌ها را از مساکنشان خارج کند.) و درحال به طرف پایتخت حرکت کرد تا اردشیر را از وقایع آگاه گرداند. پروشات همواره بشاه میگفت اخباری که تیسافرن میدهد مبنی بر غرض است و این والی دشمن کوروش می‌باشد پس از ورود تیسافرن اطلاعات او باعث تشویش و اضطراب دربار گردید و همه تقصیر عمده را به پروشات و طرفداران او متوجه کردند ولی حرف کسی به پروشات به قدر توبیخ و ملامت استاتیرا که فوق‌العاده از یاغی‌گری کوروش اندوهناک بود اثر نکرد که همین باعث توطئه قتلش توسط پروشات شد.

جنگ کوناکسا : کوناکسا محلی بود در یازده فرسخی بابل از طرف شمال و تصور می‌کنند، که در نزدیکی خرابه هائی موسوم به کونیش و حالا این محل را خان اسکندریه گویند. در این جا جنگی بین کوروش و اردشیر روی داد، که قطعی بود. این جنگ یکی از وقایع مهم تاریخ بشمار میرود (جهت آن در ذیل بیاید.) کیفیات جنگ را مورخین یونانی، یعنی

کزنفون به ویژه که خودش در نبرد حضور داشته است ، کتزیاس و دی نن مختلف نوشته اند. با وجود این مضامین نوشته‌های آن‌ها این است ، که ذکر می‌شود.

خلاصه جنگ کوناکسا و اثرات آن : کل آرخ فرمانده قشون یونانی ، پس از اینکه فزونی عده سپاهیان اردشیر را دیده ، از ترس اینکه محصور گردد، ترجیح داده در ساحل فرات مانده تکیه بر رود مزبور دهد، یعنی نگذارد دشمن از جناحین یونانی‌ها گذشته پشت سر آنها را بگیرد. کلیه سپاهیان یونانی مایل به این سفر دور و دراز نبوده اند و معلوم است ، که آن‌ها را فریب داده آورده‌اند و بعد، برای اینکه متفرق نشوند، جیره و حقوق گزاف به آنها داده اند چنانکه دیودور گوید، که چون کوروش نقشه خود را آشکار کرد و یونانی‌ها نمی‌خواستند او را پیروی کنند، وعده داد که پس از تسخیر بابل بهر یک از سربازان پنج مین بدهد خود کل آرخ سردار آن‌ها هم در موقع جنگ می‌گفته ، ای کاش در خانه‌ها مانده در این جنگ داخل نمی‌شدیم . خلاصه پس از اینکه جنگ شروع شده ، چون کوروش دید که یونانی‌ها موقعی را گرفته از آن حرکت نمی‌کنند، برای به‌دست آوردن فتح خود را درگیر و دار معرکه انداخته و بی پروا پیش رفته و کشته شده . پس از آن ، چون موضوع از میان رفته ، قشون ایرانی او بسرداری آری یه عقب نشسته و بعد پراکنده شده اند. روایت کتزیاس ، با اینکه خودش شاهد قضایا بوده ، چندان مورد اعتماد نیست ، زیرا پلوتارک در چند جای کتاب خود او را جاعل حکایت های افسانه آمیز دانسته و راجع به کیفیات این جنگ هم گوید: (اگر بخواهیم عقیده ای راجع به کتزیاس بنابر تاریخش داشته باشیم ، نمی‌توانیم او را عاری از جاه طلبی بدانیم . او نسبت به لاسدمونی‌ها و کل آرخ نظر خوب داشته . این است ، که آخری را مردی شرافتمند شناسانده و از هر موقع استفاده کرده ، تا کل آرخ و لاسدمونی‌ها را به طور شایان جلوه دهد.) این است آن چه از جنگ کوناکسا استنباط میشود و باید گفت ، که هر چند اردشیر فاتح شد، با وجود این جنگ مذکور و عقب نشینی قشون یونانی به تمام ایران هخامنشی لطمه بزرگی زد . عقیده اکثر مورخین این است ، که جنگ را قشون کوروش باخت ، ولی نه به سبب رشادت قشون اردشیر، بلکه از دو جهت : یکی بواسطه کشته شدن کوروش ، چه موضوع از میان رفت و قشون آسیایی او دیگر جهتی برای فداکاری نمی‌دید و دیگر از جهت اینکه کل آرخ ، سردار یونانی کوروش ، سردار بدی بود. از نوشته های کزنفون هم پیداست ، که اوامر کوروش را اجرا نکرده و در ساحل فرات مانده . به هر حال این جنگ برای دولت هخامنشی خیلی مضر بود، زیرا نشان داد، که قشون عظیم ایران اهمیت جنگی را فاقد است . این نکته بعدها باعث آمدن آژیلاس به آسیای صغیر و مخصوصاً موجب قشون کشی اسکندر به ایران شد، زیرا، چنانکه بیاید، اسکندر در موقع قشون کشی به ایران و در مواقع سخت همیشه این جنگ و عقب نشینی ده هزار نفر

یونانی را بخاطر سرداران خود می آورد و دل آنها را قوی میکند.

بنابراین پس از این که در سال 401 پیش از میلاد، تلاقی بین اردشیر دوم و برادرش [کوروش کوچکدر](#) کنار [دجله](#) و در فاصله هفتاد کیلومتری از [بابلدر](#) محلی که بعدها «خان اسکندریه» خوانده شد، رخ داد. جنگی سخت درگرفت. یونانیان روایت کرده اند که تفوق با سپاه کوروش بوده است ولی خود او در برخوردی متهورانه، که در معرکه جنگ با اردشیر کرد، همراه با هشت تن از محافظانش کشته شد و اردشیر دوم هم در جنگ زخمی شد. با کشته شدن کوروش سپاهیان او متفرق شدند. چریک ده هزار نفری یونانی که بی سرپرست مانده بودند، توسط [گزنفون](#) کهنه سربازی که در گذشته شاگرد [سقراط](#) بود به یونان بازگردانیده شدند. در باب این بازگشت، بعدها [گزنفون](#) کتابی نوشت که اوضاع و احوال آن روز ایران را نشان می دهد. [گزنفون](#) تصویر جالبی از اوضاع نواحی واقع در سر راه ارائه می کند و لاف های یک سرباز کهنه کار هم در جای جای روایات هست ولی در عین حال ضعف و پریشانی امپراتوری را که اجازه می دهد تا این عده تجاوزگر بیگانه بدون هیچ گرفتاری از سراسر خاک آن بگذرند، نشان داده شده است. با کمکی که دولت [اسپارت](#) به [کوروش کوچکدر](#)، روابط دربار ایران نسبت به دولت مذکور کدر شد و آتنی ها به ایران نزدیک شدند. پادشاه اسپارت از ده هزار یونانی که تازه از ایران مراجعت کرده بودند، استفاده کرده و بطرف [آسیای صغیر](#) (غرب ترکیه) روانه شده و قصد تسخیر ایران را کرد. ولیکن به زودی دولت ایران نقشه او را عقیم کرد به این ترتیب که پول وافری را به یونان برای برانگیختن دول یونانی، بر ضد اسپارت فرستاد و طولی نکشید که جنگ مابین دول یونانی تب و اسپارت در گرفت و سپاه اسپارتی مجبور شد، برای شرکت در جنگ داخلی به یونان بازگردد. پادشاه اسپارت هنگام بازگشت گفته بود «من را سی هزار تیرانداز ایرانی بیرون می کند.» اشاره ها و به سکه های طلای ایران موسوم به [دریکا](#) است که در یک طرف آن صورت تیرانداز ایرانی نقش بسته است. جنگ داخلی یونان شش سال طول کشید، بدون اینکه غالب و مغلوب معلوم شود، سرانجام دولت آتن به کمک ایران شکست فاحشی به نیروی دریایی اسپارت داده مجدداً در دریا برتری یافت. توضیح آنکه اردشیر دوم به طرفین تکلیف کرد که صلح کنند. در سال 387 پیش از میلاد، [اسپارت](#) تسفیری را به نام آن تالسیداس به دربار ایران فرستاد و عهدنامه صلحی مابین دول یونانی با دخالت اردشیر دوم نوشته شد. به موجب این عهدنامه قرار شد که دول یونانی هر کدام در امور داخلی خود مستقل باشند و من بعد هیچکدام با همدیگر اتحادی بر علیه دیگری نکنند والا به جنگ با ایران گرفتار خواهند شد و بدین ترتیب جنگ خاتمه یافت. دولت اسپارت هم متعهد شد که هیچگونه رابطه ای با

شهرهای یونانی در آسیای صغیر (غرب ترکیه) نداشته باشد و جزیره [قبرسنیز](#) مجدداً به ایران برگشت. این عهدنامه برای یونانیان بسیار موهون بود و اینطور شروع شده بود که «شاهنشاه اردشیر این طور صلاح‌اندیشی می‌کند که...» و این نفوذ کامل ایران را در یونان کاملاً نشان می‌داد. چنان نوشته‌اند که [عهد نامه آن تالسیداس](#) در واقع فرمانی بوده که از طرف اردشیر دوم صادر شده‌است. بدینگونه نیروی دریایی ایران در [دریای اژه](#) حتی در اطراف پلوپونزوس تفوق و نفوذ قطعی یافت و صلح و آرامش را در بین یونانی‌های مستقر در این مناطق مستقر یا تحمیل کرد.

## اردشیر سوم

اگر به روایات موجود بتوان اعتماد کرد [اردشیر دوم](#)، یکصد و پانزده فرزند داشت که بیشترشان در عهد حیات پدر مردند. چهار پسر نامی او، عبارت بودند، از سه پسر که از ملکه [استاتیرا](#) همسر اردشیر باقی مانده بودند، به نامهای داریوش، آریاسپ، و اُخس و پسر دیگری به نام آرشام (آرسام یا آریورات) که شاه محبت فوق‌العاده‌ای در حق او داشت. داریوش، به‌خاطر توطئه برای قتل پدر، به دستور [اردشیر دوم](#) کشته شد. آریاسپ پسر دیگر اردشیر دوم، با توطئه‌ای که اردشیر سوم با همکاری عمال درباری ترتیب داد و به او چنین تلقین کردند که شاه درصدد کشتن اوست، چنان متوحش شد که از ترس خود را کشت. آرشام نیز چون خیلی محبوب‌تر از اخوس بود، به دست کسی که اخوس، وی را، تحریک کرده بود، کشته شد. به این ترتیب اخوس، بعد از پدر و با نام اردشیر سوم بر تخت نشست. یونانی‌ها همچنین نقل کرده‌اند که وی پدر خود را نیز به قتل رسانیده و مرگ پدر را مخفی نگه داشته و خود ده ماه، به عنوان ولیعهد حکومت کرده است اما در قبول این داستان باید احتیاط کرد، چون این روایت خالی از اشکال نیست.

شاه جدید از همان آغاز کار خویش، اقداماتی انجام داد که از اغتشاش [ساتراپها](#) که به خاطر ضعف و انحطاط دولت مرکزی، خواب استقلال می‌دیدند، جلوگیری کند. اردشیر سوم در سال 356 پیش از میلاد، فرمان داد تا ساتراپها، چریک‌هایی را که در [آسیای صغیر](#) به خدمت گرفته بودند، مرخص کنند. بیشترشان اطاعت کردند، فقط [آرتابه](#) ساتراپ [فریگیه](#) (فریگیه هلس‌پونت) زیر بار این تکلیف نرفت و به کمک [آتنس](#) به طغیان برداشت اما تهدید اردشیر آتنی‌ها را از دور وی، پراکند و او از ترس جان، به [مقدونیه](#) نزد [فیلیپ مقدونیه](#) پسر [اسکندر](#) گریخت.

در بین یونانی‌هایی که در سپاه اردشیر بودند، سردار کردانی بنام [منتور](#) بود که در فتح مصر هم به اردشیر کمک‌های شایانی کرد و محبوب اردشیر واقع شد. پس از آن، اردشیر او را بر تمام ایالات یونانی [آسیای صغیر](#) والی کرد. منتور چون

شاه او را مأمور کرده بود تا یاغیان را قلع و قمع کند، به قصد [هرمیاسجبار آتارنئوس](#) (شهری باستانی در قسمت شمال غربی ترکیه امروزی) و دوست و پدر خوانده [سوطو](#) که ظاهراً با [فیلیپ مقدونی](#) هم ارتباط داشت، حرکت کرد و به [هرمیاس](#) پیغام داد، که می‌خواهد میانجیگری کرده، بخشش شاه را در برابر او درخواست کند. [هرمیاس](#) به ملاقات او رفت و به امر منتور گرفتار شد.

پس از آن منتور حلقه (مهر) او را بدست آورد و نامه‌هایی بشهرهای تابع نوشت، که [هرمیاس](#)، بوساطت منتور با شاه صلح کرده و این نامه‌ها را به مهر او رسانیده، و برای شهرها و دژهای فرستاد. اهالی شهرها این نامه‌ها را درست دانستند و چون از جنگ خسته شده بودند، با شادی صلح را پذیرفته، تسلیم گردیدند. هنگامیکه شاه شنید که منتور بی‌خون‌ریزی همه این شهر را مسخر کرده، بسیار مشعوف شد. منتور در مدت کمی دشمنان دیگر شاه را از پا درآورد و آرامش کامل در [آسیای صغیر](#) برپا کرد.

مقارن برقراری این مایه نظم و ثبات که با خشونت و قساوت اردشیر سوم، در ایران پدید آمد، یونان، مخصوصاً [آتن](#) که در دنبال جنگ‌های طولانی سابق دوباره به امنیت و قدرت نسبی رسیده بود، بر اثر مبارزات احزاب و مخصوصاً به سبب بروز اختلاف طبقات شدید، بین توانگران و تهیدستان در نوعی بحران فکری و اخلاقی به سر می‌برد.

پادشاه جدید [مقدونیه](#) به نام [فیلیپ مقدونی](#) (سال‌های حکومت از سال 382 تا 336 پیش از میلاد) که او نیز مقارن با جلوس اردشیر سوم بر تخت نشسته بود، به این اندیشه افتاد که با اتکاء ارتش منظم خویش، تمام یونان را به انقیاد وادارد و یونانیان را که پیش ازین فقط بعنوان چریک و سرباز مزدور آسیا را دیده بودند، برای تسخیر آسیا مجهز سازد.

اردشیر سوم ظاهراً خطری که از جانب [فیلیپ مقدونی](#)، برای آسیا ممکن بود بار بیاید را دریافته بود و حتی یکبار در سال 340 پیش از میلاد، به ساتراپ‌های خویش در [آسیای صغیر](#) (غرب ترکیه امروزی) فرمان داد تا به یونانی‌هایی که در [بیزانس](#) (استانبول کنونی)، با سلطه مقدونیه می‌جنگند، به هر نحو که ممکن است، کمک کند. معهداً وقتی آتنی‌ها به اصرار [دموستنس](#) برای مقابله با تحریکات فیلیپ، درصدد اتحاد با اردشیر برآمدند، به خاطر همزمانی این درخواست با قتل اردشیر، ایران نتوانست به درخواست آن‌ها، جواب مساعد فوری بدهد.

[فیلیپ مقدونیه](#) در سال 336 پیش از میلاد، تدارکات جنگ را برای حمله به ایران کامل کرده بود ولی هنگام ورود به تأثر، شخصی، قمه‌ای در تن او فرو کرد و فیلیپ در اثر آن درگذشت. با قتل ناگهانی او، لشکر کشی

مقدونیه به آسیا متوقف شد.

باگواس خواجه پس از کشتن ارشک (اردشیر سوم)، چنین صلاح دید که فردی را به شاهی برگزیند که هم از خاندان هخامنشی باشد و هم فردی دور از دربار بوده باشد، تا بتواند خودش زمام امور را در دست داشته باشد. کشتاری هم که توسط او در خاندان هخامنشی شده بود دیگر کسی را بر جای نگذاشته بود که سزاوار پادشاهی باشد. از این رو داریوش را که از شاخه فرعی خاندان هخامنشی بود، به قدرزت رسانید، اما مدتی بعد داریوش حاضر به تمکین از باگواس خواجه نشد، باگواس که انتخاب خود را اشتباه می دید درصدد بر آمد تا داریوش را نیز به قتل برساند. اما داریوش از قصد او آگاه شد و باگواس را به نزد خود خوانده، دستور داد تا در حضور ام زهری را که تهیه کرده بودند بنوشد. باگواس نیز به ناچار چنین کرد و درگذشت. در آغاز سلطنت داریوش سوم شورش در سال 334 قبل از میلاد به وقوع پیوست که داریوش آنرا سرکوب نمود. اسکندر مقدونی در سال 335 قبل از میلاد پس از درگذشت پدرش - فیلیپ دوم - جانشین او گشت و بدون هیچ تردیدی توانست یونان را مجبور کند او را سپهسالار کل یونان بشناسند، داریوش بعد از درگذشت فیلیپ خیالش از بابت مقدونیه راحت شده بود، اما چندی نگذشت که با آگاهی از فتوحات اسکندر، داریوش به فکر جنگ افتاد، اما هنوز تشویشی را در خود احساس نمی کرد. تشویش ضروری که اگر در وجودش پیدا می شد، قطعاً می توانست سرنوشت خودش و ایران را به گونه ای دیگر رخم بزند. در بهار 334 قبل از میلاد اسکندر بدون هیچگونه ممانعتی از جانب ایرانیان از تنگه داردانل گذشت و وارد آسیای صغیر شد. در اولین جنگ به نام گرانیک، در سال 334 قبل از میلاد سپاه ایران با 20000 سواره نظام و 20000 پیاده نظام اجیر یونانی در برابر سپاه اسکندر با 35000 سپاهی قرارگرفت، ایرانیان از غایت غرور حاضر نشدند که سواره نظام را به کار گیرند، اما اسکندر از تمام توان خود استفاده نمود، در ابتدا به مدد تیراندازان ایرانی پیشرفت با ایرانیان بود اما با یاری سواره نظام سنگین اسلحه وضع فرق کرد. اسکندر توانست مهرداد - داماد شاه - را بکشد، سرانجام قلب قشون ایران شکافته شد، و سواره نظام پارس شکست خورد و گریخت. پس از این جنگ داریوش سوم تصمیم گرفت فرماندهی سپاه را شخصاً به عهده گیرد، پس بابل را لشکرگاه خود قرارداد، و سپاهی 300 تا 500 هزار نفره ترتیب داد، سپس با شکوه و جلال بسیار، در حالیکه زنان، خدمه، گنجها و سپاهیان به طرز پرطمطراقی با او بودند، از فرات گذشت، اما درخشندگی سپاه اسکندر تنها از آهن بود، نه از طلا و نقره. سرانجام جنگ در دشت مجاور شهر ایستوس از نواحی کلیکیه درگرفت که به جنگ ایستوس مشهور گشت، اسکندر پس از نطقی آتشین به قلب لشکر ایران همه برد و سپس به سوی گردنه شاه تاخت و اگر ایرانیان

به زحمت مانع رسیدن وی به گرئنه شاه شدند ، اما در همان هنگام اسبان گردونه شاه رم کرده و داریوش متوحش بر زمین افتاد ، لیک بیدرنگ بر اسی نشسته ، بگریخت . سپاهیان نیز با دیدن فرار شاه ، بگریختند و سپاه اسکندر پیروز شد . حرم شاه به دست اسکندر افتاد و تمامی بستگان شاه اسیر اسکندر شدند . داریوش در نامه ای خطاب به اسکندر حاضر شد دخترش را به همسر اسکندر درآورد و جهیزیه دخترش را نیز ممالک غربی ایران تا رود داندانل قرار دهد به علاوه تا 1000 تالان برای باز خرید خویشانش – که اسیر اسکندر بودند - بپردازید ، اما اسکندر در پاسخ به سفرای داریوش گفت که تمام خزانه و ممالک داریوش از آن اسکندر است و اگر دخترش را هم بخواهد خواهد گرفت . بدینگونه اسکندر تنها راه چاره برای داریوش را تسلیم و یا جنگ قرارداد . آخرین نبرد به نام گوگمل در سال 331 قبل از میلاد رخ داد . با درآویل جنگ به لطف اربابه های داس دار کار به نفع ایرانیان بود اما اینبار نیز اسکندر به قلب سپاه ایران زد و با نیزه گردونه شاه را هدف گرفت ، گردونه سرنگون شد ، و سپاهیان پنداشتند داریوش کشته شده اما داریوش به زحمت مجدداً در گردونه نشست ، اما بجای جنگ راه فرار را در پیش گرفت ، او عازم سفری بی بازگشت به ماد شد ، درست در همین لحظه سلطنت هخامنشی به پایان رسید ، وگرنه مرگ داریوش در اندکی بعد ، تنها در حد پدید آوردن یک صحنه درآماتیک بود وبس . پس از اسکندر رو به سوی پارس نمود و تخت جمشید و گنجینه های عظیم شاهی را تصاحب نمود ، سپاهیان اسکندر نیز به درون شهر پارسه ریخته و شروع به غارت و تجاوز و کشتار نمودند ، بسیاری از اهالی شهر با دیدن آن شهر دست به خودکشی زدند و خانه های خود را سوزاندند ، گفته می شود در جشنی که بعداً مقدونی ها برگزار کردند یکی از زنان بدکاره آتنی به نام تائیس ، اسکندر را در حال مستی وادار کرد تا کاخ تخت جمشید را به آتش بکشد ، خواه بدینگونه بود خواه اسکندر عمداً دست به اینکار زد ، تخت جمشید دیگر کمر راست نکرد ، اما ویرانه های آن همچنان باقی است تا برای برخی مایه عبرت گردد و برای برخی دیگر ، دریغ . اسکندر در سال 330 قبل از میلاد برای به چنگ آوردن داریوش به سوی همدان رفت ، سرداران خائن داریوش که از آمدن اسکندر خبر دار شدند ، در هراس افتاده ، زخم های مهلکی به زدند ، او را در حالت احتضار رها ساخته و گریختند ، اسکندر در آخرین لحظات حیات داریوش سوم در حوالی دامغان به بالین او رسید . و بدین شکل سلسله هخامنشی با مرگ داریوش سوم به پایان رسید .

### نحوه حکومت داری هخامنشیان در نیمه اول حکومت ایشان

کوروش کبیر به سال 550 قبل از میلاد شخصی از خاندان پارسیان پرچم طغیان را برافراشت و در نتیجه برای نخستین



بار در جهان امپراتوری و شاهنشاهی را پی‌ریزی کرد که بعدها مرزهای ایران را به چندین میلیون کیلومتر گسترش داد. وی اتحاد پارسیان را تشکیل داد و از کوچ نشینان پارسی یک کشور متحد ساخت و در مقابل تجاوزهای متعدد قبایل مختلف و کشورهای همسایه محافظت نمود. کورش نامدار در طول چند سال ایالات زیادی را از شمال و جنوب ایران و کشورهای همسایه در غرب کشور لیدی و شهرهای یونان آسیای صغیر را تا حدود مدیترانه را جزوی از قلمرو پادشاهی خود کرد وی در سال 549 پیش از میلاد با لقب شاه انشان در الواح ظاهر شد. در سال 546 قبل از میلاد لقب شاه پارس را گرفت. کورش در سال 546 قبل از میلاد از کوه‌ها گذر کرد و خود را به آسیای صغیر رساند که در آن زمان کاری شگفت آور محسوب می‌شد.

او با گذشتن از دجله که در نزدیکی‌های نینوا بود از بین‌النهرین عبور کرد و با دنبال کردن دامنه کوه‌های شمالی بین‌النهرین جلگه مذبور را پشت سر نهاد. او بعد از رسیدن به "کاپادوکیه" فرستاده‌ای نزد "کروزوس" شاه لیدی فرستاد که سوگند یاد کند علیه وی شورش نکند و کروزوس به کورش وفادار بماند و اگر اینچنین کند بر پادشاهی خود ابقا خواهد ماند. کروزوس آن را رد کرد و سپس کورش مجبور به حمله بدانجا شد.

کورش هخامنشی کروزوس پادشاه لیدی را شکست داد. کورش در سالهای 545 تا 539 قبل از میلاد به مدت شش سال با قبایل مهاجم اطراف دریای خزر و هند سکونت داشتند در جنگ بود. پی‌سپس از آن شهر بلخ را تصرف کرد. سپس تا کنار رودخانه یاکسارتس (سیر دریا) پیش رفت. او بناهای مستحکمی در آنجا ساخت که تا حمله اسکندر باقی بود. سپس سکاها را مغلوب کرد. وی در سال 539 وارد بابل شد. بابل مهمترین شهر سیاسی و صنعتی و تجاری آن روزگار بود و کسی نتوانسته بود پا بدانجا بگذارد. او بابل را تصرف کرد و به احترام به خدایان آنان در معبد آنان در برابر خدای مردوک تاجگذاری نمود.

وی اعلامیه آزادی انسان‌ها و آزادی حقوق بشر را در بابل صادر نمود. او دست "بل مردک" را لمس کرد و دین مزدایی خود را به آنان تحمیل نکرد. یهودیان را که غلامان آنجا بودند به اورشلیم و فلسطین بازگرداند و معابد ویران آنان را ترمیم کرد. سپس رسم بردگی را کلا باطل اعلام نمود و آن را جرم دانست. سپس کلد و سوریه و فلسطین را تسخیر کرد. او در سال 539 قبل از میلاد فرمان داد تا مسیر آب فرات را تغییر دهند و برگرداند و در نهایت پس از بینان نهادن بزرگترین شاهنشاهی تاریخ در جنگ با ماساژت کشته شد.

## کمبوجیه فرزند کورش کبیر:

کمبوجیه فرزند ارشد کورش و کاساندان بود. وی در حیات کورش در مقام پادشاه بابل با پدرش در کار اداره ملک بابل شریک بود و تردیدی نیست که در آخرین سفر جنگی کورش با ماساژت‌ها کمبوجیه به نیابت از پدر بر اریکه پادشاهی تکیه داده بود. وی پادشاهی سخت گیر و جدی بود. او با کارشکنان و مزدوران با خشونت رفتار می‌کرد تا عبرتی برای بازماندگان گردد تا مبادا خلل و فساد در دربار ایران واقع شود. برای نمونه هنگامی که یکی از هفت قاضی عالی ایران به فساد و رشوه‌ستانی متهم شد و محاکمه شدند - کمبوجیه فرمان داد تا پوست وی را بازکنند و بر مسند قضا نهند و پسرش را که شغل پدر یافته بود حکم کرد تا بر همان مسند و بر پوست پدر نشیند و به داوری میان مردمان بپردازد.

کمبوجیه دست غارتگران و رشوه‌گیران را تا حدود زیادی از ایران کوتاه کرده بود. در آن هنگام بردیا برادر کوچک کمبوجیه که نویسندگان باستانوی را "سمردیس" می‌خوانند در حیات پدر فرمانروای ولایات شرقی یعنی خوارزم و باکتريا و کرمانیا (کرمان) بود. کمبوجیه پادشاه جدید را همگان - ایرانیان و کشورهای همجوار به سرعت به رسمیت شناختند. او در سال 529 قبل از میلاد به صورت رسمی پادشاه ممالک گوناگون ایران شد. وی پس از سامان دادن به امور داخلی و خواباندن شورشیان اقدام به جبران عمل نکوهیده مصریان نمود.

کمبوجیه که سعی در ادامه سیاست توسعه‌طلبی کورش را در سر می‌پروراند، بعد از به حکومت رسیدن به فکر انتقام از مصری‌ها افتاد که با لیدی و بابل بر ضد کورش متحد شده بود؛ بنابراین کمبوجیه بعد از سر و سامان دادن امور داخلی درصدد فتح مصر برآمد. در آن زمان "آماسیس" پادشاه مصر دید که طوفان کمبوجیه در راه است و پادشاه ایران قصد لشکر کشی به مصر را کرده است. سقوط لیدی و بابل توسط امپراتوری ایران او را نگران کرده بود. به همین خاطر تلاش برای مقابله را آغاز کرد. پادشاه مصر که در آن زمان با شورش‌های داخلی و نارضایتی مردم روبرو بود نتوانست که همه هم و غم خود را معطوف ایران کند. به همین دلیل با جزایر یونانی و بویژه "پولوکراتس" جبار جزیره "ساموس" متحد و پیمان همکاری بست. کمبوجیه راه مصر را آغاز کرد. او در مراحل نخستین راه - به غزه رسید. در آنجا "فاتس" پادشاه "هالیکارناسوس" به لشکر ایران پیوست. وی با کمبوجیه پیمان بست که تمام آب و شترهای ارتش ایران را مهیا سازند. کمبوجیه به راحتی از بیابان‌های که از فلسطین تا مصر ادامه داشت عبور کرد.

سپاهیان مصر در سال 525 قبل از میلاد در نبردی در نزدیکی "پلوزیوم" شکست خوردند و به جای دفاع فرار نمودند. سپس کمبوجیه با لشکرش از دروازه‌های "ممفیس" عبور کرد و مصر را به تصرف در آورد. در آن هنگام عده‌ای از ارتش

ایران دست به نابودی شهر و معابد مصریان زدند که کمبوجیه به سرعت مانع آنان گشت و دستور بازسازی همه ویرانی‌ها و معابد را صادر نمود. بعد از آن کمبوجیه در سال 524 قبل از میلاد پنجاه هزار تن از سپاه خود را راهی "واحه آمون" کرد که با اندوه فراوان در میان راه سپاهیان (شاید به علت طوفان شن در تبس) گم شدند و هرگز اثری از آنان یافت نشد. که بعدها "واحه آمون" به زیر مرزهای ایران در آمد. کمبوجیه در سال 522 قبل از میلاد مصر را ترک گفت که در راه بازگشت به وطن خبر دادن فردی مغ به نام "گئومات" دعوی پادشاهی ایران کرده است و خود را بردیا فرزند کورش نامیده است. "گئومات" یا بردیای دروغین آتشکده‌های ایرانیان را ویران نمود و دست به کشتار فجیعی زد که با شنیدن این اخبار کمبوجیه به گفته بعضی مورخین یا خودکشی کرده است یا وی را کشته‌اند. (هر چند که اکثر مورخان امروزی گئوماتا را بردیای واقعی می‌دانند که توسط داریوش به قتل رسیده است).

### داریوش کبیر:

سپس داریوش بزرگ بر تخت پادشاهی جلوس کرد. در زمان داریوش ایالت‌های زیادی بر علیه دولت قیام کرده بودند و کشورهای تحت کنترل ایران سر به شورش بر آورده بودند. داریوش بار دیگر مجبور به فتح امپراتوری هخامنشیان شد. داریوش در مرحله اول ولایت عیلام را در جای خود نشانند و "آترینا" پادشاه آنان را دستگیر نمود. سپس بابل شورش کرد و "نیدین توبل" خود را نبوکدنصر سوم نامید و دعوی پادشاهی کرد. داریوش سپاهی به بابل روانه کرد که خود در رأس ارتش قرار داشت. پس از جنگ شدید آنان را شکست داد و آرامش را در شهر برقرار نمود.

بعد از آن شوش بنای ناسازکاری و آشوب را نواخت و داریوش با سپاهی روانه آنجا شد و آنان را ساکت کرد. سپس ارمنستان شورش کرد. داریوش سرداری به نام "دادارشیس" را مأمور خواباندن شورش کرد ولی وی موفق نشد. سپس سردار دیگری به نام "والاٹومیسا" را مأمور برقراری آرامش در آنجا نمود ولی باز موفق نشدند. در نهایت با لشگری که داریوش روانه ارمنستان نمود آنان را مغلوب ساخت. سپس مردم "ساگارتی" شورش کردند. بعد از آن پارت‌ها و هیرکانی‌ها. سپس بردیای دروغین خود را فرزند کورش خواند و خواهان سلطنت شد.

سپس بابل به تحریک "آرخی ارمنی" بنای شورش را گذاشت. در نهایت وی بعد از 1/5 سال پیکار برای برقراری آرامش در سرزمین‌های ایران و خواباندن 19 شورش بر علیه پادشاهی ایران موفق به پیروزی شد و همه را در جای خود نشانند. او بار دیگر امپراتوری بزرگی که کورش بنا کرده بود و کمبوجیه با فتح مصر آن را گسترش داده بود را حفظ نمود. وی سیستم لشگری و کشوری را در ایران بنا نهاد و اداره کشور را بر دست "ساتراپها" سپرد. سپس برای شهر شهربان برگزید و در کنار آنان یک

سردار و یک دبیر قرار داد تا مبدا بنای شورش گذارند.

او چاپارخانه‌ها را در ایران پایه گذاری کرد . داریوش راهی موسوم به راهی شاهی میان سارد و شوش ایجاد میکند که حدود 2400 کیلومتر طول داشته است . پیمودن این راه به صورت پیاده سه ماه به طول می انجامید . این راه در نینوا در محل موصل کنونی از دجله می گذشته و پس از آنکه نظیر جاده کنونی موصل به بغداد مسافتی را در امتداد دجله پیش می رفت سرانجام در ولایت سوزیانا به پاتخت می رسید . او کانالی را بنا نهاد که بعدها به کانال سوئز لقب گرفت ( به طول 161 کیلومتر ) . او چندین سد در ایران و هند و کشورهای منطقه برای جبران آب در روزهای قحطی بنا نهاد . وی در سال‌های پایانی عمر - کشورهای زیر را در مرزهای جغرافیایی ایران قرار داد و بر تمام آنان پادشاهانی مقرر فرمود و خود با سمت شاه شاهان ( شاهنشاه ) بر آنان پادشاهی نمود : ماد - خوزستان - پارت - هرات - بلخ - سغد - خوارزم - زرنگ - رخج - ت گوش - گندار - هند - سکائی‌های هوم نوش - سکائی‌های تیز خود - بابل - آشور - عربستان - مصر - ارمنستان - کید و کیه - سارد - یونان - سکائی‌های ماورای دریا - سکودر - یونانی‌های سپر روی سر - لیبی‌ها - حبشی‌ها - اهالی مک - کارائی‌ها . خصوصیات اخلاقی این شاهنشاه طبق کتیبه های بدست آمده به شرح زیر بوده است:

وی در آرامگاه جاودانه خود در نقش رستم با الهام از فرهنگ غنی ایرانی و تعالیم زرتشت چنین می گوید:

خدای بزرگ است اهورامزدا . که این جهان را بیافرید . که خرد و نیروی کوشش را بر من ارزانی داست . به خواست و نیروی اهورامزدا شادم و فرمان‌های او را اجرا می کنم این چنین:

دوستدار و پیرو راستی هستم و بدی را دشمنم . خواهان داد و عدل هستم . نه می خواهم که از سوی توانایی به ناتوانی ستم شود و نه می خواهم که ناتوانی به توانایی بد کند . آنچه موافق راستی است میل من است و آنچه خلاف راستی است به شدت با آن مخالفم . خویم را در حد اعتدال نگه می دارم و چون خشم بر مرا فرا گیرد با اراده بر آن چیره می شوم تا مبدا ناروایی روی دهد . هوس اسیر دام من است و بر آن سخت حکومت می کنم . آن را که نیکی کند مطابق نیکی اش پاداش می دهم . آنکه بد کند به کیفرش می رسانم . به هیچ وجه مایل نیستم که زیان و بد کرده شود و چون کسی مرتکب بدی شد به هیچ وجه مایل نیستم که بی کیفر بماند . هرگاه مردی بر علیه کسی ادعا کند تا مورد دادرسی واقع نشود بر او حکمی روا نمی کنم . از آنانی خوشوقت و خشنود هستم که با تمام نیرو و قدرتشان در راه نیکی بکوشند این

چنین است رفتار و کردار من و این است آنچه که من می‌کنم:

در میدان نبرد رزم آرایبی چیره هستم . در پیکارگاه دستانم می‌جنگند . چشم و هوش نیز بکار است . آنانی که فرمانبرند می‌بینم و آنانی که خلافی کنند کارشان بر من پوشیده نیست . در میدان پیکار به چالاکی می‌جنگم . از نیروی دستان و پاهایم به خوبی بهره‌مند هستم . سوار کاری زبده و چالاکم کمانکشی ورزیده هستم . چه به هنگام نبرد پیاده و چه سواره . نیزه‌گذاری چرب دست هستم . این و هنرهای دیگر را اهورا مزدا بر من بخشود . اهورامزدا یاری‌ام کرد و نیروهایم را به نیکی هدایت کرد . ای مرد که این را می‌خوانی . نیک آگاه باش که داریوش چگونه شاهی است . چه هنرها و نیروهایی دارد . این برای تو ناراست نباشد . آنچه را که گفتم عمل کن و اقدامات و جنگ‌های بسیاری برای سربلندی ایران زمین که گفتم آن باعث خستگی می‌شود .

### **خشایارشا بزرگ (خشایارشا) فرزند داریوش کبیر**

داریوش اندکی پیش از مرگ خشایار را ولیعهد خود معرفی نمود. خشایار مادرش آتوسا (دختر کوروش) و پدرش داریوش بود . وی در سن 34 سالگی بر تخت پادشاهی ایران و چندین کشور منطقه جلوس کرد . وی بلند قامت بزرگ‌منش دارای ریشی بلند اما تند خو و جدی بود . وی بعد از پدرش بر تخت امپراتوری بزرگی نشست که تا آن زمان سابقه نداشت . وی همچنان مصمم بود که راه نیاکان خود را ادامه دهد . به همین دلیل برای گوشمالی دادن به یونانیان ( زیرا یونانیان لیدی که جزوی از ایران محسوب می‌شد را به آتش کشیده بودند. ) لشگری بزرگ راهی یونان کرد . یونانیان از قوانین بین کشورهای آن روزگار عدول کرده بودند و مرتکب گناهی بزرگ شده بودند.

از طرفی دیگر یونانیان داریوش را در دو جنگ شکست داده بودند و خشایار به جبران این موارد راهی یونان شد و بعد از جنگ ترموپیل آنان را به کلی شکست داد و یونان به زیر مرزهای ایران در آمد؛ اما در ادامه در جنگ‌های سالامیس و پلاته با ناکامی‌هایی روبرو شد. خشایارشا در تابستان 465 قبل از میلاد توسط "خواجه اسپامیتیس" که وی را "میترادات" نیز گفته اند همراه با پسرش داریوش به قتل رسیدند . در قتل خشایار و داریوش درباریان پادشاه هم سهیم بودند . هفت ماه پس از آن "اردوان" فرمانده نگهبانان پادشاه که در قتل خشایار دست داشت کوشید تا اردشیر فرزند دیگر خشایار را نیز به قتل برساند . اما این توطئه ناکام ماند و اردشیر بر تخت پادشاهی نشست.

### **اردشیر اول معروف به دراز دست:**

اردشیر که یونانیان وی را "آرناکسرکسس" می‌خواندند دارای دستان درازی بود . او مدت 41 سال بر تخت پادشاهی

ایران نشست . ولی برادرش با کمک باختری‌ها به شورش علیه او برخاست و دعوی سلطنت کرد . اردشیر در سال 462 قبل از میلاد در دو جنگ وی را سرکوب کرد و در جای خود نشاند و پس از آن هیچ خبری از برادرش نشد . پس از آن در مصر شورش‌های انجام گرفت که ایالت‌ها را سخت تهدید می‌کرد . فرمانده این شورش‌ها "ایناروس" پسر "پسامتیکوس" فرمانروای "لیبیاسرگ" بود . او پادگان ارتش ایران را در مصر (دژ سفید) محاصره نمود .

در همین حین کشتی‌های آتن از قبرس علیه ایران و به جهت یاری رساندن به شورشیان مصری راهی مصر شدند و وارد شورش‌ها علیه ایران شدند . در این هنگام مکابیز شهربان سوریه که ایرانی بود جهت سرکوب شورش‌ها برخاست و در سال 455 قبل از میلاد اکثر مصر را آرام کرد به جز نواحی اطراف "مصب نیل" . پس از آن معاهده‌ای جهت صلح بین ایران و یونان بسته شد که به نام معاهده "سیمون" نام گرفت . در نهایت اردشیر در مارس 424 قبل از میلاد درگذشت و پس از وی فرزندش خشایار دوم بر تخت پادشاهی ایران جلوس کرد ولی پادشاهی وی 45 روز بیشتر به طول نینجامید و وی توسط "سغدیان" و توطئه آنان به قتل رسید .

بعد از وی داریوش دوم بر تخت نشست . که در زمان وی شورش‌های بسیاری صورت گرفت که همه آنان توسط وی آرام شد . در این هنگام یونانیان که از داخل مشغول اغتشاشات مختلفی بودند و نمی‌توانستند در جنگ‌های خارجی از خود دفاع کند مجبور به دادن باج‌هایی به ایران شدند تا ایران آنان را در مقابل تجاوزهای خارجی‌ان محفوظ دارد .

### تحولات نظام دیوانی ایران از آغاز سلسله هخامنشی تا سقوط ساسانیان

ایرانیان یکی از معروفترین ملل دنیا در امور تشکیلاتی هستند . دستگاه دیوانسالاری حکومت‌های ایران در دوران پیش از اسلام یکی از جالب‌ترین موارد حکومتی آن روزگار به شمار می‌رود این دیوانسالاری از دوران مادها (550-708 پ.م) شروع شده و با شاهنشاهی هخامنشی (330-550 پ.م) و اشکانی (250 پ.م تا 224 م) تکامل یافته و در دوران ساسانی (224-651 م) به اوج خود رسیده است . به نظر می‌رسد واژه «دیوان» برگرفته از دوان (dewan) هم ریشه «دبیر» به معنی نویسنده و دیپی (dipi) فرس باستان باشد که با لفظ سومری dup و عیلامی tuppi و اکدی tuppū به معنی لوحه خطی نیز مرتبط است. همچنین دیوان را کلمه پهلوی و به معنی «اداره» ذکر کرده اند که با این تعبیر در دوره ساسانیان در ادارات نظم و ترتیب مناسبی حکمفرما بود. یکی از موارد نظام دیوانسالاری دفاتر ثبت وقایع یا به اصطلاح سالنامه‌های شاهی است که در اینجا به شرح مختصری از آن در دوران هخامنشی تا ساسانی می‌پردازیم.

## هخامنشیان

از سالنامه‌های دوران مادها اطلاعات چندانی بر جای نمانده است به همین دلیل بحث سالنامه‌ها را از دوران هخامنشی آغاز می‌کنیم. هخامنشیان نخستین دولت جهانی را بنیاد نهادند. سرزمینی که این دودمان بر آن فرمان می‌راندند از هند و آسیای مرکزی در قاره آسیا تا مصر و حبشه در قاره آفریقا و تا یونان شمالی در قاره اروپا را در بر می‌گرفت و چنان گسترده بود که بنا به گفته کوروش کوچک (برادر اردشیر دوم 358-404 پ.م) مردمان شمال آن از سرما و جنوب آن از گرما نمی‌توانستند زندگی کنند. چنین دولت نیرومند و مقتدری بدون وجود دستگاه دیوانسالاری اداری عظیم و پیچیده نمی‌توانست به مدت دو قرن بر بخش بزرگی از جهان فرمانروایی کند.

بنابراین برای اداره آن، دیوانسالاری گسترده‌ای نیاز بود تا امکان نظارت بر تمام آن فراهم باشد.

امروز به یمن کتیبه‌های تخت جمشید و الواح یافت شده از وجود یک نظام داری پیچیده و گسترده در آن دوران آگاهی داریم. نظام اداری که حتی بر اعمال ملکه‌های هخامنشی نیز نظارت می‌کرد.

## سازماندهی و تشکیلات

شاهنشاهی بزرگ ایران، به تعدادی ساتراپی بزرگ (استان یا ایالت) تقسیم شده بود که در رأس هر کدام یک ساتراپ (استاندار) قرار داشت. داریوش کبیر امپراتری ایران را به 23 ساتراپی و خشایارشا آن را (که اندکی بزرگتر شده بود) به 28 ساتراپی تقسیم کرده بود. برای نمونه از طریق مورخان یونانی ساتراپی سارد را می‌شناسیم که روزگاری پایتخت فرمانروایی لیدی بود. اما سرزمین مرکزی ایران، یعنی پارس، بدون ساتراپ بود و شخص شاه بر آن حکومت می‌کرد از مقامها و مشاغل نظام اداری در تشکیلات داریوش کبیر، مقامها و مشاغل عمده عبارت بودند از:

الف: رئیس تشریفات

ب: قائم مقام رئیس تشریفات

ج: خزانه دار

د: کاخ دار

هـ: نمایندگان محلی دولت

و: سایر مشاغل دولتی، مانند: بازرسان، سفیران، نیزه داران، نگهبانان، منشی‌ها، مأموران مالیات‌گیر، پیکها و چاپارها، و تعدادی مشاغل رده پایین تر.

## ۲- الوح گلی به جای فرم کاغذی

استفاده از لوح گلی پیش از ایران، در بین النهرین ( بابل و آشور ) و عیلام رایج بود . هخامنشیان که این شیوه را مفید یافته بودند، آن را در نظام اداری و دیوانی خود به کار گرفتند . این لوح ها قرص های بیضی شکلی به اندازه کف دست از جنس خاک رس بودند که در زمان مورد نیاز، سطح آن ها صاف می شد و با خط میخی روی آن ها نگاشته می شد . لوح ها بر حسب نیاز در چند نسخه تولید می شدند و افراد مسئول از طریق زدن مهر خود، محتوای آن ها را تأیید می کردند .

## ۳- ۱- مهر به جای امضا

در دوره های که مورد بررسی ما قرار دارد، برای تأیید اسناد از مهر استفاده می شد. در واقع ، این روش تا قبل از سده بیستم هنوز در ایران رایج بود، به گونه ای که اغلب صاحب منصبان یا علما، دارای مهر مخصوص خود بودند که به جای امضاء از آن استفاده می کردند .

در دوره مورد مطالعه ما ، هر عضو دربار شاهنشاهی هخامنشی که به گونه ای با سازمانی اداری سر و کار داشت، می بایستی همیشه مهر خود را همراه داشته باشد . نمونه ای از این مهرها از مقر ساتراپ ایرانی سارد به دست آمده است . هرگاه مهر هر یک از افراد درباری یا نمایندگان دولت گم می شد، موضوع به آگاهی همگان می رسید و می بایستی مهر جدید معرفی می شد. وقتی یک بار مهر فرنگه رئیس تشریفات گم شد، او چنین بخشنامه کرد: "مهری که پیش از این از آن من بود، گم شده است. اکنون مهری که بر این لوح خورده است مهر من است ." این اعلام را در دو نامه ای می خوانیم که در زیر لوح های دیوانی محفوظ مانده اند.

## ۴- ۱- دستورهای اداری

فرایند صدور دستورهای اداری در دربار هخامنشی، فرایندی کاملاً مشخص و تعریف شده بوده که تفاوت چندانی با سیستم های پیشرفته امروزی ندارد. در این فرایند، تمام کنترل های امروزی اعمال می شد با این تفاوت که به جای فرم های کاغذی، از لوح گلی استفاده می شد. می توانیم گردش کار اداری را تا مرحله نگارش بر روی لوح، چنین تصور کنیم:

- 1- رئیس تشریفات، یکی از کارمندان خود را نزد خود می خواند و دستور لازم را می دهد.
- 2- سپس آن کارمند به سازمان دربار می رود و خود را به رئیس سازمان معرفی می کند.
- 3- رئیس سازمان یکی از منشی ها را می خواهد و دستور نوشتن متن لازم را به او می دهد .



- 4- منشی متن را به فارسی باستان دیکته می کند .
- 5- دستیار او با قلم مخصوص، متن مورد نظر را به خط میخی عیلامی بر روی لوح می نویسد.
- 6- منشی متن را کنترل می کند و دقت دارد که همه چیز برابر نظم خاص خودش پیش برود .
- 7- در پایان برای اطمینان خاطر، می خواهد که به نوشته اضافه شود که دستور تهیه لوح از چه کسی صادر شده است. مثلاً در پایان یکی از اسناد چنین آمده است : " انزوکه این را نوشته است ، او مأموریت نوشتن را از ننا ایدین دریافت کرده و ورازه در جریان امر قرار داشته است".
- برخی از سندها به بابلی بر روی لوح و برخی به زبان آرامی بر روی پوست نوشته می شدند. قابل تصور است که نامه‌ها و دستور هایی را که می بایستی به راههای دور فرستاده شوند، روی پرگامنت (پوست) نوشته باشند، چون حمل و نقل پرگامنت آسانتر بود. در هر حال برای بایگانی از جنس ارزان لوح استفاده می کرده اند .

#### ۵-۱- مأموریت

مسافرانی که بین ساتراپی‌های شاهنشاهی در رفت و آمد بودند، همیشه گذرنامه‌ای با خود داشتند که از طرف ساتراپ ( استاندار ) صادر می شد. به طور طبیعی فقط کسانی چنین گذرنامه ای را دریافت می کردند که با عنوان مأمور رسمی و دولتی سفر می کرده‌اند . در این گذرنامه آمده بود که دارنده گذرنامه از سوی چه کسی مأموریت دارد، چه مسیری را طی می کند و چه میزان آرد و نیز گوشت برای مصرف شخصی خود و در صورت لزوم برای همراهان و همکاران زیر دست خود باید دریافت کند . این هزینه ها به صورت کالا یا نقره داده و دقیقاً ثبت می شد.

#### ۲- مشاغل و دستمزدها

در جهان باستان که برده داری رواج داشت، در بسیاری از کشورها از این برده‌ها در مزارع بزرگ یا ساخت بناهای عظیم استفاده می کردند. لیکن به گواهی اسناد تاریخی، ایرانیان ( پارس‌ها، پارت‌ها و سایر اقوام ایرانی) با وجود پیروزی‌های عظیمی که در دوران هخامنشی، اشکانی و ساسانی نصیب آن‌ها شده بود، از بند کشیدن اقوام مغلوب و روانه کردن مردان، زنان و فرزندان آن‌ها به بازارهای برده فروشی خودداری می کردند. به همین دلیل برای اغلب فعالیت‌های خود در زمینه کشاورزی، دامداری و ساختمان سازی دستمزد می پرداختند . اسناد به جا مانده از بنا کردن تخت جمشید در زمان داریوش کبیر و خشایارشا به خوبی این موضوع را نشان می دهد. به عبارت دیگر، بر خلاف تصور نادرستی که تخت

جمشید را ساخته دست بردگان و یا اسرای جنگی می دانستند، مطالعه اسناد تاریخی نشان می دهد که این بنای عظیم توسط کارگرانی ساخته شده که همگی دستمزد می گرفتند و چگونگی سازماندهی و میزان دستمزد آن‌ها (متناسب با زمان خود) بسیار هم پیشرفته بوده است. در سطور زیر بعضی از مشاغل و میزان دستمزد هر یک از روی الواح موجود در خزانه تخت جمشید، استخراج و ثبت شده است.

### ۱-۲-۱ مشاغل موجود در تخت جمشید

در بخش سازماندهی و تشکیلات، برخی از مقام‌ها و مشاغل دولتی را ذکر کردیم. از جمله سایر مشاغلی که در تخت جمشید موجود بوده‌اند، می توان از: خیاطان، نقره کاران، زرگران، مبل‌سازان، ظریف کاران، کارکنان تهیه مواد، خدمتکاران، پرستاران کودکان، نقاشان ساختمان، برزگران، آشپزها، باغبانان، سفالکاران، آهنگران، مهترها، نخ ریس‌ها، روغن سازان، شربت سازان، و کاتبان نام برد.

جالب این است که سرپرستی همه کارگاه‌های تولیدی لباس در تخت جمشید همیشه با یک زن بود که بالاترین حقوق را در میان کارکنان این کارگاهها، دریافت می کرد.

### ۲-۲-۲ دستمزدها

#### 1-2-2 نحوه پرداخت دستمزدها

به نظر می رسد که خوراک عمده مردم ایران در زمان داریوش، نان جو بوده است. به همین دلیل مزد کارکنان غالباً به صورت جنسی پرداخت می شد که به طور عمده ترکیبی از جو همراه با میوه و گوشت بوده است. مبنای محاسبه میزان جو واحدی به نام بن بود. هر بن ده دقه و هر دقه معادل 97% لیتر امروزی (تقریباً معادل یک کیلوگرم جو) حجم داشت. به این ترتیب هر بن معادل یک لیتر می شد.

از آنجا که پرداخت حقوق به شکل کالا دشوار بود، از اواخر سلطنت داریوش کبیر پرداخت نقره به عنوان بخشی یا تمام حقوق متداول شد.

#### 2-2-2 میزان دستمزد

غیر از درباریان که به طور عمده حقوق زیادی می گرفتند، حقوق سایر افرادی که برای دولت کار می کردند منصفانه به نظر می رسد. تفاوت دستمزد در میان آن‌ها زیاد نیست و برای کارگران سنگین، زنان، و افرادی که حداقل دستمزد را

می گرفتند پرداخت‌های جبرانی پیش بینی شده بود تا میزان آسیب پذیری آن‌ها را کاهش دهد. در سطور زیر به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

#### **الف: حداقل دستمزد**

لوح‌های به دست آمده از تخت جمشید، نشان می‌دهد که طبقه بندی دستمزدها بسیار غنی و از جهاتی چنان مدرن است که گاه پیشرفته تر از امروزه به نظر می‌آید. در این جا نیز به طور طبیعی ملاک ما اسنادی است که تصادفی بر جای مانده‌اند، که هر چند تصویر کاملی به دست نمی‌دهند، ولی خطوط کلی آن را روشن می‌کنند.

پایین ترین سطح حقوق، یعنی 30 لیتر جو در ماه، به خدمتکارها و پادوها تعلق می‌گرفت که با دستمزد کارگران خارجی بی‌شمار، همسطح است. حقوق مهترها، کارگران خزانه، نخ ریس‌ها، چوب‌کارها، نجارها، ظرف‌کارها، زرگرها، روغن‌سازان، شربت‌سازان و پسر بچه‌های پارسی که از نبشته‌ها رونبشت تهیه می‌کردند، پایین ترین سطح حقوق، یعنی همان 30 لیتر جو در ماه بود. همه کارگرانی که حداقل حقوق را می‌گرفتند، به عنوان‌ها و منسب‌های گوناگون پرداخت‌های جبرانی داشتند که اغلب یک لیتر جو در ماه بود. بعضی از کارگران مشمول کمک شاهانه نیز می‌شدند که عبارت بود از یک لیتر آرد جو اعلا و یا یک لیتر جوانه خشک جو در هر 3 ماه. همچنین، نگهبانان خزانه، بانوان خیاط، بانوان کارگر مزارع، نقاشان ساختمان و اغلب کارگران خارجی نیز این جیره را دریافت می‌کردند.

پرداخت‌هایی جبرانی به طور عمده زیر نظر روحانیان بوده است. ظاهراً روحانیان برای پرداخت‌های ویژه، معتمدتر از دیگران بوده‌اند. گذشته از مسئله اعتماد، همین امر موجب می‌شد تا روحانیان در کنار وظایف دینی به مسئولیت‌های دیوانی نیز مشغول شوند.

#### **ب: سایر دستمزدها**

ظاهراً در شاهنشاهی ایران همه می‌توانستند با کسب مهارت بیشتر، میزان دریافتی‌های خود را افزایش دهند. در مجموع چنین می‌توان برداشت کرد که نظام دیوانی هخامنشی می‌کوشید تا هر کس به اندازه کاری که انجام می‌دهد، مزد بگیرد. حقوق‌های سازمانی بالا نیز طبقه بندی شده بود. بازرسان، مأموران مالیاتی، بازرسان سپاه، مأموران تأمین و خرید کالا، زرگران، پیکهای سریع ویژه، و راهنمایان سفر هر کدام ماهانه 60 لیتر جو دریافت می‌کرده‌اند. مأموران کنترل، حساب‌رسان، مأموران بازرسی‌های حوادث ناگوار، باغداران، ندیمه‌های شاهزاده خانم‌ها، نگهبانان خزانه و دژها هر

کدام ماهانه 60 لیتر جو می گرفته اند. جیره گوشت ماهانه این گروه را تنها می توان تا یک ششم بز یا گوسفند دنبال کرد. این مقدار گوشت نصف جیره سرپرست بانوان کارگر است، که دریافتی آن‌ها 50 لیتر جو بود .

سند دیگری گویای آن است که کارمندی که پیشکار کشاورزی نامیده شده در ماه 60 تا 80 لیتر جو و یک و نیم بز و یا گوسفند حقوق می گرفته است. حقوق کارمندان سرپرست خزانه و کارمندان ناظر هر کدام 90 لیتر جو، و سه راس بز و گوسفند بود. جیره گوشت به طور عمده از بز تأمین می شد .

اسناد دیگری هم نشان می دهد که مرد و زن برای کار واحد ، مزد برابر می گرفته‌اند. مثلاً، در خزانه شیراز در سال 494 پ . م، 2 مرد و 51 زن و همان سال در خزانه رخا 75 زن و تعدادی مرد به کار هنری دستی مشغول بوده‌اند و همه ماهانه 40 لیتر جو گرفته اند.

### ج : مزایای دیگر

علاوه بر پرداختهای جبرانی که در بند الف به آن اشاره شد، اسناد به دست آمده نشان می دهند که کمک های دیگری نیز به بعضی از کارکنان می شده که برخی از آنها به شرح زیر می باشند :

به برخی از کارکنان لباس دوخته داده می شد .

در کارگاه‌های شاهی خزانه‌ها ، صدها بانوی خیاط نه فقط لباس‌های پر زرق و برق برای خلعت دادن شاه می‌دوختند، بلکه به استناد لیست‌های حقوق ، لباس‌های کاملاً معمولی نیز در این کارگاه ها دوخته شده است که به احتمال زیاد مورد مصرف کارگران و کارکنان بوده است .

در برخی از نقاط به کارکنان ناهار رایگان داده می شد. اسناد نشان می دهد که تعداد زیادی آشپز زن زیر نظر خزانه‌دار کار می‌کرده‌اند که برای کارگران غذا می‌پختند .

برای نگهداری نوزادان بانوانی که در کارگاه‌های تخت جمشید کار می‌کردند مهد کودک ایجاد شده بود که آن‌ها را در زمان خدمت بانوان نگهداری می‌کرد . اسنادی وجود دارد که حقوق و میزان پرداختی به مربیان مهد کودک را نشان می‌دهد .

زنان دارای مرخصی زایمان بودند و در زمان مرخصی 70 درصد حقوق ماهانه خود را می‌گرفتند. سندی وجود دارد که یکی از این زنان در زمان مرخصی زایمان 20 لیتر غله از 30 لیتر حقوق ماهانه خود را برای مدت 5 ماه دریافت کرده است .

به کارکنان زن، در زمان زایمان، پاداش داده می شد که برای فرزند پسر 20 بن غله و برای نوزاد دختر نصف این مقدار بود .

3- هرودت (درگذشت حدود 425 پ. م)، مورخ بزرگ یونانی ضمن شرح مفصلی که از شاهنشاهی ایران آورده، گزارشی هم درباره ساتراپی‌های ایران، همراه فهرستی از خراج پرداختی سالانه هر ساتراپ داده است.

اسناد مالی تخت جمشید نشان می‌دهد که استان‌های غربی امپراتوری نظیر: عیلام، بابل، سارد و مصر بیشترین خراج را به خزانه شاهنشاهی می‌دادند. از استان‌های شرقی فقط هندوستان است که خراجی به اندازه استان‌های غربی دارد. در ظاهر میزان خراج یا مالیات بستگی به جمعیت و حاصلخیزی استان داشته است. جو، میوه مانند خرما و گردو، روغن، بز و گوسفند و همچنین گاو و اسب نژاده از اقلام مالیاتی بوده‌اند. علاوه بر این، پوست جانوران ذبح شده نیز از اقلام مالیاتی به حساب می‌آمده است.

در سندی از جیره کارمندی صحبت می‌شود که در حال سفر برای شمارش مردم است. از اینجا معلوم می‌شود که سیستم سرشماری برای اخذ مالیات معمول بوده و به طور قطع در کنار آن آمارگیری از املاک و اموال نیز وجود داشته که اساس تعیین مالیات قرار می‌گرفته است. سرشماری نفوس احتمالاً برای سربازگیری هم مفید بوده و بر آن کنترل ویژه‌ای اعمال می‌شده است.

اسناد موجود نشان می‌دهند که غالباً میزان مالیات یک دهم بوده است. در میان مالیات دهندگان به نام زن‌ها نیز بر می‌خوریم که لابد صاحب گله یا ملک شخصی بوده‌اند.

علاوه بر مالیات سالانه، اغلب ساتراپ‌ها پیشکش‌ها یا هدایایی به صورت کالا به شاه تقدیم می‌کردند که از بهترین محصولات استان جمع‌آوری می‌شدند. نمونه‌هایی از این هدایا که توسط نمایندگان استان‌ها تقدیم می‌شد در کنده‌کاری‌های دیوار شرقی کاخ آپادانا در تخت جمشید نمایش داده شده است.

#### ۴- انبار داری و خزانه داری

در امپراتوری بزرگ هخامنشیان، جریان کالایی وسیعی وجود داشته که منشاء آن خراج‌ها و مالیات‌های وصول شده از ایالت‌های مختلف امپراتوری بوده است. این مالیات‌ها، ابتدا می‌بایستی به مرکز ایالت (ساتراپی) فرستاده می‌شد و در آنجا پس از جمع‌آوری مالیات هم شهرها و آبادی‌های آن ایالت، برای مرکز امپراتوری (تخت جمشید) ارسال می‌داشتند. از آنجایی که حمل بعضی از کالاها از ایالت‌های دور دست بسیار سخت بود، سعی می‌شد مالیات این ایالت‌ها به صورت طلا، نقره، سنگ‌های قیمتی، جواهرات مختلف، پارچه و غیره تعیین شود.

کالاها در ایالت‌های مختلف، نیاز به انبار کردن داشت و با توجه به تعدد انبارها در سراسر امپراتوری می‌بایستی

نظام معینی برای دریافت، تحویل، و کنترل موجودی اقلام وجود می داشت. اسناد به دست آمده از تخت جمشید نشان می دهد که چنین نظامی وجود داشته و بسیار هم پیشرفته بوده است. در سطرهای زیر به بعضی از جنبه های آن اشاره می کنیم.

#### ۱-۴ دریافت و نگهداری کالا

کالاهای مختلفی به انبارها و خزانه تخت جمشید تحویل می شد که اگر چه نحوه نگهداری هر یک، بسته به نوع کالا متفاوت بود، لیکن در مورد چگونگی نگهداری اسناد آنها (رسیدها و حواله ها) تفاوت عمده ای وجود نداشت. به کمک قلم مخصوص، نشان میخی را بر لوح گلی نرم می فشردند و مقدار کالای تحویل شده را به دقت ثبت می کردند، تحویل دهنده با مهر خود نوشته را تأیید می کرد و دریافت کننده نیز نقش مهر خود را در بخش پایین نبشته می گذاشت. این لوحها را براساس مکان و زمان طبقه بندی کرده، در سبد می ریختند و سپس سبدها را در قفسه می گذاشتند. برای جلوگیری از آشفستگی، هر سبد بر چسبی ویژه داشت که تعدادی از این برچسبها یافت شده اند. معمولاً تکه ای نخ را به گوشه ای از سبد می بستند، سپس خمیر برچسب را به نخ می چسبانند. روی هر برچسب نام آن کالا، موضوع تحویل، محل صدور سند، نام مأمور مسئول، و سال تحویل قید می شد.

#### ۲-۴ تحویل کالا

پیش از تحویل کالا، تحویل گیرنده باید ابتدا از یک مقام بالاتر مجوز دریافت کالا را می گرفت و سپس آن را به انباردار ارائه می داد. به هنگام تحویل کالا، نیز یک لوح که نقش حواله انبار را داشت صادر می شد و انباردار ابتدا صحت مهر دستور دهنده و سپس دلیل تحویل کالا را چک می کرد و در زمان تحویل کالا، نام دستور دهنده، نام تحویل گیرنده، بابت تحویل، تاریخ و نام تحویل دهنده را ثبت و با زدن مهر خود آن را تأیید می کرد. این حواله ها در محل ویژه ای که برای نگهداری آنها در نظر گرفته شده بود، بایگانی می شدند و در صورت بروز هر گونه اشتباه و یا در زمان انبارگردانی به این حواله ها (الواح) مراجعه می شد.

#### ۵-۵ بازرسی و کنترل

از میان تمام جنبه های مدیریتی سازمان اداری داریوش، نظام بازرسی و کنترل آن هنوز هم ارزشمند است و اگر خواننده ای نداند که این نظام مربوط به 2500 سال پیش است، ممکن است آن را بسیار مدرن و امروزی بداند.

## ۱-۵-بایگانی اسناد

برای اینکه بتوان اسناد مالی و عملکرد ساتراپها را کنترل کرد از هر سند، سه نسخه تهیه می کردند: یک نسخه برای بایگانی محلی، نسخه‌ای برای بایگانی مرکز ساتراپی (استان)، و سومی برای مرکز، در تخت جمشید. چنین است که از هر لوحی که در محل‌های مختلف بسیاری تهیه شده، نمونه‌ای نیز در بایگانی تخت جمشید موجود است. این لوح‌ها نخست در تخت جمشید کنترل شده، سپس بایگانی می‌شد.

## ۲-۵-نظام بازرسی

اما نظام کنترل شاهنشاهی هخامنشی، تنها در جمع‌آوری و بایگانی یکایک این سندها خلاصه نمی‌شد. بلکه دارای سطوح بازرسی و کنترل متفاوتی بود. هر دو ماه یک بار بایستی گزارشی از عملکرد همه حوزه‌ها تهیه می‌شد. این روند، کار کنترل مرکزی در تخت جمشید را آسانتر می‌کرد. علاوه بر گزارش‌های عملکرد دو ماهه، می‌بایستی گزارش‌های سالانه نیز تهیه و برای مرکز فرستاده می‌شد. نمونه‌هایی نیز از گزارش‌های سالانه در دست است. در این گزارش‌ها همه دریافت‌ها و پرداخت‌های یک سال در یک جا، جمع بندی شده‌اند. درستی این ترازنامه‌ها را سه کارمند تصدیق می‌کردند که نخستین آن‌ها مسئول انبار در آبادی مربوطه بوده است.

در کنار این‌ها یک حسابرس ویژه وجود داشت. این حسابرس‌ها مسئولیت همه حساب‌های یک حوزه را به عهده داشتند. آن‌ها در منطقه خود به همه جا سرکشی می‌کردند و موجودی محل را کنترل و صورت حساب تهیه می‌کردند. کار اینان بیشتر در پایان هر سال یا در ماه‌های نخستین سال بعد انجام می‌شد، زیرا نوبت رسیدگی به همه ترازنامه‌ها سالانه بود و در صورت عدم امکان بازرسی سالانه، گاهی حساب دو و یا چند سال را یکجا مورد بررسی قرار می‌دادند. در چنین حالتی به طور طبیعی ممکن نبود تک تک ارقام رسیدگی شود، بنابراین فقط به ارقام کلی می‌پرداختند. مثلاً در تسویه حساب میوه یک آبادی به نام ندینیش چنین آمده است: "حساب سال 22، در ماه دوم سال 23 توسط هوسه وه کنترل شده است."

روی هم‌رفته اسناد به‌جامانده از دوران سلطنت داریوش نشان می‌دهند که بازرسی و کنترل در سه سطح انجام می‌شده است:

-بازرسی و کنترل توسط مقامهای محلی در یک آبادی یا شهر بطور ماهانه،

-بازرسی و کنترل در دوره‌های 2-3 ماهه، توسط نماینده ساتراپ (استاندار)

-بازرسی و کنترل سالانه توسط نماینده‌های اعزامی از مرکز امپراتوری (تخت جمشید)

دقت بازرسی، با توجه به سطح بازرسی، از پایین به بالا کاهش پیدا می‌کرد به گونه‌ای که بازرسی‌های سالانه به طور عمده روی جمع اقلام تاکید می‌کرد، در حالی که در بازرسی‌های سطوح پایین‌تر (ماهانه یا سه ماهه) ممکن بود جزییات نیز مورد بررسی قرار گیرند.

#### -۱۶ ارتباطات و اطلاع رسانی

با توجه به اینکه امپراتوری هخامنشی بسیار وسیع بود (از هندوستان در شرق تا لیبی در غرب)، توسعه یک نظام ارتباطی کارا و فعال برای مدیریت این شاهنشاهی بزرگ، ضروری بود. داریوش از سه راه به این هدف رسیده بود:

1-۱۶ ایجاد شبکه گسترده‌ای از راه‌ها که مرکز امپراتوری را به مراکز ساتراپی‌های مهم وصل می‌کرد. از جمله این راه‌ها می‌توان از جاده شوش به تخت جمشید، تخت جمشید به اکباتان و تخت جمشید به سارد (موسوم به جاده شاهی) نام برد. بین تخت جمشید و ساتراپی‌های پارت، سغد و هند نیز جاده‌های کم اهمیت تری وجود داشتند.

2-۱۶ ایجاد چاپارخانه و کاروانسرا در فواصل معینی از این راه‌ها به گونه‌ای که ماموران دولتی و بازرگانان می‌توانستند در این اقامتگاه‌ها استراحت کرده، سپس به مسیر خود ادامه دهند. حتی برای چاپارهای دولتی این امکان وجود داشت که اسب‌های خود را در این چاپارخانه‌ها با اسب‌های تازه نفس تعویض کنند. این شبکه به اندازه‌ای روان و سریع بوده است که مسیر تخت جمشید به سارد (واقع در غرب ترکیه فعلی) ظرف 5 روز توسط پیک‌های دولتی طی می‌شد. ترتیب قرار گرفتن چاپارخانه‌ها را می‌توان به کمک لوح‌ها به خوبی معین کرد. مثلاً از تخت جمشید به شوش 22 چاپارخانه با فاصله 24 کیلو متر وجود داشته است.

3-۱۶ علاوه بر موارد یادشده، همواره سیل عظیمی از گزارش‌ها، دستورها و مکاتبه‌های اداری بین بخش‌های مختلف امپراتوری، به ویژه بین تخت جمشید و مراکز بقیه ساتراپی‌ها در جریان بود و اخبار و اطلاعات امپراتوری را به دورترین نقاط کشور می‌رساند.

حوزه اطلاعات رسانی بسیار وسیع بود به گونه‌ای که داریوش حتی متن کتیبه‌هایی را که بر روی کوه‌ها و یا دیوارهای کاخ‌های خود حک می‌کرد به دورترین نقاط کشور می‌فرستاد تا همگان از آنان آگاه شوند. برای نمونه رونبشتی از متن کتیبه بیستون در مجتمع نظامی یهودیان در جزیره الفانتین نیل (در جنوب مصر) به دست آمده است.



برای سریع بودن، روان بودن و فعال بودن ارتباطات در امپراتوری هخامنشی، امنیت از اهمیت ویژه ای برخوردار بود. داریوش برای این مورد هم تدابیر ویژه ای اندیشیده بود: در نقاط مختلف کشور پاسگاه‌هایی بنا شده بود که حفظ امنیت یک حوزه را به عهده داشتند، به گونه ای که هیچ منطقه ای وجود نداشت که زیرپوشش یکی از این پاسگاه‌ها نباشد. حوزه های استحفاظی پاسگاه‌ها به طور کامل تعریف شده و مشخص بود. راهها، جداگانه، نگهبانانی بنام راهدار داشتند که مسئول حفاظت از آنها بودند.

البته به دلیل وسعت امپراتوری، معمولاً شهرهای داخلی کشور از امنیت کافی برخوردار بودند، لیکن نقاط مرزی به طور عمده مورد تاخت و تاز همسایگان یا راهزنان قرار می گرفتند و نیاز به توجه بیشتری داشتند. به همین دلیل، با وجود آنکه شهرهای داخلی امپراتوری فاقد برج و بارو بودند ولی استان‌های مرزی مانند ایندوش (سند = هندوستان) در شرق، سغد در شمال، سارد در شمال غرب، و مصر در آفریقا دارای قلعه های مستحکمی بودند که تعدادی نیروی نظامی در آنها مستقر بودند.

در مورد سالنامه های شاهی در دوران هخامنشی اطلاعاتی وجود دارد که این سالنامه‌ها در خزانه‌ها نگهداری می شدند بنا بر مندرجات کتاب استر، وقایع نامه یا تاریخ پادشاهان در دربار هخامنشی وجود داشته است همچنین در کتاب عزرا آمده است که یهودیانی که در حال ساخت معبد اورشلیم بودند و با مخالفت فرماندار رو به رو گشتند طی نامه ای به داریوش بزرگ (486-522 پ.م) مدعی شدند که فرمان ساخت معبد توسط کوروش بزرگ (550-529 پ.م) صادر شده است و به پادشاه پیشنهاد کردند که فرمان دهد تا در کتابخانه بابل جستجو کنند که کوروش چنین فرمانی صادر کرده است یا نه؟ و سرانجام نه در کتابخانه بابل بلکه در کاخ اکباتان آن فرمان را یافتند.

غیر از مطالب کتاب مقدس تورات، هرودت مورخ یونانی قرن پنجم پیش از میلاد و پلوتارک مورخ دیگر یونانی قرن یکم میلادی در مورد وجود دفاتر ثبت وقایع مطالبی بیان می کنند این دو مورخ مدعی اند که خشایار شاه (446-486 پ.م) در جنگ سالامین منشیان متعددی به همراه داشت که جزییات جنگ را یادداشت می کردند بدین ترتیب در دستگاه هخامنشی دفتری برای ثبت اعمال نیکوکاران وجود داشته است که شاه بزرگ از روی این دفتر به کسانی که نسبت به وی و سرزمینش خدمتی کرده بودند پاداش می داد.

## دوران اشکانی

در بررسی تاریخ اشکانی مشکل خاصی وجود دارد، یکی پراکنده بودن و دیگری غیر ایرانی بودن آنان است به همین دلیل نمی توان به صراحت از وجود سالنامه های درباری و یا شاهی در آن دوران سخن گفت و از سوی دیگر نیز نمی توان پذیرفت دولت دیر پای چون اشکانیان در طی 474 سال پادشاهی در ایران فاقد سالنامه شاهی باشد.

طی اکتشافات باستانشناسان روسی در نسا (18 کیلومتری شمال غربی عشق آباد) در جنوب شرقی این شهر، قلعه منفرد و عظیم مهردادکرت که یکی از اقامتگاه های شاهان پارت و آرامگاه خانوادگی ایشان بوده کشف شد ظاهراً مقرر حاکم یا ساتراپ محل نیز در همین قلعه بوده در این قلعه بایگانی کاملی از اسناد اقتصادی پارتی به دست آمد.

مورد دیگری که می توان به آن اشاره کرد سخنی است که سورنا سردار پارتی به کراسوس کنسول و سردار رومی می گوید و اشاره به نوشتن صلح نامه بین پادشاه اشکانی "ارد" و رومیان دارد که این مورد را شاید بتوان دلیل وجود سالنامه های درباری و دفاتری دانست که در دربار اشکانی وجود داشته است چرا که سورنا در ادامه گفتگو با کراسوس به وی می گوید: "شما رومیان عادت ندارید که تسلیم بلا شرط خود را بیاد بیاورید" و این موضوع احتمالاً در اشاره به پیمانی بوده که اشکانیان با رومیان بسته بودند و رومیان به آن عمل نکرده بودند. به هر حال با توجه به آشنایی اشکانیان با ادبیات یونان و وجود کتاب های متعدد در دوران آنها احتمال بسیار وجود دارد که این دولت دیرپای ایرانی نه تنها دارای ادبیات شفاهی قوی بلکه دارای دیوانسالاری نیرومندی نیز بوده چرا که نمی توان قبول کرد که یک دولت چند صد سال حکومت کند و روابط خارجی طولانی نیز با همسایگان خود (چین و روم) داشته باشد و فاقد دستگاه اداری نیرومند و دفاتر ثبت وقایع روزانه باشد به هر حال این احتمال وجود دارد که با اکتشافات باستانشناسی در آینده بتوان به منابع و مدارک بیشتری در مورد اشکانیان دست یافت.

## دوران ساسانی

در عصر ساسانی، سنت دبیری گسترش یافت.. از مشخصات اصلی این عصر ایجاد تشکیلات عظیم و منظم اداری است، که جاحظ از آن سخن رانده و مزیت پادشاهان ساسانی را سیاست و مملکت داری شمرده است. سازمان و تشکیلات اداری که ساسانیان دارا بودند به طبقه خاص و انحصاری دبیران وابسته بود. در تشکیلات ساسانی، دبیران در طبقه سوم از طبقات چهارگانه، به شرح زیر، جای داشتند:

1. آسروان ašravaIn روحانیان؛

2. ارتیشاران arteshtaIn نظامیان؛

3. دبیران dibheraIn دیوانیان؛

4. واستریوشان vastryošaIn روستائیان و هوتخشان hutakhshaIn صنعتگران و پیشه‌وران

در نامه تنسر (ص 38) آمده است:

هر یک از سران اعضاء اربعه را فرمود که، اگر در یکی از ابناء مهنه اثر رشد و خیر یابند و مأمون باشد بر دین یا صاحب بطش و قوت و شجاعت یا با فضل، حفظ و فطنت و شایستگی، بر ما عرض دارند تا حکم فرماییم. ...  
که صفات فضل، حفظ و فطنت و شایستگی مخصوص دبیران بود.

هر یک از طبقات چهارگانه مذکور رئیسی داشت و رئیس دبیران را ایران دبیر بد EraIn-dibhaIn یا دبیران مهشت dibheraIn-mahist می‌گفتند. واژه دبیر بد در متون عربی بارها دیده شده و مسعودی معادل الکتاب را برای آن اختیار کرده است. ایران دبیر بد یا دبیران مهشت از مقربان پادشاه ذکر شده و پادشاه مأموریت‌های سیاسی هم به او محول می‌کرده است. نفوذ این دبیران در کشور بسیار قابل توجه است. آنان در زمره سیاستمداران بودند و امور مربوط به اسناد مهم مملکت و مکاتبات در دست آنان بود. دبیران فرمان‌های سلطنتی را انشا و ثبت می‌کردند و ماهرترین خطاطان زیر دست آنان به خدمت مشغول بودند. خوارزمی محل خدمت دبیران دولت ساسانی را در هفت سازمان ذکر کرده است: داذ دبیر (دبیر احکام حقوقی و دادگستری)، شهر آمار دبیر (دبیر مالیات و درآمد کشور)، کذک آمار دبیر (دبیر درآمد ویژه پادشاه)، کنز آمار دبیر (دبیر خزانه)، آخور آمار دبیر (دبیر اصطبل شاهی)، آتش آمار دبیر (دبیر امور آتشکده‌ها)، روانگان آمار دبیر (دبیر اوقاف و امور خیریه)

گذشته از دبیران سازمان‌هایی که از آنها یاد شد، در برخی منابع، از دبیران دیگری هم نام برده شده است. دینوری، از میان بزرگانی که پس از مرگ یزدگرد برای دور کردن بهرام گور از تخت شاهی گرد آمده و کنگاش کرده بودند، نام سه تن از دبیران را ذکر کرده است: گودرز، کاتب سپاهیان؛ کشنساد، رئیس کاتب خراج؛ فناخسرو، دبیر صدقات کشور (ص 59). لذا دبیر دیوان سپاه به آنچه خوارزمی ذکر کرده افزوده می‌شود.

در حقیقت، بخش‌های گوناگون تشکیلات اداری هر یک دارای دبیر بودند و دبیر در واقع مغز متفکر هر دستگاه شمرده می‌شد. طبقه دبیران از طبقات ممتاز و از ارکان مملکت شمرده می‌شد. در عصر ساسانی، شغل دبیری به خاندان اشراف و

بزرگ‌زادگان اختصاص داشت. داستان انوشیروان و کفشگری که می‌خواست فرزندش به زمره دبیران درآید و فردوسی آن را در شاهنامه نقل کرده مشهور است. از این داستان می‌توان، به راستی، به اهمیت این طبقه پی برد. در تواریخ، نام چند تن از بزرگان این طبقه ذکر شده است؛ از جمله دینوری از رئیس دبیرخانه یا مهتر دبیران خسرو پرویز، به نام یزدان جشنس (گشنس) یا اسفار جشنس، نام برده است. این نام گاه با عنوان وزیر و گاه رئیس وزیران نیز آمده و بارها از شرافت و دانش دبیران سخن رفته است. نویسندگی در دبیرخانه دربار ساسانی شغل بسیار مهمی بود. بزرگ‌ترین هنری که طبقه دبیران را از سایر طبقات ممتاز می‌ساخت و دبیران را در رأس کارهای دولت قرار می‌داد و حتی به مقام عالی بزرگ فرمذار (وزیر اعظم) می‌رسانید معلومات ایشان و مهارت نویسندگی بود. از اقدامات اصلاحی خسرو انوشیروان، پس از دفع شورش مزدک، این بود که فرمان داد تا فرزندان طبقه اشراف را به آموزشگاه فرستادند و به ایشان دانش و فرهنگ آموختند و سپس ایشان را در دستگاه اداری دربار به کار واداشتند. بنا به روایت فردوسی، اردشیر بابکان چنین مقرر داشته بود که همیشه بهترین دبیران را در دربار نگاه دارند و کسانی را که از حیث خط و معلومات در درجه پایین‌تری جای دارند نزد کارداران ولایات بفرستند. از اینجا معلوم می‌شود که دبیران، به نسبت دانش و فرهنگ و خط و ربطشان، به درجاتی تقسیم می‌شده‌اند.

نظامی عروضی، در باب اول چهار مقاله، به این مقوله پرداخته و دبیران عاقل و فاضل صاحب‌رای و دانشمند را بهین رفعت پادشاهی دانسته است:

دبیری صنعتی است مشتمل بر قیاسات خطابی و بلاغی منتفع در مخاطباتی که در میان مردم است بر سیل محاورت و مشاورت و مخاصمت... پس دبیر باید که کریم الاصل، شریف العرض، دقیق النظر، عمیق الفکر، ثاقب الرأی باشد و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و خطّ اوفر نصیب او رسیده باشد.

در قرون اول اسلامی، اندکاندک عربی در دستگاه حکومتی جای زبان پهلوی را گرفت و به آهستگی پیش رفت چنان‌که، در پایان خلافت اموی، زبان عربی در این قلمرو جانشین زبان پهلوی شد. مع‌الوصف، دبیران ایرانی بودند. جهشیاری در کتاب خود می‌نویسد:

بیشتر دبیران در خراسان از مغان بودند و دفترها فارسی بود.

ایرانیانی که زبان عربی را فرا گرفتند نام‌آور شدند. ایرانیان نه تنها دستگاه کشوری، به ویژه کتابت، را در دست گرفتند

بلکه اندک‌اندک در همه شئون حکومتی راه یافتند. واژگان اصطلاحی دستگاه حکومتی یا ساسانی جای خود را به واژگان عربی داد و بعینه وارد زبان عربی شد، چنان‌که دیوان را می‌توان در منابع سراغ گرفت.

## دیوان

همانطور که در ابتدا اشاره رفت دیوان کلمه‌ای پهلوی است که در معنایی مترادف «اداره» به کار رفته است این واژه برگرفته از delwān پارسی میانه است. ریشه اصلی این واژه و اینکه چگونه به عربی راه یافته تا حدودی نامشخص باقی مانده است. لیکن، به هر روی، در عصر ساسانی سازمان‌های مرکزی دولت چون خراج و سپاه و چاپارخانه دیوان نامیده می‌شدند که به منزله وزارت‌خانه‌های این زمان بوده‌اند. از شمار دیوان‌های عصر ساسانی نیز اطلاعات دقیقی در دست نیست. بلاذری مَهرهای متعددی را که شاهان ساسانی به کار می‌برده‌اند برمی‌شمارد که هریک از آنها به دیوان معینی تعلق داشته است؛ مانند مَهر نامه‌های رمز، مَهر نامه‌های عادی یا دبیرخانه شاهی، مَهر محکمه جنایی، مَهر مخصوص توزیع نشان و اعطای منصب، و مَهر متعلق به امور مالیه.

بدین ترتیب می‌توان به وجود دیوان‌های دیگری همچون دیوان چاپارخانه‌ها، دیوان ضرب‌خانه و اوزان نیز قایل شد. دینوری در اخبار الطوال و طبری در بخش اول تاریخ خود از مَهرهای خسرو انوشیروان برای مالیات، املاک، فرمان‌های اقطاع نیز یاد کرده‌اند. دینوری حکایت مفصلی از دیوان سپاه در عصر خسرو انوشیروان نقل کرده و طبری نیز از آن دیوان نام برده است. همچنین از مَهرهایی برای برات‌ها و نامه‌های بخشودگی و انبارهای لباس در تواریخ ذکر شده است.

برای تشخیص دیوان‌های اصلی، به استفاده از این روایات نمی‌توان اکتفا کرد؛ زیرا، در برخی منابع، شعبه‌های دیوان را نیز به همین نام خوانده‌اند. مثلاً در نامه تنسر (ص 20) اشاره به دیوانی شده که دودمان‌های ممتاز بزرگان و واسپوهران در آن ثبت می‌شده است.

از آنجا که در دستگاه خلافت از تشکیلات ایرانی الگوبرداری شد، واژه دیوان به زبان عربی در آمد و در معنایی نزدیک به آنچه در زبان پهلوی داشت به کار رفت. از این واژه، در عربی، نخستین‌بار در دفتر جمع و خرج (فهرست مداخل و مخارج دوران عُمر) یا دفتری که در آن نام مجاهدان ثبت می‌شد استفاده شد. سپس با توسعه تشکیلات دستگاه خلافت، دایره استعمال و قلمرو معنایی آن گسترش یافت و رفته‌رفته به همان جایگاهی رسید که در عصر ساسانی داشت یعنی شامل همه سازمان‌های مرکزی متصدی امور خلافت گردید. ظاهراً استعمال این کلمه قدیم‌تر از دولت ساسانی به نظر می‌رسد.

می‌دانیم که در شاهنشاهی هخامنشی نیز دیوان‌هایی برای اداره امور مملکت، زیر نظر دبیران مخصوص، وجود داشته که در بعضی شئون، مانند امور چاپارخانه‌ها، از حیث نظام و تشکیلات، با همتای خود در عصر ساسانیان و سپس در عصر عباسیان، چندان فرقی نداشته است. چاپارخانه‌ها برقرارکننده ارتباط گسترده کشوری بودند و سازمان مرکزی آنها در عصر اسلامی دیوان برید خوانده می‌شد.

پس از برچیده شدن بساط فرمانروائی ساسانیان، بخش‌هایی از تشکیلات آن دولت به ویژه دیوان‌های خراج و تشکیلات مالی همچنان باقی ماند و زیر نظر دبیران ایرانی اداره شد. توسعه روز افزون قلمرو اسلام موجب تشکیل دیوان بیت‌المال شد، که به تنهایی جانشین دو دیوان خراج و سپاه بود. دیوان جیش یا دیوان الجند (سپاه) نیز بعدها پدید آمد (قدمه، ص 2-18). دیوان‌های اسلامی به دست دبیران ایرانی اداره می‌شد. با ترجمه دیوان‌های خراج ایران به زبان عربی، گام بزرگی در راه پیشرفت کار دبیری در قلمرو اسلام برداشته شد؛ زیرا این امر باعث گردید که، از یک سو، دبیران ماهر و زبردستی در میان مسلمانان عربی‌زبان پیدا شوند و، از سوی دیگر، دبیران، در اثر تسلط بر تشکیلات مالی، بر نفوذ خود در دستگاه خلافت بیفزایند. بیگانه بودن اعراب نسبت به کارهای دیوانی و صناعت دبیری سبب گردید که این بخش مهم از امور خلافت به دست دبیران ایرانی افتد. دبیران ایرانی، چون خود متصدی امور دیوانی شدند، احترام و اعتبار شغل دبیری را در دستگاه خلافت افزایش دادند.

واژه دیوان در عصر اسلامی معانی متعدّد یافت که یکی از عوامل مؤثر در این تحول دبیران ایرانی بودند که عهده‌دار منصب وزارت نیز بودند و زمام امور اداری خلافت را در دست داشتند. به روایت جهشیاری (ص 401 - 402)، فضل بن سهل، وزیر مأمون، ملقب به ذوالریاستین، گذشته از لباس، بسیاری از آیین‌های دربار ساسانی را نیز تقلید می‌کرد. تصدّی امر دیوان و اداره کارهای خلافت دبیران را به کسب دانش و معلومات بیشتر وا می‌داشت. دبیر، به مقتضای امور دیوانی که در آن کار می‌کرد، می‌بایست معلومات خاصی کسب کند، در دیوان انشاء، مهارت نویسندگی؛ در دیوان خراج، معلومات ریاضی؛ در دیوان برید، معلومات جغرافیائی ضرور بود.

عنوان وزیر و وزارت تا پیش از عباسیان در دربار خلفا وجود نداشت و ایرانیان آن را با تأسیس تشکیلات دیوانی عصر عباسی برقرار کردند. عناوینی چون وزیر، صاحب دیوان، دبیر، منشی و کاتب، قاضی خبر از مهم‌ترین ارکان تشکیلاتی و سازمان‌های حکومتی آن دوران می‌دهد. رئیس دیوان رسائل (همتای ایران دبیر بد)، که در عصر اسلامی نیز جایگاه خود

را حفظ کرد، همواره دبیرانی در اختیار داشت. بدین سان، آشکار می‌گردد که دو واژه دبیر و دیوان آن‌چنان با یکدیگر آمیخته شدند که دبیری و صاحب دیوانی در یک مقام ادغام شد و دیوان رسائل مصداق دبیرخانه گردید.

در دوران ساسانی، دبیران عضو یکی از طبقات جامعه بودند که رئیس آن ایران دبیر بذ (دبیران مهشت) خوانده می‌شد. در اواخر دوره ساسانی، دبیری درجه‌بندی شد. هر دیوانی دبیری داشت، که رتبت او برحسب اهمیت آن دیوان معین می‌شد. در دوران اسلامی، دبیری، با حفظ جایگاه شاخص و برجسته، خصلت طبقاتی خود را از دست داد و، با این همه، تا مقام وزیر و به قول اصطخری، وزیر بزرگ پیش رفت.

در این دوره تمدن ایران به طور فزاینده‌ای گسترش یافت و همراه با گسترش فرهنگ و تمدن دستگاه‌های اداری نیز پیشرفت کرد که مجموع دوایر و سازمان‌ها آن روزگار را دیوانسالاری می‌خوانند.

درباره خزانه شاهان ساسانی و بایگانی شهریاران عجم از خلال منابع رومی و اسلامی آگاهی داریم اما در مورد چگونگی بایگانی کردن این اخبار و فرامین شاهان ساسانی بلاذری مورخ اسلامی می‌گوید پادشاهان هرگاه فرمانی می‌داند طغرا دار سلطنتی آن را در حضور وی به طغرا می‌آراست و خادمی داشت که همان را در تذکره ای ثبت می‌کرد این تذکره ها همه جمع آوری می‌شده و پادشاه مهر خود را بر آن می‌نهاد و بایگانی می‌شد.

بدین ترتیب در دوران ساسانی بایگانی شاهی وجود داشته است که تمامی مکاتبات و همچنین کتابهای تاریخ در آن جمع آوری می‌شده است در خصوص کتابهای تاریخ خزاین شاهان ساسانی و همچنین بایگانی شاهی علاوه بر منابع ذکر شده دو منبع مهم دیگر نیز در اختیار داریم در مورد کتابهای خزاین ساسانی مسعودی مورخ قرن 4 هجری گزارش می‌دهد که در سال 303 هجری نزد نیک از خاندانهای بزرگ پارس کتابی در مورد تاریخ شاهان ساسانی به شکل مصور دیده که این کتاب از روی اسناد خزاین ملوک ایران برای هشام بن عبدالملک اموی در سال 113 هجری از پارسی به عربی برگردانده شده است در مورد بایگانی شاهی نیز یک منبع رومی موجود است که به طور مستقیم از وجود مخازن سلطنتی که سالنامه های رسمی در آنجا نگهداری می‌شود آگاهی می‌دهد آگائیس مورخ قرن 6 میلادی یکی از مورخان امپراتوری بیزانس می‌گوید از جمله منابعی که وی برای نگارش تاریخ خود به کار برده است سالنامه های رسمی مخازن دولتی تیسفون بوده است وی به کمک یک مترجم یونانی به نام سر جیوس که در دربار ساسانی تیسفون بوده است پس از کسب اجازه از نگهبانان مخازن سلطنتی توانست به سالنامه های رسمی شاهان ساسانی دست یابد به غیر از آگائیس اصطخری جغرافیدان قرن چهارم هجری ذکر می‌کند که در حصن الجص فارس کسانی زندگی می‌کنند که قصه های

پادشاهان را به صورت نوشته دارند بدین ترتیب حتی پس از نابودی ساسانیان کتب تاریخ مربوط به آنان موجود بود در منابع کهن دیگر از کتاب‌هایی نام برده شده به نام‌های آیین نامه و گهننامه (گاهنامه) که در آن‌ها مراتب دولتی پادشاهی ساسانی ذکر شده است. اما در مورد وجود سالنامه‌ها و روزنامه‌های رسمی دوران ساسانی نیز اشاره‌های مستقیمی در آثار مورخان اسلامی وجود دارد جاحظ مورخ معتبر قرن سوم هجری در این مورد می‌گوید "و آیین ایرانیان به عصر اردشیر بابکان و خسرو انوشیروان چنین بود که اگر شاهی یکی از وزیران یا یکی از جاهمندان را دیدن می‌کرد نامش را در تاریخ و بر روزنامه‌ها و کارنامه‌ها ثبت می‌کردند و بگرد جهان پراکنده می‌ساختند."

در مورد کلمه روزنامه به صراحت می‌توان اذعان کرد که این کلمه به قسمتی از دیوانسالاری ساسانی اطلاق می‌شده که کاربرد آن ثبت وقایع روزانه بوده است. خوارزمی دانشمند ایرانی در این خصوص می‌گوید: "رزنماج (=روزنامه) یعنی یادداشت روزانه زیرا کارهایی که در هر روز انجام می‌شود مانند گرفتن خراج یا پرداخت نفقه و غیره را در آن می‌نوشتند."

غیر از خوارزمی و مولف کتاب تاریخ قم هم از کلمه روزنامه و روزنامجات استفاده کرده است. علاوه بر اصطلاح روزنامه عنوان دیگری وجود داشته به نام فهرست که دفتر یادداشتی معنی شده که شامل همه دفترها و اعمالی بوده که دیوان وجود داشته است. همچنین دفتری برای یادداشت رویدادهای بزرگی که اتفاق می‌افتاده است وجود داشته که این گونه رویدادها با ذکر تاریخ وقوع و دیگر مشخصات در این دفتر ثبت می‌کرده‌اند با برای نوشتن تاریخ به کار رود. دفتری نیز وجود داشته که شامل فهرست تمام نامه‌هایی که به زبان خارجی به دیوان می‌رسیده و ترجمه شده با نام مترجم و مضمون نامه که می‌توان آنرا به نوعی وزارت امور خارجه دوران ساسانی تلقی کرد. دفاتر دیگری نیز در دربار ساسانی وجود داشت که برخی برای ثبت نام هدیه آورندگان در نوروز و مهرگان بوده که آنرا دفتر ویژگان می‌خواندند و دفتر دیگری خاص عطایای شاه به مأموران و کارمندان دولتی بوده است.

به دلیل اهمیت سالنامه‌های سلطنتی و مخازن نگاهداری آنان در دربار ساسانی منصب مهمی به نام نگهبان سالنامه سلطنتی وجود داشته که مسوول حفظ و نگاهداری این مخازن بوده است

این دستگاه اداری عظیم ساسانیان پس از نابودی آن سلسله به جهان اسلام به خصوص به عباسیان (656-132 هـ.ق) ارث رسید و از طریق عباسیان به دودمان‌ها دیگر جهان اسلام و ایران شاید بتوان گفت که دستگاه اداری بیشتر کشورهای جهان اسلام تا عصر حاضر بر گرفته از سیستم دیوانسالاری ساسانی بوده است.



## اقدامات کمبوجیه و داریوش کبیر در مصر

کوروش بر اثر توطئه‌ای که پادشاه لیدی با پادشاه بابل و مصر علیه ایران بسته بودند مترصد روزی بود که بعد از فرونشاندن غائله لیدی و بابل، به مصر حمله کند، ولی رسیدگی به کارهای شمال شرق و شرق ایران این فرصت را به او نداد. با تمام این احوال کمبوجیه از روزی که به حکومت رسید نقشه تسخیر مصر را در سر می‌پروراند. بنابراین کمبوجیه به دنبال بهانه‌ای برای تسخیر مصر بود، چنان‌که هرودوت به نقل از مصری‌ها در کتاب تاریخ خود نوشته است که کمبوجیه سفیری را به مصر می‌فرستد و دختر آمازیس، فرعون مصر را خواستگاری می‌کند. بر اثر این تقاضا، فرعون مصر تصمیم می‌گیرد به جای دختر خودش، دختر پادشاه سابق مصر را نزد کمبوجیه بفرستد. بعد از مدتی این دختر راز خود را بر کمبوجیه فاش می‌کند و به کمبوجیه می‌گوید که من دختر «آپری یس» هستم. به همین دلیل کمبوجیه بسیار ناراحت می‌شود و تصمیم می‌گیرد که به مصر حمله کند. ولی به نظر نمی‌رسد این گفته دلیل اصلی حمله به مصر بوده است، چون حمله کمبوجیه به مصر بر اثر میل به جهانگیری و در ادامه سیاست‌های کورش بنیانگذار سلسله بوده است.

هرودوت در مورد شروع سفر جنگی کمبوجیه به مصر می‌نویسد شخصی بنام فانس از آمازیس فرعون مصر بسیار رنجیده می‌شود و از مصر می‌گریزد. او خود را به پارس می‌رساند و اوضاع مصر را برای شاه بیان می‌کند. او به کمبوجیه توصیه می‌کند از راه خشکی وارد مصر شود، به این منظور کمبوجیه سفیری را نزد پادشاه عرب در عربستان می‌فرستد و از او اجازه می‌خواهد که از کشورش عبور نماید. پادشاه عرب هم موافقت می‌کند و آب انبارهایی را در صحرای عربستان و شبه جزیره سینا (عربستان سنگی عهد قدیم) برای استفاده سپاهیان کمبوجیه می‌سازد. آمازیس فرعون مصر از شنیدن خبر لشکرکشی کمبوجیه بسیار نگران می‌شود. چون او در موقع لزوم هیچ کمکی به لیدی و بابل نکرده بود حالا که این خبر را شنیده بود، فکر می‌کرد، کمبوجیه با داشتن نیروی دریایی قوی که از فنیقی‌ها و یونانی‌های آسیای صغیر تشکیل داده بود، از راه دریا به مصر حمله خواهد کرد. بنابراین با جزایر یونان و قبرس که تابع دولت ایران نبودند وارد مذاکره شد تا کشتی‌های خود را به کمک نیروی دریایی مصر بفرستند. از خوش شانسی کمبوجیه آمازیس که شخصی مدیر و فعال بود درمی‌گذرد و پسامتیک سوم جانشین او می‌شود. این پادشاه آدمی نبود که بتواند مصر را از دست دشمنی نیرومند مانند کمبوجیه نجات دهد.

در همین بحبوحه بود که لشکر ایران از کویر می‌گذرد و به پلوزیوم که در کنار شعبه اول رود نیل از سمت مشرق قرار

دارد، می‌رسد و در مقابل قشون مصر صفوف خود را می‌آراید. سپس جنگ سختی شروع می‌شود و به هر دو طرف تلفات زیادی وارد می‌شود، ولی بالاخره مصریان وادار به تسلیم می‌شوند. درباره‌ی احوال کمبوجیه در مصر، منبع عمده، اطلاعاتی است که هرودوت در اختیار گذاشته است و ازین رو در قبول آنچه از خشونت‌ها و قساوت‌هایی که هرودوت از کمبوجیه نقل کرده است، باید احتیاط کرد.. چرا که هرودوت اخبار در این زمینه را به احتمال زیاد از کاهنان مصریان گرفته که با تصرف مصر توسط کمبوجیه امتیازات بیشتری برای آن‌ها و معابد مصری در نظر گرفته شده بود را به شکل چشمگیری کاهش داد بنابراین این منابع اطلاعاتی هرودوت، بایستی اخباری جعلی مانند کشتن آپیس و خراب کردن معابد و غیره را به وی نسبت دهند.

این ادعاها هم‌چنان در مورد کمبوجیه وجود داشت تا این‌که اسنادی معتبر مصری از جمله مانند کتیبه اوجاهورسنه که معاصر کمبوجیه بود، این ادعاها را به چالش کشاندند. توضیح اینکه در مفر کلیسای واتیکان، مجسمه‌ای از وی وجود دارد که شاهد فتح مصر بدست کمبوجیه بوده است. این مجسمه دارای کتیبه‌ای است که حاوی شرح زندگانی صاحب مجسمه و وقایع آن زمان مصر است. او در زمان آمازیس، خزانه دار پادشاه، رئیس قصر سلطنتی و فرد مورد اعتماد کامل پادشاه بوده است. او سپس در زمان پسامتیک سوم، رئیس کل کشتیهای مصر باستان شد. پس از تسلط کمبوجیه بر مصر، او فرد مورد اعتماد و پزشک بزرگ مصر می‌شود. او از کمبوجیه خواهش می‌کند که عظمت معبد بزرگ نیت (مادر خدایان مصر باستان) و چند معبد دیگر را که مربوط به خدایان مهم بود و در شهر سائیس قرار داشت، به آنجا برگرداند و آسایشها را که در معبد (نیت) اقامت داشتند، از آنجا بیرون کند.

کمبوجیه هم‌چنین می‌کند و زمینها و خانه‌های خوب به مصریها میدهد. او در مورد خدمات خود به مردم مصر مینویسد که آنها را از بدبختی و گرسنگی نجات داده است. از این نوشته‌ها چنین بر می‌آید که کمبوجیه دقیقاً مانند کوروش کبیر در بابل رفتار کرد و به تمام آداب و رسوم مصریها احترام گذاشت.

طبق همین کتیبه کمبوجیه در بدو ورود به سرزمین فراعنه از کاهنی مصری بنام امیرالبحر اوجاهورسنه آداب و رسوم مصریها را یاد گرفت و در معبد مثل یک فرعون واقعی، تمام آداب و مراسم دینی قوم را بجا آورده و فرعون جدید مصر شد. محرک او در این اقدام هر چه بود، وی خود را با آنچه مقتضای مصلحت وقت بود، به‌خوبی تطبیق داد. باری کمبوجیه هر چند اندکی بعد تحت‌تأثیر اندیشه‌ی سیری ناپذیر جهانگیری خود را به دردسرهای بزرگ یکنوع شکست

روحی دچار کرد چنان که جهانگشایی‌هایی او بعد از مصر به سوی کارتاژ، لیبی و حبشه، همه به شکست انجامید و بعضی از مورخان اعمال رفتارهای خشن درباره‌ی کشتن گاو آپیس و خراب کردن معابد مصری و کشتار مردم مصری و اهمیت دادن به قوم یهود و مکان‌های مقدس آن‌ها را بعد از این لشکرکشی‌های نافرجام می‌دانند.

در مورد کشتن گاو آپیس، بایستی اذعان کرد که هرودوت می‌گوید وقتی کمبوجیه بدون موفقیت از لشکرکشی به نوبیه بازگشت، از مشاهده این‌که مردم ممفیس تولد آپیس را جشن گرفته و شادمانی می‌کنند، خشمگین گشت. از این رو گاو مقدس را تا سرحد مرگ زخمی کرد که کاهنان سپس او را مخفیانه دفن کردند. ام این اطلاعات با سنگ گوری که از سراپیوم-محل دفن گاوان مقدس- به دست آمده و متعلق به سال ششم سلطنت کمبوجیه در مصر است، تطبیق نمی‌کند و تأیید نمی‌شود، بلکه مؤید دفن باشکوه گاو آپیس در آن سال است که در بیست و هفتمین سال آماسیس متولد شده بوده است که تابوت سنگی و مجلل آن نیز هدیه شخص کمبوجیه بوده است. سنگ گور دیگری از سراپیوم کشف شده که با نوشته‌های هرودوت مغایرت دارد چنان‌که نوشته‌های این سنگ گور به ما می‌گوید که آپیس در زمان کمبوجیه متولد شده و جانشین گاو مقدسی بوده است که در سال ششم کمبوجیه به مرگ طبیعی مرده و در سال چهارم داریوش یکم دفن شده است. بنابراین طبق اسناد و نوشته‌های مصریان، آن‌ها کمبوجیه را زاده خدای بزرگ (را) و فرعون قانونی خود میدانستند و بر این عقیده بودند که با رفتن او به مصر، سلسله بیست و ششم فراعنه یا سلسله پادشاهان سائیس، منقرض می‌شود و سلسله بیست و هفتم تأسیس می‌شود که تا زمان پادشاهی اردشیر دوم هخامنشی ادامه پیدا می‌کند.

کمبوجیه بعد از لشکرکشی‌های ناموفقش در مصر بود که خبر طغیان بردیای دروغین را شنید، البته در این‌که آیا این بردیای راستین بوده است یا دروغین نظرات متفاوتی وجود دارد، بنابراین مصر را به قصد ایران ترک و آریانند را به ساتراپی مصر گذاشت، ولی در راه بازگشت به ایران درگذشت.

### اقدامات داریوش در مصر

پس از مرگ کمبوجیه داریوش به کمک سرداران دیگر توانست بر بردیای دروغین غلبه و شورش‌هایی را که به تبع آن به مدت یک سال و نیم شکل گرفته بود را سرکوب کند. وی سپس ناچار شد که در مصر نیز به مداخله بپردازد و جنبش استقلال طلبانه آریانند را سرکوب کند.

مصر یکی از ساتراپی‌های ایران آن زمان بود که داریوش توجه خاصی به آن داشت.. از جمله اقدامات داریوش در مصر

می‌توان به تدوین قانون در آن‌جا اشاره کرد. چنان‌که دیودورس داریوش را ششمین و آخرین قانون‌گذار مصر می‌دان این گفته توسط سند مصری تأیید شده است. در این سند آمده که: داریوش در سال سوم سلطنت خود به ساتراپ خویش در مصر فرمان داد که خردمندان مصر از میان سربازان، کاهنان و کاتبان را جمع‌آوری کند و نظام حقوقی مصر را تا چهل و چهارمین سال آزمایش تدوین سازد. این کمیسیون به مدت شانزده سال تا سال نوزدهم سلطنت داریوش به کار خود ادامه داد. بدین ترتیب مجموعه قوانین در پاپیروسی به خط آرامی و یونانی نوشته شد.

نظم دادن انسانی به مالیات‌های کشورهای یکی دیگر از مهم‌ترین اقدامات داریوش بزرگ است. به گفته پلوتارخ مورخ نامی سال‌های 46 تا 120 پس از میلاد همه ساله از کشورهای مختلف هدایایی به دربار شاهنشاهی ایران می‌آوردند تا اینکه داریوش مقدار مالیات را برای هر ایالت معین کرد. بنابراین مصر نیز از این قاعده مستثنی نبود.

آبادسازی مصر از دیگر اقدامات وی بود. مصر به مدت 121 سال یکی از ایالت‌های ایران به حساب می‌آمد که داریوش آنرا سامان و گسترش داده بود. داریوش نگاهی مثبت به مصرکهن داشت و در نوسازی آنجا تلاشی بسیار کرد. وی هیچگاه معابد آنان را ویران نکرد و به آنان آزادی در گزینش دین داد. وی در مراسم عزای ملی مصریان (آپیس) شرکت کرد و هزینه هنگفتی را برای اجرای آن مراسم تعیین نمود. سپس به نزد معابد آنان رفت و به خدای مصریان احترام گذاشت و معبد خدای بزرگ مصر (آمون) را به کلی بازسازی کرد.

بعد از سقوط مصر توسط کمبوجیه قانون معابد دچار بحران شد چون که کمبوجیه بخش عمده عواید نمازخانه‌های مصری را که سابقاً مورد استفاده بود را لغو کرد. داریوش قوانین قدیمی معابد را دوباره رواج داد زیرا وی دریافته بود برای تحکیم وحدت میان مصر و امپراتوری خود به حمایت کاهنان مصری نیاز دارد.

داریوش برای سهولت رفت و آمد میان ایران و ایالت مصر دستور داد که میان دریای سرخ و رود نیل آبراهی (کانال سوئز کنونی) بسازند که آثار آن و کتیبه مربوط به اتمام این آبراه که صدها سال دایر بود و بر اثر توفان شن پر شده است به دست آمده و موجود است. در طول این کانال تخته‌سنگ‌های تراشیده شده به دست آمده که در آن‌ها تاریخ اتمام هر قطعه از آبراه حک شده است و این سنگ‌ها در دست است. در یک سنگ نبشته آمده است که روز افتتاح آبراه، 26 آشتی از آن عبور کردند و این نوشته به چهار زبان و دو خط است (میخی و هیروگلیف). وی در سنگنبشته هایش در «دریای سرخ - نیل» داریوش به مناسبت پایان آبراه مصر خود را داریوش پسر ویشتاسپ هخامنش (ویشتاسپ در فارسی

امروز به گشتاسپ تبدیل شده است) خوانده است.

وی به ادیان مصر احترام گذاشت و هیچگاه دین مزدیسناى ایرانی (زرتشت) را در آنجا تبلیغ نکرد.

از دیگر یادگارهای داریوش بزرگ ستایش مصریان از وی بود. زیرا داریوش شاه - مردمان و کارگران و بردگان مصر را رهایی بخشید و خود در راس فرعونهای مصر شاه آنجا شد. کتیبه ای از کاهنان مصری باقی است که پیرنیا در کتاب تاریخ ایران باستان آنرا اینگونه ترجمه کرده است:

داریوش زاده نیت و متولی سائیس شهر خدایان مصر است. کارهایی که خدا به اراده خویش آغاز کرده بود داریوش به اتمام رساند. وقتی داریوش در شکم مادرش بود نیت(خدایان مصر) او را فرزند خود دانست. داریوش دست در کمان به سویش برد تا دشمنان خدای را بر اندازد. او نیرومند است و دشمنانش را در همه سرزمینها نابود خواهد کرد. شاه مصر داریوش است که تا ابد جاوید بماند. شاه بزرگ پسر ویشتاسب هخامنشی. او فرزند خدایان است که نیرومند و جهانگیر است پس مردمان سرزمینهای دور برایش هدایا می آوردند و برایش خدمت می کنند.

### روابط ایران و ارمنستان در دوره مادها و هخامنشیان

شرح و تصویر ارمنستان بدون توجه به ارتباط تاریخی و فرهنگی آن با ایران زمین تلاشی بی ثمر خواهد بود. ارمنستان باستان تا اواسط عصر اشکانیان از هر طرف به ایران یا دولت‌های ایرانی نژاد همسایه بود. در مشرق آن دولت هخامنشی و بعد اشکانی و در شمال غرب دولت پونت و در جنوب غرب دولت کاپادوکیه(شاهان ایرانی نژاد داشتند)، قرار داشت. بنابراین طبیعتاً زندگی ارمنی‌ها آمیخته با زندگی ایرانی بود و زندگی آن‌ها در یکدیگر تأثیر عمیق گذاشت.

### ارمنستان و تشکیل دولت ماد

اولین بار در سده نهم ق.م است که در اسناد آشوری از «اورارتوها» یاد شده و چنین به نظر می‌آید که در این زمان پارس‌ها در جنوب غربی دریاچه ارومیه و مادها در جنوب شرقی دامنه‌های کوهستانی شمالی منطقه کردستان جا داشته‌اند. از قرار نوشته‌های اغلب مورخان که در تجزیه و تحلیل لشکرکشی‌های مختلف در کوهستان زاگرس صاحب نظر می‌باشند، مشخص می‌گردد که سرزمین ماد در آغاز وحدت نداشته و به صورت ملوک‌الطوایفی اداره می‌شده است.

اورارتویی‌ها که خود قبل از تشکیل دولت واحد، مراحل ملوک‌الطوایفی را پشت سر نهاده بودند، به خوبی متوجه بودند که آشوریان از این نقطه ضعف سرزمین ماد (ملوک‌الطوایفی) به نحو موثری استفاده می‌کنند. در نتیجه اورارتوها از مشکلات داخلی آشور بهره برده و تا قدرت گیری مجدد آن، درصدد متحد کردن این مردم بر علیه آشوریان برآمدند. و

سعی داشتند تا روسای قبایل مختلف ماد را به ویژه آنهایی را که در مجاورت سرحدات اورارتو بودند بر علیه آشور به جنگ وادارند در حقیقت می‌توان گفت اورارتو باعث شد که اتحاد مادها شتاب بیشتری پیدا کند.

عدم توانایی مادها در جلوگیری از حمله آشور به قلمرو دیاکو، موجب گردید وی برای حفظ منافع خود به اورارتو گرایش یابد از علل دیگر این گرایش باید علاوه بر تمایل به امنیت خارجی بیشتر، از لزوم حکومت مقتدر جهت رسیدگی به امور جامعه و کاملاً مستقل بودن یاد کرد. که در ابتدا با اورارتو به موفقیت‌هایی دست یافت ولی در نهایت به پیروزی آشور و تبعید دیاکو به حمات سوریه انجامید.

از متصرفات احتمالی خشریته (فرورتیش) در آسیای صغیر و به ویژه نواحی ارمنستان (اورارتویی) اطلاع دقیقی در دست نیست. با مرگ خشریته، کیاکسار به رهبری قبایل ماد رسید. با رهبری او فرایند وحدت و قدرت ماد به اوج خود رسید. و با اتحادی که با نبوپوسر (پادشاه بابل) بست توانستند آشور را در 612 ق.م شکست و از بین ببرند. در زمان انقراض آشور، از اورارتو کلاً به عنوان نیروی فعال یاد نمی‌شود زیر در آستانه انحطاط بود و به جای اورارتو، در سرزمین آنان آرامنه مبدل به نیروی عظیمی گردیده بودند.

موسی‌خورنی در شرح خود از سقوط آشور می‌نویسد: یکی از سرداران ارمنی به نام «بارویدسکایوردی» در انهدام امپراتوری آشور به مادها یاری رسانده است.

با فروپاشی امپراتوری آشور و تقسیم آن بین ماد و بابل، ماد مجبور بود بیشتر به وقایع شمال آسیای صغیر بپردازد زیرا در آنجا لیدیه وارث فریگیه و شهرهای فینیقیه شده و شروع به دست‌اندازی به اراضی اورارتو نموده بودند که همین عامل منجر به درگیری مادها (هوخشتره) با دولت لیدیه در سال 590-585 ق.م شد که در نهایت بعد از 5 سال درگیری بر اثر خسوفی که پیش آمده بود به صلح منتهی شد و رود هالیس (قزل ایرماق‌حالیه) به عنوان سرحد دولتین تعیین گردید و بر اساس این قرارداد، ارمنستان (اراضی اوراتو) رسماً ضمیمه قلمرو ماد گردید.

### هخامنشیان و ارمنستان

در آستانه روی کار آمدن کوروش دوم (کبیر)، چهار نیروی بزرگ یعنی ماد، بابل، لیدی و مصر سرتاسر خاور نزدیک را میان خودشان تقسیم نموده بودند. کوروش بر آن شد تا ثابت نماید که شایستگی تصاحب تاج و تخت ماد را دارا می‌باشد. کوروش که وارث دولت ماد بود با گشودن شاهنشاهی مزبور، فرمانروایی بر آشور، بین‌النهرین، ارمنستان و ... را به دست گرفت. بنابراین اقدام به فتح لیدی گرفت و توانست این کشور را فتح کند. در واقع باید گفت با فتح لیدی او موفق شد تسخیر

آسیای صغیر را به پایان برساند. ارمنستان نیز مطمئناً به اشغال وی درآمد.

کوروش برای مطیع کردن اقوام دور دست شرق روانه مشرق شد تا امنیت آن نواحی را تأمین کند که پایان کار کوروش در نواحی شرقی با افسانه‌هایی در آمیخته شده است. گزنفون تنها کسی است که سهم بردیا را در تقسیم امپراتوری شامل ارمنستان هم می‌داند در حالی که اکثر محققان معتقدند که کوروش در تقسیم امپراتوری سهم بردیا را ایالات شرقی قرار داده است.

در زمان کمبوجیه ارمنستان تحت قیادت تهماسپاد بوده که نامش صرفاً در کتیبه بیستون آمده و در آنجا از تهماسپادنه به عنوان ساتراپ بلکه به عنوان فرمانده هنگ داریوش یاد شده است.

به دنبال کودتایی که بر علیه گئوماتا صورت گرفت (سال 522 ق.م) داریوش به قدرت رسید. با جلوس داریوش شورشهای متعددی روی داد که شورش ارمنستان از جمله آنها بود. داریوش در کتیبه بیستون اظهار می‌کند که بعد از آگاهی از شورش مردم ارمنستان سرداران خود را برای سرکوبی شورش مزبور فرستاده است. زیرا شورش ارمنستان از شورش سایر ایالات سنگین‌تر و خطرناک‌تر بود و در چهار درگیری که به ترتیب در منطقه ایزلا، زوزه ارمنستان، در قلعه تیگرا و در دژ اوپاما صورت گرفت در نهایت لشکریان داریوش توانستند شورشیان ارمنستان را به طور کامل شکست دهند.

نبردهای ارمنستان حدود هفت ماه طول کشید و بعد از پنج نبرد بزرگ و از بین رفتن متجاوز از ده‌هزار نفر و اسارت بیش از دو هزار نفر خاتمه پذیرفت. می‌توان گفت ارمنستان با نخستین شورش خود بر علیه هخامنشیان وارد مراحل جدیدی از دفاع از هویت ملی خود گردید که تاکنون نیز تداوم دارد. تصویر نه تن از شاهان شورش‌ی در نقش برجسته داریوش در کتیبه بیستون دیده می‌شود که در بین آنها تصویر آراخای ارمنی نیز وجود دارد.

از نوشته‌های هرودوت بر می‌آید که داریوش در هنگام دستیابی به قدرت متعهد به تعهداتی بوده که هفت تن از اعضای توطئه در میان خود متقابلاً برقرار کرده بودند. به همین خاطر هیدارنس در ازای شرکت در توطئه گوماتا، حکومت موروثی ارمنستان را به دست آورد. بنا به نوشته استرابو، اعقاب هیدارنس تا زمان آنتیوخوس سوم (کبیر) بر منطقه ارمنستان حکمرانی می‌کرده‌اند.

طبق اصلاحاتی که داریوش در سیستم اداری و مالی بوجود آورد و آنچه که از کتیبه بیستون و گفته‌های هرودوت بر می‌آید این است که ارمنستان به دو ساتراپی (13 و 18) تقسیم شده است.

در سال 518 ق.م داریوش برای مالیات‌های دولتی تنظیم جدیدی ایجاد کرد. میزان مالیاتی که آسیای صغیر، ارمنستان و

بابل پرداخت می کردند تقریباً دو برابر مجموع میزان مالیات‌هایی بوده که همه ایالات ایران به آن دولت پرداخت می کرده‌اند. این علاوه بر هدایایی بوده است که می پرداخته‌اند.

بنا به تشخیص قریب به اتفاق دانشمندان و محققان، سومین گروه نمایندگی که در پله‌کان‌های آپادانا حک شده اختصاص به هیأت نمایندگی ارمنیان دارد که در بخش کوچک و مایل از ردیف میانی پلکان شرقی جا داده شده‌اند.

بنابر نوشته استرابو، ارمنیان همه ساله 20.000 کره اسب در جشن مهرگان به شاه بزرگ تقدیم می کرده‌اند. خشایار شاه که در سال 486 ق.م به سلطنت رسید بعد از سرکوب شورش‌های داخلی، به فکر انتقام از یونان افتاد و به گردآوری سپاه پرداخت. در گزارش هرودوت درباره اقوام ارمنی شرکت کننده در جنگ با یونان مطالبی بیان شده است. در فهرست هرودوت، ارامنه و فریگی‌ها زیر فرمان سرداری به نام ارتخمس داماد داریوش قرار دارند. در جنگ با یونان سپاهیان و اقوام ساکن ارمنستان در کنار سایر اقوام به جنگ پرداختند. هر چند در ابتدا موفقیت‌هایی نصیب ایرانیان شد اما در نهایت با شکست‌های متعدد سپاهیان شاه بزرگ همراه شد. و خسار شاه کتیبه یادبودی در منطقه وان از خود به جای گذاشته است. بعد از درگذشت داریوش دوم، اردشیر دوم در سال 405 ق.م به تخت نشست که در اوایل سلطنتش با طغیان کوروش کوچک همراه شد که در کوناکسا در سال 401 ق.م توانست طغیان کوروش کوچک را که داعیه دار سلطنت داشت را فرو نشاند. در این جنگ کوروش کوچک مزدوران یونانی را به خدمت گرفته بود که پس از کشته شدن کوروش و فرمانده شان، گزنفون نویسنده کتاب آناباسیس، فرماندهی آن‌ها را در بازگشت به یونان بر عهده گرفت. بخش‌های سوم و چهارم و پنجم از کتاب آناباسیس، به عبور از ناحیه ارمنستان در سال 400-401 ق.م به سوی یونان مربوط می‌گردد. که با توصیف‌هایی که می‌کند از دو ساتراپی در ارمنستان شرقی و غربی خبر می‌دهد.

اورونتس که در کتاب آناباسیس به عنوان ساتراپ شرقی ارمنستان نام برده می‌شود در برابر خدماتی که به اردشیر دوم هنگام نبرد کوناکسا انجام داده بود، با دختر اردشیر دوم به نام رودگونه ازدواج نموده و همچنین گزنفون در کتاب خود، از تیریباز به عنوان ساتراپ بخش غربی ارمنستان نام می‌برد. به نوشته پلوتارک تیریباز از جمله کسانی است که در هنگام پیشروی سپاهیان کوروش کوچک به سوی بابل، اردشیر را تشویق به پایداری می‌کند.

بعد از نبرد کوناکسا، ضعف خاندان هخامنشی بر همگان آشکار شد تا جائیکه خاندان اورونتیان (که در کوناکسا از اردشیر دوم حمایت می‌کردند) با بهره‌برداری از این وضعیت موفق گردیدند خودشان را به عنوان سلسله‌ای مستقل در ارمنستان



قلمداد کنند و از فرستادن خراج به دولت مرکزی سباز زدند. در سال 366 ق.م) با حمله لشکریان هخامنشیان، مقاومت ارمنستان در هم شکسته شد و به دنبال آن اورونتس بخشیده شد.

در زمان اردشیر سوم، به پاس پیروزی‌های شخصی به نام کدمان (داریوش سوم بعدی) بر اقوام کادوسی، ساتراپی ارمنستان به او واگذار شد. بدین ترتیب مقام ساتراپی ارمنستان به طور موقتی در سلسله اورونتیان سلب گردید. تا سال 336 ق.م در اینجا کدمان از خاندان هخامنشی فرمانروایی می‌کرده است. در این سال کدمان (داریوش سوم) به کمک باگواس خواجه به سلطنت رسید و دوباره حاکمیت خاندان اورونتس در ارمنستان برقرار گردید.

داریوش سوم پس از نبردهای خود در گرانیگ و ایسوس، سپاه بزرگی را برای رویاپرویی مجددش با اسکندر آماده گردانید. طبق اطلاعاتی که مورخین معاصر بیان می‌کنند (از جمله کویتوس)، تعداد کل سپاهیان داریوش 200 هزار پیاده و 45 هزار سوار را شامل می‌شده است که از آنان 20 هزار نفر از پیادگان و 7 هزار نفر از نیروهای سواره نظام از ارمنیان تشکیل یافته بود. نیروهای ارمنی در نبرد گوگمل زیر فرمان اورونتس دوم بودند، که در این نبرد اورونتس دوم جانش را از دست داد. ذکر این نکته جالب است که میترانس فرزند اورونتس دوم، که در گذشته حکمران ساردیس در آسیای صغیر بود، ایرانیان را فرو گذاشته و جانب مقدونیان را گرفت. بدین ترتیب او در نبرد گوگمل خود را در صفی یافت که مقابل صف پدرش بوده است. با کشته شدن اورونتس دوم، میترانس از جانب اسکندر به سمت ساتراپی ارمنستان و به عنوان جانشین پدرش انتخاب گردید.

حمله اسکندر دو پیامد بسیار مهم برای ارمنستان داشته است؛ نخست آنکه به طور مستقیم و غیر مستقیم دوران استقلال ارمنستان را با خود به همراه آورد و دوم اینکه در تماس مستقیم با تمدن یونانی، به نام تمدن هلنی، قرار گرفت.

## اشکانیان

### نحوه حکومت داری اشکانیان و ساسانیان

در طول تاریخ ایران باستان دو نوع نظام حکومتی متفاوت برای اداره قلمرو سرزمین به کار گرفته شده است: نظام اشکانی و نظام ساتراپی. در عین حال این دو نوع نظام آثار متفاوت فرهنگی و تمدنی بر جای گذاشتند که میراث آن هنوز در ایران زمین هویداست. حتی تقسیمات کشوری حکومت‌های پس از اسلام تاکنون نیز بی تأثیر از این دو شیوه حکومتی نبوده است.

### نظام اشکانی

پارتها در واقع واضع نظام سیاسی ویژه ای بودند که تا حدودی در برخی موارد مشابه سیستم فدرالی، کنفدرال و به ویژه کنفدراسیون کنونی است. پارت ها در مجموع مالک 18 قلمرو پادشاهی بودند که به صورت کشوری گسترده از ساحل دریای خزر تا دریای سرخ کشیده شده بود. از این 18 ایالت یا کشور، 11 ایالت را که از مرزهای ارمنستان و سواحل خزر شروع می‌شد و تا منطقه اسکیت‌ها گسترش می‌یافت، قلمروهای علیا و بقیه را قلمروهای سفلا نامیده‌اند. غیر از این ایالت‌ها، مناطق تابع شاه نیز وجود داشتند که به دست خشرپاون یا ساتراپ‌ها (شهربان‌ها) اداره می‌شد، مانند بین-النهرین. در این دوره از میزان تمرکز قدرت که در دوره‌های قبلی معمول بود به شدت کاسته شد و فرمانروایان ایالات تا جایی که تعهدات عمدتاً مالی خود را به شاهنشاه پرداخت می‌کردند، از استقلال بیشتری برخوردار بودند. در مجموع دو نوع ایالت در گستره‌ی سرزمین اشکانی وجود داشت؛ بخشی از ایالتها تابع پارت‌ها بودند، اما والی نداشتند و به جای والی، پادشاهی تابع حکومت اشکانی داشتند. گروه دیگر مستقیماً تابع حکومت مرکزی اشکانی بودند. این ایالتها در واقع بازمانده از ساتراپ‌ها یا در واقع خشرپاون‌هایی بودند که از روزگار هخامنشیان باقی مانده بود. در واقع نظام سیاسی اشکانیان به شدت غیرمتمرکز بود و ایالت‌ها یا کشورهای تابع اشکانی تا حدود زیادی استقلال داشتند. پارت‌ها نیز خودمختاری و حتی استقلال‌های مزبور را می‌پذیرفتند و تنها به این اکتفا می‌کردند که این ایالت‌ها باج و خراج به موقع به پارت‌ها برسانند. در واقع بایستی اذعان کرد که آنچه امروز به نام ملوک‌الطوایفی خوانده می‌شود و پس از اسلام شیوه رایج حکومتداری بود، در واقع برگرفته از نظام اشکانی است که این روش حکومتی را مشابه فئودالیسم اروپایی دانسته‌اند. اما در عین حال سیستم ملوک‌الطوایفی در عهد پارت‌ها به منتهی درجه تکامل رسید. چنانکه پادشاهان هفت خانواده

بزرگ که صاحب املاک و اراضی گسترده‌ای بودند از چنان قدرتی برخوردار شدند که می‌توانستند با جمع‌آوری سپاه به هواداری شاه برخیزند یا بر عکس علیه او بشورند. پایه این نوع نظام ویژه، به شیوه تولید رایج متکی بود؛ چنانکه حیات اقتصادی و اجتماعی این دوره دارای ماهیت ملوک‌الطوایفی بود و در رأس کارها تیولداران عمده قرار داشتند و تیولداران جزء مالک شهرها و دهات بودند. خرده مالکان مستقلاً زمین خود را کشت می‌کردند.

در عین حال در نظام ملوک‌الطوایفی اشکانی، قدرت نظامی، سیاسی و اقتصادی در شهر متمرکز بود و شهرها هسته و کانون قدرت همه جانبه به شمار می‌رفتند؛ در واقع شهر مقر قدرت اقتصادی، تجاری و بازرگانی به شمار می‌رفت. به هر حال به رغم آنکه که قدرت حکومت مرکزی در عهد پارتها به نسبت ساسانیان (که در ادامه می‌آید) به مراتب ضعیف‌تر و سست‌تر بود، پانصد سال دوام آورد. این شیوه، روش و نظام حکومتی پس از اسلام توسط برخی سلسله‌های پادشاهی مانند غزنویان، افشاریه، زندیه و حتی قاجاریه برای اداره کشور مورد استفاده قرار می‌گرفت.

### نظام ساتراپی:

در عصر ساسانی نظام ساتراپی بر قرار بود و بین نظام حکومتی اشکانی و ساتراپی چند تفاوت عمده وجود داشت: در نظام ساتراپی، حاکمان ایالتها یا شهربانان که صاحب منصبان بزرگی بودند، معمولاً از بستگان شاه یا خاندان‌های بزرگ بوده و از سوی شاه انتخاب می‌شدند. آن‌ها مستقیماً و تنها در برابر شاهنشاه مسئولیت داشتند. در حالی که در نظام اشکانی هر حاکم یا شاه ایالتی مستقل بود و شاهی در خانواده‌اش نیز موروثی بود. (2) در نظام ساتراپی برای هر ایالت یا کشور علاوه بر شهربان از سوی شاهنشاه فرماندهی برای قوای مسلح انتخاب می‌شد و تنها در برابر او مسئول بود؛ در حالیکه در نظام اشکانی قوای مسلح محلی در اختیار حاکمان بود و تنها در هنگام جنگ با روم این نیروها به کمک ارتش ملی می‌شتافتند.

از سوی دیگر بایستی گفت که ساسانیان اصول ملوک‌الطوایفی را از اشکانیان به ارث گرفتند. به همین جهت در شاهنشاهی جدیدی که اردشیر بابکان تأسیس کرد، باز ما طبقه مقتدر رؤسای طوایف را می‌یابیم که در رأس آن‌ها هفت دودمان ممتاز قرار داشتند. از این هفت دودمان لاقل سه خانواده در عهد اشکانیان به نام کارن، سورن و اسپاهبد حائز این مقام عالی و ممتاز بودند.

در کل می‌توان گفت:

- باشکوه‌ترین روزگاران تاریخی ایران باستان مقارن با دوره‌هایی است که دولتها دارای سیستم متمرکز اداری - سیاسی و

نظامی بوده‌اند از جمله این حکومتها می‌توانم به ساسانیان اشاره کرد که مقایسه کارکردهای نظامی ساسانیان با اشکانیان در این مورد جالب توجه است.

- نظام اشکانی حکومتی، در عین نامتمرکز بودن شدید از دیدگاه‌های سیاسی و نظامی و اقتصادی، به جهت فرهنگی نیز، کارکردی باز و غیر متمرکز داشت. شاهان اشکانی همانند سلوکیان و در حقیقت به تبعیت آن‌ها برای مقدسات دینی و مذهبی مردم احترام فراوانی قایل بودند. در حالی که ساسانیان ضمن افزایش قدرت حکومت مرکزی و برای تقویت آن به رسمی کردن دین واحد ملی روی آوردند.

- استراتژی ساسانیان زمینه‌های مناسبی برای ایجاد هویت ملی بر پایه مذهب واحد مهیا کرد. در عین حال ادبیات مذهبی با تشکیل سازمان پیچیده روحانیت غنی شد. اما جمود فکری و اندیشه‌ای روحانیت زرتشتی و ساسانیان به ویژه به دنبال از میان بردن مانویان و مزدکیان، در واقع بستر سقوط این حکومت را مهیا ساخت. این در حالی است که اشکانیان که شیوه تساهل و تسامح فرهنگی-مذهبی را در پیش گرفته بودند و در عین حال قدرت مرکزی کاملاً متزلزل-تری داشتند، بیش از دو برابر ساسانیان حکومت کردند.

- از سوی دیگر نبود یک هویت مشخص و واحد ایرانی در عهد پارت‌ها عملاً آن‌ها را فریفته فرهنگ یونانی و رومی کرده بود؛ به نحوی که پادشاهان اشکانی آشکارا خود را «فیل هلن» یا یونان دوست می‌خواندند. در واقع انگیزه یا حداقل توجیه اصلی بابک و پسرش اردشیر در قیام علیه پارت‌ها، یونانی‌گری آن‌ها بود.

در نتیجه باید گفت تمرکز بیشتر قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی در نظام ساتراپی باعث پیدایش دوره‌های پرشکوه تمدنی ایران شد، اما تمرکز فرهنگی و مذهبی در این نظام (ساسانی) عملاً جمود فکری و رخوت فکری را نیز موجب شد. در حالیکه نظام اشکانی که مترادف ملوک‌الطوایفی است به دلیل نامتمرکز بودن و سیستم متکی به کوچندگی از عهده ایجاد تمدنی مانند ساسانیان بر نیامد.

### مذهب در دوره اشکانیان

توماس هاید کشیش و استاد دانشگاه آکسفورد در آغاز سده هجدهم میلادی در کتاب خودآداب و آئین مادها، ایرانیان (پارسی‌ها) و پارت‌ها را بررسی می‌کند. هاید این سه قوم را به‌خاطر آنکه از یک نژاد می‌باشند، در بسیاری از ویژگی‌های فکری، اجتماعی و معنوی تا حدودی برابر می‌داند در بررسی تمدن اشکانیان، به این نتیجه می‌رسیم که اشکانیان از بهره‌گیری از تمدن آریائی‌های قدیم و قوم سکایی نصیب نبوده‌اند و تمدن هلنی زمان سلوکیان نیز بر تمدن

آن‌ها بی‌اثر نبوده است<sup>2</sup> سلوکیان در زمان فرمانروایی خود در مناطقی مانند کنگاور و دیناور معابد هلنی برپاداشته بودند ولی با به‌روزی کارآمدن پارت‌ها، پرستش اهورا مزدا در بسیاری از مناطق زیر فرمان پارت‌ها از نو معمول گردید<sup>3</sup> البته در آغاز سلطنت اشکانیان، دین زرتشت نتوانست به مفهوم قدیمی خود مورد قبول مردم واقع شود، ولی بعدها شاهنشاهی‌ها مانند بلاش اول در این زمینه تلاش‌های فراوان و ارزشمندی کردند تا این دین دوباره احیا شود. به‌طور کلی آداب و رسوم آئین زرتشت و در زمان اشکانیان جز در موارد اندک به درستی اجرا می‌شده است، البته برخی از پارتی‌ها در دفن مردگان خود شیوه‌ای داشتند که مغایر با آداب زرتشتیان باستان بوده است پیروان آئین زرتشت برای اینکه خاک (زمین) یکی از عناصر چهارگانه مورد ستایش آلوده نشود، از به خاک سپردن اجساد به شدت جلوگیری میکردند معذک تاریخ نشان می‌دهد که پارتی‌ها مردگان خود را با زیور و زینت و لوازم خانگی‌اش به خاک می‌سپردند.

زبان پارتی‌ها زبان آریایی بوده که واژه‌های سکایی در آن بکار برده شده است برخی از نوشته‌های پارتی و گزارش‌های زبان ملل دیگر درباره اشکانیان و حتی سکه‌های خود اشکانیان بیانگر این واقعیت است. خط پارتی‌ها نوعی خط آرامی سریانی بوده که بعدها خط پهلوی ساسانی از آن به‌وجود آمده و یا بهتر بگوییم تکامل یافته است. واژه پارتاو (Partav)

یا پارتاو (Parthav)(Parssav)

بعدها تبدیل به پهلوی (Pahlav-)

شده است، بدین معنی که زبان پهلوی ساسانی نیز به آهنگ خط پهلوی، همان نوع تکامل یافته و یا دگرگون شده زبان پارتی‌ها است. اگر برخی از محققین بخش زمانی متعلق به اشکانیان از پیکر کلی دین ایرانیان را مبهم و تاریک می‌دانند. بیشتر به‌خاطر نامشخص پنداشتن دین شاهنشاهان اشکانی است این مشکل که تقریباً نیمی از یک هزاره شاهنشاهی ایران را دربر می‌گیرد (از 250 پیش از میلاد تا 226 از میلاد مسیح) از دو جهت باید مورد بررسی قرار گیرد. یعنی از زمان پیش از پارت‌ها به جلو و دیگری از زمان ساسانیان بعقب تا حدود برچیده شدن اساس سلوکی و بنیان‌گذاری شاهنشاهی اشکانی در ایران.

بررسی خدایان آریایی‌ها و نیروهای سودمند و ارواح خبیثه و پلید در میان ایرانیان نمایانگر بسیاری از هم‌آهنگی‌ها میان فرهنگ و تمدن ایرانیان و هندی‌ها، بابلی‌ها، یونانی‌ها و غیره است.

اهورای ایرانی را برخی از محققین همان اسورای هندی‌ها می‌دانند، اهورا مزدا را بابل (Bel) بابلیها مقایسه می‌کنند، شمش (Shamash) را در حد میثرا (Mithra-) می‌دانند و آناهیتای ایرانی (پاک=Anahira) را همان آناسیتای (بدون لکه -Anasita) هندی

و نانای (Nanai/Nane) سامی می‌پندارند. هادس (Hades) .

همان اهریمن و هراکلس یونانی (Herakles) را همان وره‌رام Verethraghna = پیروزی، مقاومت Vrtraghna - و آیون هلنی (Aion) را هم‌مطراز زروان Zrvan - زمان Zarvan/Zurvan - می‌شناسند.

این هم‌آهنگی‌ها که در دوران اشکانیان به صورت اقتباس درمی‌آید، در بررسی دین اشکانیان بسیار لازم و سودمند است. اشکانیان پیرو آئین مشخصی نبودند. به‌جز عده معدودی از شاهنشاهان اشکانی مانند بلاش اول که در ترویج و پرورش دین زرتشت و نوشته‌های مربوط به آن بی‌دریغ کوشید، دیگر شاهنشاهان این سلسله دین مشخص و روشنی نداشتند. پرستش خورشید که همان شمش است و در بالا به آن اشاره شد، ستایش به اهورامزدا و مهر و آناهیتا در میان اشکانیان معمول بوده است. از فرشتگان و خدایان بیگانه به‌ویژه خدایان یونانی مانند زئوس، هرا، اتنا، و برخی از ایزدان و فرشتگان سامی توسط معدودی از اشکانیان نام برده شده است. آثار بازمانده پارتی‌ها در خارج از ایران سکه‌ها و مهری‌های اشکانی بیانگر اعتقادات اشکانیان هستند. با وجود اینکه پارتیها موجب از بین رفتن حکومت سلوکیان در ایران شدند، ولی تمدن هلنی سلوکیان تا حدود قابل ملاحظه‌ای به‌ویژه از سوی عده بی‌شماری از شاهنشاهان اشکانی مورد اقتباس قرار گرفت. اینک ببینیم که تمدن سلوکی و خدایان غیر ایرانی در میان اشکانیان چه نقشی داشته‌اند:

کامناسکر (Kamnaskires)

فرمانروای پارتی حاکم بر الیمائی (Elymais-Elymias)

عنوان نیکه‌پور (Nikephores)

که اسکندر بالاس Alexander Balas, 150-145 v. Chr.

برای خود انتخاب کرده بود، برگزیده مهرداد دوم Mithradates II.

عنوان تئوس Theos

که ویژه آنتیوخوس دوم (Anthiochos II.)

بود، برای خود برگزید. اردوان دوم (Anthiochos II.)

شاهنشاه اشکانی لقب نیکاتور (Nikator)

(فاتح) که به دمتریوس دوم (Demetrius II.)

و سلوکوس اول (Seleukos II.)

شاهان سلوکی اختصاص داشت، بر خود نهاد.

فرهاد چهارم شاهنشاه اشکانی در ضرب سکه‌های زمان خود فرمان داده بود که بر روی یک سوی سکه نقش خود او و بر سوی دیگر تصویری از امپالوس Omphalos خدای مشترک روم و یونان را ضرب کنند. این نوع ضرب سکه میان قبرسی‌ها و رومی‌ها در آن زمان معمول بود و اشکانیان نیز از این روش پیروی میکردند. بر روی سکه‌های مهرداد یکمنقش زئوس اتوپوروس (Zeus Aetophoros) به گونه‌ای که بر روی سکه‌های نقره‌ای اسکندر نقش بسته بود، وجود داشت. گاهی نیز نقش هرکولس (Herkules) که سلوکیان خود را از فرزندان او می‌دانستند بر روی سکه‌های مهرداد یکم وجود دارد. فرهاد چهارم که در بالا از او نام بردیم گاهی بر روی سکه‌های خویش نقش پالاس (Pallas = خدای دانش و خرد و نگهبان آتن) و آپولو (Apollos) و نقوش خدایان رومی مانند یانژونوس (Janus یا ژانوس) و اکویتاس (Aequitas) و نمسیس (Nemesis) را ضرب می‌کرد. این شاهنشاه از ضرب نگاره‌های خدایانی مانند هرمس (Hermes) و ایرن (Eirene) و هارپوکرات (Harpokrates) بر روی سکه‌های خود خودداری کرد. به همین ترتیب نباید تاثیر هنر سلوکیان را بر هنر اشکانیان نادیده گرفت؛ زیرا هنر در قالب واقعی خود به‌ویژه در امر مجسمه‌سازی و نقش نگاره خدایان و عناصر مورد ستایش بیانگر چگونگی اعتقادات و آداب و آئین هر ملتی است.

در آغاز آنگاه که شاهزادگان اشکانی با سپاهیان و همراهان خود وارد ایران شدند، اگرچه با ایرانیان از یک نژاد و دارای زبانی هم‌ریشه زبان ایرانی بودند، ولی هنوز کاملاً ایرانی نبودند. خواست ما در زمینه دین اشکانیان این است که در میان آن‌ها تا چه حد عناصر مقدس مانند آب و آتش و غیره مورد ستایش بوده‌اند. پارت‌ها آب و رودخانه‌ها را مورد ستایش و از مسافرت‌های دریایی به شدت جلوگیری می‌کردند، زیرا بیم آن می‌رفت که آب همان عنصر مقدس در آئین زرتشت آلوده شود. تیرداد شاهنشاه اشکانی که در سال 66 پس از میلاد مسیح از سوی نرون (Nero) به پادشاهی ارمنستان انتخاب شده بود و در حقیقت برادر بلاش یکم شاهنشاه معروف اشکانی بود، سفر طولانی خود را به رم از طریق خشکی انجام داد. تیرداد سوم (در 36 پس از میلاد) که رقیب اردوان سوم (از 12-38 میلادی) بر سر حکومت بود. اسب خویش را برای قربانی کردن بر سر رود فرات آراست و پس از آن قربانی چنان بارانی در گرفت که جهانیان را به اعجاب واداشت و خشکسالی به پایان رسید. ماه و ستارگان در میان آندسته از اشکانیان که بر ارمنستان حکومت میکردند، پرستش می‌شده است. خورشید را به گاه سوگند فرامی‌خواندند، این روش به‌ویژه در میان شاهنشاهان معمول

بود. پرستشگاه‌هایی که ویژه ماه‌ستایی بود در کارها (Carrhae/Carrha) و ادسا (Edessa)، اربل (Arbela) و همدان (Ekbatana) و هاترا (Hatra) و امسا (Emesa) برپا داشته شده بودند.

گرچه برخی از این پرستشگاه‌ها در سرزمین پارت‌ها نبودند، و پارت‌ها همه‌ساله هدایا و قربانی‌هایی به آنجا می‌فرستادند. البته در مورد ستایش خورشید در میان اشکانیان، باید به مهرپرستی اندیشید و وقتی می‌بینیم که برخی از شاهنشاهان اشکانی ستاره ونوس (Venus) یا ناهید را می‌پرستیدند، باید به مکتب ناهیدستایی و معابد آن‌ها تا بیندیشیم اما آتش، عنصر مورد ستایش پیروان زرتشت در نزد اشکانیان از نظر اهمیت چه مقامی داشت؟ علاوه بر آتشکده و پرستشگاه فرتادر (Fratadara) در تخت جمشید و ریدر خاور ایران در قصر کوه خواجه و در تاخیلدر نورآباد و در باختر ایران در نواحی بردنشان‌ادر شوشدر هاترا (در نقش رستم در پاسارگاد آتشکده‌ها دیگر رونق هخامنشی خود را در زمان اشکانیان نداشتند) آتشکده‌ها و پرستشگاه‌هایی وجود داشته‌اند سکه‌های بلاش یا ولخش یکم به آتشکده و آتشدان مزین هستند. اشک یا ارشک یکمدر آتشکده‌ای در خراسان تاجگذاری کرده است.

آنچه در میان اکثر پارت‌ها معمول بوده است، پرستش و حرمت به نیاکان خود را می‌توان نام برد. خورشید و خدایان زمین و آسمان نیز مورد ستایش قرار می‌گرفته‌اند. بارزای پرتاپ پارتی به خورشید و خدایان و فرشتگان زمین و آسمان سوگند می‌خورد بلاش به نیاکان خود نماز می‌برد و نگاره خورشید و ماه را برپای داشت، سوگند و ستایش به ماه و خورشید و نیاکان در زمان اردوان سوم نیز معمول بوده است. پژوهش درباره ویژگی‌های پارت‌ها نشان می‌دهد که آن‌ها به هنگام مسافرت و تغییر مکان از خانه‌ای به خانه دیگر و یا از شهری به شهر دیگر، تصاویر و نگاره‌ها و تندیس‌های نیاکان خویش و خدایان را با خود حمل می‌گردد. ستایش و سوگند به نیاکان بیشتر یکی از ویژگی‌های خاندان شاهی بوده است. اشکانیان اجساد مردگان خود را به دخمه نمی‌گذاشتند؛ تا طعمه کرکس‌ها به شیوه معمول در آیین زرتشت بشوند، بلکه آن‌ها را در قبر می‌سوزاندند. سوزاندن مردگان و در نتیجه آلوده کردن آتش در میان تمام شاهنشاهان اشکانی معمول نبوده و به‌گونه‌ای که در بالا اشاره کردیم نخستین شاهنشاه اشکانی مراسم تاجگذاری خود را در آتشکده برپا داشت و سکه بلاش یکم دارای نقش آتشدان است. در نزد بسیاری دیگر از شاهنشاهان اشکانی ستایش به خداوند فقط در حضور آتش ممکن بوده است؛ آتش نه تنها در آتشکده‌های اشکانی و دیگر پرستشگاه‌ها مقام ویژه و والایی داشت، بلکه در میان خانواده‌ها نهایت کوشش می‌شد که از خاموش شدن آتش جلوگیری شود. پرستش آتش حتی خیلی پیش از زمان



زرتشت معمول بوده و در آئین آریایی‌های قدیم این عنصر مقدس مورد ستایش قرار می‌گرفته است. ناگفته نماند که در زمان‌های پیشین مردمان ایلام نیز آتش را می‌پرستیده‌اند. آتشخانه‌ای که در کیزکاپاندر کردستان کشف شده است مربوط به ایلامی‌ها است؛ برخی از باستان‌شناسان این اثر باستانی را به قوم ماد نسبت داده‌اند.

اشکانیان در اسناد خود از نام‌های ایزدان ایرانیان باستان استفاده کرده و گاهنامه و گاه‌شماری آنان به شیوه گاه‌شماری زردشتی بوده است. مکان و نام‌های بسیاری از آتشکده‌ها و پرستشگاه‌های پارتیان تاکنون مشخص شده است. پارتیان پوشاک ابزار و ادوات و ظروف و حتی دستگاہ‌های ساده‌ای که روحانیان زردشتی رد برگزاری مراسم دینی خود از آن‌ها استفاده می‌کرده‌اند، به کار می‌برده‌اند. جشن‌های مذهبی به‌منظور نیایش به آتش و اهورامزدا و دیگر ایزدان برپا می‌داشتند. اشکانیان عموماً به دوزخ و بهشت اعتقاد داشتند، آن‌ها گاهی مراسم پوزش‌خواهی از گناهان خود به درگاه خداوند که همان مراسم پیت (اوستایی توجه - Paitita) در میان زردشتیان باشد، برگزار می‌کردند. کاربرد نام ایزدانی مانند تشرترو وهرام اوستاییا بهرام‌در کنار میژا و آناهیتا و ستایش به آن‌ها در میان بسیاری از اشکانیان معمول بوده است.

اشکانیان در گاه‌شماری خود نام ماه‌های زرتشتی به کار می‌برده‌اند. نام‌های بسیاری از شاهنشاهان اشکانی مانند مهردادیا اردوانبیا نگر اعتقاد آن‌ها به آئین زرتشت است. اشکانیان نام‌هایی مانند اورمز دیکو دین مز دیکنیز بر خود می‌نهادند. در سال‌های اول و دوم میلادی و به‌ویژه در زمان سلطنت فرهاد پنجم که به فرهاد تک معروف استو از سال دوم تا چهارم میلادی شاهنشاه اشکانی بود، تألیف نوشته اوستایی و ندیداد و کتاب نیرنگستان به پایان رسید.

جا داد که در پایان این بررسی کوتاه، نظر رومان گیرشمن باستان‌شناس معاصر فرانسوی را نیز درباره دین اشکانیان ذکر کنیم: گیرشمن آیین زرتشت را در عهد اشکانیان پراهمیت نمی‌داند. این محقق عقیده دارد که زرتشتی بودن اشکانیان به همان اندازه مورد قبول است که در مورد شاهنشاهان هخامنشی صادق است.

پروفسور گیرشمن به قول تاسیتوس در مورد معمول بودن قربانی در میان پارت‌ها می‌گوید: به هنگام برگزاری جشنی در ارمنستان، تیرداد شاهنشاه اشکانی تاج خود را پس از انجام قربانی‌هایی و طی مراسمی ویژه به زیر پای نرون امپراتور روم قرار داد.

همین دانشمند می‌گوید: برگزاری مراسم قربانی‌های خونین در سده نخستین میلادی در ایران رواج داشته و بخشی از مراسم آیینی خاندان سلطنتی بوده است و این روش طبعاً با آیین و آداب زرتشت که به شدت از قربانی جانوران جلوگیری می‌کند، ناهم‌آهنگ است. راجع به پرستش اهورامزدا، مهر و ناهید در میان پارتیان، اسناد معتبر و نوشته‌های پراهمیتی در

این باره در ارمنستان به دست آمده است.

گیرشمن در ارزش‌یابی نهایی خود در این باره معتقد است که پارت‌ها مانند کوشانیان دو سلسله ناشی از ایرانیان پیشین (بدوی و مربوط به دوران‌های نخستین) آسیای مرکزی هستند و به ادیان بیگانه که مورد قبول آنان بود با نظر اغماض بسیار می‌نگریستند. آنان در بین‌النهرین معتقدات کشورهای را که فتح کردند با تعدیل یا با تغییری اندک در ظاهر، پذیرفتند. همانند این شیوه گاه و بیگاه در میان شاهنشاهان هخامنشی نیز دیده شده است.

### ویژگی‌های دیگر اشکانیان در رابطه با عقاید آن‌ها:

در پیش اشاره کردیم که اشکانیان به هنگام تغییر محل سکونت خود، از جمله تندیس‌ها و نگاره‌های نیکان خویش را نیز به همراه دیگر لوازم خانگی به محل سکونت تازه خود، منتقل می‌کردند. تاریخ نشان می‌دهد که آن‌ها پیش از گرویدن به دین زرتشت، به بنیان‌گذاران شاهنشاهی اشکانی یعنی اشک‌ها نماز می‌بردند و آن‌ها را پرستش می‌کردند.

و نیز اشاره کردیم که اشکانیان بسیاری از عادات و آداب سلوکیان را نیز پذیرفتند، ولی بسیاری از سنت‌های دیرین و برخی از رسوم هخامنشیان را هم دنبال کردند، به‌ویژه پزشکی معمول در میان پیروان زرتشت و بازمانده تمدن دوران هخامنشی بر پزشکی و تمدن اشکانیان نفوذ قابل توجهی داشته است.

برخی از پژوهشگران بر این عقیده‌اند که آیین زرتشت معمول در زمان پارت‌ها با گونه‌ای بت‌پرستی و پرستش اصنام و اشیاء و تصاویر و تندیس‌ها در وضع آمیخته با خرافات، رواج داشته است.

به‌خاطر بستگی‌های نزدیک اشکانیان با ارمنه، می‌توان پنداشت که ستایش خورشید، ماه و ناهید (خدای باروری و آب - Anahita - یعنی «بدون لکه» که در سانسکریت آناسیتا - Anasita - است) که در آغاز دوران اشکانیان معمول بوده با مهرپرستی، ماه‌ستایی و پرستش ناهید معمول در میان ارمنه بی‌ارتباط نبوده است.

به‌گونه‌ای که در خلال مقاله به کفایت اشاره شده است، شاهنشاهان اشکانی نه تنها ارزش و احترام برای فرهنگ و آداب و رسوم پیشینیان خویش قائل بوده‌اند، بلکه اکثراً و رسماً به بزرگداشت آیین باستانی ایرانیان یعنی دین زرتشت پرداخته و در جمع‌آوری و نونگاری نوشته‌های پراکنده اوستایی همت گماشته‌اند.

البته نباید پنداشت که اگر بر روی سکه‌های معدودی از شاهنشاهان اشکانی به‌خاطر برخی از ضرورت‌های زمان که بیشتر جنبه سیاسی داشت، نقوش و نشانه‌هایی از تمدن یونانی و رومی مشاهده می‌شود، گویای آن است که این شاهنشاهان اعتقادات یونانیان و رومیان را نیز پذیرفته بوده‌اند.

اکثریت قریب به اتفاق شاهنشاهان اشکانی به نیاکان خود حرمت می‌گذاشته‌اند و در برگزاری مراسم آیینی به منظور ایجاد شادی و آرامش برای روان در گذشتگان خود، از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرده‌اند. در مجموع این ویژگی‌ها بیانگر آن است که اشکانیان به دلائل و قرائنی که ذکر شد، به آیین پیشینیان خود که همان دین زرتشت بود درآمده‌اند - از آنجمله‌اند بلاش یکم، بلاش سوم و اشک یکم. و نیک آگاهی داریم که اشکانیان بیشتر برای مردگان خویش به آهنگ و شیوه‌ها و سنن معمول در آیین زرتشت، مراسم کفن و دفن در گذشتگان را به جای می‌آورده‌اند.

### روابط فرهنگی ایران و روم در دوره اشکانیان

ایران در دوران تاریخ کهن، با موقع خاص جغرافیای خود، نه تنها از لحاظ سیاسی و اقتصادی، بلکه از لحاظ فرهنگی و تمدنی، چون چهار راهی بوده که بر سر آن افکار شرق و غرب با یکدیگر تلاقی می‌کرده‌اند، و این تلاقی و برخورد سبب ایجاد تحولات شگرف علمی و ادبی و هنری می‌گشته که نسیم‌وار بر فراز این سرزمین در گذر بوده است. ایران همواره نقش رابط را در ایجاد و تکوین این فرهنگ‌ها ایفا می‌کرده است و خود در این میان با برخورداری کامل از افکار جهان و با تلفیق و ایجاد هماهنگی و نهادن جوهر اصالت قومی و ملی در آن، فرهنگ و تمدن خاص خود را می‌ساخت، که گاهی جهانی می‌گشت و بر شرق و غرب پرتوافکن می‌شد. این نقش قبل از آنکه این سرزمین وارد زندگی تاریخی خود گردد، بوی محول شد، که آثار آنرا از هزاره سوم قبل از میلاد مشاهده می‌کنیم. این تاریخ تا هزاره اول قبل از میلاد، دوره عهد عتیق را در برمی‌گیرد، با تمدن و فرهنگی درخشان، که گهواره این فرهنگ و تمدن را در دشت بین‌النهرین و خوزستان باید جستجو کرد. پس از سپری شدن این عهد، دنیا با پدیده جدید مهاجرت اقوام آریایی بشرق و غرب مواجه می‌گردد و به دنبال آن حکومت‌های مهم و امپراتوری‌های معظم تشکیل می‌شوند، فرهنگ‌های آریایی دنیا عرضه می‌گردد، که در این نوشتار یکی از مهمترین جلوه‌های آنرا در ایران در زمان اشکانی با روم را مورد بررسی قرار می‌دهیم. ابتدا در زیر بر اوضاع و شرایط روی کار آمدن پارتیان پرداخته می‌شود.

سیر تحول فرهنگ این دوره از زمانی آغاز می‌شود که پس از حمله اسکندر به شرق، عمر امپراتوری هخامنشی بسر آمد و عصری جدید در سیاست، اقتصاد و تمدن و فرهنگ دنیا آغاز گردید و ایران نه تنها از لحاظ سیاسی، بلکه از لحاظ فرهنگی و تمدنی، تحت سلطه غرب قرار گرفت. شدت این نفوذ معنوی در این سرزمین بحدی زیاد بود که مدت دو قرن و نیم به طول انجامید تا ایرانیان موفق شدند ریشه‌های آنرا بر کنند و فرهنگی اصیل و ملی جایگزین آن سازند.

دوره اسکندر و یک قرن پس از آن، عهد تسلط کامل غرب بر شرق است. پس از آنکه یونان بر قسمت بزرگی از آسیا

دست یافت، سیل مهاجران یونانی بجانب شرق جاری شد و در زمان حکومت سلوکیان در ایران شهرهای بزرگی ساخته شد که یونانیان را در خود جای داد و جامعه ایرانی با عنصر یونانی ممزوج گردید. احساس می‌شود که سلوکیان در نشر فرهنگ خود در این سرزمین، اصرار بسیار داشتند تا حکومت خویش را از لحاظ معنوی نیز استحکام بخشند.

زبان رسمی و دین رسمی زبان و دین یونانی شد، ادبیات و آداب و رسوم و نحوه زندگی یونان در شئون زندگی اجتماعی ایران رخنه کرد، هنر هخامنشی دچار رکود و سستی گردید و هنر یونانی نضج گرفت و هنرمندان ایرانی تحت نفوذ کامل این هنر قرار گرفتند. معهدا بنا بگفته گیرشمن: «ایرانی نمی‌توانست یونانی شود و آرزومند بود که ایرانی بماند. او آنچه را که تمدن خارجی برای وی می‌آورد، می‌پذیرفت، ولی نمی‌خواست در آن ذوب و یا حل شود. در نتیجه یونانی کردن ایران هر چند دامنه‌دار به نظر می‌رسید، پیش از آنکه در اعماق جامعه موثر شود، در سطح تأثیر کرده بود. در ماده و شکل موفق شده بود، ولی در روح تأثیر نکرده بود.»

حکومت سلوکی بزودی رو به ضعف و سستی گذاشت و پس از متجاوز از نیم قرن جای خود را به دولت اشکانی داد. پارت‌ها زمانی بر ایران مسلط گردیدند که نفوذ معنوی یونان در جامعه ریشه‌های بسیار قوی دوانیده بود؛ به‌خصوص که در این عهد فرهنگ و تمدن ایران از دو جهت مورد مخاطره عنصر یونانی قرار گرفته بود: در شرق دولت یونانی باختر و در ایران حکومت سلوکی.

سلسه اشکانی در ابتدای کار روش رفق و مدارا را با عنصر یونانی در پیش گرفت و از اینرو مورد کینه و نفرت شدید ایرانیان و خاندان‌های اصیل و کهن این سرزمین واقع شد. چه اینان آرزو داشتند که هر چه زودتر اصالت ملی را که در حال خفقان بسر می‌برد بار دیگر زنده سازند. ولی باید به اشکانیان در این مورد حق داد؛ زیرا اولاً خود آنان نوع زندگی قبیله‌ای و کوچ‌نشینی داشتند و از مراکز تمدنی مهم زمان چون بین‌النهرین، آسیای صغیر، مصر و یونان به دور بودند و خلاصه در ابتدای کار دارای فرهنگ و تمدنی قوی نبودند تا بتوانند ریشه تمدن یونان را برکنند و فرهنگ و تمدن خود را جایگزین آن سازند. ثانیاً همانگونه که گفته شد نفوذ معنوی یونان به قدری شدید بود که به آسانی نمی‌شد آنرا ریشه‌کن ساخت و مسلماً این کار احتیاج به مبارزه‌ای طولانی داشت. از این رو می‌بینیم که شاهان اولیه پارت خود را فیل هلن یعنی دوستدار یونان خوانده‌اند و سکه‌های خود را بزبان یونانی ضرب زده‌اند و همچنان زبان و دین یونانی را برسمیت پذیرفته‌اند. ولی به تدریج زمانیکه نفوذ سیاسی یونان بکلی از این سرزمین رخت بر بست و زمانیکه اشکانیان موفق به

ایجاد فرهنگ اصیل و خالص ملی ولی تکامل نیافته گردیدند، آنگاه به مبارزه‌ای پی‌گیر و طولانی بر ضد تمدن یونان و بعداً روم پرداختند و سرانجام در زمان بلاش اول (51-78 م) در اواسط دوران این حکومت مشاهده می‌کنیم که موفق به احیاء تمدن ایران گشتند و زبان و دین ملی و خلاصه فرهنگ ملی برپایه‌ای استوار برقرار گردید، و فرهنگ شرق از زیر سلطه غرب خارج شد.

پارتیان و رومیان دشمنانی بودند که به طور مداوم (پس از برقراری ارتباط با هم) با هم درگیر بودند، بنابراین جای شگفتی نیست که آشکارترین برخوردها به حوزه تکنولوژی نظامی و استراتژی تعلق دارد.

در سده‌ی سوم میلادی هرودیان (مورخ رومی) به ما می‌گوید که امپراتور کاراکالا (217-188 م) به اردوان پنجم پادشاه پارت نامه نوشت و از وی خواست که دخترش را به زنی او دهد. پس وی ادامه می‌دهد «آرزوی امپراتور روم این بود که با شاهدختی، دختر پادشاه ازدواج کند. وی یادآور شد که امپراتوری‌های روم و پارت پهناورترین امپراتوری‌های جهان هستند، اگر آنان با یکدیگر وصلت کنند یک امپراتوری بی‌ریغی پدید می‌آید که دیگر رودخانه‌ای آنها را از هم جدا نمی‌کند. از این گذشته پیاده نظام روم در نبرد رویاروی با نیزه شکست‌ناپذیر است و پارتیان نیروی انبوهی از سواران دارند که مهارتشان در تیراندازی بی‌مانند است. پس ادامه می‌دهد که وی (کاراکالا) گفت که این نیرو مکمل یکدیگرند، اگر این دو نیرو در کنار هم بجنگند، می‌توانند بقیه جهان مسکون را زیر نگین یک پادشاه درآورند. چون پارتیان ادویه و بافته‌های عالی و رومیان فلزات و کالاهایی که تولید می‌کنند، دیگر این فرآورده‌ها کمیاب نخواهد بود و به دست بازرگانان قاچاق نخواهد شد.

رومیان پس از شکست نا بیوسیده‌ای که در سال 53 ق.م در حران خوردند به ضرورت آموختن از دشمن و تقلید شیوه‌های جنگی او پی بردند. آنان این کار را به شیوه همیشگی خود کردند، یعنی نه با بازسازی سپاه، بلکه تنها با وارد کردن سپاهیان بومی کمکی در سپاه همراه با سلاح‌های بومی خودشان.

آنچه رومیان را متأثر می‌ساخت و در دل‌هایشان هراس می‌افکند، سبکباری و تحرک دشمنان پارتیشان و تیراندازان سوار سهمگین ایشان بوده که می‌توانستند در حالی که با سرعت فراوان می‌تازند به سوی دشمن تیر بگشایند.

از سوی دیگر مولفان اخیر باستان از وحشتی که رومیان نخستین بار از دیدن تیراندازان زره‌پوش پارتی احساس کرده بودند، توصیف جالبی به دست می‌دهند. زره نرمی که سراسر بدن را می‌پوشاند، صورتهای سربازان پشت نقاب‌هایی پنهان بود و حتی اسبان را نیز زره‌ای حفاظت می‌کرد. همینکه رومیان از ضربه نخستین به خود آمدند، خود نیز مستقلاً به آن

کار دست زدند و روش ایرانی پوشاندن زره به اسب و سوار را اقتباس کردند.

رفته‌رفته فنون جنگی پارتیان شیوه ای جنگی در امپراتوری روم شد. در سده‌ی ششم میلادی که پروکوپئوس روش‌های جنگی عصر هومر را با شیوه‌های زمان خود مقایسه می‌کند، تا کید می‌نمود که میان جنگاوران پیاده دوره باستان و سواران کار دیده کنونی که می‌توانند در حالی که بر پشت اسب با سرعت تمام می‌تازند، کمان خود را به هر سو بگردانند و در تعقیب یا گریز بر دشمن تیر ببارند، تفاوت فاحش است.

مقصود اصلی از ساختن غل‌هایی با تصاویر اژدها که از مواد سبک می‌ساختند تا با وزش نسیم باد مانند مارهایی بسیار بزرگ به جنبش درآیند، برای ایجاد وحشت در صفوف دشمن بوده است. چندان نگذشت که لژیون‌های رومی از این روش تقلید کردند و افراد ویژه‌ای در میان آنها بودند که کارشان بر دوش کشیدن این علم‌ها بوده است. پارتیان نیز مانند رومیان شتاب داشتند که برای جبران ضعف‌های خود از دشمنان خود بیاموزند بنابراین آنان در جایی که رومیان برتری داشتند، در فن جنگ بی‌تحرك و ثابت و به ویژه در هنر برآوردن استحکامات کارآیی چندانی نداشتند، از آن‌ها تقلید می‌کردند. در این دوره مسئله دین بسیار قابل توجه است. چه پارت‌ها از مراکز اولیه خود پرستش عناصر طبیعت را همراه آوردند و می‌توان گفت که مذهب رسمی اشکانیان زردشتی نبود، بلکه دین رسمی را باید همان دنباله دین هخامنشی دانست. بخصوص در این زمان آن‌ها اهمیت فوق‌العاده داشته و معابد متعددی از آن در سراسر امپراتوری وجود داشته است. پرستش این رب‌النوع که برابر با آتنا و آرتیمیس یونانی بوده، در غرب بخصوص در یونان، لیدی، پنت و کاپادوکیه یعنی سراسر آسیای صغیر و ارمنستان رایج بوده است.

پرستش میترا در اواسط قرن اول قبل از میلاد بوسیله دزدان دریایی که اسیر پمپه امپراتور روم شده و همچنین به‌وسیله سپاهیان رومی که به این آیین گرویده بودند، به روم برده شد و پس از گسترش در این مملکت باز هم توسط سپاهیان رومی بنواحی کنار رود رن و دانوب رسید. امروزه معابدی از این رب‌النوع در فرانسه، آلمان، انگلیس، رومانی و ایتالیا کشف شده و تنها در اوستیای روم هیچ‌ده معبد مهر بدست آمده است و پس از آنکه دین مسیح در روم رسمی شد ابتدا مسیحیان با مهرپرستان به مخالفت و شدت عمل برخاستند، ولی بتدریج با آنان بر سر لطف آمدند و پیروان این دو مذهب یکدیگر را «برادر» خطاب کردند و اکنون نیز در دین مسیح به موارد گوناگونی از آئین مهر بر می‌خوریم و وجوه مشترکی در آن می‌یابیم. اصولاً پارت‌ها ادیان ملل مغلوب را محترم می‌شمردند، و هیچ‌گاه اصرار نداشتند که دین خود را

به ایشان تحمیل کنند. خدایان خارجی نواحی غربی که جزء قلمرو شاهنشاهی اشکانی بود مورد قبول آنان قرار گرفت.

از تأثیرات فرهنگی متقابل ایران و روم در عصر اشکانی نیز به اختصار می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- اشکانیان نخستین مجلس ایران را با تأثیر از فرهنگ یونانی بنا نهادند. هر چند این تأثیر یک سویه نبود و ایرانیان نیز در مقابل، روش حکومت خودکامه پادشاهی شرقی خود را به سلوکیان (سلسله پادشاهی قبل از اشکانیان) و از آن طریق به یونانیان و سپس رومی‌ها منتقل کردند. حکومت اشکانیان به نوعی حکومت فدرالی بود. برخی از شهرهای سلوکی دارای حکومت خودمختاری بودند و در نهایت به حکومت مرکزی باج می‌دادند.

- در مرکز نیز یک مجلس مشورتی داشتند که امور مهم در آنجا حل و فصل می‌شد و این مجلس نخستین مجلس ایرانیان بود. این مجلس از شاهزادگان اشکانی و از روسای خانواده‌های درجه اول تشکیل می‌شد که مهستان نام داشت. مورخان رومی از این مجلس با نام «سنا» یاد کرده‌اند. شاهان اشکانی که به حکومت شورایی تن دادند نیز به خاطر تأثیری بود که از حکومت رومیان و یونانیان که توسط پادشاهان سلوکی به اشکانیان منتقل شده بود، گرفتند.

حکومت مبتنی بر نظر شورا، سوغات مقدونیان برای ایرانیان بود و در مقابل پادشاهان سلوکی نیز در حکومت از ایرانیان اثر پذیرفتند. حکومت سلطنتی سلوکی‌ها که از مشرق زمین سرچشمه می‌گرفت، استبداد مطلق بود و هیچ مجلس یا شورایی اختیارات آن را محدود نمی‌ساخت. دربار بر مبنای دربارهای شرقی ساخته شده بود. این ساخت حکومت سلطنتی از هخامنشی‌ها به سلوکیان و ساسانیان و از آنها به روم زمان دیوکلسین و بیزانس زمان قسطنطین رسید. در دوران سلوکی به تدریج قدرت شاهان سلوکی افزایش یافت و شاهان به مقام الهی دست یافتند و پرستش پادشاه به صورت رسمی درآمد. نوع حکومت اشکانیان نیز ملوک‌الطوایفی بود و هر چند آن‌ها نیز در ابتدا مانند دولت سلوکی، حکومت مطلقه داشتند ولی بعدها بر اثر نفوذ فرهنگ و تمدن هلنی (آداب و رسوم یونانی)، مقداری از این استبداد کاسته شد و پادشاهان این دوره نیز ناگزیر باید در امور مهم مجلس مشورت می‌کردند.

- در دوره اشکانیان، افکار آزادیخواهانه‌ای در اثر هلنیسم در روم و ایران توسعه یافته بود. در روم غلامان آزاد شده بهترین مصنوعات فلزی را ساختند و آن‌هایی که ثروتی داشتند در خدمات دولتی به درجات عالی حتی اشغال تخت و تاج قیصرها می‌رسیدند. در ایران نیز مشاهده می‌شود کنیزی که دولت روم به فرهاد چهارم پادشاه اشکانی اهدا کرده بود ملکه ایران شد. (این کنیز موزا زن فرهاد چهارم و در واقع مادر و زن فرهادک یعنی فرهاد پنجم است.)

به طور کلی سلطنت استبدادی شرقی نشان داد که از دموکراسی یونانی نیرومندتر است و بالاخره شکل خود را به دنیای

مغرب زمین نیز تحمیل کرد. شاهان یونانی و امپراتوران رومی به روش سلاطین شرقی تبدیل به خدایان روی زمین شدند و فرضیه حقوق آسمانی شاهان از طریق روم و قسطنطنیه به اروپای جدید منتقل شد.

بایستی اذعان کرد که جنگهای ایران و روم تأثیر متقابلی در فرهنگ و تمدن دو مملکت نهاده است. چرا که در ابتدا روم از چگونگی وضع ایران اطلاعی نداشت و توجه چندانی بدان نمی کرد، ولی پس از آغاز تماس بین دو حکومت و بخصوص پس از شکست کراسوس (53 ق.م) غرب توجه کامل خود را به شرق معطوف داشت و زمانی این تماس نزدیکتر و بیشتر گردید که اشکانیان سوریه یعنی دروازه غرب را اشغال کردند. از این زمان به بعد شرق در ادبیات غرب وارد گردید، و در نظم و نثر این دوره راجع به پارتها و کشورشان اشارات فراوانی شده است. نمایشنامهها و حماسههایی درباره ایشان از قبیل وصف کمانداران پارتی، حیللهای جنگی و خلاصه نحوه زندگی آنان نگاشته شده است.

آثار هوارس اوید و پراپرتیوس شاعران رومی پر است از گفتگو درباره شرق. از منظومه ژوونال چنین مستفاد می شود که بعد از جلوس هادریان به تخت سلطنت، تمایل به وقایع و حوادث ممالک شرق در روم رواج کامل داشته است و بعدها حتی بعضی از نویسندگان عصر مسیحیت نیز مانند ژروم از پارتها یاد کرده اند. نیلسون دوبواز می گوید: «این سبک کلام یعنی گفتگو از ایران پارتی و بعد از آن و استعارات و اصطلاحات مربوط به آن تا اعصار بعد، و حتی در ادبیات کلاسیک انگلستان راه یافته است.»

رومیان در بسیاری از جنبه های مهندسی شهری و به ویژه در فن برآوردن بناها کارآیی فراوان داشتند. در اینجاست که سنت ایرانی کهن که مهندسی آبرسانی در سطح گسترده بود، با تجربه بی مانند رومیان در زمینه بنایی با هم درآمیخت. سه اختراعی که کاربرد بسیار گسترده ای داشت یعنی چرخ چاه، آسیاب بادی و آسیاب آبی، یقیناً در ایران انجام گرفت. جاده سازی که دست آورد بزرگ رومیان بود نیز توسط پارتیان مورد تقلید و بهره برداری قرار گرفت. در دوره باستان، ایرانیان را واضع تشکیلات بریدی، یعنی سازمان دولتی برای رساندن فرمانهای دربار به نقاط گوناگون کشور و آوردن اخبار از آنجاها، می دانند. اما درباره اینکه برید همگانی روم به تقلید از برید دولتی ایران ساخته شده یا نه بحثهای ضد و نقیض بسیار وجود دارد.

کتاب آشپزی رومیان، نوشته اپیکوس، دستور پختن «گوشت بزغاله یا بره به شیوه پارتی» را برای ما حفظ کرده است. خوراکی دیگر در کتاب اپیکوس «جوجه به روش پارتی» است که بی گمان بیشتر طمع و مزه بسیار مطبوع خود را از



انقوزه می‌گیرد. انقوزه که آشکارا یک چنین نقش مهمی در آشپزی ایرانی داشته، بهای گرانی داشته است و رومیان آن را از ایرانیان گرفتند.

از جمله گیاهان دیگری که رومیان آن را از ایران به جهان غرب آوردند، ریواس است که جدای از این که خوراکی لذیذ است، در مصارف دارویی آن نیز به کار می‌رود. از جمله دیگر محصولات می‌توان به پسته ایرانی (که از خاور نزدیک به ایتالیا رفت) و زردآلو و هلو نام برد که آن‌ها نیز محصولات ایران بودند که به غرب برده شدند. که این دو محصول اخیر هر دو خاستگاه چینی دارند و رومیان از طریق ایرانیان به وجود آن‌ها پی‌بردند و از ایران و ارمنستان گرفته و در غرب رواج دادند. اما فندق از غرب به ایران آمد و هنوز نام خارجی خود را نگه‌داشته است.

### نظام ایالات در دوره اشکانی و ساسانی

نخستین بار که از تقسیمات کشوری در تاریخ ایران سخن به میان آمد در عهد داریوش هخامنشی است. پیش از او حکومت ایران هرگز قلمروی به آن درجه از وسعت نداشت که سازمانی بزرگ جهت اداره آن بطلبد و لزوم تقسیم کشور به واحدهای اداری با کشوری محسوس افتد.

بعهد اشکانیان باردیگر اثری از تقسیمات کشوری می‌یابیم اما با صورتی متفاوت به این ترتیب که این بار قدرت سیاسی از آن پارت است و مملکت اساساً به دو قسمت یکی ممالک پارت و دیگری ممالک تابعه خود بدو گروه تقسیم می‌شده‌اند. نخست گروه ممالکی که از ایالات دولت پارت به‌شمار رفته و هر کدام دارای یک والی (ویتاکسا) بوده‌اند و دوم گروه ممالکی که تابع پارت بوده اما والی نداشته‌اند بلکه خود پادشاهی دست‌نشانده شاه اشکانی داشته‌اند.

عدد ایالات والی‌نشین در دوره اشکانیان 14 یا 15 بوده که بعض مورخان چون آمین مارسلن 18 والی‌نشین ذکر کرده است که پارس و خوزستان جزء آنها نیست که چه اولی همیشه و دومی بیشتر اوقات شاه‌نشین بوده است و اثر سابقه تاریخی و بعد جغرافیایی در اداره این ایالات والی‌نشین یا تابعه مسلم است. ایالات والی‌نشین عبارت بوده‌اند از:

1- بابل

2- اپولونیاتیس Apolloniatis

3- خالونیت

4- کارنیا-محملاً نه‌اوند است

5- کامبادن (کرمانشاه)

- 6- ماد بالا(همدان)
- 7- ماد پائینی ماد رازی(ری)
- 8- خواران(خار)
- 9- کمسیسن(قومیش)دامغان
- 10- وهرگان(گرگان)
- 11- استوئین
- 12- پارت خاص
- 13- آپاآواتاکن(جز پارت خاص)
- 14- مرگیان(مرو)
- 15- آریا(هرات)
- 16- نائوتو(جزء هرات)
- 17- زرنگ(سیستان)
- 18- اراخوزیا(رخج یا هند سفید)

درست است که هجده واحد سیاسی به شرح فوق در دوره اشکانی مشخص می‌شود اما تکلیف بسیاری از آن‌ها به تحقیق روشن نیست و همچنین بعض ایالات قدیمی ایران نام برده نمی‌شود مثل باختر،سغد،پاراپامیزاد.

اما ایالات یا ممالک پادشاه‌نشین بعد اشکانیان بشرح زیر مستفاد میشود.

- 1- ماد کوچک(آذربایجان)
- 2- ارمنستان
- 3- آدیابن
- 4- خسرون
- 5- الحضر
- 6- خوجستان(خوزستان)

## 7- پارس

8- بعض ایالات دیگر مانند باختر، سیستان و کرمان نیز باغلب احتمال چنین وضعی را داشته‌اند.

اشکانیان سخت از فئودالیسم واحدهای جغرافیایی که پیش از آن‌ها وجود داشت تبعیت کردند و مرکز تقسیمات تازه‌ای را برای کشور بجز آنهمه که بود؛ عنوان نکردند و باین اکتفا کردند که ایالات استقلال خود را داشته باشند و باج را به موقع بپارت بفرستند زیرا قدرت جهانداری و جهانگشایی هخامنشیان را نداشتند. به این ترتیب بار دیگر اثر وحدت جغرافیایی ایران بر نظام حکومتی و اثر واحدهای جغرافیایی داخلی در امر تقسیم کشور به چشم می‌خورد.

ساسانیان تشکیلات سیاسی عهد اشکانی را نیز که به گمان آنان موجب تجزیه فرهنگی کشور شده بود، از جمله دلایلی به شمار می‌آوردند که می‌توانست آن دولت را یک دولت غیر متمرکز معرفی نماید. بنابراین از همان ابتدا درصدد تشکیلات جدید از ایالت‌ها بودند و بایستی گفت که علاوه بر دلیل فوق دو عامل موجب زیر نیز باعث توجه به امر تقسیمات کشوری شد.

نخست آنکه قباد می‌خواست اصلاحاتی انجام دهد و تقسیمات قبلی جواب گوی این برنامه نبود. از جمله آنکه شخص شاه مرکزیت فوق العاده یافته بود و هر استاندار و مرزبان مستقیماً برای هر امر کوچکی مجبور بوده به وی مراجعه کند. دوم آنکه مسائل خارجی و دشمنان آماده حمله پشت خطوط مرزی مشکلاتی برای دولت مرکزی به وجود آورده بودند که دولت ناگزیر بود در تقسیمات کشوری تجدید نظر کرده ملاحظاتی نظامی را در آن مرعی بدارد.

بر این اساس کشور ایران به عهد ساسانیان مخصوصاً در دوره خسرو اول به چهار بخش یا کوست تقسیم شد به شرح زیر:

1- خورآسان یا خور آیان بمعنی جائیکه خورشید از آنجا برمی‌آید شامل خراسان کنونی و خوارزم و بخارا و سغد و گرگان و سیستان و بلوچستان و دیگر ولایات شرقی بوده است که جمله را کوست خاوری باید دانست.

2- خوربران به معنی جائیکه خورشید از آنجا می‌رود شامل عراق و کرمانشاهان و کردستان و دیگر ولایات غربی ایران شهر که جمله را بایستی کوست باختری دانست.

3- باختر (به معنی شمال بوده) شامل آذربایگان و ارمنستان و گرجستان قفقاز و تپورستان (مازندران) و دماوند بوده که جمله را بایستی استان شمال دانست.

4- نیمروز بمعنی جنوب شامل خوزستان و پارس و کرمان و سگستان و سند که جمله را استان جنوبی باید دانست.

این تقسیم‌بندی خصایص جالبی دارد به شرح زیر:

الف- تقسیم کشور به چهار استان اصلی منطبق با جهات اربعه آنهم در کشوری که شکل هندسی آن به یک چهارضلعی شبیه‌تر است ملهم از ملاحظات نظامی و جهت‌گیری دشمنان خارجی است. بنابراین قبل از هر چیز این تقسیم بندی نظامی است.

ب- هر یک از کوست‌ها فرمانروایی جداگانه داشته که «پادوسپان» یا «مرزبان» نامیده می‌شده‌اند بنابراین استانداران عملاً مرزبان بوده و این تکیه شدیدی است بر وظیفه اصلی آنان که مقایسه معنی دو کلمه خسترپاون و مرزبان تفاوت هدف تقسیمات کشوری را در دوره هخامنشیان ساسانیان می‌رساند.

ج- تقسیم‌بندی ایران یا بنا باصطلاح آنزمان ایران‌شهر به چهار استان امریست کاملاً مصنوعی و غیر جغرافیائی. میدانیم که انوشیروان بر اثر این تقسیم‌بندی حتی سپاه ایران را هم به چهار سپاه تقسیم کرد و همه اقدامات بعدی بر حول همین نقطه نظر نظامی اولیه دور زد. «گیرشمن» گوید: «تقسیم مملکت به قطعات، که گاه مصنوعی می‌نمود- غالباً برای جریان اداره امور آن، که قطعاً به‌طور دقیق تنظیم شده بود اما فاقد نرمش لازم برای استفاده از فعالیت خلاقه ثروت بود، مساعد نبود.»

و کریستن سن گوید:

«این چهار مرزبان در مرتبه قرین خانواده‌های سلطنتی و مثل آنان لقب و عنوان شاهی داشتند.»

باری مملکت باین ترتیب به چهار بخش و در هر بخش ایالات و ولایاتی بوده که در اینجا بمانند زمان هخامنشیان حدود هیچ‌یک ثابت نیست و در بسیاری از موارد جنبه لشکری مرزبانان بر جنبه کشوری آن‌ها برتری دارد. امور کشوری مأموران جزء مثل شهریک و دیهیک‌ها اداره می‌کردند و مرزبانان به هنگام جنگ مانند سرداران دیگر زیر فرمان اسپهبدان بوده‌اند.

ایالات به اجزایی چند تقسیم می‌شده هر یک را یک استان می‌گفته‌اند استانداران هم مثل مرزبانان نیرویی نظامی در اختیار داشته‌اند و گاهی هم در حکم و به مثابه مباشران املاک سلطنتی بوده‌اند.

تقسیم ایالات به اجزاء در دوره ساسانی همیشه از مقتضیات سیاسی و اداری تبعیت کرده بخشهای کوچکتر از استان را شهر و مرکز آنرا شهرستان و حاکم آنرا شهریک می‌گفته‌اند. رئیس ده را دیهیک یا ده سالار یا روستا و مزارع و توابع آنرا روستاگمی گفته‌اند.

رویه‌مرفته تقسیمات کشوری دوره ساسانی زائیده دو ضابطه مقتضیات نظامی و بزرگ و ملکداری خاندان‌های ساسانی و هیأت حاکمه است و از لحاظ جغرافیایی خلاف آنچه به عهد هخامنشیان دیده می‌شود ارزشی ندارد معینا اگر در قالب کلی خود طرح تقسیمات کشوری ساسانی رنگ‌ورویی نظامی دارد در داخل و در پایه مجبور به اطاعت و تبعیت از واحد جغرافیایی روستاهاست و می‌توان گفت که تقسیمات کشوری ساسانی پایه‌ای طبیعی و جغرافیایی و بالاتنه‌ای نظامی و غیر طبیعی و روحی دارد که خواه‌ناخواه با تحولات بعد از اسلام دگرگون شد و تنها مبانی و پایه جغرافیایی و طبیعی آن با اتکایی که ایران بعد از اسلام با زیر اقتصاد روستایی داشت بجا ماند.

## ساسانیان

### سیاست دینی ساسانیان

ساسانیان سیاست کشور خود را بر اساس مذهب نهاده بودند و آیین زردشتی را مذهب رسمی اعلان کردند، با روحانیان موبدان زردشتی میانه خوبی داشتند و این رابطه و محبت در میان دین زردشتی و دولت ساسانی تا آخر، استحکام داشت. بنا به روایت «دینکرت» اردشیر اول پس از جلوس «هیربدان هربردتنسر» را فرمان داد که متون پراکنده اوستایی عهد اشکانی را جمع و تألیف کند تا آن را کتاب رسمی و قانونی قرار دهند. پسرش شاپور اول (241 تا 272) نیز کار پدرش را دنبال کرد.

سعید نفیسی می‌نویسد: مهمترین سبب آشفتگی اوضاع ایران در دوره ساسانیان این بوده است که پیش از پادشاهی این خاندان همه مردم ایران پیرو دین زردشت نبودند و اردشیر بابکان چون موبد زاده بود و به یاری روحانیان دین زردشت به سلطنت رسید به هر وسیله که بود دین نیاکان خود را در ایران انتشار داد و چون پایه‌ی تخت ساسانیان بر پشتیبانی موبدان قرار گرفت از آغاز، موبدان نیروی بسیاری در ایران یافتند و مقتدرترین طبقه ایران را تشکیل دادند و حتی بر پادشاهان برتری یافتند چنان که پس از مرگ هر پادشاهی تا از میان کسانی که حق سلطنت داشتند کسی را بر نمی‌گزیدند و به دست خود تاج بر سرش نمی‌گذاشتند به پادشاهی نمی‌رسید «سپس نفیسی می‌افزاید: «به همین جهت است که از میان پادشاهان این سلسله تنها اردشیر بابکان پسرش شاپور را به ولیعهدی برگزیده است و دیگران هیچ یک جانشین خود را اختیار نکرده و ولیعهد نداشته‌اند؛ زیرا اگر پس از مرگشان «موبدان موبد» به پادشاهی وی تن در نمی‌داد به سلطنت نمی‌رسید. در تمام این دوره، پادشاهان همه دست نشانده‌ی «موبدان موبد» بودند و هر یک از ایشان که فرمانبردار نبود دچار مخالفت موبدان می‌شد و او را بدنام می‌کردند، چنان که یزدگرد دوم که با ترسایان بدرفتاری نکرد و به دستور موبدان به کشتار ایشان تن در نداد او را «بزهاکار» و «بزهاگر» نامیدند و همین کلمه است که تازیان «اَئیم» ترجمه کردند و وی پس از هشت سال پادشاهی ناچار شد مانند پدران خود با ترسایان ایران بدرفتاری کند.»

همچنین می‌گوید: «...در ارمنستان... ساسانیان سیاست خشنی پیش گرفته بودند و به «زور شمشیر» می‌خواستند «دین زردشتی» را در آنجا رواج دهند. ارمنی‌ها در نتیجه همین «خون‌ریزی»ها قرن‌ها پایداری و لجاجت کردند، نخست در مذهب بت‌پرستی خود پا فشرده و سپس در حدود سال 302 میلادی اندک اندک، بنای گرویدن به دین عیسوی را

گذاشتند...»

از «کرتیر» موبدان موبد زمان شاپور اول، سه کتیبه در «نقش رجب» و «سر مشهد» و «کعبه زردشت» باقی است و جزئیات اقداماتی را که به «زور شمشیر» برای انتشار دین زردشت در نواحی مختلف به کار برده است بیان می‌کند. گریستن سن می‌گوید: «روحانیان زردشتی بسیار متعصب بودند و هیچ دیانتی را در داخل کشور تجویز نمی‌کردند، لیکن این تعصب بیشتر مبتنی بر علل سیاسی بود، دین زردشت دیانت تبلیغی نبود و روسای آن داعیه‌ی نجات و رستگاری کلیه ابناء بشر را نداشتند اما در داخل کشور مدعی تسلط تام و مطلق بودند، پیروان سایر دیانات را که رعیت ایران به شمار می‌آمدند محل اطمینان قرار نمی‌دادند خاصه اگر هم کیشان آن‌ها در یکی از ممالک خارجه دارای عظمتی بودند.» ساسانیان برای تحکیم سلطنت خودشان از وجود موبدان بیشتر استفاده می‌کردند و در اطراف و اکناف مملکت پهناور ایران، آتشکده‌های مفصلی بنا کرده و در هر آتشکده تعداد زیادی موبد جای داده بودند، چنان که نوشته‌اند خسرو پرویز آتشکده‌ای ساخت 12 هزار هیرید در آنجا گماشت که سرود مذهبی و نماز بخوانند.

و لذا می‌بینیم آیین زردشتی در همان اوج موفقیتش به صورت برنده‌ترین ابزار دست زورمداران است. مذهب را به صورت یک عامل ضد انسانی و تخدیر درآوردند و وسیله توجیه وضع موجود کردند. آنان با تمام قدرت خود می‌کوشیدند طبقات محروم و زحمتکش جامعه را آرام نگه دارند و طوری کنند که مردم بدبختی‌های خود را حس نکنند. فشار و اختیارات نامحدود موبدان، مردم را از آیین زردشتی گریزان می‌ساخت و توده مردم می‌خواستند دینی غیر از دین اشراف و دربار برای خود بیابند.

«نفیسی» می‌نویسد: «... ناچار مردم ایران از فشار ایشان... می‌کوشیدند که از زیر بار گران این ناملایمات خود را بیرون آورند به همین جهت در مقابل طریقه رسمی «مزدیسنی زردشتی» که مذهب دولت و دربار بود و به آن «به‌دین» می‌گفتند دو طریقه‌ی دیگر در میان زردشتیان پیدا شده بود.

آری در اثر فشار و سخت‌گیری‌های اشراف و موبدان بود که در ایران ساسانی مذاهب مختلف یکی بعد از دیگری پیدا می‌شد «مانی» و پس از وی «زردشت فسائی» و سپس «مزدک» «برای آن که تحوّل در اوضاع روحانی و دینی خود پدید آورند، قیام کردند اما نتیجه نگرفتند.

انقلابی که به وسیله «مزدک» در ایران ساسانی به وجود آمد و از طرف توده مردم مورد قبول و پذیرش واقع شد، هیچ تصادفی نبود بلکه از سالهای قبل، مقدمات این جنبش فراهم شده بود و این قیامها برای آن بود که مردم به حق مشروع

خود برسند. سرانجام صدای اصلاح طلبانه «مزدک» مانند بسیاری از فغان‌های رنج موقتاً در دهلیز مرگ ساسانی، خفه شد و با نهایت بی‌رحمی و قساوت از طرف موبدان به حمایت دولت از بین رفت و نابود گردید و موجب فتنه و تباهی اوضاع ایران گشت.

همچنین اواخر عهد ساسانی، آیین زردشتی کاملاً حقیقت خود را از دست داده بود و اصول عقاید آن را بیشتر خرافات و افسانه‌ها تشکیل می‌داده که نمونه بارزی از ضعف عقلی و انحطاط فکری بود. در این دوره حقایق این دین جای خود را به یک مشت شعار پوچ و بی‌بهره‌ای داده بود که موبدان پیوسته برای تقویت مرکز خویش به تشریفات آن می‌افزودند، افسانه‌های ساده و خرافات دور از عقل به اندازه‌ای در آن راه یافته بود که حتی خود موبدان را هم که معمولاً آخرین کسانی هستند که به سستی این خرافات پی می‌برند، نگران می‌ساخت.

در بین جامعه زردشتی از خیلی پیش کسانی یافت می‌شده‌اند که بی‌مغزی آن شعایر را فهمیده و خواسته‌اند از زیر بار آن‌ها شانه خالی کنند. و بدون شک نهضت‌هایی هم که به نام دین می‌شده تا اندازه‌ای ناشی از این مطلب بوده است. از زمان انوشیروان به بعد راه تفکر در ایران باز شده بود و در نتیجه نفوذ فرهنگ یونانی و هندی و همچنین تماس عقاید زردشتی با عقاید مسیحیت و مذاهب دیگر بیش از پیش این امر تقویت می‌شد و سبب بیداری مردم ایران می‌گشت و لذا بیش از هر وقت دیگر از خرافات و مطالب واهی و بی‌اساس آیین زردشتی رنج می‌بردند.

بالآخره، فسادی که در جامعه روحانیت زردشتی پدید آمده بود و خرافات و افسانه‌های دور از عقل و خرد که در آیین زردشتی راه یافته بود، این‌ها همه سبب تشمت و اختلاف در عقاید و آرای ملت ایران شدند با بروز این اختلافات و شیوع مذاهب گوناگون روح شک و تردید در بین طبقه روشنفکر ریشه دوانید، از ایشان نیز رفته رفته به دیگران سرایت نمود، در نتیجه توده مردم، ایمان قطعی و اعتقاد کاملی که قبلاً به دین داشتند، به کلی از دست دادند.

پرفسور کریستن سن می‌نویسد: اسباب پیشرفت اسلام در ایران متعدد است از آن میان سببی نفسانی است که فی‌الجمله در کتب اخلاقیعهد انوشیروان آثار آن پدیدار و بهتر از همه از خلال افکار برزویه طبیب آشکار است و برزویه‌پیکی از فاضلترین مردمان و یکی از بزرگترین متفکران آن قرنی است که پس از آن دولت ساسانی منهدم و منقرض گردید.

«برزویه طبیب» از جمله کسانی است که در دوره انوشیروان گرفتار این شک و حیرت شده است می‌گوید: «... و همت و نهمت بر طلب علم دین مصروف گردانیدم و الحق راه آن را دراز و بی‌پایان یافتم و سراسر مخاوف و مضایق و آنکه نه راهبری



معینی و نه شاهراهی پیدا... و خلاف میان اصحاب ملتها هر چه ظاهرتر بعضی به طریق ارث دست در شاخی ضعیف زده و طایفه‌ای از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر رکنی لرزان نهاده و جماعتی از بهر حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتوان پوسیده بسته، و تکیه بر استخوان توده کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی نهایت هر چه ظاهرتر بود و رأی هر یک بر این مقرر که من مصیبه و خصم من مبطل و مخطی و با این فکرت در بیابان تردد و حسرت یک چندی بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی پوییدم البته نه راه سومی مقصد توانستم برد و نه بر سمت راه حق دلیلی نشان یافتیم به ضرورت عزیمت مصمم گشت بر آن که علمای هر صنف را بینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا بیّنتی صادق دلپذیر به دست آید، این اجتهاد بجای آوردم و شرایط بحث اندر آن به‌غایت رسانیدم و هر طایفه‌ای که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی می‌گفته و گرد تقبیح ملت و نفی حجت مخالفان می‌گشتند، به هیچ تأویل بر پی ایشان نتوانستم رفتن و درد خویش را درمان نیافتیم و روشن شد که بنای سخن ایشان بر هوا بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آن را قبول کردی...»

برزویه پس از این گونه تفکرات گوید: رأی من بر عبادت قرار گرفت لکن «با خود گفتم اگر بر دین اسلاف بی ایقان و تیقن ثبات کنم، همچون آن جادو باشم که بر آن نابکاری مواظبت می‌نماید و به تبع سلف رستگاری طمع می‌دارد و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر وفا نمی‌کند که اجل نزدیک است و اگر در حیرت روزگار گزارم فرصت فائت گردد و ناساخته رحلت باید کرد، صواب آن است که بر مواظبت و ملازمت اعمال خیر، که زبده‌ی همه ادیان است اقتصار نمایم.» کریستن سن پس از نقل این مطالب از برزویه می‌گوید: این نتیجه که برزویه از بحث خود حاصل کرده بسیار پر معنی است؛ زیرا اعراض از این جهان، مخالف اصول اساسی دینان زردشتی است، لکن عیسویان و گنوستیک‌ها و مانویان و مزدکیان به قدری در باب زهد و ترک دنیا بحث کرده بودند که رفته رفته اذهان زردشتیان هم انس گرفته بود، نفوذ فکر هندی که بزرگترین و عالی‌ترین نماینده‌ی آن برزویه است نیز بر آن عوامل افزوده می‌شد.

آری ایرانیان با هوش در جستجوی حقیقت به چندین مکتب سر می‌زنند و سرانجام ناکام و ناامید نمی‌دانند به چه چیز امید بندند. آنچه در این شرایط موءبدان زردشتی را سخت نگران می‌داشت، تنها شک و حیرت مردم نبود بلکه آیین‌هایی از داخل و خارج دین زردشتی را تهدید می‌کرد و هر روز در مقابل رقیبهای سرسخت خود عقب نشینی می‌کرد. اگر اسلام از راه جزیره‌العرب به ایران نمی‌رسید، آیین زردشت یکسره خود را در برابر نفوذ مسیحیت و کیش‌های مزدکی و

مانوی از داخل و خارج، باخته بود، اما اسلام با روح تازه و منطق محکم از راه رسید و اوضاع را دگرگون ساخت، قدرت و شکوه اسلام، ادیان دیگر را خاضع کرد و طومار آن‌ها را درنوردید .

یکی از نویسندگان مغرض، ناگزیر در این باره انصاف به خرج داده، چنین می‌نویسد: «در اثر فشار و ستم‌هایی که از جانب طبقه فرادست و زورمند ایران که مرکب از دولت و موءبدان بودند، در تاریخ ایران واکنش‌های شدیدی چون نهضت مانی و مزدک به وجود آمد و هرج و مرج مذهبی در زمان ساسانیان به اوج خود رسید و بالأخره نهضت جدیدی به نام اسلام دوره‌ای را تمام شده و زمانی نو را آغاز شده اعلام کرد.»

### رفورم مذهبی در آیین زردشت

موءبدان که از اول عقاید و تعالیم زردشت را با خرافه و عقاید باطل آمیخته بودند، با گذشت زمان و روشن شدن افکار به تیرگی و پوسیدگی آن بیشتر واقف می‌شدند و لذا ناچار هر چند وقت یک بار در صدد حک و اصلاح اصول و فروع دین خود برمی‌آمدند و باصلاح اندیشی رفورمهای مصلحتی قسمتی از آثار دینی را نابود می‌کردند و پاره‌ای از تعالیم و عقاید آن را حذف و یا تأویل و توجیه می‌نمودند.

نظری به تاریخ آیین زردشت این حقیقت را بر ما روشن می‌کند که رفورم مذهبی در کیش زردشت وقتی زیادتر شد که اسلام به ایران آمد و مردم ایران با آیین نوحاسته اسلام آشنا شدند.

به نقل تاریخ: ایرانیها همین که با اسلام آشنا شدند آنچنان شور و شوق نسبت به اسلام در خود احساس کردند و چنان از خود بی خود شدند که گروه گروه از آیین زردشت خارج می‌شدند و با اشتیاق و علاقه فراوان اسلام را می‌پذیرفتند، به همان اندازه که اسلام رفته رفته برای خود در دل ایرانیان جا باز می‌کرد، به همان نسبت آیین زردشتی از رونق می‌افتاد و از پیروانش کاسته می‌شد.

ایرانیان تازه مسلمان به خوبی احساس می‌کردند که از زیر بار گران اوهام و خرافاتی که در طی سال‌ها در شریعت زردشت پیدا شده بود با منطق و عقل سازگار نبود، بیرون آمدند. ایرانیان خود را در نور و روشنائی عجیب مشاهده می‌کردند و محیط تاریک خود را با پرتو و درخشندگی خاص اسلام روشن می‌دیدند و لذا به کلی از آیین بی فروغ «مزدیسنی» دست بر می‌داشتند و پس از مسلمان شدن به آثار فکری نیاکان و تمام کتب مذهبی خود بی اعتنا می‌شدند.

«هانری ماسه» مستشرق معروف در این باره می‌نویسد: «کسانی که به تازگی به دین اسلام گرویده بودند کتابهای مقدس

اوستا را به کلی کنار می‌گذاشتند و تلاوت آیات قرآن را یاد می‌گرفتند و به این ترتیب در مطالعه و به کار بردن زبان خود سهل‌انگاری می‌کردند و نوشته‌های پهلوی را ترک می‌نمودند و مشغول فرا گرفتن خط عربی می‌گشتند...».

آری تعالیم حیات بخش اسلام به قدری در نظر آنان جلوه داشت و به طوری مجذوب آن شده بودند که به آثار و فرهنگ پیشینیان خود به دیده بیگانه می‌نگریستند و این کتابها را موجب گمراهی می‌دانستند و در حفظ و نگهداری آنها هیچگونه میل و رغبتی از خود نشان نمی‌دادند. البته اجتناب ایرانیان تازه مسلمان از مذهب رسمی ایران، به همین جا خاتمه نمی‌پذیرد بلکه حتی از نابود کردن آنها هم به نام این که از آثار گبر و مجوس است دریغ نداشتند. همزمان با آمدن اسلام به ایران، افکار و اندیشه مردم تغییر یافته و نحوه‌ی بینش و سطح فکرشان با مردم قرون سابق خیلی فرق کرده بود. ایرانیان در تعالیم تحریف یافته زردشت چیزی نمی‌یافتند که دین را با دنیای جدید مربوط سازد و لذا با توسعه افکار، به تدریج شک و تردید در دل‌ها وسعت می‌یافت. موبدان چون نمی‌توانستند خود را با زمان همگام سازند، هر روز قدمی واپس می‌رفتند و دیگر قدرت سابق را نداشتند که بتوانند در برابر سیل بنیان کن زمان و پیش آمدهای جدید سدی بکشند.

این بود که موبدان روشنفکر زردشتی، دریافتند که اگر وضع به همین نحوه باشد آیین زردشت نمی‌تواند در مقابل تجدد و تحول زمان مقاومت کند و راه‌های هموار به جامعه ارایه دهد، لذا کوشش زیادی کردند تا شریعت تحریف یافته زردشت را از انحلال کامل باز دارند و از این تاریخ نوسازی و نوآوری و حک و اصلاح در این آیین آغاز شد. خرافات و مطالب کهنه‌ای که طی سالیان دراز در آن راه یافته و با عقل و منطق ناساگار بودند به دور ریختند، بسیاری از کتاب‌هایی را که حاوی اساطیر و افسانه‌های دور از عقل و خرد بودند نابود کردند. پرفسور آرتور کریستن سن در کتاب خود «ایران در زمان ساسانیان» سرانجام پس از بحث مفصل چنین می‌نویسد:

ما دین زردشتی را از دو طریق مختلف می‌شناسیم: یکی از راه اوستای فعلی و کتب دینی پهلوی که بعد از ساسانیان به رشته تحریر آمده است، دیگر از راه کتب احادیث که راجع به این شریعت در زمان ساسانیان مطالبی نوشته‌اند، این دو طریق با هم تفاوت‌هایی دارند ولی از مطالب مذکور سبب اختلاف آنان را در می‌یابیم. شریعت زردشتی که در زمان ساسانیان دین رسمی محسوب می‌شد، مبتنی بر اصولی بود که در پایان عهد ساسانی، به کلی میان تهی و بی مغز شده، انحطاط قطعی و ناگزیر بود. هنگامی که غلبه اسلام، دولت ساسانی را که پشتیبان روحانیون بود واژگون کرد، روحانیون دریافتند که باید کوشش فوق‌العاده برای حفظ شریعت خود از انحلال تام بنمایند. این کوشش صورت گرفت؛ لذا عقیده

به «زروان و اساطیر کودکانه» را که به آن تعلق داشت دور انداختند و آیین مزدیسنی را بدون شایبه زروان پرستی مجدداً سنت قرار دادند. در نتیجه قصصی که راجع به تکوین جهان در میان بود، تبدیل یافت، پرستش خورشید را ملغی کردند تا توحید شریعت «اهور مزدایی» بهتر نمایان باشد... بسیاری از روایات دینی را به کلی حذف کردند و یا تغییر دادند و بحثهایی از اوستای ساسانی را که آلوده به افکار زروانیه شده بود، در طاق نسیان نهادند یا از میان بردند. این نکته قابل توجه است که یشت‌های مربوط به تکوین، که خلاصه‌ی آن‌ها در دینکرد باقی مانده به قدری تحلیل رفته است که چند سطری بیش نیست و از آن هم چیزی مفهوم نمی‌شود، همه این تغییرات در قرون تاریک بعد از انقراض ساسانیان واقع شده است. این شریعت اصلاح شده زردشتی را چنان وانمود کرده‌اند که همان شریعتی است که در همه ازمه سابق برقرار بوده است به این ترتیب روحانیان زردشتی با اسلحه استدلال توانستند با اهل سایر دینان، حتی با مسلمانان مجادله کنند و در آغاز به هیچ وجه مغلوب نشوند...»

خاورشناس نامبرده یکبار دیگر به اصلاح آیین زردشتی تصریح کرده می‌گوید:

قرآینی در دست داریم که از روی آن می‌توان گفت شریعت زردشتی در قرون نخستین تسلط عرب تا حدی اصلاح شد؛ زردشتیان خود مایل بوده‌اند که بعضی از افسانه‌ها و اساطیر عامی و برخی از اعتقاداتی را که در فصول اوستا ثبت شده بود حذف کنند... در هر حال اگر قواعد مذهبی اوستایی کنونی و کتب الهیات پهلوی را که فعلاً در دست است با قطعات پراکنده و اشارات مختصری که راجع به دین ایرانیان عهد ساسانی در آثار موءلفان خارجی (از بیرزاسی، سریانی، ارمنی) موجود است مقایسه کنیم اختلاف عجیبی می‌یابیم...»

همچنین موءلف کتاب «تاریخ ادیان» نیز به این مطلب تصریح کرده و نوشته است: «...حذف اساطیر و تصریح بعدی توحید در دین زردشت بیشتر معلول غلبه آیین اسلام و اهمیت مقام توحید در آن، یعنی در مذهب فاتحین و فرمانروایان ایران آن عصر بود.»

به همین ترتیب، تعالیم زردشت به جهت ناسازگاری با عقل و دانش، یکی بعد از دیگری از منابع زردشتی یا به کلی حذف و یا تأویل و توجیه می‌گردد، لذا چیزی نمانده است که آیین زردشت در میان پیروان خود به کلی موقعیت خود را از دست بدهد.

خصوصاً در این اواخر پس از ترجمه‌ها و اوستا، مکتب خاصی برای خود به وجود آورده‌اند که در واقع مکتب توجیه و تفسیر

عیوب و نکات فراوان زنده اوستایی و جنبه‌های غیر عقلانی و غیر اخلاقی است چنان که مولف کتاب «تاریخ ادیان» می‌نویسد: «رفورم مذهبی که مخصوصاً از قرن نوزدهم به بعد در معتقدات سابق زردشتیه عمل آمد، تحت شعار «بازگشت به گاتها» خلاصه می‌شد که در عمل اغلب آداب و رسوم کهنه که با روح زمان و مقتضیات محیط وفق نمی‌داد طرد گردید و مخصوصاً برگزاری مراسم مربوط به مردگان اصلاح و غسل بامدادی حذف گردید و بالأخره با این جنبش مذهبی و فرهنگی فروغ مزدایی گرایي شمرده شد...»

در اینجا بی مورد نیست این حقیقت نیز گفته شود که: تأثیر دین اسلام در ادیان دیگر قابل انکار نیست، خدمت اسلام از این راه به کیشهای تحریف شده دیگر، کمتر از خدمات دیگر این آیین نبوده است و حتی امروز هم که از ادیان تحریف شده، شبیحی باقی مانده است باز از برکت اسلام است.

آری قرآن نگهبان ادیان آسمانی و منعکس کننده‌ی تعالیمی است که از ناحیه وحی سرچشمه گرفته باشد. از اینجاست که می‌بینیم مثلاً مسیحیان به خود فشار می‌آورند که «تثلیث» خود را با توحید اسلامی انطباق بدهند و زردشتیان نیز «ثنویت» صریح و آشکار خود (اهریمن و اهور مزدا) را با شیطان الله تطبیق دهند. البته اصلاحات اسلام در ادیان دیگر معمولاً غیر مستقیم صورت گرفته است و این باعث شده که هر چند وقت به اصلاح و تصفیه کتاب‌های دینی خود بپردازند و مطالب خرافی و باطل آن‌ها را به دور بریزند.

### جایگاه ارمنستان در سیاست های ساسانیان

حکومت ساسانی مانند حکومت‌های اشکانی و هخامنشی همواره با همسایگان شرقی و غربی درگیر بود. آرزوی تسلط رومیان بر متصرفات اسکندر و آرزوی تسلط دولت ساسانی بر متصرفات سابق دولت هخامنشی را باید به حساب جاه‌طلبی‌ها و ادعاهای پرطمطراقی که بیشتر برای ارضای افکار عمومی در داخل است گذاشت نه به حساب واقعیت امر. واقعیت امر را مسئله سوریه و سرحدات فرات و ارمنستان و بین‌النهرین تعیین می‌کرد. ارمنستان از زمان اشکانیان در جنگ‌های میان ایران و روم از عوامل عمده بود. موقعیت ارمنستان که در شمال غربی ایران در منطقه کوهستانی قرار داشت برای هر وقت که بخواهد ایران را از غرب و شمال غرب، در آن واحد مورد حمله قرار دهد و با تصرف ماد و راه‌های نظامی آن، ایران را از ذخایر نظامی خود در شرق محروم سازد. ارمنستان برای دولت ایران سر پل مهمی برای حمله به آسیای صغیر و وصول به دریای سیاه بود.

در زمان اشکانیان خاندان سلطنتی ارمنستان از خاندان شاهنشاهی اشکانی بود و پادشاهان ارمنستان شاخه‌ای از

اشکانیان بودند. اما از زمان نرون امپراتور روم به این طرف، پادشاهان ارمنستان تاج از امپراتوران روم می‌گرفتند. نفوذ تمدن و ادب یونانی در ارمنستان از زمان اشکانیان آغاز شده بود، ولی دین ارمنستان بیشتر در تحت تأثیر دین ایرانی بود و اهورامزدا خدای بزرگ قوم ارمن بود. آناهیت همان آناهیتای ایرانیان و واهگان همان ورثرغنه یا بهرام بود. مهر یا تیر با دیونیزوس یونانی و تیور-اپولون با تیر در ارمنستان یکی شده بود. اما ملت ارمن که در میان دو دولت بزرگ حریص گیر کرده بود سخت به استقلال خود علاقه‌مند بود، نه تمدن یونانی را کاملاً پذیرفته بود و نه آیین مزدیسنی را، و هر وقت فرصت مناسبی به دست می‌آورد استقلال سیاسی خود را ولو به مدت کم باز می‌یافت.

در سال 216 میلادی کاراکالا امپراتور روم اختلافات پادشاه ارمنستان را که از خاندان اشکانی بود، با پسرانش فرصت شمرد و او را با تمام خانواده‌اش اسیر کرد. در این زمان شاهنشاه اشکانی در ایران سرگرم جنگ خانوادگی بود و نمی‌توانست به یاری پادشاه ارمنستان بشتابد.

کاراکالا در سال 217 میلادی به قتل رسید و جانشین او ماکرینوس برای صلح با آخرین شاهنشاه اشکانی روی خوشی نشان داد ولی موفق نشد و ماکرینوس در دو جنگ پی‌درپی شکست خورد. نتیجه این جنگ آن بود که ارمنستان استقلال بیشتری به دست آورد.

سقوط دولت اشکانی و روی کار آمدن اردشیر ساسانی وضع ارمنستان را نسبت به ایران دگرگون ساخت. چنانکه گفتیم، خاندان سلطنتی ارمنستان شاخه‌ای از اشکانیان بود و نجبا و اشراف ارمنستان که مالکان سرزمین‌های وسیعی در ارمنستان بودند، هواخواه دولت پارت بودند. پس به دو جهت ارمنستان می‌بایست به مخالفت با دولت تازه ساسانی برخیزد: یکی به علت احساسات خانوادگی خاندان سلطنتی ارمنستان به دولت پارت و دیگری مطامع اردشیر برای الحاق ارمنستان به ایران (به عنوان وارث حقیقی هخامنشیان)

به زودی ارمنستان سد خطرناکی در جلو آرزوهای اردشیر گردید و پادشاه دلیر ارمنستان معروف به خسروی بزرگ، اتحادیه‌ای از پادشاهان کوچکی که هنوز طرفدار دولت پارت بودند تشکیل داد. اگر به گفته مورخان ارمنی توجه کنیم خسرو کارهای بزرگی انجام داده و شکستهای سختی به اردشیر وارد آورده است، ولی این گفته‌ها مبالغه‌آمیز است و آنچه می‌توان گفت این است که خسرو مانع تصرف ارمنستان به دست اردشیر گردیده است. نقش اردشیر اول (به احتمال بیشتر شاپور اول) که در سنگ بزرگ نزدیک سلماس کنده شده است، از طرف بسیاری از مورخان و باستانشناسان به

عنوان یادگار تصرف ارمنستان به اردشیر است، ولی وجود این نقش در سلماس آذربایجان، در صورت ثبوت اینکه یکی از دو نقش سوار نقش اردشیر اول است، می‌رساند که اردشیر نتوانسته است در داخل ارمنستان نفوذ کند، وگرنه جای این نقش در کوه‌های ارمنستان واقع در آن سوی رود ارس می‌بود. سرانجام بر اثر وقایعی که تفصیل آن بر ما نامعلوم است خسرو بزرگ کشته می‌شود.

یکی از عوامل مهم در ناپایداری وضع ارمنستان وجود نجبا و اشراف یا مالکان بزرگ بود که پیوسته با پادشاه ارمنستان در نزاع و نفاق بودند. شاهنشاه ساسانی ظاهراً از این اختلافات داخلی بهره‌برداری می‌کند و به وسیله نزدیکان خود خسرو او را از میان برمی‌دارد. کشته شدن خسرو بزرگ فتح ارمنستان را برای دولت ساسانی به دنبال می‌آورد (در حدود 253 م). از این به بعد تا اواخر قرن سوم میلادی، ارمنستان جزو ایالات ایران می‌گردد.

شاپور اول در کتیبه زرتشت پسر خود هرمزد- اردشیر را «بزرگ شاه ارمنستان» می‌خواند. از اینجا معلوم می‌شود که شاهنشاه ساسانی، هرمزد- اردشیر را مأمور اداره ارمنستان کرده بوده است. چند تن از پسران دیگر شاپور را نیز در رأس بعضی ایالات مهم دیگر ایران می‌بینیم که عنوان شاه داشته‌اند، مانند بهرام گیلانشاه و شاپور سکانشاه و نرسی سکانشاه (پادشاه سیستان) شاید علت انتخاب هرمزد- اردشیر به پادشاهی ارمنستان آن بوده است که هرمزد- اردشیر در فتح ارمنستان مؤثر بوده است. این شاهزاده، دلیر و پرجرئت بوده است و لقبی داشته است که معادل آن در کتب عربی «الجرى» و یا «البطل» (شجاع) است. چون هرمزد- اردشیر پس از مرگ شاپور به شاهنشاهی می‌رسد، می‌توان گفت که ایالت ارمنستان برای شاهنشاه ایران بسیار مهم بوده است که جانشین آینده خود را به حکومت آن گماشته است.

پسر دیگر شاپور یعنی نرسی نیز پیش از جلوس به تخت شاهنشاهی، بزرگ شاه ارمنستان بوده است. شاید به همین علت است که بسیاری از بزرگان ایران پس از مرگ بهرام دوم، بهرام سوم را، که پسر او مدعی سلطنت بود، به شاهنشاهی قبول نکرده‌اند و عم او نرسی، پسر شاپور اول، را به سلطنت برداشته‌اند، چون او مقام والاتری داشته و پادشاهی ارمنستان منصوب بوده است.

از اوضاع داخلی ارمنستان در زمان کوتاه تسلط ساسانیان اطلاعی در دست نداریم و قول مورخان ارمنی مبنی بر بیدادگری حکمرانان ساسانی مبالغه‌آمیز است. موسی خورنی صریحاً می‌گوید که اردشیر (در حقیقت شاپور اول و پسرانش) ارمنستان را به خوبی منظم کرد و آن را در مرتبه اول قرار داد و خاندانهای اشکانی را که از املاک خود دور افتاده بودند بر سر املاک خود باز آورد و عایدات سابق ایشان را به ایشان باز گردانید. دستور کرتیر، موبد متعصب

زرتشتی که دستش در احیای آیین مزدیسنی باز گذاشته شده بود، ظاهراً شامل ارمنستان نیز می‌شد. به موجب این دستور، مردم از عبادت اصنام و خدایان دیگر منع می‌شدند و در همه جا می‌بایست آتشکده‌ها بر پا شود. سعی کرتیر در ارمنستان بیهوده بود و آیین مزدیسنی هرگز در ارمنستان جای پای محکمی باز نکرد و مردم ارمنستان همچنان به دین زرتشتی و به آتشکده‌ها بیگانه ماندند. اما باید گفت که پرستش مهر و ناهید و اورمزد و تیر از قدیم در مذهب قومی و ملی ارمنستان رخنه کرده بود. نام شهر آنی که یکی از پایتختهای قدیم ارمنستان است، ظاهراً با نام آناهیتا مربوط است. پس از کشته شدن خسرو بزرگ، پادشاه ارمنستان، پسر کوچک او به نام تیرداد که بعد به نام تیرداد سوم معروف شد، به سرزمین رومیان گریخت. او کودک بود و نجات او را یکی از درباریان خسرو بزرگ به نام آرتاوازد مانداکونی که سمت ساتراپی داشته است به عهده گرفت. تیرداد در تحت سرپرستی آرتاوازد در شهر قیصریه از شهرهای ایالت کاپادوکیه بزرگ شده و تربیت یونانی یافت و به زبان یونانی مسلط شد.

پس از مرگ شاپور فرزندان او لیاقت و کفایت او را نداشتند چنانکه کاروس امپراتور روم توانست در سال 283 میلادی اراضی از دست رفته رومیان را از شاهان ساسانی پس بگیرد. ظاهراً در همین ایام است که قسمت مهمی از ارمنستان به دست رومیان می‌افتد و رومیان تیرداد سوم را به تخت سلطنت ارمنستان می‌نشانند.

بهرام دوم در سال 293 میلادی درگذشت و بردارش نرسی پس از مختصری کشمکش با برادرزاده‌اش (بهرام سوم) به تخت نشست. او بر خلاف دوسلف خود پادشاهی قوی و با اراده بود. نرسی پیش از جلوس بر تخت، علیرغم تصرف قسمت مهمی از ارمنستان به دست رومیان، هنوز در ارمنستان بود و ظاهراً یکسر از ارمنستان به تیسفون رفته بود. او می‌خواست اراضی از دست رفته را باز ستاند، ولی سلطنت او مواجه می‌شود با امپراتوری دیوکلسین که یکی از امپراتوران بسیار با کفایت و توانای روم محسوب می‌شود. نرسی در آغاز به ارمنستان حمله می‌کند و موفقیت‌هایی به دست می‌آورد، ولی همکار دیوکلسین یعنی گالروس او را شکست سختی می‌دهد و خود دیوکلسین در بین‌النهرین پیشروی می‌کند و نرسی ناچار به عقد پیمان صلحی می‌گردد که کاملاً به ضرر ایران بود و به چشم‌پوشی کامل ایران از ارمنستان منجر گردید. (297 م)

تیرداد سوم در سلطنت ارمنستان کاملاً مستقر شد و تابع روم گردید. در زمان تیرداد سوم واقعه مهمی در حیات دینی ارمنستان روی داد که موجب شد علایق معنوی میان ایران و ارمنستان ضعیف‌تر گردد و آن مسیحی شدن ارمنستان است. علت آن شاید دین شرک و پرستش خدایان متعدد آمیخته با عناصر مزدیسنی باشد که قدرت اقناعی خود را میان



مردم از دست داده بود و روحانیون متعصب و ناآگاه ارمنی نمی‌توانستند در برابر تبلیغات قومی مبلغان آگاه و تازه نفس مسیحی که بشارت نجات را برای مردمی ستم دیده می‌آوردند مقاومت کنند. با این عامل، گرایش تیرداد سوم پادشاه نجات‌دهنده ارمنستان از دست ایرانیان، که طبعاً نفوذ فوق‌العاده‌ای در میان ملت خود داشته است، همراه می‌شود با مقاومت عوامل متعصب و طرفداران دین قدیم و بعضی نجبا که البته به جایی نمی‌رسد.

گرگوار مقدس یا روشنی‌بخش که از خاندان پارتی و نژاد ایرانی بود و او نیز در حوادث شوم ارمنستان ناگزیر به فرار به خاک رومیان شده بود، علاوه بر تربیت یونانی دین مسیحی را نیز پذیرفته بود. پس از استقرار تیرداد در سلطنت ارمنستان، گرگوار نیز پیش تیرداد می‌رود و در دربار او مقام مهمی به دست می‌آورد. آنچه درباره گرگوار و به زندان افتادن او توسط تیرداد و وقوع معجزات و کرامات تا رهایی او از زندان ذکر شده است، از قبیل داستانهای دینی و کرامت نامه‌هاست.

آنچه مسلم است تیرداد بر اثر تبلیغ گرگوار به مسیحیت می‌گردد و هر دو با سعی و کوشش فراوان مسیحیت را در ارمنستان مستقر می‌سازند. با این وصف ظاهراً ارمنستان خیلی بیشتر به روم نزدیکتر می‌شود، زیرا در همین زمان است که قسطنطین امپراتور روم نیز به مسیحیت می‌گردد و مسیحیان به آزادی به تبلیغ دین جدید می‌پردازند و روم رسماً مسیحی می‌شود. اما عواملی که اهم آن عوامل تاریخی و نفوذ سنت‌های دیرین و روح نفوذ و استقلال طلبی مردم ارمن است مانع از آن می‌شود که ارمنستان مادماً و معناً رومی شود.

مسروپ مقدس خط جدیدی برای زبان ارمنی اختراع می‌کند که ضامن استقلال فرهنگی ارمنستان می‌شود و ادبیات ارمنی رشد و رونق می‌گیرد. مسیحیت ارمنی نیز با قبول مذهب مونوفیزیت‌ها (یک طبیعت‌ها، معتقدان به اینکه در مسیح طبیعت واحد یا ماهیت واحد وجود داشته است، که نوع خاصی از آن یعقوبی‌ها بوده‌اند.) و رسمیت دادن به آن، خود را از کلیسای ارتدوکس قسطنطنیه جدا می‌کنند. ارمنستان می‌خواهد مستقل بماند، اما در میان دو قدرت بزرگ دنیای آن عصر نمی‌تواند استقلال خود را کاملاً عملی سازد. قدرت‌طلبی و خودخواهی نجبا و خاندان‌های بزرگ ارمنی نیز در سرنوشت رقت‌انگیز ارمنستان مؤثر می‌گردد.

در سال 363 شاپور دوم پادشاه مقتدر ساسانی در نتیجه صلحی که با یونانیان قیصر روم منعقد ساخت، تمام ایالاتی را که دیوکلسین به موجب معاهده‌ای از ایران منتزع ساخته بود، به جز یکی، باز پس گرفت و بدین ترتیب ارمنستان بار دیگر به تصرف دولت ساسانی درآمد. در سال 389 میلادی، ارمنستان میان ایران و روم تقسیم شد و قسمت اعظم آن به

ایران واگذار شد. دولت روم حکومت ارمنستان روم را به ساتراپهای محلی واگذار کرد و در ارمنستان ایران پادشاهان ارمنی از خاندان اشکانی به حکومت ادامه دادند تا آنکه در سال 426 میلادی آرتاشس از سلطنت معزول شد و حکومت ارمنستان به مرزبانان ایرانی واگذار شد و این وضع تا آخر سلطنت ساسانی ادامه یافت.

یزدگرد دوم پادشاه ساسانی (متوفی در سال 457 م) خواست به زور مسیحیت را از ارمنستان ریشه کن کند و آیین مزدیسنی را در آن سرزمین مستقر گرداند. کوششهای او با مقاومت سرسخت مردم ارمنستان مواجه شد و اسقفان ارمنی بر ضد ایران اعلام جهاد کردند. علیرغم آنکه واساک سیسیجانی، مرزبان ارمنستان، به دین زرتشتی در آمد، مردم ارمنستان این دین را به طور قطع رد کردند و از قیصر روم مدد خواستند. قیصر به علت اشتغال در جنگ با هونها نتوانست از این فرصت طلایی استفاده کند؛ اما مردم ارمنستان سپاهیان ایران را شکست دادند و واساک را گرفتند و او را ناگزیر به قبول مجدد دین مسیحی کردند.

اتفاقاً در همین ایام دولت ساسانی نیز در مشرق گرفتار جنگ با کیداریها بود. سرانجام یزدگرد پس از فراغت از جنگ با کیداریها توانست شورش ارمنستان را فرو نشاند؛ اما مردم ارمنستان هرگز زیر بار دین زرتشتی نرفتند و حکام ایرانی ارمنستان ناگزیر شدند که از زرتشتی کردن ارمنستان چشم ببوشند.

بدین ترتیب، ارمنستان یکی از عوامل مهم خصومت میان دولت ساسانی و دولت روم بود و اگر نتوانست استقلال خود را میان این دو دولت بزرگ حفظ کند لاقلاً استقلال فرهنگی و موجودیت ملی خود را حفظ کرد، اما به قیمت فداکاریهای بسیار.

### **وضع علوم در دوره ساسانی:**

عصر ساسانی یکی از درخشانترین دورههای فرهنگ و دانش ایران پیش از اسلام می باشد و بسیاری از پژوهندگان و دانشمندان برآنند که ریشه و شالوده تمدن و نهضت های علمی و دانش های اسلامی، همین فرهنگ و دانش ایرانی بوده، زیرا نوشته ها و کتاب های علمی پهلوی و هم چنین کتاب های یونانی و هندی که به زبان پهلوی برگردانده شده بود، به عربی ترجمه و پایه و مایه فرهنگ اسلامی گردید.

جنبش علمی و پیشرفت های فرهنگی ایران در عهد ساسانی از زمان اردشیر، بنیان گذار شاهنشاهی ساسانی و شاپور اول آغاز و در دوران فرخنده و طلایی خسرو انوشیروان به برترین پایه و اوج خود رسید، تا آن جا که ایران، از این لحاظ نیز بزرگترین و برجسته ترین دولت جهان شمرده می شد.

لیکن متأسفانه ذخایر و آثار علمی ایران که در این دوره اندوخته شده بود، هنگام تاخت و تاز تازیان و برچیده شدن

شاهنشاهی ساسانی، به دست مهاجمین بی‌دانش و متعصب، از بین رفت و طعمه آب و آتش گردید. معدودی از آن که از تباهی و رویدادهای تاریخی درامان بماند همان‌ها است که بعدها در زمان خلفای عباسی به عربی ترجمه شده و پایه و مایه دانش‌های اسلامی گردید.

درباره از بین بردن و به آب انداختن کتاب‌های علمی و ادبی فراوانی که در این دوره تألیف و تدوین و یا ترجمه شده‌اند، تاریخ‌نویسان بعد از اسلام اغلب متذکر گردیده و روایاتی دارند که کم و بیش از آن آگاهند بنابراین از ذکر آن‌ها خودداری می‌شود. ابن‌الندیم در کتاب الفهرست می‌نویسد: «آن‌گاه که اردشیر بابک استیلا و غلبه یافت، کتاب‌هایی که از ایران باستان مانده و پراکنده شده بودند، از هندوستان و چین گردآورد و در گنجینه‌ای آن‌ها را نگاهداری می‌کرد. پسرش شاهپور اول کار او را دنبال نمود و آن چه از زبان‌های دیگر به فارسی برگردانده شده و به صورت کتاب درآمده بود، همه را فراهم آورد و هم‌چنین به گردآوری اوستا پرداخت و با کمک بزرگ موبدان، اوستا را بار دیگر پس از این که اسکندر آن را سوزانیده احیاء کرد.»

در شاهنامه ثعالبی نیز همین موضوع را متذکر و این‌طور نوشته است که: «اردشیر دستور داد نسخ کتاب‌های دینی و طبی و نجومی را که اسکندر قسمتی از آن‌ها را سوزانیده و قسمت دیگر را به یونان برده بودند، جمع‌آوری نمایند و از نوازشته به تدریس آن‌ها پردازند، برای این منظور از هیچ اقدامی کوتاهی نکرد و مبالغ‌گزافی بدان تخصیص داد.» ابن‌خلدون هم می‌نویسد: «و اما ایرانیان بر شیوه‌ای بودند که به علوم عقلی اهمیتی به سزا می‌دادند، و دایره این علوم در کشور ایران توسعه یافته بود، زیرا دولت‌های آن‌ها در نهایت پهنآوری و عظمت بود، و هم‌گویند که این علوم پس از آن که اسکندر دارا را بکشت و بر کشور کیانیان غلبه یافت، از ایرانیان به یونان رسیده است. چه اسکندر بر کتب و علوم بی‌شمار و بی‌حد و حصری از ایشان دست یافت.»

بنابراین در زمان اردشیر و شاهپور گام موثری در راه جمع‌آوری و تدوین و ترجمه کتاب‌های علمی برداشته شد و همان‌طور که گفته شد، از تشویق دانشمندان غیر ایرانی هم ابا نداشته و مخصوصاً چند پزشک عالی‌مقام برای تدریس و تعلیم علم پزشکی هندی و یونانی جلب کردند. دربار ساسانی به تدریج مرکز تجمع دانشمندان گردید و صاحب مجمل‌التواریخ و القصص نام چند تن از دانشمندان را ذکر می‌نماید و می‌نویسد: «اندر عهد اردشیر بابکان، سام ابن رجیع دستور بوده و ماهر موبدان موبد، و حکیمان بسیاری جمع شدند پیش او که علم را خریدار بود. چون هرمز آفرید، بهروز، بزرهمهر، ایزددار، و این‌ها همه مصنف کتاب‌ها و علوم بوده‌اند از هر نوع، که از آن بسیاری نقل کرده‌اند به الفاظ تازی»

شاهپور اول کتابخانه معتبری در تیسفون فراهم آورد که پس از شکست ایران از مسلمانان به دست تا زیان افتاد و در زمان خلفای عباسی قسمت‌هایی که مانده بود به بغداد برده شد و تا زمان طغرل سلجوقی که بغداد را فتح کرد، نگاهداری می‌شد و آن گاه در این جنگ دچار آتش‌سوزی گردید.

ابوسهل ابن نوبخت در کتاب «النه‌مطان» نوشته است که در زمان اردشیر و شاپور تعداد زیادی از کتاب‌های چین و هند و روم به فارسی برگردانده شد، و پس از آن‌ها انوشیروان همه آن‌ها را جمع‌آوری کرده و بدان‌ها عمل نمود، زیرا خاطر او به دانش و دانش‌خواهی شیفته بود. ابن‌الدیم از کتابخانه بزرگی که خسرو انوشیروان در شهر دانشگاهی گندی شاهپور و ابسته به دانشگاه آن‌جا تاسیس کرده بود، یاد می‌نماید.

تنسر هیربدان هیربد یکی از دانشمندان معروف فارس در عصر ساسانی است. با آن که پدرش یکی از شاهان و امرای محلی فارس بود، با وجود بر این به دانش و کمال گرایید و از وزراء و مشاوران به افضل و مقرب دربار اردشیر گردید. وی همان شخصی است که به همراهی عده‌ای از دانشمندان روحانی برای جمع‌آوری و تدوین اوستا کوشش فراوانی نمود. در زمان خسرو انوشیروان وقایع دیگری در جامعه‌ی ایران رخ داد که در روند علوم در ایران آن عصر و بعدها بی تأثیر نبود. در سال 528 م. ژوستی نین امپراتور بیزانس مکتب آتن را تعطیل کرد و در پی آن تعدادی فیلسوف و دانشمند که شمارشان به هفت می‌رسید به دربار ایران آمدند و مدتی در جندی شاپور ماندند. از سوی دیگر انوشیروان برزویه طبیب را برای تهیه نسخه‌ای از کلیله و دمنه به هندوستان گسیل کرد که مأموریت موفقیت‌آمیزی بود.

## نجوم و هیات

یکی از علوم متداول و پیش‌رفته در دوران ساسانیان علم نجوم و هیات بود که دانشمندان و منجمان دوره بعد از اسلام از بقایای کتاب‌های این دوره استفاده کردند و از عقاید ایرانیان در این‌باب هم‌ردیف با عقاید رومیان و بابلیان و هندیان مطالبی نقل نموده‌اند که مورد تأیید و استفاده ستاره‌شناسان و علمای علم هیئت قرار گرفته است.

بندهشن و مینوخرد، دو کتاب پهلوی باقی مانده از عهد ساسانی مطالبی درباره علم هیات و نجوم دارد که تأیید می‌نماید علوم ریاضی و هیات و نجوم و سایر علوم و معارف عقلی مراحل عالی خود را می‌گذرانیده است.

نویسنده کتاب کفایه‌التعلیم فی‌احکام‌التنجیم می‌نویسد: «علم نجوم به چهار قوم منسوب است: پارس، هند، روم و بابل. و اما پارسیان متوسط‌الحاند هم در هیات و هم در احکام و به سبب قوت و کثرت مملکت و دولت و تربیت ملوک علماء را . علمای ایشان مذاهب بابل و هند و روم معلوم توانستند کرد، و خود آن چه دریافتند بدان زیادت کردند، و بدان سبب کتاب

ایشان منتشر شد و مذهب ایشان قبول گشت.»

قاضی ابوالقاسم صاعد بن احمد بن صاعد اندلسی قاضی طلطله متوفی 462 هـ. ق برابر با 1070 میلادی در کتاب طبقات الامم در بحث راجع به تاریخ علم در ایران، می نویسد: «دومین امت متمدن دنیا ایرانیان می باشند که ملتی با شرف و عزیز بشمارند و بلادشان در وسط معموره و آب و هوایشان معتدل است و حکومت و سلطنتشان به قدر ایرانیان به طول انجامیده باشد، مملکت آنان منظم و همواره دفاع از مظلومین می کنند...

...از فضایل سلاطین ایران حس سیاست و تدبیر در مملکتداری است، خاصه سلاطین ساسانی که مانند آنان در سلاطین قدیمه از حیث شهرت و اعتدال در سیاست مدن نیامده. و از مختصات ایرانیان توجه کامل به علم طب و احکام نجوم و علم تأثیرات آنها در عالم سفلی می باشد و از برای آنان در حرکات کواکب ارساد قدیمه بوده و مذاهب مختلفه در فلکیات داشته و یکی از این مذاهب طریقه است که ابومشعر جعفر بن محمد بلخی زیچ خود را بر آن ترتیب داده و در زیچ خود آورده که این مذهب علماء متقدمین ایران و سایر نواحی است...

...ابومشعر از طریقه ایرانیان در تنظیم ادوار عالم تمجید نموده و می گوید که: اهل حساب از فارس و بابل و چین و هند و اکثر امم و طوایفی که معرفت به احکام نجوم دارند معتقدند بر این که صحیح ترین ادوار، دوره ای است که ایرانیان منظم ساختند و آن را به نام «سنی العالم» می خوانند و مللی که از علم احکام نجوم اطلاعی نداشتند از دیر زمانی این دوره را سنی العالم می خواندند و اما علماء زمان آن را «سنی اهل فارس» می نامند.

و ایرانیان را کتب مهمه در احکام نجوم است که یکی کتاب «صوردرجات فلک منسوب به زردشت و دیگری کتاب تفسیر و کتاب جاماسب می باشد که کتاب مهمی به شمار می رود.»

...زیچ شهریار «زیک شترایار» Zic Chatrayar از کتاب های نجومی معروف باقی مانده از زمان ساسانیان است که به موجب نوشته تاریخ نویسان، جداول نجومی آن از زمان یزدگرد سوم تدوین شده و در سده های نخستین اسلام ابوالحسن علی ابن زید تیمیمی آن را از پهلوی به عربی نقل کرده است. و اطلاعات دیگری نیز توسط خاندان نوبخت در زمان خلافت منصور از کتاب های پهلوی به عربی ترجمه گردید.

استاد جلال همایی در مقدمه شیوا و محققان های که به کتاب «التفهیم لاوائل صناعته التنجیم» ابوریحان بیرونی نوشته متذکر شده که:

«فن نجوم میراث پارسیان قدیم است و این میراث به وسیله ابومشعر و گروه دیگر منجمان که در قرون اولیه اسلامی

می‌زیستند، به جهان رسید. و از این جهت است که بسیاری از اصطلاحات ریاضی و هیات و نجوم به زبان پارسی قدیم باقی مانده در کتب عربی نیز به همان صورت فارسی یا به تقریب نقل شده است از قبیل: هزارات، نهبر و هفت بهر و دوازده بهر و نیم بهر و سه بهر (دریکان = دریجان) و کدخده (از دلایل نجومی برای کمیت عمر مولود) و پری (بدر) و نیم پری (تربیع) و دستوریت و دهگ و دهگان و کندر (حرکت خاصه کوكب در فلک تدویر) و نهندر (حصته المسیر) و گوی‌راست پتیاره (وبال) و مرز (حد در اصطلاح نجوم) و جان بختاریا جان بخشان یا بخشار (قاسم الروح یا قاسم الحیاء) و فرداروکردجه (بعضی جداول) و پرکار (فرجار) و زایچه (معرب زایش (و جوزهر (معرب گوزچهر)

عصر ساسانی، آخرین دوره تاریخ ایران پیش از اسلام، روزگار باروری و آمادگی بوده است. سنت‌های ایرانی، هندی و یونانی در بطن فرهنگ این عصر با هم در آمیخت و به اعصار بعد منتقل شد. هنوز سده‌ای بیش از آغاز عصر اسلامی نگذشته بود که سیطره‌ی نفوذ دولت اسلامی از غرب تا اندلس و در شرق تا هند گسترش یافت و کشورهای پهناوری چون مصر و ایران در زیر پوشش خلافت اسلامی قرار گرفت. زبان عربی که زبان قرآن بود، رسمیت و مرجعیت یافت و بعدها به صورت زبان رسمی اداری و نیز علم و حکمت درآمد.

به محض آنکه مسلمانان ایرانی منش، منابع معارف یونانی و هندی را کشف کردند، با چنان جسارتی به آن‌ها دست بردند که از هیچ کوششی برای تحصیل کامل آن‌ها تا سرحد امکان دریغ نوزیدند. بدیهی است که آنان دارای مقدار زیادی نبوغ علمی بودند و تحت تأثیر سرمشق‌های یونانی و همکاری‌های فراوان خودشان، فرصت یافتند تا در ریاضیات، نجوم، شیمی، فیزیک، صنعت، جغرافی و طب تحقیقات متعدد و مهمی صورت دهند.

## روابط ایران و روم از شاپور اول تا انوشیروان

شاپور دوم، (379-309 م.) پادشاهی است که طولانی‌ترین سلطنت را در سلسله ساسانیان داشت. بدین‌صورت که او را درباریان و روحانیت در رحم مادر خود، وقتی که او باردار بود، تاج بر سر نهاده داده بودند، بدینسان او به معنای واقعی کلمه از بدو تولد شاه شد. طبری اظهار می‌کند برخی از درباریان، موبدان و مقامات رسمی که در دوران حکومت پدرش مسئول بر عهده داشتند برای ادامه‌ی امپراتوری، شاپور را برگزیدند. این نشان می‌دهد که امپراتوری به اندازه کافی امن و پایدار، بدون پادشاه قوی برای بقا بود. از وقایع سی سال اول شاپور با روم اطلاع دقیقی نداریم اما از این‌که وی انتقام از رومیان (گرفتن پنج ایالت حیاتی ایران در دوره نرسی توسط روم) را به تأخیر انداخت می‌توان حدس زد که داخل مملکت دچار صعوبت بوده است. در این دوران تغییر کیش به مسیحی ابتدا در ارمنستان (301 م.) و بعد از آن در روم (313 م.) صورت گرفت که موجب می‌شد بین روم و ارمنستان ارتباط قوی‌تری نسبت به قبل ایجاد شود. بنابراین عاقبت شاپور پس از استحکام وضع داخلی درصدد جنگ با روم افتاد. امپراتور معاصر وی در روم کنستانتین بود. در همین زمان شاپور دستور به آزار و اذیت مسیحیان ایران را نیز صادر کرده بود، زیرا که آن‌ها را بعد از رسمی شدن مسیحیت در روم، نیروی دشمن در سرزمین خود به حساب می‌آورد.

شاپور که نزدیکی معنوی ارمنستان را با روم مشاهده کرده بود، درصدد برآمد که به بهانه گرفتن ارمنستان رویارویی با روم انجام دهد. در این زمان بزرگان ارمنی به حمایت شاه ایران چشم دوخته بودند. بنابراین شاپور به ارمنستان حمله کرد و با این اقدام به روم اعلان جنگ داد و امید داشت که سرزمین‌های از دست رفته دوره نرسی را بازپس بگیرد. در این زمان کنستانتین مرده بود و کنستانس دوم بر سر کار آمده بود و شخصاً سپهسالاری لشکر روم را بر عهده گرفته بود و پس از یک‌سری پیشرفت‌ها برای ایران، این جنگ‌ها با اینکه قریب ده سالی طول کشید، نتیجه قطعی نداشت و برای چند سالی جنگ در سرحد غربی روم متوقف شد. شاپور از این موقعیت استفاده کرد و به تحکیم مرزهای شرقی در برابر هپتال‌ها پرداخت. در حالی که وی در حال سرکوب هپتال‌ها بود با سفیر روم بر سر صلح به توافق نرسید. پس از این سرکوب هپتال‌ها، بار دیگر جنگ با روم را از سر گرفت و ابتدا ارمنستان را فتح کردند. بدین ترتیب وضع در شرق برای کنستانس «کنستانتین» دوم تهدید آمیز شد و این هنگامی بود که سزار ژولیانوس «360 – 363» که در غرب دست اندرکار بود از فرستادن قوا برای نبرد با ساسانیان خودداری ورزید. هنگامی که ژولیانوس در بهار سال 360 در پاریس از جانب سربازانش به پادشاهی برگزیده شد، کنستانس دوم خود را ناچار دید علیه وی وارد عمل شود و دست از جبهه‌ی

شرق بردارد. اما قبل از این که اقدامی انجام دهد در اواخر سال 361 م. در کیلیکیه درگذشت. مرگ کنستانس دوم باعث شد که یولیانوس پسر عمو و رقیب وی به آسانی بر تخت سلطنت تکیه زند «363 - 361». او مردی شجاع و دلیر و جنگ آزموده بود و برخلاف امپراتور پیشین به مسیحیت اعتقادی نداشت. اگر چه پیشروی او در ابتدا موفقیت آمیز بود و از حمایت‌های آرشاک در جناح ارمنستان و هرمزد شاهزاده‌ی فراری ایرانی، که برادر شاپور بود، بهره می‌برد. اما در نهایت با ضرب زوبینی که یک سرباز ایرانی به سوی وی انداخت از پای درآمد. «26 ژوئن 363 م»

پس از مرگ یولیانوس «ژولیانوس»، یوویانوس که با شتاب فراوان به پادشاهی منصوب شده بود سپاه خود را در وضع نامساعدی یافت. و خود را ناگزیر دید که بلافاصله که قرارداد صلح با شاپور دوم تن دردهد. به موجب صلحی که میان دو دولت برقرار گشت، که آمیانوس از آن به نام صلح ننگین نام می‌برد، شاپور بیش‌تر متصرفات سابق روم در مشرق دجله و نیز شهرهای نصیبین، سنجار و..... را بدست آورد. رومیان، ارمنستان را نیز رها کردند. شرایط دقیق توافق سال 363 م. در مورد ارمنستان و گرجستان برای دو طرف «هم ایران و هم روم» نامشخص بود و هر کدام به طور متفاوت از آن تفسیر کرده‌اند. بنابراین به‌زودی جنگ در ناحیه‌ی ارمنستان در گرفت. در سال بعد، در 364 م.، شاپور دوم در حالی که خود را در قبال دخالت روم در امنیت می‌دید، به ارمنستان حمله می‌کند و این سرزمین به زودی به تصرف شاپور درآمد. بدین ترتیب روم متعهد همیشگی خود را که از سال 224 تا 363 م. از او حمایت می‌کرد را از دست داد. نیروهای ساسانی، که اکنون با قدرت وارد ارمنستان شده بودند، نه تنها قصد اشغال خاک این سرزمین را داشتند بلکه از بین بردن آئین مسیحیت و جایگزین کردن دیانت زرتشت نیز از اهداف بزرگ آنان بود. بنابراین اینبار درگیری بر سر مناطق گرجستان و ارمنستان صورت گرفت و چند سال والن سین و شاپور با هم بدون نتیجه قطعی جنگیدند. بدنبال این وقایع شاپور «در سال 374» درصدد برآمد تا با امپراتور والنس بر سر ارمنستان و گرجستان به مصالحه برسد، با فرستادن سفیران بسیاری اظهار علاقه کرد که خوب است ارمنستان را به آن جهت که کانون اغتشاش و ناراحتی دائمی است، بین خود تقسیم کنند و در مورد گرجستان نیز هیچ کدام از دو دولت در این مناطق دخالتی نکنند. والنس که با تهدید گوت‌ها در مرز دانوب مواجه شده بود، پس از تردیدهای اولیه پیشنهاد شاپور را پذیرفت. اما این توافق در زمان حیات دو امپراتور عملی نشد زیرا والنس در سال 378 م. در یکی از جنگ‌ها کشته شد و شاپور هم به دنبال مرگ او، عمر چندانی نکرد و در سال 379 م. درگذشت.

بعد از شاپور دوم اردشیر دوم نیک کردار که در صدد کاهش نفوذ نجبا بود، بر سلطنت نشست که نجبا او را در سال



چهارم خلع کردند بنابراین فرصت کافی برای اداره حکومت به دست نیاورد. بعد از وی شاپور سوم به سلطنت نشست. در این زمان بر سر ارمنستان میان ایران و روم نیز منازعه از سر گرفته شد اما در این زمان چون روم توسط اقوام وحشی مورد تجاوز و حمله قرار گرفته بود بر سر تقسیم ارمنستان با شاپور سوم به توافق رسیدند. شایان ذکر است که شاپور سوم در این زمان از قدرت و درایت به بهره بود و گر نه می‌توانست از این فرصت استفاده کند و رومیان را زیر فشار بگذارد. بدین ترتیب بخش اعظم ارمنستان در قسمت شرقی نصیب ایران شد و قسمت کوچک غربی نصیب روم شد. به این ترتیب تئودوسیوس اول و شاپور سوم بر سر طرح مسئله تقسیم که در سال 377 م. بین شاپور سوم و والنس مطرح شده بود در سال 387 میلادی به توافق رسیدند. و به یک راه‌حل مورد توافق در مورد مسئله‌ی ارمنستان که از ابتدای تشکیل دوره‌ی ساسانی تا این زمان مابه‌النزاع طرفین بود، رسیدند. بعد از شاپور سوم بهرام چهارم به سلطنت نشست. بعضی از محققین اعتقادشان بر این است که قرارداد رسمی بین ایران و روم بر سر ارمنستان در زمان بهرام چهارم در سال 389 میلادی صورت گرفته است. از جمله آن‌ها می‌توان به آقای گیرشمن، دریایی، کریستن سن و آقای زرین کوب اشاره کرد. در زمان این پادشاه و رد سال 390 م. بود که تئودیوس، روم را به دو قسمت تقسیم کرد و ایران با روم شرقی یا بیزانس همجوار شد.

در زمان یزدگرد اول روابط ایران با روم خوب بود و آرکادیوس امپراتور روم شرقی در هنگام مرگ پسر خود تئودیوس دوم را که کودکی خردسال بود را به یزدگرد سپرد. یزدگرد نیز حمایت او را بر عهده گرفت و خواهی‌ای دانشمند را به نام آنتیوخوس به قسطنطنیه فرستاد تا تئودیوس را تربیت کند. چنانکه نوشته اند تا یزدگرد زنده بود هیچ گاه از فتوت و جوانمردی خود نسبت به بیزانس نکاست، حتی بعد از اینکه امپراتور روم سفارتی به دربار ایران فرستاد که نسبت به مسیحیان ایران توجهی بشود، یزدگرد دستور داد که در رابطه با مسیحیان تجدید نظر شود و آنها را از آزار و اذیت روحانیون زرتشتی رها کند. بنابراین روابط تنش آمیز ایران با روم قبل از او به روابطی مسامحه و مصالحه آمیز تبدیل شده بود. چنان که در سال 408/9 م. بر مبنای روابط تجاری بین غرب و شرق، به نحوی که منافع طرفین در آن تأمین باشد، توافق کردند. اما این روابط پس از وی دوامی نگرفت. در سال 421 م. اندکی پس از نشستن بهرام بر تخت شاهی تعقیب و آزار مسیحیان در امپراتوری ساسانی از سر گرفته شد. بسیاری از مسیحیان به امپراتوری بیزانس گریختند و بهرام خواستار استرداد آنان گردید، اما امپراتور تئودوسیوس دوم حاضر به پس دادن گریختگان نگردید. در نتیجه میان دو امپراتوری جنگ در گرفت. لیکن جریان نامطلوب جنگ در سال‌های 421-422 م. برای ایران، بهرام پنجم را به عقد

پیمان وادار می کند .

بدین ترتیب که در سال 422 م. پیمان صلحی با روم امضا می کند که بر اساس آن مسیحیان در شاهنشاهی ساسانی و زرتشتیان در امپراتوری روم از آزادی مذهبی برخوردار می شدند به همین ترتیب هم در سال 422 م. گویا درباره ی پرداخت پول از جانب طرفین برای دفاع از ناحیه ی قفقاز، توافق صورت گرفت. در دوران این پادشاه بود که مسیحیان ایران در نتیجه ی اذیت و آزاری که پیوسته در نتیجه تیرگی روابط بین دربار ایران و روم گریبانگیر می شد، تصمیم گرفته کلیسای خود را از کلیسای روم جدا سازند تا رفع سوءظن شاهنشاهان ساسانی و روحانیون زرتشتی از همکاری آن ها با رومیان بشود. از این رو در سال 421 م. جاثلیق مدائن دادیشوع شورایی از اسقف های ولایات ایران تشکیل داد که به نام شورای دادیشوع معروف است و به موجب رأی این شورا کلیساهای ایران از کلیسای روم به کلی جدا گردید و از آن تاریخ به کلی با بیزانس قطع رابطه کردند و دادیشوع بطریق پتربارک «برترین مقام روحانی در نزد عیسوی ها» ایران گردید.

بعد از مرگ بهرام پنجم «438-457 م.» پسرش یزدگرد دوم به پادشاهی رسید. یزدگرد دوم در سال 439 م. بی درنگ جنگ با بیزانسی ها را آغاز کرد. اما تئودوسیوس دوم که نمی خواست در مرزهای شرقی آشفتگی هایی بروز کند و آرامش این نواحی از میان برود. و از طرف دیگر، امپراتوری از طرف مغرب در معرض حملات آتیلا و هونها بود، از دولت ایران تقاضای متارکه ی یکساله ی جنگ را نمود. این متارکه بعداً تبدیل به صلحی طولانی شد. که طبق این صلح طرفین تعهد کردند که در نزدیکی مرزهای یکدیگر دژ و قلعه های نظامی بنا نمایند و نیز دولت روم قبول کرد که برای نگاهداری دربندهای خزر در مقابل حملات وحشی ها سالیانه مبلغی دینار به ایران بپردازد. یزدگرد دوم بعد از صلح با رومی ها به اغتشاشات شمال شرقی که توسط هونها به وجود آمده بود پایان داد. بعد از آن توجه خود را متوجه ارمنستان کرد. بنابراین یزدگرد دوم در اندیشه ی این افتاد که خودمختاری ارمنستان را از میان ببرد و مسیحیان آن سرزمین را اجباراً به دین زرتشتی برگرداند و به خیال خود این استان ها و کشورهای دیگر ماوراء قفقاز را ایرانی کند. بدین ترتیب ابتدا در سال 447 م. دن شاپور نماینده پادشاه، به منظور اخلال در اتحاد ناخارارها، برای انجام سرشماری و وضع مالیات های سنگین به ارمنستان فرستاده می شود. بعد از این ها، یزدگرد دوم، وزیرش را مأمور کرد که به ارامنه نامه دهد و آنان را به تغییر آئین فراخواند. در این شرایط بود که میان ایران و ارمنستان درگیری ایجاد شد و ارمنیان از بیزانس و هونها طلب کمک می کنند ولی قیصر مارکیان «450-457 م.» از دادن کمک امتناع می ورزد و در این مورد به طور ریاکارانه پادشاه ایران را

در جریان می‌گذارد؛ از هون‌ها نیز کمک نمی‌رسد. به دنبال این وقایع یزدگرد دوم، لشکری را به سوی ارمنستان روانه می‌کند و در نبردی که در دشت آوارایر در 451 م درگرفت، نیروهای ارمنی به فرماندهی وردان از خاندان مامیکونیان نابود شدند و بسیاری نیز به داخل ایران تبعیدگشتند.

در زمان پیروز اول به علت اینکه ایران از طرف هپتالها و روم شرقی از طرف هونها مورد حمله قرار گرفته بودند ارتباطی با روم صورت نگرفت. در باب روابط ایران و روم در این دوره بایستی اذعان کرد که رومیان از درگیری‌های ساسانیان در شرق بهره برده و مبلغ مقرر در قراردادهای قبلی بابت حفاظت از دربندهای قفقاز را پرداخت نمی‌کردند. هرچند بعضی از مورخان با این گفته موافق نیستند و می‌گویند بعد از جریان بدهی غرامت جنگی که باعث اسارت قباد نزد هیاطله شد، رومیان مبالغی به پیروز کمک کرده‌اند، اما نمی‌توان به این روایات اعتماد کرد زیرا رومی‌ها همواره درصدد فرصتی بودند که از زیر بار پرداخت این غرامت راحت شوند و از اغتشاشات این‌چنینی نهایت بهره را ببرند.

پس از مرگ پیروز «484 م.» برای رسیدن به تاج‌وتخت میان قباد و برادرش بلاش «در واقع عمویش بوده» جنگ در- گرفت. بلاش بر او فائق آمد و او با عده‌ای از اشراف به نزد خاقان هیاطله گریخت. این امر برای استمداد کمک و نیرو از خاقان جهت مقابله با برادر «بلاش» انجام گرفت. خان هیاطله مقدمش را گرمی داشت و سپاهی آماده کرد و او را در این امر کمک نمود. با توجه به این روایت‌ها احتمالاً علت حمایت هیاطله از قباد توافق ضمنی برای پرداخت مرتب باج‌وخراج سالیانه و تثبیت نفوذ و حاکمیت آنان بر دربار ایران بوده است.

اما قباد نتوانست به منابع مالی لازم دست یابد تا خراج معهود را به هفتالی‌ها بپردازد. در نتیجه به آناستاسیوس قیصر بیزانس روی آورد و درخواست اقساط معوقه از روم را کرد و برای توجیه این تقاضا به ماده‌ای از قرارداد صلح بین یزدگرد دوم و تئودوسیوس دوم به سال 442 م. عطف کرد. طبق این قرارداد دولت روم متعهد شده بود که قسمتی از مخارج دفاع معابر کوه‌های قفقاز را در مقابل وحشیان به دولت ایران بپردازد. که بعد از یزدگرد دوم به علت ضعف داخلی ایران و مورد حمله قرارگرفتن از شرق، این بند قرارداد معوق مانده بود و رومی‌ها نیز مترصد روزی بودند که از زیر این بار در برونند و در هنگام شرایط ضعف ایران به تعهد خود وفا نمی‌کردند.

امپراتور روم، آناستازیوس پیغام فرستاد که شهر نصیبین را که موقعیت استراتژیکی مهمی در نواحی مرزی این دو کشور داشت به روم شرقی تسلیم کنند تا در این صورت درخواست آن‌ها را بپذیرد. بنابراین با تقاضای قباد مخالفت شد و قباد مصمم به جنگ شد تا شاید بتواند بدین وسیله به پول دست یابد. قباد برای اینکه به دولت روم فرصت تجهیز قوا ندهد،

در سال 502 م. غفلتاً با حمایت سپاهیان هفتالی به ارمنستان (روم) حمله کرد و با سرعت هر چه تمام‌تر به غارت شهرها پرداخت. در ارمنستان (روم) از بزرگترین فتوحات قباد تصرف شهر «تئودوسیوپولیس» یا (ارزروم) بود. بعد از آن «آمد» در بین‌النهرین به تسخیر ایرانیان درآمد. که پروکوپئوس شرح فتح این سرزمین‌ها را در کتاب خود «تاریخ جنگ‌های ایران و روم» آورده است.

سپاهیان روم نتوانستند جلوی پیشروی ایرانیان را بگیرند و پی در پی شکست می‌خوردند. تا اینکه ساسانیان از جانب مرزهای شمالی مورد تهدید اقوام وحشی قرار گرفتند. برای آن که به هر حال در جبهه‌ی غرب آرامش برقرار شود قباد به آناستازیوس پیشنهاد صلح کرد و بیزانس موافقت کرد. قرار بر این شد که ایران شهر آمد را به روم واگذار کند و در برابر، هزار شمش طلا و به روایتی شش هزار سکه طلا از رومیان بستاند و بدین ترتیب در سال «505 یا 506 م.» قرار داد صلحی برای مدت هفت سال منعقد گردید. ولی صلح هفت ساله در عمل بیش از بیست سال پای بر جا ماند. اینکه در سال‌های بعد کار به برخوردهای نظامی نکشید حاکی از این است که بیزانس‌ها به فعالیت‌های خطیری دست زده بودند. آناستازیوس اول در ضمن جنگ پیشین به این نتیجه رسیده بود که استحکامات غیر کافی، حملات ساسانیان را تسهیل کرده است. در نتیجه در ایام بعد در نزدیکی مرزها تأسیسات دفاعی جدیدی ایجاد کرد. در ارمنستان (روم) تئودوسیوپولیس به دژی نیرومند تبدیل شد و در برابر دژ نصیبین که متعلق به ساسانیان بود، شهردار آناستازیوپولیس سربرافراشت که خود موجب تنش‌های جدیدی با ساسانیان شد. به هر حال در دوره آناستازیوس کار به جنگ‌های علنی نکشید. دوره‌ی دوم جنگ قباد با روم در اواخر سلطنت قباد و در زمان امپراتور ژوستین در اثر دخالت روم در امور گرجستان بود. چون ایران مایل بود تکیه‌گاهی در گرجستان به دست آورد و منافع اقتصادی خویش را به یاری مناسبات عقیدتی، بهتر تأمین کند، از آن‌ها خواست که به دین زرتشتی بگردند. اما سلطان ایبری بر ایران شورید و به روم پناهنده شد. «ژوستین» نه تنها از او حمایت کرد، بلکه پادشاه لازیکا را نیز به طرف خود طلب نمود و به طوایف هون ساکن قفقاز مبلغی پول داد تا به ایران حمله کنند. به رغم کمک رومی‌ها، گرجی‌ها از سپاه ایران شکست خوردند و حتی لازیکا را که پادشاه ایبری به آنجا فرار کرده بود، محاصره کردند و پس از مدتی به ایران مراجعت کردند. رومی‌ها در مقابل این عمل سپاهی به فرماندهی سیتاس و بلیزاریوس جهت حمله به ارمنستان ایران گسیل داشت، اما نرسس فرمانده نیروهای ایرانی آن‌ها را شکست داد. بعد از چند ماه از شروع جنگ ژوستین وفات یافت و ادامه‌ی آن به عهده امپراتور

یوستی نینوس افتاد. و پیروزی در جنگ به‌طور متناوب دست به دست می‌گشت. نبرد دارا در سال 530 میلادی که به انتقام شکست بلیزاریوس در حوالی میندوس شکل گرفته بود به پیروزی رومیان خاتمه یافت. به دنبال این شکست در ارمنستان دو قلعه «بلوم» و «فرانگیوم» که از دومی ایرانی‌ها طلا استخراج می‌کردند، به دست رومیان افتاد. بعد از این پیروزی ژوستی‌نین سفیری را برای صلح نزد قباد فرستاد، اما قباد نپذیرفت. هم‌چنان نبرد ادامه داشت تا اینکه سپاهیان ایران توانستند رومیان را در نبرد کالینیکوس در سال 531 م. شکست دهند. هنوز رومیان برای مذاکره صلح اصرار داشتند اما ایرانیان توجهی نمی‌کردند. سرانجام وقتی خبر مرگ قباد به ایرانیان محاصره‌کننده شهر «مارتیروپلیس» از شهرهای ارمنستان روم رسید، آن‌ها مردد شدند و با شنیدن خبر تهاجم ماساژت‌ها به آن‌ها، با گرفتن چند گروگان از رومیان دست از محاصره کشیده و حاضر به مذاکره صلح شدند. قرارداد صلح در اوایل سلطنت خسرو اول، انوشیروان منعقد شد و شرایط این قرارداد عبارت بود - رومیان دو قلعه‌ی «بلوم» و «فرانگیوم» در ارمنستان ایران و پولی را که در قرارداد مشخص شده بود به ایرانی‌ها بدهند. رومیان قول دادند که پادگان نظامی را از دارا به قسطنطنیه منتقل کنند. هر یک از طرفین آنچه از متصرفات یکدیگر گرفته‌اند، به هم پس دهند. - به اهالی ایبری اجازه داده شد در صورتی که مایل باشند در بیزانتیوم بمانند و گرنه به سرزمین خویش برگردند. - ایرانی‌ها دژ و استحکامات لازیکا را به دولت روم واگذاشتند. - ایرانی‌ها گروگان‌های قبلی روم را رها کردند و در عوض گروگان‌هایی از آنان با همان درجه اهمیت و اعتبار نزد خود نگاه‌داشتند.

هر چند پروکوپیوس در ارتباط با قرارداد سال 532 م. از «صلح ابدی» سخن می‌گوید، اما هر دو قدرت کمی بعد به جان یکدیگر افتادند. بدین صورت که خسرو انوشیروان در سال 540 م. به سوریه حمله برد. مورخین دلیل این حمله را توسعه‌ی قدرت ژوستی‌نین در آفریقا می‌دانند. زیرا همان‌گونه که توسعه‌ی قدرت او در داخل ایران، مایه‌ی دل‌نگرانی بیزانس بود، کام‌یابی‌هایی هم که ژوستی‌نین در جنگ کارتاژ و آفریقا با واندال‌ها «533م.» و در جنگ ایتالیا با اقوام گوت شرقی-استروگوت «536م.» به دست آورده بود. خسرو را از این که توسعه‌ی قدرت بیزانس برای ایران مایه زحمت و تهدید شود نگران می‌داشت. پروکوپیوس هم به ورود سفیران گوتی به دربار خسرو در سال «538-539م.» اشاره کرده که به شاه ایران هشدار داده‌اند که بعد از نابودی ما «گوت‌ها» نوبت به دولت شما می‌رسد. لذا خسرو چون خطر واقعی توسعه‌ی قدرت ژوستی‌نین را توسط فرستادگان گوتی احساس کرد و مخصوصاً برای آن که به تحریکات بیزانس در امور مربوط به ارمنستان و گرجستان جواب شایسته‌ای را داده باشد، مصمم به شکستن صلح دائمی بود.

بنابراین بهانه‌ای برای شروع جنگ از جانب خسرو لازم بود و آن بهانه این که مشاجره‌ای که بین دولت غسانیان خراج گذار روم و پادشاه لخمی خیره مطیع شاهنشاه ایران واقع گردید، موجب اشتعال ناپره جنگ بین دو کشور ایران و روم شد. سپاهیان خسرو پس از ورود به سوریه توانستند انطاکیه را تسخیر و غارت کنند. در این زمان سپاهیان ژوستی نیان درگیر فتوحات در غرب بودند. بنابراین صلحی اندکی بعد منعقد گردید و با وجود تحمیل خراجی هنگفت، در سر حد غربی تغییری نداد و بار دیگر آزادی مسیحیان را تضمین کرد. لیکن جنگ هم‌چنان در لازیکا ادامه داشت. و سعی کسری در تسخیر لرها، که قومی عیسوی بودند، در نتیجه‌ی تحریکات رومیان عقیم ماند. صلح قطعی که در سال 561 م. به مدت پنجاه سال به امضاء رسید. در فاصله بعد از صلح خسرو انوشیروان توانست امنیت مرزهای شرقی را تامین کند و خیال خود را از هپتالی‌ها راحت کند و هم چنین توانست نفوذ خود را در شبه جزیره عربستان افزایش دهد و یمن را به تصرف خود در آورد. ده سال بعد از صلح پنجاه ساله «561 م»، باز جنگ ایران و روم از سر گرفته شد. چنانکه تئوفیلاکت سیموکاتا مورخ رومی اواخر قرن ششم و قرن هفتم، در کتاب خود به دلایل از سر گرفتن جنگ اشاره می‌کند: (4) در هفتمین سال فرمانروایی یوستین دوم، رومیان در اثر سبک‌سری قیصر به قرارداد صلح «پنجاه ساله» تخطی کردند، سعادت «حاصل از» صلح از بین رفت. (6) رومی‌ها پارتی‌ها را متهم کردند و آنان را مسبب جنگ نامیدند، مدعی شدند که هومرتی‌ها به قبیله‌ای هندی که مغلوب رومیان بود، از جانب آنان به شورش تشویق شده اند...

(7) از این هم فراتر ناراحتی خود را چنین بیان کردند که ایرانیان، هنگامی که ترکان سفیرانی به روم فرستاده بودند، در آن وقت خواسته اند آنها را با دادن رشوه وادار کنند سفیرانی را که از سرزمین آن‌ها عبور می‌کردند از بین ببرند، تا بدین ترتیب مانعی در کار آن‌ها ایجاد شده باشد. (9) از طرفی دیگر ایرانی‌ها، رومی‌ها را مسبب جنگ می‌نامیدند و اتهامات زیر را به آنان وارد دانستند: رومی‌ها هر چند که ارمنی‌ها رعایای ایرانی‌ها بودند، به آن‌ها نزدیک شده و آن‌ها را زیر فرمان خود در آورده‌اند، سورن را، که شاه ایران به سمت فرمانده منطقه‌ی ارمنستان منصوب کرده بود، کشته‌اند.

خسرو با گردآوری سپاهی شخصاً به بین‌النهرین تاخت و انطاکیه و دارا را گرفتند و محاصره‌ی نصیین توسط نیروهای رومی نتیجه‌ای نداد، برای سرکوب قیام ارمنستان هم سپاهی به فرماندهی سورن، مرزبان فراری ارمنستان گسیل شد، لیکن در دوین شکست سختی خورد و از آن پس بخش بزرگی از ارمنستان از سلطه‌ی ساسانیان آزاد گردید و تحت سلطه بیزانس درآمد. تصرف انطاکیه و دارا باعث استعفا یوستین دوم شد. تیبیریوس جانشین و شریک او نیز چاره‌ای جز

درخواست صلح نداشت. متارکه‌ای بی‌دوام منعقد شد اما نتوانست ادامه‌ی صلح را تضمین کند و جنگ هم‌چنان در ارمنستان ادامه یافت و در حمله‌ای که خسرو شخصاً در سال 575 م. به ارمنستان کرد، در آغاز پیروزی با ایرانیان بود. اما سرنوشت جنگ تغییر یافت و سپاه نیرومندی از بیزانس‌ها خسرو را شکست دادند. ساسانیان که جرأت خود را از دست داده بودند در سال 576 م. مایل بودند که بر سر بستن عهدنامه‌ی صلح به مذاکره بنشینند. اما پیروزی بزرگ بر سپاه بیزانس در ارمنستان، رشته‌ی گفت‌وگوهای صلح را گسیخت. در جنگ سال 578 م.، فرمانده جدید سپاه بیزانس به نام موریکوس یا موریس توانست چندین دژ ایرانی را مسخر سازد و شماری را به اسارت در آورد. اما آرامنه به شورش خود پایان دادند و فرمان عفو عمومی خسرو، سلطه‌ی ساسانیان را بر این سرزمین اعاده کرد.

به این ترتیب هم بیزانسی‌ها و هم ایرانی‌ها از جنگ‌های پی در پی خسته شده بودند صلح را استقبال کردند. معه‌ذا هنگامی که هیئت سفارت بیزانسی در راه رسیدن به تسیفون بود، خسرو در سال 579 م. پس از 48 سال زمامداری درگذشت. بعد از جلوس هرمز چهارم، امپراتور روم ادامه‌ی مذاکرات دوره خسرو اول را با هرمز از سر گرفت و خواستار این بود از تمام دعاوی خود در ارمنستان صرف نظر کند در مقابل شهر دارا را باز ستاند. اما هرمز از تسلیم شهر دارا، حتی در قبال استرداد چندین دژ در ارمنستان که به تصرف بیزانس‌ها درآمده بود امتناع ورزید. ایرانیان نیز خواستار باج‌گرافی بودند، اما در این خصوص توافقی حاصل نشد و جنگ هم‌چنان ادامه یافت.

### روابط ایران و روم از خسرو انوشیروان تا مرگ خسرو پرویز

پس از مرگ قباد، خسرو اول (انوشیروان) به تخت سلطنت نشست. دولت روم همین که از جلوس انوشیروان مطلع شد سفراتی به دربار ایران فرستاد که در ضمن تبریک جلوس، وارد مذاکره صلح شوند (زیرا جنگ با روم در اواخر عمر قباد شکل گرفته بود و هنوز ادامه داشت).

با توجه به اوضاع داخلی، هر دو طرف بی‌میل نبودند که کارشان به صلح بیانجامد؛ زیرا گرفتاریهای انوشیروان اجمالاً بدین قرار بود.

1- مذهب مزدک در دوره پادشاهی قباد به غالب نقاط کشور سرایت کرده بود و ایران را طوری دچار نفاق و هرج و مرج کرده بود که اگر به زودی از آن جلوگیری نمی‌شد وحدت ملی از بین می‌رفت. برای این کار بزرگ فرصت کافی لازم بود که با بستن قرارداد با روم این امر میسر می‌شد.

2- در اثر جنگ‌های طولانی و مناقشات داخلی مردم به ستوه آمده بودند. پس لازم بود که باید به برقراری نظم و آرامش

داخلی پرداخت و بعد به فکر دشمنان خارجی افتاد.

اما گرفتاریهای ژوستی نین، که در ایتالیا و آفریقای شمالی با قبایل استروگت و واندلها دچار کشمکش بود، آخرین چاره خود را در آن دیده بود که بلیزاریوس بهترین سردار خود را از مشرق احضار و برای جنگ با این قبایل بفرستد و چون بلیزاریوس در انجام این مأموریت پیشرفت‌هایی حاصل نموده بود، ژوستی نین به هیچ وجه مایل به تجدید جنگ با ایران نبود تا مبادا مجبور شود بلیزاریوس را از غرب احضار کند و به شرق بفرستد و نمی‌توانست به راحتی در دو جبهه شرق و غرب همزمان به دفاع از کشور بپردازد. لذا در پیشنهاد صلح به ایران پیش‌دستی کرد و تمام شرایط دولت ایران را به آسانی پذیرفت.

صلح دائمی در سال 533 م بسته شد که مفاد این قرارداد بدین ترتیب بود:

- 1- هر قدر از ولایت لازیکا که قبل از جنگ‌های قباد در تصرف طرفین بود، به همان حال سابق برگردانده شود.
  - 2- دولت روم دو قلعه «بلوم» و «فرانکیوم» را که در خاک ارمنستان ایران واقع هستند مسترد دارد ولی شهر دارا در تصرف او باقی بماند به شرط آنکه در آنجا استحکامات جدیدی بنا نکند.
  - 3- دولت روم متعهد شد که بر طبق قرارداد سابق همه ساله مبلغی معین به دولت ایران بپردازد و دولت ایران هم ساخلو خود را در دربند قفقاز نگاه بدارد.
  - 4- ایران و روم با هم متحد خواهند بود و هر وقت لازم باشد به یکدیگر کمک مالی و نظامی خواهند کرد.
- پس از این صلح انوشیروان توانست بر مشکلات داخلی از جمله مزدک و ناآرامی‌هایی که در بین اجتماع بوجود آورده بود خاتمه دهد و با اصلاحاتی که انجام داد به تقویت نیروی نظامی بپردازد.
- روم هم بعد از صلح که خاطرش از جانب ایران راحت شده بود تمام قوای خود را متوجه ایتالیا و واندالها کرد و به پیروزی‌های بزرگی دست یافت؛ ولی ایم صلح دیری نپایید.

### علل جنگ انوشیروان با روم

- 1- روم که بعد از صلح، به پیروزی‌هایی در جبهه غرب دست یافته بود، همین پیروزی‌ها باعث شد که خسرو اول از قدرتمند شدن روم هراسناک شود و برای ضعیف کردن رقیب خود و حفظ تعادل به فکر بهانه جنگ بی‌افتد.
- 2- مورد دوم، دولت‌های حایل بودند که باعث شد که خسرو اول را مقابل روم قرار دهد بدین صورت که: بین دو ملک عرب یکی منذرابن‌نعمان سلطان حیره دست نشانده ایران و دیگری حارث‌بن‌عمرو ملک غسان تحت‌الحمایه روم منازعاتی



پیش آمد و امپراتوری روم بدون مراجعه به دولت ایران در کار آن‌ها دخالت و از حارث طرفداری کرد. به همین خاطر منذر به انوشیروان شکایت برد. پروکوپئوس در کتاب خود جنگ‌های ایران و روم این قضیه را مفصلاً شرح داده است.

3- سفرایی از جانب رؤسای قبایل استروگت و واندال‌ها نزد خسرو اول می‌آمدند و خطر فتوحات پی‌درپی رومیان را برای شاهنشاهی ایران شرح می‌دادند و می‌گفتند رومی‌ها پس از شکست قطعی ما قوای فاتح خود را به جانب ایران سرازیر خواهد کرد.

4- در ارمنستان اهالی قیام بزرگی بر علیه امپراتوری روم نموده «سیتاس» سردار رومی را که مأمور رفع غائله آنجا بود در ضمن جنگ کشته شد بدین وسیله آرامنه از ترس روم (ژوستینیان) به دربار ایران و انوشیروان پناهنده شدند.

5- در گیرودار همین وقایع بود که نامه‌ای از ژوستینیان بدست آمد که به رؤسای قبایل فرستاده بود و آنها را بر ضد ایران تحریک می‌نمود.

در کل با این علل هیچ تردید در نقض صلح و شروع جنگ برای انوشیروان باقی نماند و در سال 540 میلادی به سوی روم لشکر کشید.

### نتایج اولین جنگ خسر اول با ژوستینیان

1- تصرف شهر «سورا» در بین‌النهرین

2- بعد از سورا به سوی انطاکیه حرکت کردند و سپس بعد از چند روزی محاصره، موفق به فتح انطاکیه شدند. پروکوپئوس از فتح انطاکیه اطلاعات خوبی راجع به نظام و ارتش و جزئیات لشکر ایران به دست می‌دهد.

3- دولت روم که سرگرم جنگ‌های غرب بود از این حمله ناگهانی متوحش شد و سفرایی نزد انوشیروان فرستاد و درخواست صلح نمود و پس از مذاکرات زیاد قرار بر این شد که دولت روم بابت غرامت اردوگشی مبلغ 5 هزار پوند طلا نقداً بپردازد و سالی پنج‌سنتناری به طور دائم تحویل ایران دهد تا دولت ایران از ادامه جنگ منصرف گردد.

### دومین جنگ خسرو اول با ژوستینیان

از علل این جنگ دوم می‌توان به دلایل زیر اشاره کرد:

- ایران و روم هر دو به متصرفات یکدیگر حمله کردند. ایران به لازیکا و روم از طریق بین‌النهرین شمالی به سرحدات شمال غربی ایران تعرض کرد.

لازیکا ابتدا مستقل بود ولی بعداً بر حسب رسومی که معمول شده بود در موقع مرگ شاه آنجا، تاج سلطنت از جانب امپراتور

روم افتخاراً به شاه جدید اعطاء می‌گردید. به خاطر همین روند، دولت روم رفته رفته قوایی را به عنوان ساخلو به آنجا می‌فرستاد. چون نیروهای رومی در آنجا باعث آزار و اذیت مردم شدند و فروش کالاها را در انحصار خود درآوردند «گوباز» پادشاه لازیکا از سوء رفتار رومی‌ها به ایران متوسل شد. و ایران با لشکری توانست رومی‌ها را از آنجا بیرون کند و در این میان سردار رومی کشته شد و لازیکا تا مدتی جزو ایران قرار گرفت (541م).

در این موقع ژوستینیان، بلیزاریوس را از جبهه غربی احضار کرد و مأمور تعرض به ایران کرد و به مناطق شمال غربی ایران از جمله نصیبین حمله کرد که به موفقیتی دست پیدا نکردند و ناچاراً عقب‌نشینی کردند و به محاصره قلعه سیسورانون پرداختند که بعد از محاصره طولانی بلیزاریوس با مدافعین قلعه وارد مذاکره گردید و به شرط تأمین جانی قلعه را تصرف کرد.

دو سال بعد یعنی در سال 544 م، بلیزاریوس به جبهه غرب احضار شده و فرماندهی نیروها در مشرق به نارسس رسید که به جانب ارمنستان حمله برد اما مرزبان آنجا توانست بر نیروهای رومی پیروز شود و نارسس هم کشته شد. در سال بعد 545 م، انوشیروان به بین‌النهرین شمالی تعرضاتی نمود ولی چون دولت روم در پیشنهاد صلح پافشاری می‌کرد و سفرائی به دربار ایران می‌فرستاد شاهنشاه ساسانی پس از 5 سال جنگ به متارکه موقتی رضایت داد مشروطه به اینکه:

1- ژوستینیان 50.000 پوند طلا بابت غرامت جنگ بپردازد.

2- تریبونوس طبیب درباری خود را به ایران بفرستد.

این دو شرط پذیرفته می‌شود و قرارداد متارکه به مدت 5 سال بین طرفین منعقد می‌گردد.

مدتی از این صلح نگذشت که بین زرتشتان ایرانی و اهالی عیسوی لازیکا اختلافاتی به وجود آمد و پادشاه لازیکا این بار به روم متوسل شد که باعث شد از جانب روم به آن ناحیه قوایی فرستاده شود که پس از مبارزات دائمی که در این ناحیه (لازیکا) بین ایران و روم انجام شد نهایتاً دوطرف خسته شده و سفرای آنها در بین نصیبین و دارا با هم ملاقات و معاهده صلحی به مدت 50 سال فی‌مابین برقرار شد که شامل موارد ذیل می‌باشد:

1- دولت ایران از ادعای خود بر لازیکا صرف‌نظر کند مشروط بر اینکه در مقابل این اقدام دولت روم همه ساله 30.000

سکه طلا به ایران بپردازد.

2- مسیحیان تابع ایران در اعمال مذهبی خود آزاد باشد.

3- ایران به تنهایی به حفظ دربندهای قفقاز بپردازد.

4- دولت روم حق ندارد دارا را محل تمرکز قوای شرقی خود قرار دهد و هیچ کدام از دو دولت حق ندارند در نواحی مرزی دست به ساخت استحکامات بزنند.

### علل سومین جنگ انوشیروان با روم

1- بعد از این صلح انوشیروان به سرکوبی هپتال‌ها و خزرها در مناطق شرقی پرداخت و همچنین با اعزام نیرویی به تصرف یمن نیز دست زد و دقیقاً همان شرایط سال 533 م پیش آمد به این ترتیب که ژوستن دوم که به جای ژوستن‌نین به سلطنت رسیده بود از فتوحات انوشیروان در شرق به هراس افتاد و برای ضعیف کردن دولت ایران و حفظ تعادل فی‌مابین جنگ را لازم دید.

2- علت دیگر پرداخت وجهی بود که طبق معاهده 533 م می‌بایستی در مدت 50 سال به دولت ایران تأدید گردد لذا ژوستن دوم که آنرا وهنی برای روم می‌دانست حاضر به پرداخت آن نشد.

این بار حمله را نیروهای رومی به سرداری مارسیان به بین‌النهرین شروع کردند که انوشیروان سریع دستور به گردآوری نیرو داد و توانست آن‌ها را به عقب‌نشینی وادارد و حتی دارا که تا آن هنگام تسخیر نشده بود به تصرف ایران درآمد (573 م). به خاطر فتح دارا، ژوستن دوم چنان دچار وحشت شد که استعفا داد و تیبیر به جانشینی او منصوب شد. پادشاه جدید درخواست متارکه داد و روم قبول کرد 45 هزار سکه طلا بابت غرامت اردوکشی بدهد و متارکه یکساله بسته شد. و ارمنستان هم از این قرارداد مستثنی شد. باز به علت اینکه انوشیروان نیروهایی را برای اینکه نظم و امنیت را در ارمنستان به‌وجود آورد به ارمنستان فرستاد باعث شد روم هم نیروهایی برای مقابله با ایران به آن ناحیه بفرستد که تهم خسرو سردار ایرانی در آنجا شکست فاحشی بر رومیان وارد ساخت.

بر حسب معمول باز هم گفتگوی صلح به میان آمد ولی بواسطه مرگ انوشیروان مذاکرات قطع شد. اگر خسرو اول زند بود شاید قرارداد صلح بسته می‌شد.

خسرو اول در سال 579 پس از 48 سال سلطنت درگذشت. تصرف شهر مستحکم دارا یکی از نتایج بزرگ جنگ‌های او با روم بود.

پس از مرگ انوشیروان، هرمز چهارم به سلطنت نشست. «تیبیر» امپراتور روم برای تبریک جلوس او سفرائی به دربار ایران

فرستاد و پیشنهاد صلح را توسط آن‌ها تجدید کرد که دولت ایران شهر دارا را مسترد دارد، در عوض روم نیز قوای خود را از ارمنستان و ایبری خارج نماید و مبلغی نیز به عنوان غرامت بپردازد. اما هرمز حاضر نشد که شهر دارا را به رومیان مسترد کند، که باعث درگیری‌هایی بین دو دولت در نواحی بین‌النهرین شد که جز تلفات نتیجه‌ای برای دو طرف به وجود نیاورد. در زمان هرمز چهارم دولت روم چه از راه مذاکرات سیاسی و چه از طریق جنگ موفق به بستن معاهده صلح نگردید و شهر معتبر دارا در تصرف ایران باقی ماند.

### خسرو پرویز

در سال 590 خسرو پرویز به تخت سلطنت جلوس کرد و به خاطر قیام بهرام چوبین به دربار روم متوسل شد که در این هنگام امپراتوری به موریس رسیده بود. امپراتور روم حاضر به کمک به خسرو دوم شد مشروط بر اینکه شهر دارا و میافارقین را به روم واگذار کند و همچنین از دعاوی ایران نسبت به جوهری که رومیان بایستی بپردازند صرف نظر کند. خسرو این شرایط را پذیرفت.

موریس لشکری را به کمک خسرو پرویز فرستاد و خسرو توانست به کمک این لشکر بر بهرام چوبین غلبه کند بنابراین تا زمانی که موریس حیات داشت روابط بین دولتین بر روی اساس دوستی و صمیمیت استوار بود. اما در 602 م موریس توسط فوکاس کشته شد و خسرو پرویز به بهانه انتقام موریس به جنگ با روم پرداخت. این جنگ از سال 603 تا 627 یعنی 24 سال تمام ادامه پیدا کرد و در واقع آخرین جنگ‌های ایران و روم محسوب می‌شود.

در ابتدا لشکریان ایران توانستند به پیروزی‌هایی دست یابند و عظمت دوران هخامنشی را بار دیگر زنده کنند اما غرور بی‌جای خسرو پرویز در عدم پذیرفتن صلح و اتحاد هرقل (هراکلیوس) که جانشین فوکاس شده بود، با کلیسا که اموال خود را برای انتظام نظامیان در اختیار او قرار داده بود توانست بر لشکریان ایران که بر نواحی گسترده‌ای از روم دست یافته بودند، پیروزی یابد. شکست خسرو پرویز از رومی‌ها باعث شد درباریان و بزرگان ایران خسرو پرویز را از سلطنت خلع و شیرویه (قباد دوم) را به جای او به سلطنت رسانند. شیرویه به هراکلیوس پیشنهاد صلح داد و هرقل هم پذیرفت و معاهده صلح به شرح ذیل بین طرفین منعقد گردید.

1- حدود دولتین ایران و روم به همان وضعیت قبل از جنگ برگردد و لشکریان ایران، مصر و سوریه و آسیای صغیر و بین‌النهرین غربی را تخلیه و به مأمورین دولت روم واگذار کند.

2- صلیب معروف حضرت عیسی که شهربراز جزو غنایم جنگی از اورشلیم به تیسفون فرستاده بود به دولت روم مسترد گردد.

3- اسرایی که در مدت جنگ طرفین از یکدیگر گرفته‌اند پس بدهند.

جنگهای ایران و روم در واقع به همین جا ختم می‌گردد زیرا در همین اوان نهضت مسلمین شروع می‌شود و این دو دولت بزرگ آسیا و اروپا که در طی 700 سال جنگ‌های پی‌درپی به کلی از پا در آمده بودند گرفتار این نهضت عالم‌گیر می‌شوند.

### اوضاع ایران در دوره خسرو پرویز

بهرام چوبین که یکی از ژنرال‌های بزرگ هرمزد بود، پس از اهانتی که هرمزد به او کرد بر او شورید و بر آن شد تاج و تخت ساسانی را به چنگ آورد، هرمزد در این حال به دست دو دایی خسرو پرویز بندوی و بستام به قتل رسید و آن‌ها خسرو را به شاهی برگزیدند. عده‌ای بر این گمانند که خسرو پیش از قتل پدرش از این کار آگاهی داشته است و با دایی‌هایش همکاری کرده است ولی چنین نبوده است، چرا که پس از رسیدن به قدرت به سختی دایی‌هایش را مجازات کرد و خدمت‌های بندوی و بستام به او باعث نشد خون پدرش را فراموش کند.

بهرام چوبین سردار بزرگی بود که 300 هزار نفر از سپاهیان مهاجم ترک را تار و مار کرده بود، ولی افسوس که طمع دست‌یابی به تاج و تخت ایران او را از وفاداری به شاهنشاه جدید بازداشت، او از هرمزد کینه‌ی شخصی داشت و هرمز دیگر وجود نداشت، پس بهتر آن بود که به فرمان خسرو پرویز درآید. او ارتشی نیرومند زیر فرمان داشت و از آنجا که بین سربازانش از محبوبیت بسیاری برخوردار بود، یاغی‌گری او سبب گریختن عده‌ای بسیار از نیروهایش نمی‌شد، ضمن آنکه نیروها به نبوغ نظامی او آگاه بودند و می‌دانستند که بیهوده سربازان را به کشتن نخواهد داد. نسب او هم به خاندان بزرگ و نیرومند مهران می‌رسید.

خسرو پرویز با ارتش خود برای مقابله با آن سردار سرکش به سوی او شتافت و دو رقیب تاج و تخت در نهروان به یک دیگر برخوردند، جنگجویانی که در سپاه بهرام بودند، از روحیه‌ای بسیار قوی برخوردار بودند، زیرا به پیروزی‌های نظامی بسیاری دست یافته بودند و قانده این است که وقتی سربازی در چند جنگ شرکت کند و زنده بماند، دارای اعتماد به نفسی بسیار بالا خواهد شد و همین او را پیروز خواهد نمود. این نکته در مورد سرداران هم صادق است.

ارتش خسرو که از نظر تعداد نفرات هم کمتر بود، نتوانست در مقابل هجوم نیروهای بهرام تاب بیاورد، چندی هم که از جنگ می‌گذشت جمعی از نیروهای خسرو به سپاه بهرام پیوستند و خسرو به ناچار با باقی مانده‌ی نیروهایش به سوی تیسپون عقب نشست.

ارتش بهرام به شهر نزدیک شد و خسرو که توان مقابله با او را در خود نمی‌دید، برای نجات تاج و تخت ایران و

جلوگیری از اسارت به ناچار به سوی آنتیوخ (انطاکیه کنونی) شتافت. امپراتور روم "موریس" پس از اینکه دختر خود "مریم" را به خسرو داد، ارتشی در اختیار او گذاشت تا به ایران بازگردد و تاج و تخت خود را باز پس گیرد. خسرو پرویز در راه ارتشی را که از سوی بهرام فرستاده شده بود در هم کوبید و با پیشروی به سوی تیسفون بهرام را وادار به گریز به سوی خاقان کاشغر کرد.

خسرو پرویز به شهر در آمد و تاج شاهی را مجدداً بر سر نهاد. امپراتور روم شرقی از روی مهربانی و مردانگی این ارتش را در اختیار خسرو قرار نداد، بلکه می‌شود گفت ارمنستان، و بعضی شهرهای مسیحی نشین میانرودان چون حران (کاره)، آمیدا و نصیبین را در یافت نمود. خسرو پرویز از این پیشامد ناراحت بود و در پی فرصتی می‌گشت تا این مناطق را به ایران باز گرداند. ولی شرف او اجازه‌ی خیانت به یاری رسان خویش را نمی‌داد.

انوشیروان پس از درهم کوبیدن ترکان با آنها پیمان صلی امضا کرده بود و آنها خیال تازش به ایران را نداشتند، ضمن آنکه از شکست - های دوران انوشیروان به وحشت افتاده بودند، ازدواج خسرو پرویز و دختر امپراتور روم شرقی هم امکان درگیری ایران و روم را تقریباً از میان برده بود و انتظار حمله‌ای از سوی روم نمی‌رفت. خسرو از این صلح دائمی بهره برد و امور کشور را سازمان داد و وضعیت جاده‌ها، زمین‌های کشاورزی را بهبود بخشید. بازرگانی بیش از هر دوره‌ای رونق گرفت، دهقانان با خیالی آسوده‌تر به زندگی پرداختند، قدرت فئودال‌ها کاسته شد و همین موجب کینه‌ی آنها از شاهنشاه و محبوبیت او میان اقشار پایین جامعه گشت.

تا این‌که سال 602 میلادی که فرا رسید، امپراتور وقت بیزانس "موریس" در یک کودتایی به دست یکی از افسرانش به نام "فوکاس" کشته شد و تمام اعضای خاندان موریس هم کشته شدند. به دنبال این واقعه برخی از افسران موریس از ایران درخواست کمک کردند، یکی از پسران موریس که گویا از کشتار فوکاس گریخته بود، به ایران پناهنده شد تا از خسرو پرویز کمک بگیرد.

خسرو پرویز شاهین را با لشگری نیرومند مأمور تصرف میانرودان شمالی، ارمنستان، گرجستان و هجوم به سوی آسیای کوچک نمود، سردار دیگر شهربراز مأمور شد در سوریه به پیشروی در خاک روم پردازد.

وسعت دید شاهنشاه و نبوغ او اینجا آشکار می‌گردد، او مرد بسیار بلندپروازی بود که اهداف بسیار بزرگی داشت و به افق‌های بسیار دوری می‌نگریست، در این خیال بود که به مرزهای هخامنشیان برسد.

شهربراز با قدم نهادن در خاک میانرودان شهرهای مستحکمی چون دارا، نصیبین، حران و ادس را گشود و پس از این کامیابی‌ها به ادامه‌ی پیشروی در شمال، دیگر شهرهای آن منطقه را تسخیر کرد. هجوم برق آسای ارتش ایران به کل رومیان را در وحشت فرو برده بود. پس از این کامیابی‌های بزرگ ارتش ایران با گذر از فرات به سوریه درآمد و ایرانیان آنتوخ "انتاکیه" را مورد هجوم قرار داده و به سرعت آنجا را تسخیر کردند، تصرف این شهر فاجعه‌ای بزرگ برای امپراتوری روم محسوب می‌شد، چون راه ایرانیان را به سوی جنوب سوریه و مصر هموار می‌ساخت و در آنجا ارتش جنگ دیده‌ای که بتواند در مقابل ارتش ایران پایداری کند وجود نداشت. در پیشروی در شام در چند جا شهربراز با رومی‌ها مواجه شد، ولی تمام این نیروها شکست خوردند. شهربراز که فرماندهی متهور بود، پس از فتح اورشلیم و گذر از صحرای سینا به مصر قدم گذاشت و اسکندریه را با سختی‌های بسیار تصرف کرد، پس از آن ارتش ایران در مصر دو قسمت شد و از دو سو یکی به غرب و یکی به جنوب حرکت در آمد و وسعت خاک ایران را از غرب به لیبی و از جنوب به شمال سودان رسانید.

هم زمان با این یورش بسیار بزرگ شاهین در سال 605 میلادی شهر بسیار مستحکم "آمد" را محاصره کرد، جنگ‌های بسیاری در این شهر بین ایرانیان و رومیان در گرفته بود، از جمله شاپور دوم که این شهر را از رومیان باز پس گرفت. قباد ساسانی و انوشیروان و چند شاه دیگر بر سر این شهر با رومیان جنگیده بودند، وضعیت استراتژیکی این شهر به طوری بود که با تصرف آن راه ورود به ارمنستان هموار می‌گشت. ارتش ایران به فرماندهی شاهین و سمبات باگراتونی شهر را مورد هجوم قرار دادند ولی برج و باروی مستحکم و حصار سطر نتوانست جلوی هجوم‌هایی مکرر ایرانیان را بگیرد و عاقبت با وجود دلاوری رومیان شهر به تصرف قوای ایران درآمد. دروازه‌ی ورود به ارمنستان گشوده شد. شاهین به ارمنستان وارد شد و ارمنستان و گرجستان را یکی پس از دیگری به تصرف در آورد. پس از فتح این سرزمین‌های مهم، شاهین به سوی آسیای صغیر شتافت. کیلیکا، پونتوس، مازاکا، کاپادوکیه، نتوانستند در مقابل حملات ارتش ایران پایداری کنند و یکی پس از دیگری سقوط کردند. ارتش ایران به گالاتیا رسید. ایرانیان با هجومی منظم به ایالات غربی آسیای کوچک آن‌ها را یکی پس از دیگری گشودند و به کالسدون رسیدند و پس از فتح آنجا در آن حوالی اردو زدند. دیگر راهی تا کنستانتینوپل پایتخت روم شرقی وجود نداشت. ولی دیوار بسیار بلند و سطر و خندق عمیق و پرآب که شهر را احاطه می‌کرد، همینطور وجود منجیق‌های آتشین به روی برج‌ها این شهر را به صورت دژی تسخیرناپذیر در آورده بود. گفته شده در دوران همین فتوحات، ترکان در مرزهای شمال شرقی به سختی در هم کوبیده شدند. امپراتوری روم به

راستی فلج شده بود. شاهزاده‌های اقتصادی و تجارتي شام در دست ایرانیان بودند، مصر هم که گندم متصرفاتش را تامین می کرد به تصرف ایرانیان در آمده بود. مستعمرات یهودی نشین اورشلیم که کمک کوروش را فراموش نکرده بودند از فتح ایرانیان بسیار خرسند بودند؛ و همچنین مردم شام و مناطق شرقی آسیای کوچک.

در جریان این فتوحات هراکلیوس بر ضد فوکاس کودتایی ترتیب داد و پس از خلع و کشتنش خود را امپراتور خواند. در این بین هراکلیوس به نزد شاهین رفت و تقاضای صلح نمود، شاهین به خسرو اطلاع داد، ولی چون شرط پیمان صلح تخلیه ی سرزمین های تصرف شده بود پاسخی به آن داده نشد و حتی خشم شاهنشاه را بر برانگیخت.

شاهین در آسیای کوچک مصمم بود "کنستانتینا" قسطنطنیه (Constantinople) را مورد تهاجم قرار دهد. ایرانیان با قبایل آوار پیمانی بستند، آن ها مشترکاً کنستانتینوپل را مورد تهاجم قرار دادند، ولی خندق پر آب و حصار بسیار سطر قسطنطنیه به راحتی حملات ایرانیان و متحدانشان را بی اثر می ساخت. ایرانیان به ناچار آن شهر را رها کرده و عقب نشستند .

بی شک بزرگی شاهنشاه و رفتار خوب او با مردمان فتح شده و ظلم رومیان، در پیشرفت سریع ارتش ایران در خاک روم بی اثر نبود، ولی هراکلیوس که با کودتایی جای "فوکاس" را گرفت، توانست از دین به عنوان ابزاری برای وحدت مردم امپراتوری در برابر ایرانیان استفاده کند. بدین قرار که ایرانیان پس از فتح اورشلیم صلیب عیسی مسیح را مورد بی احترامی قرار دادند. خبر همین عمل در آسیای صغیر و سرزمین های مسیحی فتح شده توسط عوامل هراکلیوس پخش شد و زبان به زبان پیچید و توده های مسیحی شوریده و متعصب را واداشت تا دسته دسته به هراکلیوس پیوندند و سپاه او را تقویت کنند، هراکلیوس بر آن بود که از راه گرجستان ایران را مورد تهاجم قرار دهد، مردمان مسیحی گرجستان در آن منطقه سپاه روم را بیش از پیش تقویت کردند. رومیان از ارمنستان گذشتند. سپاه بزرگ ایران در سرزمین های تسخیر شده پراکنده بود و قسمتی بزرگ از نیروهای ارتش دائمی ایران در سه منطقه ی آسیای کوچک، شام و مصر تمرکز یافته بود. توده های مسیحی سپاه هراکلیوس را قوی تر ساختند. با گذر از گرجستان قبایل خزر و ترک نژاد به طمع غارت به سپاه هراکلیوس پیوستند و او را بیش از پیش نیرومند ساختند.

ارتشی که بتواند جلوی او را بگیرد وجود نداشت. خسرو پرویز هرگز گمان نمی کرد گرجستان و ارمنستان به این سادگی تسلیم شوند و از این روی ارتش نیرومندی را در اختیار نداشت. خسرو به ناچار با افراد گارد جاوید و نیروهایی که بسیج ساخته بود به مقابله ی او شتافت. ایرانیان می دانستند که هدف امپراتور روم شهر "گنجک" می باشد. این که به دلیل



کمی قوا جلوتر از شهر اردو زده و منتظر رسیدن نیروهای روم شدند. عاقبت رومیان به حوالی گنجک رسیدند، شمار سپاهیان ایران به زحمت به 40 هزار تن می رسید. در حالی که رومیان بیش از 110 هزار نیروی جنگی در اختیار داشتند که از این میان باید چند ده هزار نیروی خزری را هم به این تعداد افزود. این برای ارتش ایران در دشت باز آنجا یک فاجعه بود، زیرا رومیان و خزرها به دلیل تعداد زیاد جبهه‌ی جنگ را گسترده بودند و تنها راه باقی مانده برای ارتش ایران این بود که آنها هم طول جبهه‌ی جنگ را به اندازه‌ی جبهه‌ی روم بگسترانند (برای جلوگیری از خطر محاصره) و این خود یک ایراد داشت، چرا که از قدرت صفوف واحد‌های ایران به شدت می‌کاست و دیگر تاب مقابله با سواران رومی و خزری را نداشتند.

دلاوران ایران بدون ترس از شمار زیاد نیروهای دشمن که بیش از 3 برابر آنها بود در آن دشت باز صف بستند. سواران رومی و خزری که در جناحین ارتش روم بودند به سرعت جدا شده و از ارتش فاصله گرفتند، پیادگان به سوی ایرانیان به حرکت درآمدند، هدف رومیان هجوم سواران به جناحین ایران بود تا پس از متلاشی ساختن دو جناح غربی و شرقی از پشت ایرانیان سر بر آورند و از آنجا ارتش ایران را مورد هجوم قرار دهند و چون هم زمان پیادگان از روبه‌رو صفوف ایرانیان را به شدت مورد حمله قرار داده بودند، شکست نیروی ایران حتمی بود و حتی بیم آن می‌رفت که شاهنشاه به اسارت نیروهای روم در آید. پس از اینکه چندی از جنگ گذشت و جناحین ایران مورد حمله قرار گرفت، خسرو پرویز برای جلوگیری از تلفات بیشتر و محاصره‌ی ارتش فرمان به عقب نشینی منظم نیروهای ایران داد تا در محیطی بسته‌تر به مقابله با ارتش روم بپردازند. عده‌ای از ایرانیان با فدا کردن جان خود مدتی ارتش روم را معطل کردند تا هم وطنان آنها بتوانند به راحتی عقب نشینی کنند.

رومیان به شهر آباد گنجک (گنزک) تاختند و پس از فتح آنجا مردمان شهر را قتل عام کردند و آتشکده‌ی بزرگ آنجا را به انتقام بی‌احترامی به معتقدات مسیحیان، مورد تاراج قرار داده و ویران کردند.

رومیان آن شهر را رها کرده و به سوی آلبانی رفتند تا زمستان را در آنجا بگذرانند. این کار ارتش روم، بیش از یک چپاول و گریختن محسوب نمی‌شد. ارتش ایران با بستن معابر کوهستانی، آن منطقه را محاصره نمود و منتظر رسیدن نیروهای کمکی شد، ولی افسوس پیش از آنکه نیروهای کمکی بتوانند به یکدیگر ملحق شوند یکی پس از دیگری به طور جداگانه به دام رومیان افتادند و از بین رفتند. شهر یاز که یکی از همین ستون‌های کمکی را فرماندهی می‌نمود با 20 هزار سوار و پیاده به آنجا تاخت و هراکلیوس دست به عقب نشینی ظاهری زد. هنگامی که به غرب آلبانی رسید دست از

عقب‌نشینی بازداشت و به سوی ایرانیان که او را تعقیب می‌کردند به حرکت در آمد. هدف هراکلیوس کشاندن جنگ به آن منطقه ی باز بود تا بتواند به صورت هم زمان تمام ارتش پر شمار خود را وارد جنگ کند و از آنها بهره گیرد. رومیان 4 بار ایرانیان بودند و در یک میدان باز می توانستند ایرانیان را به راحتی محاصره نمایند. نبردی سخت میان ایرانیان و رومیان در گرفت، با پایداری مردانه ی نیرو های ایرانی ، ارتش ایران توانست تا فرا رسیدن شب پایداری کند. ایرانیان پس از آن از تاریکی هوا بهره برده و به سمت جنوب عقب نشستند. هراکلیوس ارتش ایران را تعقیب کرد و پس از رسیدن به آمد آن شهر را مورد حمله قرار داده و گشود .

شهربراز همچنان به جنوب می رفت و در راه هرجا که توانست مردانی را توانایی جنگ داشتند وارد ارتش خود کرد. ارتش امپراتور روم پس از گشودن "آمد" از تعقیب شهربراز دست برداشت و بر آن بود در امتداد فرات به غرب برود و قدم به کیلیکا بگذارد و از آنجا به آسیای کوچک برود. شهربراز هم با وجود کم تعداد بودن نیروهایش بی‌آنکه رومیان پی ببرند، به آهستگی ارتش روم را تعقیب نمود تا هر جا که شرایط مهیا بود ضربه‌ای به او بزند. او سرداری بود بسیار دلیر که تهور عجیبی داشت و همین تهور باعث شد بدون ترسی قدم در مصر بگذارد و آن سرزمین را تصرف کند. رومیان در یک منطقه اردو زدند تا شب را در آنجا بگذرانند، سوار نظام 6 هزار نفری ایران که از نظر تعداد قابل مقایسه با قوای روم نبود، به فرماندهی شهربراز بر آن بود که شبانه اردوی روم را مورد تهاجم قرار دهد .

6 هزار سوار زره پوش ایرانی شبانه به اردوی روم تاختند و نخست برای ایجاد رعب و وحشت در سپاه روم قسمتی از چادرها را به آتش کشیدند، رومیان بسیار وحشت زده شدند، آن‌ها گمان نمی کردند یک ارتش 6 هزار نفره آن ارتش بزرگ را مورد هجوم قرار داده باشد و گمان می کردند مورد تهاجم نیرویی بزرگ هستند. لحظاتی چند پس از درگیری ، شاپورگشنسب و فرخ هرمزد ( پدر رستم فرخ زاد ) به قوای مهاجم ایران ملحق شدند و به رومیان آشفته تاختند و آن‌ها را بیش از پیش هراسان ساختند. ایرانیان به دلیل غارت و کشتار گنجک از رومیان بسیار کینه داشتند ، شهربراز از شدت خشم بی‌آنکه از مرگ بیمی داشته باشد، خود به صفوف رومیان تاخته بود و چون شیری که گوسپندان را بدرد، رومیان را کشتار می کرد. پس از کشتاری بزرگ از نیروهای رومی ایرانیان که ضربه ی خود زده بودند، به صورت منظم عقب نشینی کردند. ارتش روم چنان ضربه‌ای از ایرانیان خورده بود که جرات تعقیب ایرانیان را نداشت. این نبرد گرچه بی نتیجه ماند و هیچ یک از طرفین فاتح نشدند، ولی چنان ضربه ای بر پیکره‌ی قوام روم فرود آورد که تا مدتی نتوانستند

نقشه ی خود را مبنی بر باز پس گیری آسیای کوچک به اجرا بگذارند.

وضعیت دزدین صلیب مقدس رومی روز به روز وخیم تر می گشت و حتی سربازان مسیحی ارتش ایران که از مناطق آرامی نشین بودند می گریختند. کشیش های مسیح مدام می گفتند که خسرو پرویز قصد دارد مسیحیت را نابود نماید و این بحث ها توده های شوریده را شوریده تر می ساخت. همه مسیحیان که در زمان شاپور اول ساسانی از دربار روم به ایران می گریختند تا در پناه شاهنشاه ایران باشند، اکنون به ستون پنجم روم در کشور تبدیل شده بودند .

در چنین دوران وخیمی شورش همگانی شهرهای مسیحی نشین میان رودان را فرا گرفت. فتودال ها همگی بر خسرو شوریده بودند، چرا که خسرو به طبقات محروم جامعه امتیازاتی داده بود و به شدت از قدرت آن ها کاسته بود. در چنین دوران بحرانی خسرو پرویز شاهنشاه ایران زمین که 28 سال از عمرش را برای دفاع از شرف آریایی با رومیان جنگید، به دست فرزند رومی زاده اش (شیرویه فرزند مریم دختر امپراتور روم) که ولیعهد هم نبود، با کودتایی برکنار شد.

شیرویه برادرانش را یکی پس از دیگری کشت و خسرو را زندانی کرد. پس از چندین جلسه ای محاکمه ای ترتیب دادند تا خسرو را اعدام کنند و دستی دستی گور ایران را بکنند.

شیرویه فرزند خسرو پرویز - که از مریم همسر رومی اش بود - و تنی چند از آرامش طلبان بزدل که از ادامه ی جنگ می ترسیدند، پس از آن کودتای ننگین خسرو پرویز را به محاکمه کشاندند. شرح این محاکمه که در تواریخ معتبر ثبت شده، به خوبی وسعت فکر شاهنشاه را آشکار می سازد و هر میهن پرستی را در خشم و غم فرو می برد، غم از دست دادن چنین شخص بزرگی در آن دوران بحرانی و وخیم و خشم از تازیانی که مدام این شاهنشاه را مورد توهین قرار داده و تلاش بر مخدوش کردن چهره ی او نموده اند.

مورخان دروه اسلامی مدام از زن بارگی و شهوت رانی و نیرنگ بازی خسرو سخن رانده اند و تلاش نموده اند او را مردی جاه طلب، بی رحم ، هوس ران و مال دوست... بنمایانند.

ولی آیا شخصی با چنین خصوصیات زحمت یک جنگ بسیار سنگین را بر دوش خود می افکند؟ و یا در حرمسرای خود به عشق بازی با معشوقکان سرگرم می گردد؟ چه شد که خسرو به روم تاخت؟ دلیلی جز میهن پرستی و بیگانه ستیزی او و باز پس گیری سرزمین های ایرانی می توان یافت؟ برخی با اشتباهی عمدی مدام این شاهنشاه نیرومند را با شاه سلطان حسین صفوی مقایسه می کنند.

مدارک و اسنادی که پیش روست، خلاف این اتهامات را نشان می دهد، از جمله آشکار است که خسرو پرویز در حین

جنگاوری و بیگانه ستیزی خود، فردی هنردوست و سازنده بوده. در دوران خسرو پرویز بود که موسیقی ایران به اوج شکوفایی رسید و موسیقیدانان بزرگی چون باربد و نکیسا به دربار ساسانی راه یافتند و هنر ساسانی به اوج شکوفایی رسیده و تکامل یافت.

تاریخ نویس‌های مسلمان مدام از زن‌بارگی خسرو پرویز سخن رانده‌اند و اغراق را تا جایی پیش برده‌اند که گفته‌اند خسرو پرویز 12000 زن و دختر در حرمسرای خود نگاه می‌داشته است، برای اثبات چرند بودن این سخن همین بس بگویم که خسرو پرویز از سال 590 تا 628 میلادی پادشاهی کرد که جمعاً می‌شود 38 سال که حدوداً 13900 روز می‌شود. چه کسی باور می‌کند که خسرو پرویز 38 سال از پادشاهی خود را هر روز به یافتن یک زن و ازدواج با او گذرانده باشد؟ آن هم با وجود دردهایی بزرگ چون جنگ با بهرام چوبین، نبردی 27 ساله با امپراتوری روم و جنگیدن با یاغیان شرق امپراتوری و نبرد با ترکان و اعراب حیره.

بر طبق منابع اسلامی هیچ زن زیبایی در امپراتوری ساسانیان در امان نبود و هر آن ممکن بود توسط عوامل خسرو پرویز ربوده شده و به کاخ پادشاهی تیسپون برده شود.

تجربه، عقل و منطق به ما می‌گوید اگر مردی با این کارها بر کشور حکم براند، به زودی منفور توده‌های مردم خواهد شد. ولی ملت ایران نه تنها از شاهنشاه نفرتی نداشتند، بلکه او را چون پدری می‌نگریستند و 27 سال به فرمان او با دشمن دیرین ایران جنگیدند و به آن فتوحات گسترده دست یافتند. وقتی جنگجویان و مردم یک کشور ناراضی باشند، آن پیشرفت‌های بزرگ نظامی، اقتصادی و فرهنگی به بار نمی‌آید.

در روزگار پارت‌ها و ساسانیان امپراتوری روم در خاور هرگاه فرصتی می‌یافت، به مرزهای ایران می‌تاخت و چند شهر را به تصرف در می‌آورد، می‌توان گفت در تمام اوقات ایرانیان به نبرد رومیان شتافته و مناطق تسخیرشده را گاه با زور و گاه با دیپلماسی باز می‌ستاندند و روم را وادار به پرداخت غرامتی سنگین می‌نمودند، در چنین مواقعی سازشی میان طرفین حاصل می‌گشت و روم متعهد می‌شد که به این صلح وفادار بماند و مرزهای جدید را به رسمیت بشناسد. ولی گویا وفای به عهد در خون رومیان نبود. چرا که به محض یافتن فرصتی دوباره به مرزهای ایران می‌تاختند و به سرنوشت پیش‌دچار می‌گشتند.

خسرو پرویز که مردی خردمند با آرزوی‌های جسورانه و اهداف بلندپروازانه بود، افق‌های دوری را می‌نگریست، او بر آن

بود این حکومت خیانت پیشه را برای همیشه منقرض سازد و مرزهای ایران را به پیش از هجوم اسکندر گجسته برساند. شاه شاهان تقریباً در رسیدن به این هدف بزرگ و دشوار نزدیک بود و چیزی هم نمانده بود کنستانتینا - تختگاه روم باختری - را به تسخیر کند، ولی افسوس بدشانشی بزرگی گریبانگیر ایرانیان شد و نه تنها سرنوشت ایران، بلکه سرنوشت جهان را دگرگون ساخت و تمدن بشری را قرن‌ها از غافله‌ی پیشرفت بشری به عقب انداخت.

کریستین سن در جایی پیرامون خسرو پرویز چنین می‌نویسد: «از همه‌ی پادشاهان در دلیری و نفاذ رأی و احتیاط پیش بود. بنابر آنچه روایت کرده‌اند در نیرو و شهامت و کامیابی و جهانگشایی و گردآوردن خواسته و گنج و یاری بخت و مساعدت آن روزگار کار او به جایی رسید که هیچ پادشاهی نرسیده بود...»

هرچند منابعی چون طبری در کتاب او اثراتی منفی گذاشته، ولی تعصب او در بسیاری از جاها آشکار است که سعی در برتر جلوه دادن تمدن روم و پست نشان دادن ایرانیان دارد و دروغ‌هایی شاخدار بر زبان جاری کرده است.

طبری صفاتی عجیب را به خسرو پرویز نسبت می‌دهد. البته چون به گمان آنها خسرو پرویز نامه‌ی پیامبر اسلام را پاره کرده بود، از او کینه داشتند. مسلمین چنین خواهانند که خسرو به محض خواندن نامه‌ی پیامبر می‌بایست سر به فرمان می‌آورد و مسلمان می‌شد و جهاد اسلامی را هم در ایران به اجرا در می‌آورد. هرچند جمعی بر آنند که این موضوع جعل مسلمین می‌باشد و اصلاً سفیری از تازیان به دربار خسرو پرویز پای ننهاده است که خسرو نامه‌ی پیامبر اسلام را پاره کند.

### سیاست دینی خسرو دوم

در دوره خسرو پرویز و بعد از آن، دعوت و تبلیغ عقاید و ادیان دیگری چون مسیحی و در اختفا و نهان مانوی و مزدکی، وحدت روحی و فکری جامعه‌ی مزدیسنی را به صورت بارزی به تشّت و اختلاف تبدیل می‌کرد.

نهیض مزدک در اوایل سلطنت قباد، نشانه‌ی بود از ناخرسندی‌هایی که دوام حکومت مبتنی بر اختلاف طبقاتی را تحمل ناپذیر و غیر ممکن نموده بود. ولی با وجود اقدامات سختگیرانه خسرو انوشیروان، اندیشه‌ها و آرای مزدکی از میان نرفت، آن‌ها در این زمان نظام باورهای خود را متحوّل ساختند یا پیراستند، چنانکه بعدها می‌بینیم این باورها حتی تا دوره، اسلامی نیز در میان قرمطیان، خرمیان و جنبش‌های همانندی که با آن‌ها پیوستگی داشت، به حیات خود ادامه داد.

اما گرایش دیگری که در زمان خسرو پرویز وجود داشت، آیین زروانی بود که خسرو انوشیروان، طی یک نطق رسمی معروف خود نسبت به آن، اظهار نفرت کرد. این آیین که در نزد بعضی از طبقات مزدیسنی بیش از آن رواج داشت،

بیشتر یک طرز تلقی دیگر از مسأله خیر و شر بود و نوعی مذهب کلامی در آیین مزدیسنان به شمار می‌آمد. وقتی زرتشت خود از اینکه اسپننه مینو و انگره مینو همزاد بوده‌اند، سخن گفته بود البته این اندیشه پیش می‌آمد که این دو همزاد، ناچار پدر واحدی را داشته‌اند و این نکته نشان می‌دهد که چرا زروانیان همیشه خود را همچون یک فرقه اصیل زردشتی تلقی می‌کرده‌اند. در این مذهب نه بر جایی برای اختیار باقی می‌گذاشت و نه محلی برای ثواب و عقاید آخرت. در تحت تأثیر افکار جدید، آن خوش‌بینی نخستین. که بنیان دین زردشتی و محرک مردمان به کار و کوشش بود، پژمرده و گسیخته شد. میل به زهد و ترک، که در فرقه‌های ایرانی مخالف آیین زردشت رواجی به سزا داشت، رفته رفته وارد آیین زرتشتیان نیز شد و بنیان این دیانت را برانداخت. به گفته کریستن سن عقیده به قضا و قدر، برای روح باستانی دین مزدائی، به منزله زهر جانگدازی بود.

در دوره خسرو پرویز. جلال و جبروت وی، که البته با ترس و احتیاط مورد تقلید نجبا و حتی مؤبدان نیز واقع می‌شد. تدریجاً راحت طلبی، حرص و علاقه به مال را نیز در بین سایر عیوب در بین موبدان رایج نمود. آنچه این طبقات را در این دوران از عامه مردم دور کرد، به غیر از توسعه حرص و فساد در بین آنها، توجه طبقات پائین به تبلیغات مسیحی بود، خاصه که خانواده شاهی، از جمله شیرین و مریم، زنان محبوب خسرو نیز به آیین مسیح و نشر و ترویج آن علاقه نشان می‌دادند. شاهنشاه هم با آنکه گه گاه از موبدان درخواست می‌کرد تا تفسیر تازه‌ای بر اوستا نویسند و خود نیز تشریفات مذهبی آیین زرتشت را با شکوه و جلال سنتی آن با علاقه انجام می‌داد، و حتی آتشگاه‌های تازه نیز بنیاد می‌نهاد، باز بی آنکه علاقه قلبی به آیین مسیح داشته باشد و در حالیکه اعتقاد مذهبی هراکلیوس را هم در باب مسیح به باد استهزاء می‌گرفت، گه گاه به خاطر خوشایند همسرانش، خود را تا حد یک مسیحی ساده لوح به خرافات قوم، علاقه نشان می‌داد. این افکار علاقه به حدی بود که پاره‌ای ساده‌لوحان مسیحی، او را مسیحی می‌پنداشتند.

او حتی با تسلیم به درخواستهای زنان مسیحی خویش، توسعه کلیساها را تسهیل می‌کرد، رؤسای فرقه‌های مسیحی مخالف کلیسای بیزانس را حمایت می‌نمود و حتی مشاغل و مناصب بزرگ را گه گاه به این مسیحیان واگذار می‌کرد. معهذاً این اظهار علاقه‌اش به آیین مسیح هم نه از روی تسامح اخلاقی، بلکه بیشتر ناشی از بی‌اعتنای وی به سنت‌های دینی موبدان و از تسلیم بودنش به جاذبه هوس‌های خویش بود. چنانکه مقارن شروع جنگ تهاجمی هراکلیوس، خسرو که به شدت از مسیحی‌ها رنجیده بود و بدان‌ها بدگمان گشته بود، یزدین نام و استریو شانسالار را که مذهب نسطوری

هم داشت به بهانه‌ی واهی توقیف و اعدام کرد.

خسرو پرویز ذاتاً مردی خرافی بود و برای نیفتادن به کام مرگ به خود تعویذ می‌بست و پیرامونش را اختربینان گرفته بودند و خود نیز از سر تفنن اختربینی می‌کرد، اگر چه 353 آتشکده برآورد و 12000 ایهوپت در خدمت این آتشکده‌ها گرفت. آیین زرتشتی در برابر مسیحیت و اسلام، نقص بزرگی داشت که فعالانه به ترویج و گسترش توجّه نداشت و سخت به دولت ساسانی و فراز و فرود، نیرومندی آن وابسته بود. می‌توان گفت، که در آخرین سالهای این امپراتوری، حکومت بود که بر دستگاه روحانیت دست یافته و چیره شده بود، نمونه بارز آن در دوره سلطنت خسرو پرویز، به مقام عالی رسیدن یک مسیحی مانند یزدین است.

از سکه‌هایی که از خسرو پرویز به دست آمده است، سکه‌هایی هستند که سیمایی مبهم دارند. بر پشت برخی از سکه‌ها، آذرگاهی با سری که پرتوهای نور از آن ساطع است به چشم می‌خورد، اما سری که تصویر بر آن نقش گردیده، زن است. خسرو دوم، تنها پادشاه ساسانی بود که نقش الهه آناهیتا را بر روی سکه‌هایش به صورت برجسته ضرب کرد. الهه آناهیتا در دوره پادشاهی خسرو پرویز در طاق بستان، صحنه اعطای منصب به پادشاه نشان داده شده است. در این حجاری پادشاه بزرگ در مرکز است و الهه آناهیتا در سمت راست تاج پادشاهی را نگه داشته است.

در زمان خسرو پرویز، مضامین نمادین خورشید و کیهان در باره معمول می‌شود، به‌طوریکه گنبد سرسرای کاخ گنجگ، فرمانروایی بر تخت جلوس کرده را در احاطه خورشید، ماه، ستارگان می‌نمایاند، و شرح بازمانده تخت طاقدیس، اهمیت قاطع نمادهای کیهانی را ثابت می‌کند. همچنین خسرو پرویز، خود را سوار بر گردونه خورشید، در حال عروج به آسمان بر تختی که به‌وسیله حیوانات بالدار کشیده می‌شد، به تصویر می‌کشاند. منابع از سوگند رستم، آخرین سپهسالار کشور، به خورشید و ماه دارد. روایت مزدائی وجود دارد که او را جباری بیدادگر و مسئول زوال دین و دولت می‌داند.

در پایان بایستی گفت که خسرو پرویز به بالاترین قدرتی رسید که ایران پس از خشیارشا به خود دیده بود، و [بر اثر غرور حاصل از همان قدرت] زمینه سقوط امپراتوری خود را فراهم ساخت. وقتی فوکاس، ماوریکیوس را کشت و به جای او نشست، پرویز به آن غاصب اعلان جنگ داد (603) تا انتقام دوست خود را از او بگیرد؛ ماحصل آنکه دشمنی دیرین بین دو امپراتوری از نو آغاز شد. چون بیزانس در نتیجه آشوب و انشقاق ضعیف شده بود، ارتشهای ایران توانستند دارا، آمد، ادسا، هیراپولیس، حلب، آپامیا، و دمشق را تصرف کنند. (605-613). پرویز، که از کامیابی سرمست شده بود، علیه مسیحیان اعلام جهاد کرد؛ 26000 یهودی به ارتش او پیوستند. در سال 614، نیروهای مشترک او اورشلیم را غارت

کردند و 90,000 مسیحی را کشتند. بسیاری از کلیساهای مسیحی، از جمله «کلیسای قیامت»، به کلی سوخت؛ و صلیب واقعی، محبوبترین یادگار مسیحیان، به ایران برده شد. پرویز به هراکلیوس، امپراتور جدید روم، نامه‌ای نوشت و سؤالی در خدانشناسی مطرح کرد: «از خسرو، بزرگترین خدایان و ارباب تمام زمین، به هراکلیوس، بنده بیمقدار و بی‌شعور خود: تو می‌گویی که به خدای خویش اعتماد داری، پس چرا وی اورشلیم را از دست من نجات نداد؟» در 616، یک ارتش ایرانی اسکندریه را تسخیر کرد، و تا سال 619 تمام مصر، که پس از داریوش دوم از ملکیت ایران خارج شده بود، به شاه شاهان تعلق یافت. در همین ضمن، یک ارتش ایرانی دیگر بر آسیای صغیر تاخت و خالکدون را تصرف کرد (617)؛ ایرانیان آن شهر را، که فقط به وسیله تنگه بوسفور از قسطنطنیه جدا شده بود، به مدت ده سال در دست داشتند. در آن ده سال خسرو پرویز کلیساها را ویران کرد؛ ثروت و آثار هنری آن‌ها را به ایران برد؛ و با وضع مالیاتهای سنگین، آسیای باختری را چنان از توش و توان انداخت که در برابر حمله اعراب، که یک نسل بعد صورت گرفت، پایداری نتوانست. خسرو اداره جنگ را به سرداران خود سپرد، به کاخ تجملی خود در دستگرد (در حدود نود و شش کیلومتری شمال تیسفون) رفت، و خود را وقف هنر و عشق کرد. معماران، مجسمه‌سازان، و نقاشان را گردآورد تا پایتخت جدیدش را بس زیباتر از پایتخت قدیم سازند، و چهره‌هایی از شیرین، محبوبترین زن از سه هزار زن او، بر سنگ بتراشند. ایرانیان شکوه داشتند از اینکه شیرین مسیحی است، و حتی برخی ادعا می‌کنند که شاه را نیز به مسیحیت گروانده است؛ به هر حال، در بحبوحه جنگ مقدس خود، خسرو به او اجازه داد تا کلیساها و صومعه‌های بسیار بسازد. اما ایران، که با غنایم جنگی و بردگان بیشمار ثروتمند شده بود، اشتغال شاه را به خوشگذرانی و هنر، و حتی تساهل دینی او را، می‌توانست ببخشد. ایرانیان پیروزی‌های او را به منزله غلبه نهایی ایران بر یونان سرانجام پاسخ اسکندر داده شد، و انتقام ماراتون، سالامیس، پلاتایا، و آریلا گرفته شده بود. از امپراتوری بیزانس چیزی جز چند بندر آسیایی، چند قطعه از خاک ایتالیا، شمال آفریقا، یونان، و یک نیروی دریایی شکست نخورده، و یک پایتخت محاصره شده دچار وحشت و یأس نمانده بود. هراکلیوس ده سال وقت صرف کرد تا از ویرانه‌های سرزمین خود کشور جدیدی بسازد و ارتش نوینی بیاراید؛ آنگاه به جای عبور از تنگه خالکدون، که مستلزم مخارج و تلفات زیاد بود، ناوگان خود را وارد دریای سیاه کرد، از ارمنستان گذشت، و از پشت سر به ایران حمله برد. همان گونه که خسرو اورشلیم را ویران ساخته بود، هراکلیوس کلرومیا، زادگاه زردشت، را خراب کرد و آتش مقدس جاودان آن را خاموش ساخت (624). خسرو ارتشهای خود را یکی پس از دیگری به مقابله با او فرستاد؛ همه آنها



مغلوب شدند، و همچنانکه یونانیان پیش می‌رفتند، خسرو به تیسفون گریخت، سرداران‌ش، که از اهانت‌های وی آزرده خاطر شده بودند، در خلع او با اشراف همدست شدند. وی را زندانی ساختند و فقط نان و آب به او دادند؛ هجده پسرش را جلو چشم خود او کشتند؛ سرانجام یکی دیگر از فرزندانش به نام شیرویه او را کشت. (628)

### بررسی تنسر و کرتیر و نامه اردشیر بابکان

#### ۱) کارنامه اردشیر بابکان :

کارنامه‌ی اردشیر بابکان از سری کتاب‌هایی است که از تواریخ دوره‌ی ساسانی بر جای مانده و بازتاب دهنده‌ی روش تاریخ‌نگاری دوره‌ی ساسانی است. تاریخ‌نگاری دوره‌ی ساسانی به دنبال رساندن خواننده به کمال اخلاقی است. به زبان و ذهن عوام نزدیک است و امر غیر طبیعی مانند «فره ایزدی» در آن طبیعی نمایانده می‌شود.

این کتاب نام رساله معروفی است به پهلوی و آن سرگذشت اردشیر بابکان است. مرحوم صادق هدایت در مقدمه ترجمه کارنامه اردشیر بابکان نویسد: کارنامه اردشیر بابکان بازمانده یکی از کهنه‌ترین متن‌های پهلوی است که پس از تاراج کتاب‌های پیش از اسلام ایران هنوز در دست مانده است. البته هر کس با شاهنامه فردوسی سر و کار داشته، کم و بیش از موضوع این کتاب آگاه است. داستان مزبور یک تکه ادبی شیرین و دلچسبی است که حکایت از گزارش دوره‌پادشاهی پرگیرودار اردشیر می‌نماید و با زبان ادبی ساده و گیرنده‌ای به رشته نگارش در آمده که تاکنون نظیر آن در ادبیات فارسی دیده نشده است. بر خلاف کلیه افسانه‌ها و حکایاتی که راجع به اشخاص سرشناس تاریخی نوشته شده که دورسر آن‌ها هاله تقدس گذاشته و جامه زهد و تقوی به آن‌ها پوشانیده‌اند، به‌طوری که از جزئیات زندگی آن‌ها پند و اندرز و سرمشق زندگی برای مردمان معمولی استخراج کرده‌اند (مانند اسکندرنامه و غیره) نویسنده این داستان با نظر حقیقت بین و موشکافی استادانه‌ای پهلوانان خود را با احساسات و سستی‌های انسانی بدون شاخ و برگ برای ما شرح می‌دهد و پیش آمدها بقدری طبیعی است که خواننده بدشواری می‌تواند شک و تردید بخود راه دهد. همانطوری که امروزه نیز نویسندگان زبردست اروپا همین رویه را در شرح زندگانی اشخاص معروف دنبال میکنند (مثل شکست‌ها و سرگردانی‌های اردشیر، عاشقی‌های صاعقه آسا، مخاطب ساختن بانوان با الفاظ خشن، بی‌اعتنایی اردشیر به پند و نصایح پاپک و غیره که به هیچ‌وجه در کتب قدما سابقه ندارد). موضوع خارق‌العاده برای مردمان امروزه یکی «فره ایزدی» است که مانند روح القدس بشکل بره به اردشیر میرسد و درمواقع باریک از او پشتیبانی میکند. دیگر در آمدن آذر

فرنبغ به صورت خروس (در دهم -7) برای اینکه مانع از مسموم شدن اردشیر بشود و نیز «کرم هفتواد» که ظاهراً صفات اژدها را دارد تا اندازه ای اغراق آمیز به نظر می آید. البته همه این‌ها مربوط به اعتقادات آن زمان و دین زرتشتی می باشد. باری، در اینکه وقایع تاریخی است مثل همه وقایع تاریخی با در نظر گرفتن اختلاف زمان (شکی در بین نمی باشد. ولی از طرف دیگر در اینکه نگارنده در بهم انداختن وقایع دخل و تصرف کرده و به صورت رومان در آورده نیز تردیدی نیست. آیا تا چه اندازه از آن را میتوانیم جزو سرگذشت حقیقی اردشیر بدانیم؟ این مطلب بحث مفصلی لازم دارد که عجاله کار ما نیست. گویا مقصود نویسنده بیشتر نوشتن شرح حال افسانه آمیز یعنی همان قسمت ادبی و افسانه آمیز که برای آیندگان ارزش دارد بوده است. چون در آن زمان مورخ به شرح وقایع خشک تاریخی اکتفا نمیکرده، بلکه کوشش مینموده وقایع را به لباس ادبی و به صورت رومان در بیاورد و درعین حال مقاصد خود را در آن بگنجاند. زیرا تعدد نویسنده این کتاب در ثبوت تأثیر محنت و سرنوشت، اعتقاد به نجوم و پیشگوئی، ستایش دلآوری و سواری و پهلوانی و طرفداری از دین زرتشت و مراعات کامل از احکام مذهبی (مانند: واج گرفتن و برقرار کردن مکرر آتش بهرام) و اهمیت نژاد و تخمه پادشاهان و بزرگان ایران باستان که به موقع قابلیت خود را بروز می داده است آشکار می باشد. کارنامه فعلی شامل تمام گزارش تاریخی دوره پادشاهی اردشیر از جمله جنگ او با امپراتور روم و پادشاه ارمنستان نیست. فقط اشاره مبهمی راجع بقصد جنگ اردشیر با ارمنستان میشود (در هفتم -2) چنانکه از جمله اول در نخستین به دست می آید، گویا این کتاب خلاصه ای از کارنامه مفصل دیگری میباشد و قسمت های اضافی شاهنامه این حدس را تأیید میکند (از جمله داستان هفتواد) لذا میتوان حدس زد که تا زمان فردوسی قسمت عمده کارنامه یا ترجمه عربی و یا پازند آن وجود داشته است. این موضوع از مقایسه مطالب تاریخی شاهنامه با کتابهای پهلوی از قبیل: دینکرد، یادگار زیران، کارنامه اردشیر پاپکان، مادپگان چترنگ، بوندیشن و زند و هومن یسن به خوبی روشن می گردد. از آنجایی که در متن کارنامه اشاره به بازی شطرنج و نرد و خاقان ترک شده است، میتوان حدس زد که گردآوری کارنامه یا خلاصه آن در قرن ششم میلادی در زمان خسرو اول (انوشیروان) انجام گرفته است ولی از طرف دیگر ستایش پهلوانی، اسواری، هنرنمائی و زیبایی جسمانی که مکرر در آن آمده است مأخوذ از منابع خیلی قدیمی و از عادات زمان اشکانی و یا اوایل ساسانی میباشد، ولی پند و اندرزی که به اردشیر منسوب است (قسمت الحاقی) باید از اختراعات دوره اخیر ساسانی باشد که عادت داشته اند احتیاجات خود را به صورت جملات اخلاقی به اشخاص معروف نسبت بدهند تا به این وسیله

سرمشقی به معاصرین خود داده باشند. از طرف دیگر سبک و انشای محکم، ساده و استادانه کارنامه خیلی قدیمی است و با سبک کتب پهلوی که بعد از اسلام تألیف شده فرق دارد از این قرار می‌توان نتیجه گرفت که: کارنامه‌هفعلی بی شک از ادبیات اصیل دوره ساسانیان به‌شمار می‌رود و قطعاً بعد از سقوط یزدگرد و یا در دوره اسلامی تنظیم نشده است. گرچه فردوسی همین داستان را به زبان بیمانند و فراموش نشدنی در شاهنامه نقل میکند، ولی از ارزش نثر ادبی این حکایت و سادگی آن چیزی نمی‌کاهد. به‌علاوه تأیید میشود که فردوسی منابع خود را مستقیماً از متن‌های پهلوی و یا ترجمه دقیق آن‌ها نگرفته، بلکه اسناد او بر اساس پازند این متن‌ها یا ترجمه عربی و یا اطلاعات شفاهی که از دهقانان کسب می‌کرده قرار گرفته است. ولی ضمناً به این نکته بر می‌خوریم که تا چه اندازه فردوسی در اصالت ترجمه منابع خود کوشش و دقت به کار برده است. (مانند: ترجمه‌های تحت اللفظی و استعمال لغات پهلوی)

## ۲) متن نامه تنسر و تحلیلی بر اصالت آن:

نامه‌ی تنسر که پاسخ نامه‌ی شاه طبرستان است، متنی است اگرچه کوتاه، اما بسیار پرمحتوا، حاوی بخشی از اندیشه‌ها، باورها، عقاید و بعضی اصول و قواعد دینداری و سیاست‌مداری دوره‌ی ساسانیان. عمده‌ترین محتوا و بخش‌های این نوشته را می‌توان به شکل زیر خلاصه و معرفی کرد.

### ستایش عدل و سرزنش جور و ظلم

تنسر در پاسخ اعتراض شاه طبرستان به اینکه اردشیر برخی از سنت‌های دیرین را متروک داشته و گامی خلاف دین برداشته است، به او پاسخ می‌دهد که سنت دوگونه است: سنت اول و آخرسنت نخست همان عدل است که به دلیل مندرس شدن در طول زمان، چنان در میان مردم فراموش شده که اگر اکنون آنان را به عدل فراخوانی موجب شگفتی آنان می‌شود و مقاومت آنان را به دنبال می‌آورد. او می‌افزاید که سنت دوم یا سنت جور چنان در وجود مردم قرار و آرام گرفته است که قدرت درک مضرت ظلم و راه‌یابی به برتری عدل را ندارند. تنسر در ادامه‌ی این بخش توضیح می‌دهد که اردشیر چگونه بر این جور تاخت و عدل را مجدداً بنا نهاد.

طبقات چهارگانه‌ی جامعه از منظر دین و اصرار شاه در حفظ حدود طبقات

تنسر در پاسخ به این اعتراض شاه طبرستان که نوشته است: «شهنشاه از مردم مکاسب و مرده می‌طلبید»، به گزارش طبقات چهارگانه‌ی مردم در تفکر دینی زمانه پرداخته و آنان را پس از تأکید به این امر که طبقه‌ی اول یعنی سر اعضا،

پادشاه و اعضای خاندان شاهی‌اند به این ترتیب توصیف می‌کند:

عضو اول: اصحاب دین (روحانیان - آسروان *âsravân*) این طبقه خود شامل حکام، عباد، زهاد و معلمان است.

عضو دوم: مقاتل (جنگیان - آرتیشتاران *ârtištârân*) این طبقه به سواران و پیادگان تقسیم می‌شدند.

عضو سوم: کُتاب (مستخدمان ادارات - دبیران *dibherân*) اعضای این طبقه شامل کُتاب رسایل، کُتاب محاسبات، کُتاب افضیه و مجلات و شروط و کتاب سیر، اطبا و شعرا و منجمان بوده است.

عضو چهارم: مهنه (توده‌ی ملت - روستاییان - واستریوشان *vâstryōshân*، صنعتگران و شهریان یا هتخشان *hutuxshân*)

تنسر در ادامه‌ی این بخش به اعتراض دیگر گشنسب، یعنی تغییر قوانین عقوبت‌ها پرداخته و می‌نویسد برخلاف نظر شاه طبرستان، نظام حقوقی جدید بر پایه‌ی انصاف و خرد بنا شده و نظم و نسق بهتر یافته. چنان‌که در گذشته اگر کسی مرتکب خطا و عصیانی می‌شد او را به قتل می‌رساندند، اما شاه آن روش را وانهاد و آیینی جدید پایه‌گذاری کرده. «بداند که عقوبات بر سه گناه است، یکی میان بنده و خدای عزّ اسمه که از دین برگردد و بدعتی احداث کند در شریعت. و یکی میان رعیت و پادشاه که عصیان کند یا خیانت و غش، یکی میان برادران دنیا که [یکی] بر دیگری ظلم کنند، در این هر سه شهنشاه سنتی پدید فرمود، بسیار بهتر از آن پیشینگان، چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی، حالاً عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی، شهنشاه فرمود که چنین کس را به حبس بازدارند، و علماً مدت یک سال به هروقت او را خوانند و نصیحت کنند، و ادله بر او عرض دارند و شبه را زایل گردانند. اگر به توبه و انابت و استغفار باز آید، خلاص دهند و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار دارد، بعد از آن قتل فرمایند، دوم آنکه هر که در ملوک عصیان کردی یا از زحف بگریختی، هیچ را امان به جان نبودی؛ شهنشاه سنت پدید کرد که از آن طایفه بعضی را برای رهبت بکشند تا دیگران عبرت گیرند، و بعضی را زنده گذراند تا امیدوار باشند به عفو، میان خوف و رجا قرار گیرند، و این رأی شامل ترست صلاح جهان‌داری را...»

### ترتیب و تثبیت طبقات و وضع قوانین جدید در مورد احکام ارث (کار ابدال)

ترتیب و تثبیت طبقات و حفظ مراتب ارباب درجات و ممانعت از راه یافتن طبقات پایین به بالا، مگر با شرایطی خاص از جمله‌ی ضوابط و قواعدی بود که اردشیر آن را پدید آورد و تنسر از آن به نام کاریوتات و مراتب و درجات یاد می‌کند و

در پاسخ به اعتراض شاه طبرستان به این قواعد، این عمل را قاعده‌ای خردمندانه و ضروری می‌شناسد. به اعتقاد او اگر طبقات ترتیب منظمی نداشته باشند و هر فرودستی به‌سادگی به مراتب بالا راه یابد و با اعضای طبقه‌ی بالاتر وصلت کند به‌زودی احترام و منزلت در جامعه از میان خواهد رفت و اوضاع کشور گرفتار آشفتگی خواهد شد.

تنسر در پاسخ به سؤال پادشاه طبرستان در مورد مسئله‌ی ابدال و قوانین ارث می‌نویسد چون شاه وضع این قوانین را آشفته دید تصمیم گرفت قوانین جدیدی به وجود آورد تا بازماندگان متوفا دچار عسر و درماندگی نشوند. در این قسمت تنسر به توضیح و تفسیر یکی از قوانین فقهی به‌نام ازدواج ابدال پرداخته که یکی از مهم‌ترین مطالب درج‌شده در نامه‌ی تنسر است.

### جمع‌آوری مراکز عبادت و آتشکده‌های خصوصی

در دوره‌ی اشکانیان و ابتدای دوره‌ی ساسانی هر یک از ملوک طوایف و شاهان محلی با استفاده از آشفتگی اوضاع سیاسی جامعه آتشگاه‌هایی خصوصی برای خود فراهم آورده بودند. ساخت این مراکز، درواقع نوعی بدعت و آغاز نافرمانی از شاه بود و این رسمی بود که اردشیر آن را برانداخت.

گماشتن جاسوسان و مأموران مخفی و نظارت بر کار مأموران دولتی

از دیگر سؤالات و ایراداتی که شاه طبرستان از عملکرد اردشیر مطرح کرده است، گماشتن مأموران و جاسوسان در نقاط مختلف است که مرتباً شاه را در جریان امور مملکت می‌گذاشتند. این جاسوسان که به نام «عیون پادشاه یا چشم شاه» نامیده می‌شدند در واقع همان چشم و گوش‌های دوره‌ی هخامنشی بودند که در دوره‌ی ساسانی به‌صورتی گسترده‌تر عمل می‌کردند. شدت مراقبت‌های پنهانی آنان به اندازه‌ای بود که کاملاً از سوی بزرگان احساس می‌شده. تنسر در مورد لزوم وجود چنین اداره و مأموریتی معتقد است که بی‌خبری شاه از وضعیت و احوال مردم و چگونگی امور مملکت باعث بروز فساد خواهد شد، البته این مأموران، افرادی قابل‌اعتماد و کارآزموده‌ای بودند تا مبادا اخبار غیرواقعی و جعلی در اختیار شاه قرار دهند.

### عدم انتخاب ولیعهد از سوی شاه

یکی از مهم‌ترین موارد مطرح‌شده در نامه‌ی تنسر، مسئله‌ی برانداختن تعیین ولیعهد و جانشین از سوی شاه و واگذاری این امر به گروهی از بزرگان مملکتی است. تنسر برای توضیح این اقدام اردشیر و ضرورت این امر سعی می‌کند تا با

روایت داستانی موسوم به «رستین دبیر و دارا» این امر را کاملاً برای پادشاه طبرستان روشن نماید. بنابر دستور اردشیر، تعیین ولیعهد می‌بایست با نظر و مشورت گروهی از بزرگان انجام می‌گرفت. دارمستتر، مستشرق بزرگ، بنابر نامه‌ی تنسر می‌نویسد که شاه شخصاً سه نامه می‌نوشت و هر کدام را به مردی امین و مطمئن از بزرگان کشور می‌سپرد. یکی به موبدان موبد، دیگری را به دبیران مهشت و سومی را به ایران سپاهید. این نامه ظاهراً مشتمل بر ملاحظاتی کلی بوده راجع به اخلاق و استعداد نامزدهای مقام سلطنت و همچنین توضیحاتی درباره‌ی احتیاجات کشور، البته بدون آنکه نام شخص خاصی ذکر شود. پس از درگذشت شاه این نامه‌ها به حضور بزرگان باز شده و خوانده می‌شد. سپس با توافق اعضای مجلس پادشاه آینده تعیین و نام او در همان مجلس اعلام می‌شد، اما اگر موبدان موبد با شخص نامبرده مخالفت می‌کرد، مجدداً موبدان و هیربدان و دینداران و زهاد جلسه‌ی مشورتی دیگری تشکیل داده و شخص امین و قابل‌اعتمادی را برای اخذ مقام سلطنت تعیین می‌کردند.

تنسر دلیل این اقدام اردشیر را جلوگیری از قدرت یافتن ولیعهد در زمان حیات شاه و بروز فساد و اختلال در امور مملکت و آغاز دشمنی و نفاق در کار سلطنت و ملک‌داری عنوان کرده است.

تنسر در قسمت پایانی این نوشته مطالبی درباره‌ی اخلاق شاهانایران، نمونه‌هایی از کارهای اردشیر و حکایاتی در بیان اختیار و جبر آورده است. پس از آن نامه‌ی تنسر، یعنی آنچه از ترجمه‌ی عربی ابن مقفع به دست ابن اسفندیار رسیده است با نصیحتی از سوی تنسر به پایان می‌رسد. ابن اسفندیار در پایان این بخش می‌نویسد که: «ترجمه‌ی سخن ابن‌المقفع تا اینجا است، والسلام...» متن نامه‌ی تنسر در سال 1352 توسط استاد مجتبی مینوی و با همکاری دکتر محمد اسماعیل رضوانی تصحیح و توسط انتشارات خوارزمی تحت عنوان نامه‌ی تنسر به گشنسب به چاپ رسید.

تصحیح استاد مینوی براساس گزارش این نامه در تاریخ طبرستان، حاوی دیباچه‌ای است میسوط و ارزشمند که در آن به تفصیل از شخصیت تنسر و جایگاه وی در نظام ساسانی سخن گفته شده. شایان ذکر است که نامه‌ی تنسر افزون بر گزارش ابن اسفندیار توسط ابن مسکویه و مؤلف گمنام کتاب فارس‌نامه که آن را ابن‌البلیخی می‌نامند، نیز گزارش شده است. مرحوم استاد مینوی در تصحیح نامه‌ی تنسر به مطالعه‌ی تطبیقی این سه گزارش پرداخته و اختلافات آن‌ها را با دقت بیان داشته است. در پایان گزارش نامه‌ی تنسر استاد مینوی، ایشان به بیان حواشی و توضیحاتی در انتهای کتاب پرداخته است که این پیوست، خوانندگان متن را در فهم دقیق آن یاری بسیار می‌بخشد.

در مورد اینکه تنسریک شخصیت تاریخی بوده یا افسانه‌ای بین محققین اختلاف نظر وجود دارد. تنسرخشخصیتی است احتمالاً افسانه‌ای که سیصد سال پس از روزگاری که به زندگی و فعالیت او نسبت داده‌اند، از وی سخن رانده‌اند. نامهنسرخ کتابی است که احتمالاً مابین سال‌های 557 تا 570 میلادی در زمان پادشاهی انوشیروان دادگرنوشته شده است اما نویسنده آن را به زمان اردشیر بابکان اسناد داده است. مؤلف این رساله شناخته نشده است. نامه تنسرخ نوشته آموزشی بسیار زیبایی است که زمان ما را با شخصیت تنسرخ کارهای او آشنا می‌سازد. در این نامه، تنسرخزاهدی اهل ریاضت، کوشا و دانشمند به نظر می‌رسد. تنسرخ در نامه خود به شاه طبرستان به شرح بسیاری از کارها و رفتار شاهنشاه اردشیر بابکان می‌پردازد. نامه تنسرخ همانند دینکرت در آخر روزگار ساسانیان شده است. این نوشته ساختگی جعلیاتی است دارای جهت خاص و آگاهانه آن را به نویسندگان متقدم نسبت داده‌اند تا به یاری زمان برای اندیشه‌هایی که در این نوشته‌ها آمده، حیثیت و اعتبار بیشتری پدید آورند.

دارمستترعقیده دارد با توجه به خصوصیات شفاهی بودن و سینه به سینه حفظ شدن ادبیات پهلوی، به نظر می‌آید این نامه گرچه در اصل به زمان اردشیر تعلق دارد ولی در زمان‌های گوناگون خصوصاً در دوران انوشیروان و پس از آن دچار دستکاری‌هایی شده و مطالبی بر آن افزوده شده و تغییراتی مطابق وضع زمانه در آن داده شده است.

### کرتیر

از کرتیر به عنوان یکی از روحانیان با نفوذ، قدرتمند و هراس انگیز شاهان ابتدائی ساسانیان، که دیانت زرتشتی در زمان او و با تلاش‌های او، به صورت یک دین همگانی و تثبیت شده در آمد، یاد میشود.

علاوه بر کتیبه ای که در کعبه زرتشت که در زیر کتیبه شاپور اول ساسانی وجود دارد و به دلیل سالم ماندنش از اهمیت بیشتری برخوردار است، ما از سه کتیبه دیگر از کرتیر و همچنین، پیکره‌هایی از وی که در جنب برخی از این سنگ نبشته‌ها نقش شده است، اطلاع داریم، که در مجموع، شناخت ما را از کرتیر و شخصیت وی در تقویت دیانت زرتشتی، در کشور تشکیل می‌دهد. این کتیبه‌ها عبارتند از: الف) سنگ نبشته ای در سمت راست پیکره اردشیر پاپکان در نقش رستم ب) سنگ نبشته ای در سمت راست پیکره پیروزی شاهپور اول در نقش رجب

ج) سنگ نبشته ای در قسمت بالای پیکره بهرام دوم، در حال پیکار با شیر، در سرمشهد استان فارس.

هر شخصیت تاریخی محصول یک روند اجتماعی است که در جریان پراتیک و درک ارزش‌های اجتماعی، حادث می‌شود، شکل می‌گیرد، قوام می‌یابد و برای پاسخ دادن به یک ضرورت عینی واجتماعی، به میدان کشیده می‌شود. از موبد

کرتیر تا سال 1926 م. خبری در دست نبود. تا اینکه در آن سال سه سنگ نبشته یکی بسیار کوتاه در ناخیه «نقش رجب» کنار نقش برجسته اردشیر اول ساسانی دیده شد. که بر بالای نوشته چهره کرتیر نقش گردیده بود. دومین نقش از چهره کرتیر بر صخره ای مقابل «کعبه زرتشت» کنار نقشهای برجسته ای که از پیروزی شاهپوریکم بود حکایت می کند، تصویر گردیده است. سنگ نبشته آن چنان آسیب دیده که درک مندرجات آن بسیار دشوار می نمود.

در سال 1926 م. هرتسفلد خبری منتشر ساخت که در سرمشهد نزدیک کازرون کنار نقش برجسته بهرام دوم سنگ نبشته ای از کرتیر کشف کرده که شور بختانه از دست روزگار آسیب فراوان یافته است. در سال 1936 م. این سنگ نبشته کوتاه چنین خوانده شد:

و من کرتیر در همه کشورها به پرهیزگاری بلندآوازه بودم، و در پیشگاهیزدان و فرمان روایان نیک خواه و خیراندیش، از درگاه ایزد چنین مسئلت داشتم باشد که من کرتیر کاری کنم که همگان، دستورهای ایران را با همه بزرگانشان بنگرند... و تعالیم مشهور بهشت و دوزخ را بر همه معلوم دارم.

یکی از شخصیت‌های برجسته مذهبی در عصر ساسانیان کرتیر است که در زمان اردشیر موقعیت مهمی نداشت ولی در عهد شاپور اول وی سرپرست انجمن مغان شد. در سنگ نبشته‌ای که از آن دوران به یادگار مانده نام کرتیر پس از نایب السلطنه (بدخش) پیش از نام شهریان ساتراپ بیشاپور و 15 در باری دیگر ذکر شده است. در زمان هرمزد موقعیت اجتماعی کرتیر ارتقا یافت. پس از آن همچنان مقام اجتماعی و مذهبی کرتیر در ترقی بود تا در گذشت. کرتیر، که به یکی از نیرومندترین مردان دولتی تبدیل شد، مهم‌ترین و چشمگیرترین جایگاه سلطنتی را برای شرح چگونگی پیشرفت‌های اجتماعی و سیاسی خود، کارهایی که در راه خدمت به مذهب زرتشت انجام داده و (شرح تجربه معنوی خود در عروج به عالم دیگر) انتخاب کرده است.

متن سنگ نوشته کرتیر: و من این سنگ نبشته را از آن رو نوشتم که، من کرتیر، از آغاز وصیتنامه‌ها و پیمان‌ها در باره آتشکده‌ها و مغ‌ها را برای شاهان کوچک (شهرداران) و اربابان (خدایان) مهر می کردم و بیشتر مواقع نام خود را در جاهای (مختلف) بر وصیت نامه‌ها، قراردادهای و اسناد می نهادم و امضا می کردم، چنان که من همان کرتیری هستم که شاپور (یکم)، شاهنشاه، مرا (کرتیر، موبد و هیربد) نامید و هرمز (یکم)، شاهنشاه، و بهرام (یکم) شاهنشاه، پسر شاپور، مرا «کرتیر موبد اهوره مزدا» نامیدند، و بهرام دوم، شاهنشاه، پسر بهرام (یکم)، مرا «کرتیر، کسی که روح بهرام را نجات داد، موبد



اهوره مزدا» نامید.

این کتیبه کرتیر که شخصا آن را برای آیندگان به ارث نهاده است، ما را با مقام وموقعیت «روحانیون» و مقامات بلند پایه مذهبی در دوره ساسانیان آشنا می سازد. این کتیبه در نقش رجب متعلق به اواخر سده ی سوم میلادی است . کرتیر در کتیبه ای دیگر (کعبه زرتشت) این نکته را گسترش می دهد ومتذکر می شود که بهرام دوم مقام ورتبه وزرگ(بزرگ) بخشیده ، اوراموبد ودادور (داور، قاضی) سرایر امپراتوری کرده ومقام «مدیر ومرجع آتش آناهید-اردشیر و آناهید بانو در استخر» را به او سپرده است . جریان پیشرفت وترقی کرتیر ، که آن نیز در یادبود تصویری او جاودانه شده ، با فعالیت او در مقام هیربد آغاز می شود، که یک مقام مذهبی پایینیا متوسط است که وظایف آن بدرستی مشخص نیست این پیشرفت کرتیر ورسیدن وی به بالاترین مقام زرتشتی از طریق قانونی انجام گرفته است یا نه اگر چنین باشد، پس سایر موبدان ، مغ های معمولی که نگهبان آتشکده های بی اهمیت تر بوده اند، ومغ مردان که نگهبانان عالی مقامتر آتش های بهرام در ایالات بوده اند، همگی در زیر دست او قرار داشته اند. به هر حال مسلم آن است که او تبدیل به نیرومندترین مقام مذهبی کشور شده بود.

وظایف آیین بد که کار آنها هم در دربار تأیید شده وهم در اموراداری وامور مذهبی(کرتیر آیین بد آتشکده استخر بود.) به درستی روشن نیست... با دقت در منابع مانوی در میابیم که آزار عمومی اقلیت های مذهبی که در سنگ نبشته های کرتیر ذکر شده بلافاصله پس از مرگ مانی آغاز نشده بلکه وقفه ی سه ساله ای وجود داشته است.

هیچیک از آنها ، به رغم علاقه احیاناً عمیق خود نسبت به کیش زرتشتی تعصب وشور مذهبی افرادی نظیر کرتیر را نداشت وعامل تعیین کننده رفتارشان با رعایای خویش ، میزان وفاداری آنها بود نه معیارهای دستوری مذهبی اگر شاپور یکم ساکنان مسیحی انطاکیه را به داخل ایرانکوچ داد از آنرو بود که به سختکوشی حرفه ای ومهارت صنعتی آنها ارزش می نهاد و آنها را اتباعی وفادار می دانست ، چون آگاه بود که در امپراتوری روم به طور ادواری تحت ستم وآزار قرار می گیرند. نرسی نیز به همین دلایل به آزارها وفشارهایی که از سوی کرتیر وارد می آمد پایان داد، چون با توجه به سیاست «عدم مدارای» رومیان ، جماعت مسیحی ومانوی ایران بیش تر قابل اعتماد بودند تا عناصر نا آرام جمعیت... گرچه کرتیر به علت قابلیتها و استعدادها وقدرت متقاعدکنندگی خویش نفوذ خاصی داشت، ونیز گرچه آزارهای مانویان توسط هر رمز دوم سنتا به نهادهای موبدان نسبت داده شده است ، اما واقعیت این است که علل راستین نفوذ روحانیت ، وجود عوامل ویژه سیاست داخلی وخارجی حاکم در هر زمانی بوده است.

کرتیر موبد که دشمن مانی مخالف شدید سیاست تسامح در نزد هرمزد و شاپور بود بر احوال وی تسلط داشت و شاه به اصرار او مانی را تسلیم مخالفان کرد. مانی در محکمه موبدان و با حضور شاه محاکمه شد و به قتل رسید. به احتمال قوی ارتباط او با فرمانروایان کوشان و نواحی شرقی هم که مانی دوستانی در بین آنها داشت یک عامل کوشان و نواحی شرقی هم که مانی دوستانی در بین آنها داشت یک عامل سیاسی در توقیف قتل او بود.

در واقع دیدگاه کسانی را بیان می کند که تسلیم او را در مقابل موبد کرتیر و نجبای پارس در خور تحسین یافته اند... در زمان بهرام دوم کرتیر موبد، قدرت و نفوذ بسیار به دست آورد و ظاهراً در کارهای شخصی پادشاه هم مداخله و نفوذ داشت بهرام این موبد متعصب را نجات دهنده ی روان (بخت روان) خویش خواند، از بزرگان در بار کرد، و دست او را در قلع و قمع مانویان و حتی پیروان ادیان دیگر نیز باز گذاشت. حمایت کرتیر اکثر نجبا را که نیز به نحوی با کرتیر کنار آمده بودند به اظهار انقیاد نسبت به شاه واداشت. از این رو بهرام دوم بر خلاف پدر و عم خود سلطنتی بالنسبه طولانی - 16 سال یافت. اما کسانی از بزرگان که از مداخله ی کرتیر و دستگاه موبدان موبد در امور سلطنت ناخشنود بودند، ادامه ی این سلطنت را مایه ی وهن شمردند. برادرش هرمزد سکانشاه توانست عناصر ناراضی را با خود یار کند و به کمک عده ای از مردم سکا یی و کوشان و حتی طوایف گیل بر ضد وی سر به طغیان بردارد، و عمویش نرسی هم که در گذشته فرمانروای ارمنستان بود و از زمان پدر وی داعیه ی سلطنت داشت تدریجاً کسانی از نجبا را که مخالف دخالت های کرتیر در امور سلطنت بودند گرد خود جمع آورد...

در فاصله ی بین این دو شاپور، تقریباً جز در دوره بالنسبه کوتاه فرمانروایی نرسی، ضعف پادشاهان موجب چیرگی نجبا و اعیان (وزرگان، بزرگان) و مخصوصاً مداخله روحانیون (موبدان و هیربدان) در امور مربوط به سلطنت اخلاف او با عنوان موبدان موبد در امور حکومت نفوذ فوق العاده پیدا کرد و دین و دولت را که بنیانگذار سلسله ساسانی آنها را در وجود شخص پادشاه توأمان می خواست در وجود موبدان موبد عصر - شخص خود - به هم پیوند داد، و بدین گونه به عنوان یک فرمانروای نامریی و بی تخت و تاج اما قاهر و سختگیر دولت را تابع دین ساخت.

نفوذ آتشگاه با آنکه در تیسفون و بابل به اندازه پارس و ماد محسوس نبود، غالباً قدرت پادشاه و سلطه حکام محلی را محدود می کرد و کرتیر موبد از همین طریق در شئون حکومت بتدریج قدرت فوق العاده یافت. وی که لحن پادشاهانه کتیبه هایش در کعبه زرتشت، سر مشهد، نقش رستم و نقش رجب قدرت ویرانگر روزافزون او را در طی این سالهای ضعف

و فترت مایه وحشت و نفرت خواستاران آزادی وجدان می ساخت، وجودش تجسم غلبه تعصب بر تسامح بود و فقط روی کار آمدن نرسی که مرگ وی ظاهرا در اواخر عهد او اتفاق افتاد به سلطه بیش از حد آتشگاه بر دولت، که برای اخلاف شاپور و رعایای آن‌ها همه جا شوم و مخرب بود خاتمه داد. از همان روز جلوس نرسی که عمروبن عدی پادشاه حیره «اینای» خلیفه مانی را به پیشگاه وی معرفی کرد قدرت کرتیر در عقده افول افتاد. شاپور دوم هم که بعد از فترتی طولانی برمسند نیا و نیاکان خود تکیه زد هشیارتر و محتاط تر از آن بود که این قدرت مهیب مخرب را در دست یک خلیفه کرتیر رها کند کرتیر در زمان او ظاهرا از جانب روحانیون زرتشتی هم دیگر با دیده تأیید نگریسته نمی شد. این بار این دین و دولت در وجود شخص شاپور توأمان شدند و قدرت «موید اهورمزد» که اختصاص به کرتیر داشت، بین موبدان همطراز تقسیم شد...

قهرمان واقعی سازماندهی دستگاه دینی و تبدیل آن به نظامی منسجم با قدرت سیاسی و چنگ اندازی محکم به زندگی روحانی و دنیوی زرتشتیان موبد کرتیر بود. این شخصیت استثنایی که از قرار معلوم راه تنسر، موبد بزرگ ایام پادشاهی اردشیر را می پیمود چندان قدرت یافته بود که چهار سنگ نوشته نسبتاً طولانی که با آثار و ابنیه شاهی پیوستگی داشت بر صخره ها نقش کند

سه لوحه از این سنگ نبشته های چهارگانه (در نقش رستم، بر صخره وبر کعبه، و در سر مشهد) موضوع واحدی را تکرار می کنند، و از ارتقای مقام مستمر وی از مرتبه هیربدی در ایام پادشاهی شاپور یکم تا بالاترین مقام در پادشاهی بهرام دوم، از جمله مرتبه پادشاه پرستشگاه آناهیتا- اردشیر در استخر لقبی که تا آن زمان تنها پادشاهی ساسانی از آن برخوردار بودند سخن می گویند. وی به شرح اقداماتی که در جهت تأمین پاکی و یکدستی آیین مزدایی و رعایت احکام آن انجام داده بود نیز می پردازد. سنگ نوشته دوم توصیفی است از سفر روحانی کرتیر به آخرت که همانند سفر ارتاویراز است و نمونه متقدمی از سفر دانته به شمار می آید، وی با من دیگر (دین) خود برمی خورد و به وجود بهشت و دوزخ برای پادشاه دادن درست کاری و کیفر دادن نیرنگ و فریبیقین حاصل می کند. به گفته کرتیر: در نتیجه اقداماتی که وی در واداشتن مردم به اجرای تعالیمش انجام داد آیین مزدایی رونق گرفت، به او هر مزد و ایزدان خدمتی شایسته شد، آب، آتش و چهار پایان خشنود گردیدند، در سراسر قلمرو ساسانی آتشکده هایی ساخته شد، اهریمن و دیوان مغلوب و تعالیم آن‌ها منسوخ گردید، پیروان ادیان دیگر، یعنی یهودیان، بوداییان، مانداییان، مسیحیان، بابتیستها و زندیکان تحت تعقیب و آزار قرار گرفتند، و بسیاری از کسانی که از راه بیراه شده بودند به دین بازگشتند. اگر چند القاب روحانی پی در پی کرتیر

از رشد یک سازمان دینی حکایت می کند، اما تأکید بی پروا و تعصب آمیز وی بر درست آیینی و اعتقاد صحیح، حتی بیش از شورش اردشیر، از ظهور نگرش ها و احساسات ایرانی راستین و اوج یک جنبش بیگانه ستیز که از دوره سلوکیان آغاز شد خبر می دهد. کرتیر دست به چه نوع اصلاح دینی زد؟ والحادات و فسادهای عقیدتی که وی با آن ها مبارزه کرد چه بود؟ بدعت گذاران چه کسانی بودند که گوشمالی یافتند؟ با در نظر گرفتن اطلاعات موجود، پاسخ قانع کننده ای به پرسشهای نمی توان داد. اما می توان گفت جنبش کرتیر جنبشی سنت شکن بود که ادعا داشت حقیقت دینی را تنها از دید او می توان دید و هدف خود را باز گرداندن دین مزدایی به جایی که وی آن را پاکی و خلوص نخستین می دانست، با تأکید بر افزایش پرستش آب و آتش و نگهداری چهارپایان قرار داده بود. وی کوشید تا عبادت را در اطراف آتشکده ها که مغان تربیت یافته و با انضباطی در آن ها خدمت می کردند متمرکز سازد. همه انحراف از آراء و نظرات دستگاه دینی رسمی را دشمنانه و شیطنانی می دانست و نسبت به ادیان دیگر بدگمان و ناشکیبا بود. خواستن تسلیم کورانه به قدرت، مرکزیت گرایی و انحصار طلبی دستگاه دینی ساسانی ترجمان رسای همان گرایش هایی بود که دست یافتن ساسانیان به قدرت را میسر ساخته بود.

## ایران باستان

### نقش مغها در ایران باستان

1. مغها و مادها: گفتیم که هرودوت مگوها (یعنی مغها) را یکی از قبایل شمرده است که دیوکو، پادشاه ماد، گرد آورده و در تحت حکومت خود متحد ساخت. در نوشته‌های این مورخ بزرگ روزگار کهن قرآنی هست که نشان می‌دهد دیوکو و سایر پادشاهان ماد، که از نسل او بودند، همه از همین قبیله مغها بودند. این قرائن به شرح زیر است:

الف- به نوشته هرودوت، دیوکو برای پذیرفتن سلطنت شرايطی تعیین کرد، که یکی از آنها این بود که برایش قصری مجلل بسازند. لذا، طبق دستور او، در محلی که اکنون شهر همدان واقع است قصری ساختند و در پیرامون آن شهری بنا کردند به صورت هفت دژ تو در تو. نام این شهر را هگمتانه Hagmat-na L گذاشتند (که به یونانی به صورت Agbatana و در لاتینی به صورت Ecbatana یعنی اکباتان در آمده است). این کلمه در زبان مادها به معنای همایش و تجمع است و همین کلمه امروز مبتدل به همدان شده است.

گر چه همایش در اینجا ممکن است به معنای محلّ تجمع سپاهیان (پادگان) باشد، اما شاید به احتمال قوی انتخاب این نام جنبه مذهبی داشته و به تجمع مغان برای مراسم دینی اشارت داشته است چنانکه معابد یهود را کنیسه یا کنشت (از عبری به معنای اجتماع) می‌نامند که در انگلیسی synagogue و congregation ترجمه شده است به همین معنای تجمع و اجتماع و کلمه کلیسا (در انگلیسی) ecclesia از اصل یونانی آمده به معنای تجمع و همایش یا فراخوانی برای تجمع و در اسلام نیز جمعه و جماعت و جامع به همایش مذهبی برای عبادت باز می‌گردد و لذا شاید هگمتانه مرکز همایش مغان بوده است، چیزی شبیه به مکه در زمان حجّ برای مسلمین و البته چون اکنون دیوکو پادشاه مغان، در آنجا اقامت دارد سپاهیان مغ و غیر مغ هم در آنجا تجمع داشته‌اند.

هرودوت به تفصیل از جلال و شکوه این هفت قلعه متداخل سخن می‌گوید (بند 98 از کتاب اول) بدین شرح که هر قلعه به صورت حصارى مدوّر بود که بر بالای تپه‌ای ساخته شده بود و قلعه‌ها از بیرون به درون هر کدام به اندازه ارتفاع کنگره‌هایشان بلندتر از دیگری بودند چگونه از بیرون کنگره‌های هفت دژ پیدا بود. این کنگره‌ها هر کدام به رنگی بود، چنانکه از رنگ آنها هر قلعه متمایز می‌شد. آنکه در بیرون همه بود یعنی کنگره‌های حصارى که بر گرد تمام شهر کشیده شده بود بی رنگ بود و محیط آن برابر بود با محیط شهر آن (یعنی حدود 14 کیلومتر). کنگره‌های حصار دوم از بیرون

سفید و سومین سیاه و چهارمین ارغوانی و پنجمین آبی و ششمین نقره‌آگین (روکش شده با ورقه‌های نقره) و هفتمین زراندود (پوشیده از ورقه طلا) بود. شاید داستان ساختن قلاع هفت پیکر در خمسه نظامی خاطره‌ای از دژهای مادی را زنده می‌کرد.

از این شرح پیداست که دیوکو، تحت تأثیر ستاره‌شناسان بابلی (که شاید همان مغان بودند)، عدد هفت را که نشانه هفت سیاره است انتخاب کرده بود و رنگ‌های کنگره‌ها نیز شاید با منسوبات کواکب نسبت داشته است چنانکه منجمین هر سیاره را به رنگی نسبت می‌دهند.

بدین ترتیب می‌توان گفت که باروی هفتم که مطلقاً بوده است به خورشید منسوب بوده (طلا منسوب به شمس است) و باروی ششم به زهره و پنجمین به عطارد و چهارمین به ماه و سومین به زحل و دومین به مشتری و آخری به مریخ منتسب بوده است.

و نیز ممکن است این رنگها به طبقات مختلف مردم نیز مرتبط بوده است چنانکه هر سیاره به طبقه‌ای منسوب است و در این صورت در باروی سوم پهلوانان و بردگان اقامت داشته‌اند که ستاره آن‌ها زحل است و در باروی هفتم سپاهیان، سواران (شوالیه‌ها) و سرهنگان مقیم بودند که ستاره آن‌ها مریخ است و در باروی دوم زنان، نوازندگان و مطربان سکونت کرده بودند که ستاره آن‌ها زهره است و قس علی ذکل.

اگر این استنباطات درست باشد، نشانه‌ای خواهد بود از وسعت اطلاعات دیوکو در علم احکام نجوم که میان منجمان و کاهنان بابل رایج بوده است. در قرآن هم قصه هاروت و ماروت و تعلیم جادوگری به وسیله آن‌ها به شهر بابل منسوب شده است (نک: سوره بقره، آیه 102). کاهنان بابل به احتمال قوی همان مغها بودند که نه تنها در بابل، بلکه در سرتاسر کشورها و سرزمین‌های تابع بابل و از جمله در فلسطین، ماد، پارس و عیلام به کار پیشگویی، معبری، فالگیری، سحر و جادوگری و اشاعه علم احکام نجوم اشتغال داشتند. و از همین جا ماگوسها (یعنی مغها) به یونان هم رفتند که به همین دلیل کلمه ماگوس به معنای فالگیر و غیبگو و جادوگر در یونانی هلنیستی به کار رفته است. از کتاب «خطابه‌های سیبولاه» (Sibylline Oracles) «بر می‌آید که یکی از ده کاهنه معروف (که سیبولا نامیده می‌شدند) ایرانی بوده و گرایش مغانه داشته و عده‌ای مغ ایرانی برای او به یونانی شعر می‌سرودند و او آن‌ها را به عنوان خطابه پیشگویی و غیبگویی برای مردم می‌خواند.

ب- دیوکو، بنا به گفته هرودوت، بعد از استقرار در قصر مجلل خود در دئ میانی هگمتانه، مقررات سختی برای ملاقات خویش وضع کرد که شاید تا آن زمان برای پادشاهان و سرداران بی سابقه بود، ولی برای روحانیون که همیشه در هاله‌ای از تقدس و ابهام به سر می‌بردند عادی به نظر می‌رسید. کسی حق نداشت بی اجازه قبلی به خدمت شاه برسد، در حضور او نیز نمی‌بایست لب به خنده بگشاید یا خدو بر زمین افکند و کسی نمی‌بایست مستقیماً عریضه‌ای به شاه تقدیم کند، بلکه می‌بایست به وسیله پیام‌آوران خاص شاه نامه‌ها و عریضه‌های خود را بفرستد. این تشریفات به گفته هرودوت برای رعایت امنیت شاه و جلوگیری از اقدامات حسودان و بد خواهان بود.

اگر شرح فوق با قضیه بردیای دروغی که هرودوت خود به تفصیل شرح داده است مقایسه شود مشابهت زیادی بین اعمال دیوکو و بردیای دروغی دیده می‌شود. هر دو مقررات سختی برای ملاقات خود وضع کرده بودند. بردیای دروغی در تمام مدتی که به کمک برادرش سلطنت را غصب کرده بود اجازه نداد هیچیک از نجبای پارسی به حضور او بروند و حتی میان زنان حرمسرا هم تفرقه انداخته بود تا نتوانند یکدیگر را ببینند و در کار شاه دروغی بحث و تشکیک کنند. بردیای دروغی به تصریح هرودوت و داریوش (در بیستون) مغ و از مادها بوده است.

ج- هرودوت در شرح حال آستواگس (آستیگ)، پادشاه ماد، که پدر بزرگ کوروش بود می‌نویسد (همانجا): «وی درباره سرنوشت کورش با مغان مشورت می‌کند و نظر آنان را می‌خواهد و چون مغان نظر خود را ابراز می‌کنند می‌گوید: «من هم درست همین عقیده شما را داشتم.» که نشان می‌دهد که این پادشاه هم با مغان دارای بینش یکسانی بود.

همچنین هرودوت (کتاب اول، بند 107) شرح می‌دهد که استواگس، شاه ماد که از اعقاب دیوکو بود، خوابی دیده بود که تعبیر آن از مغانی که معبر بودند خواست. آنها وی را از خطری که از جانب نسل دخترش ماندانا متوجه حکومت او بود آگاه و تحذیر کردند و به همین دلیل وی دخترش را به نجبای مادی شوهر نداد، بلکه به یک پارسی سلیم النفس از نجبای پارس به نام کمبوجیه داد که کورش از وی پدید آمد. از این سخن معلوم است که برخی مغان معبر بودند یعنی مغان هم در حرفه‌های خود تخصص ایجاد کرده بودند برخی معبر، برخی غیبگو، برخی فالگیر و امثال آنها بودند.

خلاصه آنکه مغ‌ها طایفه‌ای از مادها بودند که پیش از تشکیل سلسله سلطنتی ماد از اقوام بابل و آشور و تبعه آن حکومت‌ها محسوب می‌شدند و آنها ظاهراً استعداد خاصی در کارهای ماورای طبیعی و فراگیری علوم غریبه و خفیه چون معبری، فالگیری، منجمی، طالع‌بینی، جادوگری و امثال آنها داشتند و لذا در سر تا سر قلمرو آن دولت‌ها که شامل ماد و پارس هم می‌شد پراکنده بودند و بدین کارها اشتغال داشتند. شاید وضعی مشابه کولیان امروز داشتند که در همه

جای عالم پراکنده‌اند و بسیاری از آن‌ها به کارهایی از همین قبیل می‌پردازند. این است که کلمه ماگوس در یونانی (که از فارسی باستان گرفته شده است) در نوشته‌های سوفوکل (Sophocles) و اورپید (Euripides)، شعرای معروف یونانی قرن پنجم ق.م و نویسندگان دیگر آن زمان به معنای حقه باز و شاید هم به کار رفته و در آثار سیسرون رومی به معنای مغ و مؤبد و جادوگر آمده و اکنون هم در زبان فرانسه mage به همین معنای استو مغان مذکور در انجیل متی هم احتمالاً از همین گروه بوده‌اند.

## 2. مغان در دوره هخامنشی

الف- مشهورترین واقعه در دوره هخامنشی در مورد مغان واقعه غصب حکومت پارس‌ها به دست یک مغ مادی است که داریوش او را در کتیبه بیستون گوماته (gaum-ta) نامیده و او به گفته هرودوت خود را بردیا معرفی کرده است. داستان او را هم داریوش به تفصیل در کتیبه بیستون و هم هرودوت در تاریخ خود آورده‌اند و این دو روایت با هم تفاوت‌های مهمی دارند که در اینجا مجال بحث آن‌ها نیست. از اینکه گوماته در ماد با داریوش درگیر می‌شود و از اینکه داریوش درباره شورش او فقط نام پارس و ماد را ذکر می‌کند بدون اینکه از سایر نقاط امپراتوری خود به تخصیص نام ببرد (بلکه آن‌ها را به طول کلی «استان‌های دیگر» می‌نامد) معلوم می‌شود که این مغ بیشتر بر قبیله خود در ماد تکیه داشته است، یعنی به قبیله مغ‌ها.

ب- داریوش می‌نویسد که، پس از آنکه سلطنت را از گوماته باز پس گرفت، دوباره اساس سلطنت را بر جای پیشین خود باز نهاد و پرستشگاه‌هایی (yadana) را که گوماته مغ خراب کرده بود دوباره ساخت و چراگاه‌ها، گله‌ها و بردگان خانگی و خانه‌هایی را که مغ مذکور از مردم گرفته بود بدانان باز پس داد. از این عبارت چنین بر می‌آید که کار گوماته به احتمال زیاد جنبه مذهبی و دینی هم داشته است و معابدی را که گوماته خراب کرده بود به اقرب احتمال معابدی بوده که در آن‌ها فقط اهورامزدا پرستیده می‌شد و مغان پیر و آیین‌های پیش از زردشت مثل مهرپرستی و ناهیدپرستی و جز آن‌ها بودند، در حالی که احتمالاً هخامنشیان تابع دین اصلی زردشت بودند چنانکه در گائا فقط از اهورامزدا ستایش می‌شود.

ج- هرودوت تأکید می‌کند که از کشته شدن بردیای دروغی همه اقوام و امم ناخشنود شدند به جز پارس‌ها (کتاب سوم، بند 67). و این نشان می‌دهد که آیین پارس‌ها با آیین مغان مغایرت داشته و اقوام و امم دیگر تابع عقاید مغان بودند و فقط پارس‌ها زردشتی واقعی بودند. همچنین از اینکه می‌گوید پارس‌ها خشنود شدند شاید به علت این بوده که گوماته به



گفته داریوش اموالی را از مردم گرفته بود که داریوش آن‌ها را به صاحبانش پس داد و این اموال می‌بایست عمدتاً از پارس‌ها گرفته شده باشد، زیرا که بردیای مغ در مورد سایر اقوام عطوفت بسیار نشان می‌داد و حتی آن‌ها را از سربازی و پرداخت مالیات تا سه سال معاف کرده بود (کتاب سوم هرودوت، بند 67) این اموال ممکن است از موقوفات معابد دینی پارس‌ها بوده که مغ مذکور آن‌ها را مصادره کرده و شاید به مصرف معابد مغانه رسانده بود.

د-گوماته و مغان دیگر در ایالت ماد در زمان کمبوجیه و داریوش چه دینی داشتند؟ هرودوت (کتاب اول، بند 140) دو مورد مهم از اختلاف دینی پارس‌ها و مغان مادی را ذکر کرده است، یکی آنکه پارس‌ها مردگان خود را با موم می‌پوشاندند و در خاک دفن می‌کردند، اما مغان جسد مرده را در محلی باز رها می‌کردند تا پرندگان یا سگ‌ها و گرگ‌ها آن را بدرند و بخورند و این همان آیینی است که در وندیداد 6، بند 93، تشریح شده و در دوره ساسانیان و بعد از آن بین زردشتیان (که تابع آیین مغان شده بودند) مرسوم بوده است، یعنی مرده‌ها را در دخمه (قبرستان بازی در سر کوه‌ها و بیابان‌ها) رها می‌کردند. پس احتمالاً در آیین اصلی زردشت یعنی دین گائایی مرده‌ها دفن می‌شدند و در آیین مغان که در اوستای متأخر منعکس شده است آن‌ها را طعمه پرندگان و وحوش می‌کردند.

دوم آنکه پارس‌ها مثل مصریان از کشتن حیوانات ابا داشتند، اما مغان حیوانات به‌ویژه حشرات و جانوران موذی را با دست خود می‌کشتند و این مطابق است با آنچه در وندیداد، فرگرد 14، بندهای 9 تا 16 تشریح شده است و در کتب زردشتیان مغانی نیز ثواب این کار شرح داده شده است.

از آنچه گفته شد این نکته تأیید می‌شود که دین پارس‌ها با دین مغان فرق داشته و احتمالاً پارس‌ها تابع دین اصلی زردشت بودند که در گائاه‌ها منعکس شده است، یعنی فقط اهورامزدا را می‌پرستیدند و به خدایان گوناگون مذکور در اوستای متأخر اعتقاد نداشتند و بسیاری از رسوم مغان را از قبیل تهیه کردن و آشامیدن شیره هوم طبق گفته زردشت حرام می‌دانستند. اما مغان مذاهب پیش از زردشت را حفظ کرده بودند که شامل فرقه‌های گوناگونی چون ناهید پرستی، مهر پرستی، زروان پرستی و امثال آن‌ها بود که مغان در برابر همه با تسامح عمل می‌کردند و همه را قبول داشتند و هر کدام در یکی از معابد به اجرای مراسم مخصوص آن محل مشغول بودند و فقط پارس‌ها بودند که به آن‌ها امکان نفوذ نداده بودند و خود را از آیین مغان دور نگه داشته بودند. مغان یک بار به هنگام غیبت کمبوجیه به ریاست گوماته سعی کردند بر پارس چیره شوند و آیین خود را رایج کنند که دخالت داریوش شکست خوردند و تا مدتی سرکوب شدند، اما چون در همه استان‌های ایران نفوذ داشتند دوباره به تدریج جای خود را باز یافتند تا در زمان اردشیر دوم هخامنشی

دربار را هم با خود موافق کردند و این ملغمه هفت جوش اوستا را هم شامل گائای زردشت است و هم شامل کتاب‌های مذاب پیش از زردشت (که زردشت آن‌ها را برانداخته بود) احتمالاً رد همین زمان جمع آوری شده است، مغان خود را از پارس‌ها بالاتر می‌دانستند و اصولاً مادها را از نظر حسب و شرافت برتر از پارس‌ها می‌شمردند. (هرودوت، کتاب اول، بند 129)

ه- حدس من بر آن است که از زمان داریوش دوم هخامنشی (379-383 ق م) مغان نه تنها دین خود را بر پارس‌ها تحمیل کردند و آیین اصلی زردشت را در مذاهب خو حل کردند، بلکه با نفوذ در دستگاه سلطنت توانستند مناصب حساسی به دست آورند و یکی از مهمترین سنگرهایی که فتح کردند سنگر دبیری و منشیگری حکومتی بود که قبلاً در دست آرامیان و عیلامیان بود. مغان در دستگاه کاتبان آرامی نفوذ کردند و کتابت را از آن‌ها آموختند و سپس آن‌ها را به تدریج و با حيله از میدان به در کردند و خود کلیه امور کتابت و منشیگری را به عهده گرفتند و چون زبان اصلی آن‌ها آرامی نبود، می‌بینیم که نوشته‌های آرامی بعد از این دوره پر از اغلاط صرفی و نحوی و لغوی و املائی است و آن‌ها حتی کاتبان عیلامی سنگ‌نیشته‌ها را شاید از میدان به در کردند زیرا که نوشته‌های فارسی باستان هم که به خط میخی در این زمان نوشته شده است دارای اغلاط فراوانی است.

و- پیدایش خطوط پهلوی و سغدی و امثال آن‌ها ظاهراً از همین زمان یعنی از اواخر دوره هخامنشی آغاز شده است، مغان که زبان آرامی را درست نمی‌دانستند به تدریج کلمات فارسی را جانشین کلمات آرامی کردند تا به آنجا که در طول زمان خط پارتی و خط پارسی میانه و خط سغدی با حروف آرامی و با حفظ کلمات بسیاری از زبان اصلی آرامی پیدا شد. این کلمات آرامی که در این خط‌ها ثابت ماند به نام هزوارش خوانده شده است. مغان مخصوصاً این خط مشکل و معمای را حفظ کردند تا سیادت و سلطه خود را بر حکومت‌ها حفظ کنند. برای آن‌ها شاید آسان بود که بعد از غلبه یونانیان بر ایران و حکومت سلوکی‌ها و پارت‌های طرفدار یونان (فیلوهلن) از خط یونانی که در همه جای ایران رواج یافته بود استفاده کنند و فارسی و پارتی و سغدی و سایر لهجه‌ها و زبان‌ها را به همین خط نویسند چنانکه بودائی‌ان مشرق ایران زبان بلخی قدیم را به خط یونانی نوشته‌اند که کتیبه‌های آن باقی مانده است. مغان نیز اگر این کار را کرده بودند کمک بسیار گرانبهایی به فرهنگ و تمدن ایران کرده بودند و امروزه ما از سوابق درخشان کتب آن زمان استفاده می‌کردیم، اما آنها ترجیح دادند که همان خط بغرنج مشکل را حفظ کنند تا هر کسی نتواند آن را فرا گیرد و به تدریج این حرفه را خاص خود کردند، به نحوی که در زمان ساسانیان دیگر به هیچکس اجازه داده نمی‌شد که خط بیاموزد و

علم فراگیرد، مگر به مغان و خانواده آنان (آخر نامه تنسر و نیز داستان شاهنامه در مورد کفشگری که حاضر شد مخارج جنگ با روم را کلاً بپردازد به شرط آنکه پسرش حق آموختن علم را پیدا کند و انوشیروان نپذیرفت) ظاهراً نظام طبقاتی کاست (castes) را هم به نظر اینجانب مغان در همان هخامنشی تثبیت کردند و جامعه را به سه یا چهار طبقه تقسیم کردند که مغان در رأس هرم آن قرار گرفتند. مورخان یونانی معاصر هخامنشیان از این طبقات نام برده‌اند که ظاهراً از بقایای سنت‌های ایرانی کهن پیش از زردشت بوده که بین مغان باقی مانده بود و زردشت با آن مبارزه کرده بود. مغان حتی در بابل هم این نظام طبقاتی را رایج کرده بودند چنانکه در بند 2 اشاره شد و نیز در عصر مادها بدان عمل می‌کردند چنانکه دیوکوس سر سلسله مادها ظاهراً قلاع همدان را در هفت طبقه برای هفت گروه اجتماعی ساخته بود. هخامنشیان که پیرو زردشت بودند این نظام طبقاتی را نداشتند و با مسالحت و آزادمنشی با مردم رفتار می‌کردند و حتی معابد کفار را در سرزمینهای مفتوحه خراب نمی‌کردند و به همه مذاهب آزادی داده بودند و میان شهروندان تبعیض روا نمی‌داشتند. مغان بودند که دوباره این رسم پیچیده و نابخردانه را در قلمرو حکومت هخامنشی و از آن پس در حکومت‌های ملوک الطوایفی و سپس در حکومت ساسانی با وسعت و شدت تمامتر رایج کردند تا آنکه به برکت اسلام ریشه آن کنده شد.

### 3. مغان در دوره ساسانیان

ما از چگونگی اوضاع اجتماعی و دینی مردم در دوره اشکانی چندان اطلاعی نداریم و ظاهراً چنان پیداست که اشکانیان تحت تأثیر افکار و عقاید یونانیان و فرهنگ و تمدن یونانی درباره مذهب سختگیری نمی‌کردند و خود چندان پای‌بند عقاید زردشتی و مغی نبودند و از آن گذشته حکومت پارت‌ها نوعی ملوک الطوایفی بود که هر شهر یا استانی برای خود فرمانروا یا شاهی داشت که امور داخلی خود را اداره می‌کرد و شاهان اشکانی فقط به گرفتن مالیات و حفظ مرزها و امر و بین‌المللی قانع بودند و چندان دخالتی در کار ملوک الطوایفی نمی‌کردند. این امر احتمالاً باعث شده بود که مغان از وحدت و یک‌پارچگی که داشتند دور بمانند و به معابد متفرق و کوچک خود قناعت کنند و شاید بیشتر در همان ولایت پارس مانده بودند و در نقاط دیگر نفوذ کمتری داشتند. در این زمان گویا مغان به عنوان یکی از قبایل ماد دیگر وجود نداشتند یا معنای خود را از دست داده بودند و بدل شده بودند به طبقه‌ای خاص که به امور مذهبی رسیدگی می‌کردند یعنی طبقه روحانیون. آن‌ها به تدریج شرایع سخت و طاقت فرسایی را برای عوام وضع کردند، چندانکه همه کس قادر نبود خود وظایف دینی خود را انجام و حتماً می‌بایست مغ یا موبدی به او کمک کند (موبد رئیس مغان در هر محلی بود که زیر نظر

او عده‌ای مغ ایفای وظیفه می‌کردند.) از جمله کارهای سخت تهیه شیره هوم بود که می‌بایست با خواندن اوراد و ادعیه بسیار و با تشریفات خسته کننده‌ای انجام گیرد که مغان وقت کافی برای اجران آن داشتند ولی مردم عادی نداشتند. زردشت شدیداً با این سنت مبارزه کرده بود، چنانکه در گاتا آمده است. اما مغان هم گاتا را حفظ کردند و هم تمام سنت‌های مغایر با آن را که از آن جمله بود همین تهیه و ستایش هوم. کتاب وندیداد که از بخشهای مهم اوستاست (بجز دو بخش اول آن یعنی فرگردهای اول و دوم) حاوی مسائل عبادی بسیار دشواری است از قبیل تطهیر آب و زمین و تطهیر از مرده‌ها و زن حائض و زن نفساء که به جای آوردن آن‌ها برای مردم عامی و عادی دشوار بود. این شرایع فقهی برای آن وضع شده بود تا سلطه مغان بر مردم استوار شود و کسی نتواند از زیر یوغ آن‌ها خارج شود.

می‌گویند ساسان جدّ ساسانیان یکی از همین مغان بوده است که در پارس در معبدی ریاست داشته است و هنگامی که اردشیر بابکان ظهور کرد و حکومت را از اشکانیان گرفت و خود حکومتی مقتدر فراگیر در ایران تشکیل داد و ملوک الطوائف را برانداخت به علت همان سوابق مذهبی که اجدادش در پارس داشتند به مغان توجه بسیار کرد و آن‌ها را به مقامات حسّاس گماشت. در دوره ساسانیان، مغان به طبقه ممتازی بدل شدند که تمام امور فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و مذهبی را قبضه کردند. قضاوت، اجرای مراسم ازدواج، اجرای تشریفات مشکل مذهبی چون انواع نمازها و دعاها و موعظه و پند و اندرز مؤمنان و حتی کارهایی از قبیل تعبیر خواب، فالگیری، ستاره شناسی، تنجیم، رمالی، استخاره و انواع امور خرافی کلاً در دست آن‌ها بود. حتی در کار پزشکی و جراحی (کارد پزشکی) هم مداخله می‌کردند و نیز علی‌رغم آنکه در فرگرد اول وندیداد جادوگری تحریم شده است امور جادو و سحر و طلسمات به عهده آن‌ها بود، به طوری که حتی خطّ مخصوصی برای این کارها داشته‌اند که به نام «ویش دبیره» خوانده می‌شده است. مغان حتی بر شاهان نیز سلطه پیدا کردند، گرچه اسما شاه رئیس آیین زردشتی بود. کرتیر (یا کردیر) مؤبد تا آنجا قدرت یافته بود که در کنار کتیبه‌های شاهان ساسانی کتیبه‌هایی از خود می‌نوشت.

مغان به سبب قبضه کردن تمام امور حکومتی (بجز امور لشکری و سپاهی) و امور مذهبی تبدیل به طبقه بسیار ثروتمند شده بودند. آن‌ها مثلاً در آذربایجان اراضی و املاک بسیار داشتند چنانکه دشت مغان هنوز یادآور آن زمان است. آن‌ها یکی از مهمترین عوامل فلاکت و بدبختی مردم در دوره ساسانی بودند، چنانکه در فتح ایران به دست مسلمانان مردم با دل و جان آیین جدید را پذیرفتند و قبل از آن هم آیین زردشتی در مقابل ادیان دیگر ناتوان بود و قدرت نفوذ و تبلیغ

در میان ملل دیگر را نداشت. مغان در برابر دین بی منطقی چون مانوی نتوانستند مقاومت کنند، به طوری که علی رغم سختگیری و کشتار مانویان، آن‌ها نه تنها در ایران بلکه به تمام سرزمین‌های متمدن آن عصر از چین گرفته تا روم نفوذ کردند. مغان در برابر مزدکیان هم که عقاید غیر قابل اجرایی داشتند تاب مقاومت نیاوردند و متوسل به سرکوب و کشتار فجیع آنها شدند، زیرا منطقی نداشتند که بتوانند مردم را از این مذاهب انحرافی دور کنند. مسیحیت هم علی رغم سرکوب شدیدی که پیروانش در ایران متحمل می‌شدند در همه جای ایران نفوذ کرد و حتی بوداییان و هندوان هم در شرق ایران توانستند پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کنند. آبی زردشتی نه تنها نتوانست در خود ایران مردم را پای‌بند کند، بلکه در خارج از ایران هم هیچ نفوذی و پیروانی نیافت، در حالی که بت پرستان هندو و چینی و بودایی و شینتو تمام آسیای خاوری را گرفتند. این بر اثر بی‌همتی و سخت‌گیری مغان بود که آیینی پیچیده و پر از مراسم و عبادات بیهوده را به مردم تحمیل کرده بود و تنها مزیتی که داشت مقداری پند و اندرز خشک بود که در پندنامه‌های متعددی باقی مانده است و خود مغان هم آن‌ها را اجرا نمی‌کردند. جز این هیچ چیز از معارف مغانه باقی نمانده است. حتی همین اوستا را هم که کتاب دینی آن‌ها بود در اواخر دوره ساسانی نمی‌فهمیدند چنانکه از زندها یعنی از تفاسیر آن‌ها به پهلوی معلوم است که درک درستی از آن نداشتند و اگر علمای زبان‌شناس و دین‌شناس جدید پرده از روی این کتاب یعنی اوستا بر نگرفته بودند مغان امروزی هم هیچ از آیین خود نمی‌دانستند بجز مقداری اوراد بی معنی خشک که زمزمه می‌کردند. خلاصه آنکه مغان از آیین زردشت دینی ساختند که هیچ جاذبه‌ای برای رواج در بین مردم دیگر و بقا در داخل ایران نداشت.

### - علوم و معارف مغان در عهد ساسانی

از آثار فرهنگی باقی مانده از دوران پیش از اسلام ما چیز مهمی در دست نداریم. مغان در واقع، بر اثر انحصار جویی، از پیشرفت فرهنگی مردم به شدت جلوگیری کرده بودند. آنچه به عنوان علوم و معارف پیش از اسلام ذکر می‌شود در حقیقت مربوط به مغان نیست. خلاصه دلایل این امر به شرح زیر است:

الف- مغان، بر اثر منحصر کردن سواد و علم به خود، توده مردم را از هر گونه دانش و کتابخوانی محروم کرده بودند و آن‌ها جز مشتی افسانه و اساطیر و اشعار عامیانه چیزی نداشتند. اما مغها هم خود به پیشرفت دانش و فن کمکی نکردند و حتی کتاب‌های دینی خود را تکثیر نکردند و از روی آنها نسخه‌های متعدد نوشتند. حداکثر در هر آتشکده یک جلد اوستا بوده است که این را هم من شک دارم و گمان می‌کنم که مغان آیات اوستا را از حفظ می‌خواندند، زیرا که تا کنون

یک سطر از کتاب اوستا در کاوش‌های باستان‌شناسی پیدا نشده است، نه کتابی از زیر خاک بیرون آمده و نه در سنگ نبشته‌ها چیزی نوشته‌اند. حتی کرّتیر، بزرگترین روحانی عصر ساسانی که موبدی مقتدر بود و چهار کتیبه از خود باقی گذاشته است در این کتیبه‌ها کوچکترین اشاره به اوستا یا یکی از آیات و بندهای آن نکرده است و جز مشتی لافزنی از قدرت خود و جمع آوری موقوفات و ساختن آتشکده هیچ حرف با ارزشی نداشته است که بگوید. اگر مغان از کتب دینی خود نسخه‌های زیادی نوشته بودند لا اقل قسمتی از آن‌ها به دست می‌آمد. اوستای موجود هم به خط دین دبیره است که ظاهراً در اواخر دوره ساسانی یا شاید بعد از آن اختراع شده است و قبل از آن مغان دست به چنین کاری نمی‌زدند. از خطّ دین دبیره هم تا کنون یک سطر از زیر خاک بیرون نیامده است. پس کجاست این دانش مغان؟

ب- از علمی که به ایرانیان نسبت می‌دهند علم نجوم است که فرا گرفتن آن مستلزم دانستن حساب و هندسه و ریاضیات بوده است. ما نه تنها هیچ کتاب ریاضی از پیش از اسلام در دست نداریم، بلکه اثری از آن‌ها از زیر خاک یا از کاوش‌های باستان‌شناسی به دست نیامده است. از زیچ شاهی که به شاهان پیش از اسلام نسبت داده می‌شود نیز ما اطلاع درستی نداریم و حتی تقویمی که مغان در دوره ساسانی درست کرده بودند بسیار مغشوش و مبهم است. سال 365 شبانه روز است که در 12 ماه سی روزه و یک دوره پنج روزه به نام خمسه مستترقه یا پنجه دزدیده قسمت شده است که یک ربع روز تقریباً کمتر از زمان واقعی سال است (یعنی حدود شش ساعت) و در نتیجه هر چهار سال یک روز جلو می‌افتد. مبدأ تقویم از جلوس پادشاهان است که دائم تغییر می‌کند و مثلاً در اواخر دوره ساسانی که شاهان به سرعت عوض می‌شدند اصلاً مبنای تقویم بی‌معنا بود و همین تقویم یزدگردی هم که آخرین آنهاست خود دو روایت مختلف و دو سنت متفاوت دارد. اشخاص متعصب، مانند ذبیح بهروز (نک: تقویم و تاریخ نوشته او را) چنان از نجوم و تقویم ایرانیان سخن می‌گویند که گویی اصلاً ایرانیان بنیانگذار تقویم بوده‌اند اما جز حدس و گمان هیچ سندی ندارند که ارائه کنند.

ج- در مورد پزشکی هیچ اثر برجسته و نمایانی از ایرانیان نیست و آنچه درباره آن نوشته‌اند مربوط به مغ‌ها نمی‌شود بلکه به مسیحیان جندی‌شاپور و تیسفون مرتبط است. اطلاعات مغان در زمینه طب با خرافات و اوهام و سحر و جادو قرین است. در وندیداد به تفصیل تمام شرح می‌دهد که اگر طبیبی با کارد به کار معالجه پردازد (یعنی بخواهد جراحی کند) می‌تواند تا سه بار افراد غیر زردشتی را بکشد یعنی بر اثر اشتباه‌کاری و خطا باعث مرگ آن‌ها شود، اما اگر بیشتر از سه بار آدم کشت، از طبابت و جراحی محروم می‌شود ولی درباره زردشتیان حتی یک بار هم اجازه ندارد که آن‌ها را

بکشد. البته این جراح‌ها کسانی بودند در ردیف دلاک‌های حمام که در چند دهه پیش به کارهایی از قبیل ختنه کردن و کشیدن دندان و درآوردن دمل‌ها و قطع پای مجذوم و امثال آن‌ها پرداختند. اگر کتب تاریخ طب را که دانشمندان قدیم و جدید نوشته‌اند مطالعه کنید می‌بینید که سخن از پزشکی همه ملل عالم گفته شده است جز از طب ایرانی قدیم یعنی پیش از اسلام.

د- خط پهلوی را آن قدر سخت تو مشکل کرده بودند که حتی خودشان هم نمی‌توانستند آن را بخوانند. جمال الدین انجو شیرازی وقتی که فرهنگ جهانگیری را می‌نوشت با پیرمردی زردشتی، و ظاهراً از مغان، برخورد می‌کند که دفتری از لغات پهلوی داشته و او آن‌ها را گرفته در خاتمه فرهنگ خود (که به صورت بخش دوم چاپ شده است) به عنوان لغات زند و پازند نقل کرده است. جالب است که این مغان در آن زمان حتی قادر نبودند کلمه اوهرمز (یعنی هرمز یا اهورامزدا) را در کتب پهلوی بخوانند که نام خدای مهم آن‌هاست و می‌بینیم که آن را به صورت «انهوما» خوانده‌اند و محمد حسین خلف تبریزی هم که همه هزوارش‌ها را از آن فرهنگ گرفته و در برهان قاطع وارد کرده است این کلمه را یک بار دیگر تحریف کرده و «انهوبا» نوشته است و آن را به معنای مشتری دانسته (که معنای دیگر هرمزد است). وقتی خط را به چنین وضعی درآوردند که حتی نام خدای خود را هم نتوانند بخوانند از آنها انتظار چه معرفتی می‌توان داشت؟

بعضی از متعصبین از فلسفه و عرفان زردشتیان سخن می‌گویند در حالی که حتی یک سطر از چنین کتابهایی باقی نمانده است و حتی نام بعضی از کتاب‌های مجوس که در آثار اسلامی باقی مانده است هیچکدام حاوی فلسفه و منطق و عرفان نیست و معمولاً یا افسانه و تاریخ است و یا پند و اندرز. در حالی که بسیاری از آثار یهود و مسیحیان پیش از اسلام، چه کتب دینی و چه کتب علمی و تاریخ و غیره از زیر خاک بیرون آمده است و یونانیان هم علی‌رغم حوادث زمانه تقریباً تمام آثار افلاطون و ارسطو و فلاسفه قبل و بعد از آن‌ها را در دست دارند و هزاران کتیبه و نوشته از زیر خاک یا از آثار دیگر به دست آورده‌اند. در ایران به جز آثار دوره هخامنشی ما هیچ اثر کتبی مهمی از کاوشهای باستان‌شناسی به دست نیآورده‌ایم و حتی قسمتی از زبور وادد که از زیر خاک به زبان پهلوی به دست آمده است باز مربوط به زردشتیان و مغان نمی‌شود بلکه نوشته یک یهودی یا مسیحی بوده است و آثار بسیار زیاد مانویان هم که از تورفان (طرفان) و جاهای دیگر به دست آمده و به زبان‌های فارسی میانه، پارتی، سغدی، ترکی و غیره است باز هم به مغان ارتباط ندارد. کتابهای پهلوی که موجود است تقریباً همه بعد از اسلام نوشته شده است، حتی اگر برخی از آنها افسانه‌ها و اشعار مربوط به فرهنگ عامه قبل از آن زمان باشد که بعداً تدوین شده است. از دوران اشکانی و ساسانی فقط تعداد خیلی کمی کتیبه در دست داریم. پس کجاست آن کتابهایی که

برخی شعوبیان برای ایران پیش از اسلام قائلند؟

ه- اگر مغان علم را انحصاری نکرده بودند و تمام مردم می‌توانستند سواد و علم بیاموزند اکنون کتاب‌های بسیاری از پیش از اسلام در دست داشتیم و لازم نبود که افسانه آتش زدن اعراب به کتاب‌ها و کتابخانه‌های ایران را اختراع کنند. معلوم نیست این افسانه را چه کسی ساخته که اولین بار ابن خلدون در تاریخ خود نقل کرده است. آیا اعراب خانه به خانه می‌گشتند و کتاب‌های مردم را پیدا می‌کردند و می‌سوزاندند؟ چنین چیزی در هیچ کتابی نیامده است. در حقیقت مغها تنبل بودند و خودشان هم هیچ کتابی ننوشتند و لذا شاید در کل ایران تعداد انگشت شماری کتب مذهبی وجود داشته است که با تغییر خط و دین و از بین رفتن مغان قدیم و بیسواد توده مردم آن‌ها هم بی مصرف مانده و از بین رفته است. چرا کتاب‌های فارسی بعد از اسلام با آن همه حملات وحشت‌زا که غزها، مغولان، تیمور، ترک‌ها و اقوام دیگری چون افغان‌ها به ایران کردند از بین نرفته و کتاب‌های مهم و اصلی مهنوز موجود است؟ دلیلش واضح است چون بعد از اسلام ممنوعیت درس خواندن نبود و بلکه آموختن ثواب داشت. این است که اگر شاهنامه در طوس و نیشابور بر اثر حمله مغول از بین می‌رفت در شیراز و کوه‌های بختیاری باقی می‌ماند. تازه کلیه کتاب‌های پهلوی که موجود است اگر به خط فارسی بنویسند به اندازه قانون بوعلی‌سینا یا شفای او هم نمی‌شود و این کتاب‌ها هم جز اساطیر و خرافات و اوهام چیزی نیست و این نتیجه کار مغ‌ها بوده است. حال گیریم که کتاب‌ها را عرب‌ها سوختند نام دانشمندان ایرانی پیش از اسلام را که نسوختند؟ کجاست نام آن‌ها؟ چند نفر را می‌شناسید که در علم و ادب نامور باشند؟ شاید نتوانید به اندازه انگلستان دست خود اسم پیدا کنید از کسانی مانند بوذرجمهر، تنسر، کردیر، آذربادمار اسپندان و امثال آن‌ها.

فقدان کتب و نوشته‌های علمی در ایران پیش از اسلام از بررسی کتب قدیم معلوم می‌شود که این نکته را قرن‌ها پیش علمای ایرانی و مسلمانی متوجه شده بودند. چنانکه محمد بن عبد‌الکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل هنگامی که می‌خواهد درباره فلاسفه سخن بگوید نوشته است: «از جمله فلاسفه، حکمای هندند از برهمنان که اصلاً معتقد به نبوت‌ها نیستند و از جمله آنها حکمای عربند که گروهی اندکند زیرا که حکمت‌های آنان غالباً بدیهه‌های طبع و خاطرات اندیشه است و بسا که به نبوت هم اعتقاد ورزند و از جمله آن‌ها حکمای رومند که بر چند گروهند یکی پیشینیان و ستونهای حکمتند و دیگری متأخران آن‌ها که مشائیان و رواقیان‌اند و نیز فلاسفه اسلام و کسانی که حکمای عجمند، و گر نه از عجم پیش از اسلام سخنی درباره فلاسفه نقل نشده است، زیرا که حکمت‌های آنان همه بر گرفته از نبوت‌ها (یعنی کتب



دینی) است.»

اما اینکه ابن خلدون در مقدمه کتاب تاریخ خود در فصل سیزدهم درباره علوم نقلی و انواع آن گفته است که: بدانکه بیشتر کسانی که به علوم عقلی توجه کردند از میان اقوامی که ما می‌شناسیم دو اَمت بزرگند در دولت پیش از اسلام و آن‌ها فارس و رومند (یعنی یونانی‌ها) اما فارس‌ها (ایرانیان) مقام این علوم در نزد آن‌ها بزرگ بوده و دامنه آن گسترده زیرا که دولت آن‌ها وسیع بود و گفته‌اند که این علوم از ایرانیان به یونانیان رسیده است در زمانی که اسکندر دارا را کشت و بر کشور کیانیان غلبه کرد پس کتب و علوم آنان را که بی حصر و اندازه بود به دست آورد و چون زمین فارس (به وسیله اعراب) فتح شد و در آن کتب بسیار یافتند سعد بن ابی وقاص به عمر نوشت تا از او درباره آن‌ها کسب تکلیف کند تا به مسلمانان آنها را منتقل نماید عمر بدو نوشت که آن‌ها را در آب بیندازید زیرا که اگر در آن‌ها هدایتی هست خدا ما را به هدایت بخش‌تر از آن‌ها راهنمایی فرموده و اگر ضلالت و گمراهی در آن‌هاست خدا ما را از آن‌ها بی‌نیاز نموده است، لذا آنها را در آب یا در آتش افکندند و علوم ایرانیان از دست رفت و به ما نرسید. به خوبی نشان می‌دهد که هیچ کتاب و علمی از ایرانیان در دسترس مسلمانان قرار نگرفته است و این سخن ابن خلدون در حقیقت بهانه‌ای است که شعوبین برای این امر ساخته و به او گفته‌اند و او هم نسنجیده در کتاب خود نقل کرده و پنداشته است که این همه دانشمند ایرانی مسلمانی حتماً مسبوق به سابقه‌ای در قبل از اسلام بودند و لذا با شنیدن این بهانه واهی بدون تعقل آن را پذیرفته است. اما آخرین جمله‌ای که او گفته است دقیقاً وضع ایرانیان را از لحاظ فقدان کتب علمی به صراحت نشان می‌دهد، زیرا که صریحاً می‌گوید: «علوم ایرانیان از دست رفت و به ما نرسید». لکن اینکه گفته است «شأن این علوم یعنی علوم فلسفی در نزد ایرانیان بزرگ بود و دامنه آن گسترده و هنگامی که اسکندر دارا را کشت و بر ایران غلبه کرد کتب و علوم ایرانیان را که بی حصر و اندازه بود به دست آورد و از اینجا به یونانیان رسید» سخنی است اغراق آمیز که در قدیم شعوبیان و امروزه متعصبان آن را ترویج می‌کنند و در حقیقت حکایت از آن دارد که بی کتابی مغان به پیش از اسلام باز می‌گردد، چنانکه بعد از اسلام چندان کتابی نداشتند که بدان افتخار کنند لذا بهانه آوردند که کتاب‌های ما را اسکندر سوزانده است. چرا باید فقط یک نسخه از اوستا بر 12 هزار پوست گاو نوشته شده باشد و در خزانه تخت جمشید نگهداری شده باشد تا اسکندر همه را یکجا بسوزاند؟ اگر در هر آتشکده‌ای لا اقل یک جلد اوستا بود اسکندر نمی‌توانست همه را بسوزاند. پس این افسانه‌ای بیش نیست برای توجیه بی کتابی مغان. و من شکی ندارم که مغان حتی در دوره ساسانی هم اوستا را از حفظ می‌خواندند نه از روی متن نوشته.

## - اسکندر و کتاب سوزی

درباره اسکندر و نظر ایرانیان نسبت به او در زمان‌های پیش از اسلام نوشته‌ای در دست نیست و نمی‌دانیم مردم در زمان حمله اسکندر و سپس در دوره اشکانیان و آنگاه در دوره ساسانیان درباره اسکندر چه نظری داشتند. اما تصویری که از حمله مغول در کتب تاریخ همان زمان حمله، و مدتی بعد از آن، به دست می‌آید این است که مردم آن را بلایی آسمانی می‌پنداشتند که هر گاه و بیگاه بر سر مردم می‌آمد و چاره‌ای جز پذیرفتن آن نیست و حتی از تعظیم و تکریم شاهان مغول و مغول‌نژاد کوتاهی نمی‌کردند. گمان من این است که ایرانیان تقریباً وضعی مشابه به آن در هنگام حمله اسکندر داشتند. به‌ویژه که حملات اقوام مختلف از ترک و هپتالی و سکایی و یونانی و آشوری و کلدانی و غیره به ایران از قدیم الایام تا به امروز به طور مستمر صورت گرفته است و حتی امروز هم از همان نواحی خطر حمله همیشه وجود دارد (اقوام شمال از روس و ترک و ترکمن و غیره و از غرب از جانب ترکیه و عراق و از جنوب از جانب انگلیس و امریکا در این دو قرن اخیر همیشه ما را تهدید کرده‌اند).

در هر حال به نظر نمی‌رسد که ایرانیان به اسکندر و مهاجمین یونانی به عنوان دشمن قهار نگریده باشند بلکه آن‌ها را به عنوان مهاجمانی که در ایران متوطن شده و حق آب و گل یافته‌اند می‌نگریستند. اینکه در کتب پهلوی زردشتیان، که در قرون سوم و چهارم هجری نوشته شده است، اسکندر را «گجسته» (ملعون) خوانده‌اند و نوشته‌اند که او آتشکده‌ها را خاموش کرد و زند (یعنی شرح) اوستا را به روم برد و اوستا را سوخت. در حقیقت نظر گروهی از زردشتیان بوده که از قبل از اسلام باقی مانده است و یا آنکه بعد از اسلام برای توجیه بی‌کتابی خود و فقدان منابع کافی ساخته‌اند و اگر این نظر مربوط به دید کلی مردم ایران در ادوار قبل از اسلام باشد بخوبی پیداست که زردشتیان و مغان حتی در آن دوره هم کتاب نداشته‌اند و گناهِش را به گردن اسکندر انداخته‌اند، در حالی که اسکندر چندان در ایران نماند که بتواند همه آتشکده‌ها را خاموش کند و کتابهای دینی و غیر دینی مردم را نابود سازد یا به روم (یعنی یونان) ببرد. اصولاً حمله اسکندر جنبه دینی و فرهنگی نداشت و او نیامده بود تا بر دین و فرهنگ اقوام مغلوب تسلط یابد و در هیچ کشور دیگری هم با کتب و علما کاری نداشت، به عکس ما می‌بینیم که در مصر بعد از حمله اسکندر نهضت هلنیسم یعنی رواج فرهنگ یونانی به وجود می‌آید و در اسکندریه یک مرکز بزرگ علمی و فلسفی تأسیس می‌شود. چرا باید در ایران کار وارونه باشد؟ اسکندر جز آتش زدن تخت جمشید کار مخرب دیگری نکرده است و گر نه در تواریخ ذکر می‌شد و علی‌رغم

سوختن تخت جمشید هنوز کتابخانه آن که حاوی اسناد اداری به خط و زبان عیلامی است موجود است ولی یک سطر هم از آثار دینی، تاریخی، طبّی، سیاسی، نجومی و غیره در آنجا یافت نشده است.

گویا زردشتیان یا ایرانیان دیگر کتاب سوزی ادعایی اسکندر را بعد از اسلام یک درجه به عقب آوردند و به اعراب نسبت دادند و ابن خلدون فریب آنها را خورده و در مقدمه کتاب تاریخ خود این افسانه را ذکر کرده است و من تقریباً یقین دارم که این هر دو روایت یعنی کتابسوزی و کتاب دزدی اسکندر و کتابسوزی اعراب افسانه‌ای بیش نیست و هیچ مدرک معتبری آنها را تأیید نمی‌کند. در حقیقت مغان مردمان کاهل و بی عملی بودند که جز اوراد و ادعیه اوستا و به جای آوردن مراسم خسته کننده مذهبی کاری نمی‌توانستند و نمی‌کردند و تنها هنر آنها پند گویی بود که شاید غالباً واعظان غیر متعظ بودند و همین پندنامه‌ها را به عنوان حکمت اشراق ایرانی به خورد مردم می‌دادند. نمونه‌های این پندنامه‌ها را در مجموعه جاماست آسانا می‌توان دید و ابن مقفع نیز دو مجموعه از آنها را به عربی تحت عنوان ادب الکبیر ادب الصغیر ترجمه کرده است که اکنون موجود است و گمان می‌رود که این گونه اندرزگویی در آن زمان چنان رایج بوده است که حتی چوپان‌ها هم می‌توانستند از این قبیل نصایح بگویند.

از عجایب این است که اوستا و سایر کتب مذهبی زردشتیان هم در همان زمان ساسانیان به طور کامل در دست نبوده است به طوری که حتی در اوائل دوره ساسانی آذرباد مار اسپندان مؤید بزرگ زمان شاپور ذوالاکتاف (قرن چهارم میلادی) ناچار شد که با نوعی سوگند متداول در آن زمان صحت اوستایی را که در دست داشت اثبات کند و بنا به فهرستی که در دینکرد از اوستا آمده است آنچه امروز از این کتاب در دست است در حدود ربع اوستای ساسانی استو یا به قول جاکسون در حدود ثلث آن استو علت از دست رفتن بقیه اوستا فقط قصور مغان در حفظ کتاب دینی خود بوده است، زیرا که اقوام دیگری که حتی به اندازه زردشتیان (مجوس) در میان امت اسلامی قدر و مقام نداشته‌اند توانسته‌اند کتب خود را حفظ کنند مانند مندایی‌ها (مغتسله) و اهل حق و از همه عجیب‌تر یهود که همواره مورد سرکوب اقوام مختلف بودند و کمتر زمانی آرامش داشتند و در نقاط مختلف جهان پراکنده بودند.

حال مقایسه کنید کتب بسیار زیاد و متعدد هندیان را در همه رشته‌ها که از ازمنه قدیم باقی مانده است و کتب فراوان یونانی را که در علوم مختلف و فلسفه و طبّ و نجوم نوشته‌اند و اکثر آنها موجود است و یا قسمت‌هایی از آنها در کتب دیگر مانده است و اسامی صدها دانشمند هندی و صدها دانشمند رومی و یونانی را که امروزه بر سر زبان‌هاست با کتب ایرانیان پیش از اسلام و علمای ایرانی آن دوره که از لحاظ تعداد و اهمیّت به هیچ وجه قابل ذکر نیستند آیا این‌ها از

ثمرات سختگیری‌ها و انحصار طلبی‌های مغان در ادوار قبل نبوده است؟

بعضی از روی تعصب چنین می‌پندارند که ایران پیش از اسلام مهد تمدن و فرهنگ عظیمی بوده است که بر اثر حمله اعراب همه از بین رفته است اما قادر نیستند کوچکترین نشانه‌ای از این همه عظمت ادعایی ارائه کنند. مرحوم دکتر معین در کتاب مزد یسنا و ادب پارسی زحمت بسیار کشیده تا جلوه این تمدن و فرهنگ را نشان بدهد و جز مشتی خرافات و اساطیر دینی باقی مانده در آثار زردشتی چیزی ارائه نمی‌کند. آقا میرزا محمود آقا مجتهد خراسانی (شهابی) در کتاب رهبر خرد پس از آنکه واضع علم منطق را از روی کتب مختلف ارسطو ذکر کرده است فصلی در ردّ این امر و اثبات اینکه علوم و به‌ویژه منطق از ایران به یونان رفته است نوشته است (ص ۱-ک دیباچه یعنی ده صفحه از دیباچه (البته میان ایران و یونان پیش از حمله اسکندر و بعد از آن همواره ارتباط تنگاتنگی وجود داشت زیرا که ایران و یونان دو کشور همسایه بودند و علمای آن‌ها با هم رفت و آمد و داد و ستد علمی داشتند. اما این تعصبی بیش نیست که بپنداریم یونانیان خود هیچ نمی‌دانستند و همه علوم خود را از ایرانیان گرفتند و اسکندر علوم را از ایران به یونان برد و کتب علمی را به یونانی گفت ترجمه کنند و از اینجا یونان مرکز علم و فلسفه شد. اگر چنین بود می‌بایست نام علمای ایران نیز باقی بماند و حد اقل مقداری از علوم آنها در جایی ثبت شود که چنین نشده است و اگر هم این امر صحت داشته باشد و به اثبات برسد باز هم باید گفت که این تقصیر مغان است که از اواخر دوره هخامنشی مانع از رشد و ترقی علوم و فنون و صنایع و هنر در ایران شدند و ایران را از این ثمرات فرهنگی بی بهره و تهی کردند چنانکه بعد از هخامنشیان یک اثر معماری با شکوه مانند تخت جمشید تا زمان ظهور اسلام پیدا نشد و هیچ کتاب با ارزشی به دست مغان نوشته نشد و اگر هم کتابهایی اندک در فلسفه، منطق، ریاضیات، نجوم و پزشکی بعد از اسلام از فارسی به عربی ترجمه شده است همه از نوشته‌های مسیحیان (و شاید مانویان) بوده است نه از مغان زردشتی.

در خاتمه یادآوری می‌شود که آنچه درباره مغان گفته شد مربوط به مغان زردشتی ادوار قدیم پیش از اسلام است و نه مؤبدان و دستوران زردشتی امروزی که غالباً مردمانی‌اند سلیم النفس و میهن دوست و برخی از آن‌ها عالم و دانشمندند و شاید اصلاً بازمانده مغان کهن نباشند و نیز به علمای مذاهب دیگر از مسیحی، بودایی، مزدکی و مانوی و امثال آن‌ها مربوط نیست چه از غالب آن‌ها آثاری باقی مانده است و چنانکه گفته شد اگر فعالیت‌های علمی هم در دوره ساسانی وجود داشته است قسمت عمده و اساسی آن به همت علمای مسیحی و شاید مانوی و بودایی صورت گرفته و سهم مغان

زردشتی در آن بسیار ناچیر بوده است. بنا بر این وجود برخی اصطلاحات علمی، فلسفی، طبّی، نجومی و غیره در کتب پهلوی که بعد از اسلام تألیف شده الزاماً به معنای آن نیست که کارهایی علمی از این قبیل به سعی مغان صورت گرفته است و علاوه بر آن وجود این اصطلاحات نیز خود دلیل کافی بر شکوفایی این علوم در زمان ساسانیان نیست و باید ثابت شود که این اصطلاحات از کتب و آثار دوره ساسانی مأخوذ است زیرا که ممکن است زردشتیان در طور سه قرن آشنایی با تمدن و فرهنگ اسلامی این اصطلاحات را وضع کرده باشند آن هم تحت تأثیر کارهای مسلمانان به زبان عربی. در کتاب اوستا اثری از این گونه اصطلاحات نیست و در کتیبه‌های پهلوی نیز اثری نیست و در آثار باقی مانده مانوی هم چیز دندان‌گیری پیدا نمی‌شود. پس ناگهان این اصطلاحات را ذکر کرده است و خواسته نتیجه بگیرد که روش واژه‌سازی علمای فارسی زبان قرن چهارم و پنجم هجری و بعد از آن از این سنت رایج در دوره ساسانی تبعیت کرده‌اند ولی حقیر با این برداشت موافق نیستم مگر آنکه دلایل خارجی متقنی آن را تأیید کند.

### نقش خاندان‌های قدرتمند در ایران باستان

عمده تأکید این نوشتار بررسی وضعیت خاندان‌های بزرگ اشراف کهن ایرانی و نقش آنان در تحولات سیاسی و اجتماعی ایران باستان از مادها تا پایان عصر ساسانی است که در منابع مختلف به نام هفت خاندان بزرگ پارسی یا ویسپوهران نامیده شده‌اند، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

حیات اجتماعی طبقات بالادست جامعه‌ی ایران بر دو عنصر مالکیت و خون استوار بود و اشراف بزرگ پارسی با استناد به این دو عنصر قادر بودند تا در نظام طبقاتی ایران باستان از جایگاه ویژه‌ای برخوردار باشند. این در حالی بود که مالکیت و تبار به صورت موروثی و نسل اندر نسل در این خانواده‌ها باقی می‌ماند و سبب می‌شد تا معیار واقعی برای اشراف ایرانی بیش از هر چیز (تبار) باشد. با این وصف مالکیت در نزد اشراف عالی رتبه صورت واقعی به خود می‌گرفت و بر مبنای همین اصل این خاندان‌ها اساس اشرافیت تاریخی ایران را تشکیل می‌دادند.

بنظر می‌رسد نخستین‌باری که قبایل ایرانی از طرف مغرب احساس خطر کردند، لزوم تغییر اوضاع و احوال اجتماعی (حاکم بر جامعه ایرانی) را که قرن‌ها در حالت سکون و ایستائی بود را حس کرده باشند و با تشکیل طبقه جدیدی بنام جنگیان اقدام به انهدام جامعه بی‌طبقه قبلی نموده و پایه‌ی سیستم طبقاتی را نهاده باشند و البته سلطه آشوری‌ها که در همسایگی ایران غربی دولت نیرومندی تشکیل داده بودند و به قصد اسارت و بردگی اقوام دیگر دست به تجاوز زده بودند، باین امر کمک کرد. قبایل ایرانی که تا آن وقت از کشاورزان و شبانان تشکیل یافته بود و به دو طبقه

اجتماعی تقسیم گردید. 1) سپاهیان 2) برزگران و شبانان

این وضع تا قرن هفتم پیش از میلاد یعنی آغاز پادشاهی ماد در مغرب ایران ادامه داشت. در این دوره از میان قبیله‌های ماد یعنی: -ظهور طبقه جنگی‌ها در این زمان مؤید مبارزه پی‌گیری است که طوایف ایرانی به خاطر استقلال و حاکمیت فلات ایران در برابر بیگانگان مهاجم داشته است که عاقبت منجر به تشکیل دولت پادشاهی ماد و وحدت طوایف ایرانی در سرزمین‌های غربی شد.

هرودوت، مورخ یونانی قرن پنجم ق م، که او را پدر تاریخ خوانده‌ان و معاصر سلاطین هخامنشی بوده است، در کتاب تاریخ خود (بند 101 از کتاب اول- کلیو) هنگامی که از پیدایش حکومت مادها سخن می‌گوید، درباره دیاکونخستین پادشاه ماد، چنین آغاز سخن می‌کند:

«اینک دیوکو مادها را گرد آورده یک قوم ساخت و بر ایشان فرمان راند. این‌ها هستند اقوام ماد: بوساها، پاریتاکینوها، استروخات‌ها، آریزانتوها، بودیوها، و مگوها»

بعد از مادها هخامنشیان که از قبایل پارس بودند، در سال (550-330) پیش از میلاد روی کار آمدند در این دوره خاندانهای بزرگ پارس که شاه از آنها بود در رأس سایر طبقات قرار داشتند. پس از به سلطنت رسیدن داریوش بزرگ، هفت خانواده درجه اول که رؤسای آنها در توطئه کشتن بردیای دروغی یعنی گئومات مغ همداستان بودند، در رأس سایر طبقات قرار داشتند. رؤسای این هفت خانواده پارسی عبارت بودند از: «اوتان یا اوتانس، آسپاتینیا اسپاشان، گوبار و یا گبرپاس، اینتافرن یا اینتافرنس، مگابیزیا مگابیزوسو هیدران یا هیدرانس.

بقول هرودوت این هفت نفر امتیازاتی دارند که سایر اشراف و بزرگان ندارند، مثلاً: «اینها مستشاران شاه‌اند-شاه از میان این رؤسای هفتگانه انتخاب میشود-شاه زنان خود را باید از میان دختران این خانواده‌ها انتخاب کند» در این دوره از نفوذ مغ‌ها کاسته شد و شاه علاوه بر عنوان فرمان‌روای کل «شاهنشاه» مقام بزرگ مذهبی را هم دارد. بنابراین ایران هخامنشی هفت دودمان ممتاز داشت که یکی از آنها از نژاد سلطنتی بود. همچنین عده‌خاندان‌های بزرگی که در دوره اشکانیان مقام اول را داشتند، ظاهراً هفت خاندان بود. در زمان ساسانیان نیز طبقه مقتدر رؤسای طوایف را باز می‌یابیم و در رأس آنان هفت خاندان ممتاز قرار داشت. در اینجا به طور جداگانه به شرح این خاندان‌ها در دوره‌های هخامنشی، اشکانیان و ساسانیان پرداخته می‌شود:

## عصر هخامنشی

هرودوت می‌نویسد، گئومات غاصب بعد از رفتن کمبوجیه به مصر خود را بجای بردیاپسر کوروش معرفی کرده، بر تخت نشست. اولین کسی که پس از هفت ماه فرمانروایی به گئومات ظنین شد که او فرزند کوروش نیست بلکه مرد شیادی است، هوتانه بود. هوتن یک دستهشش نفره از نجبای پارس را که به آن‌ها اطمینان داشت، تشکیل داد و با ورود داریوش از پارس تصمیم اتخاذ شد که او را نیز در گروه خویش وارد سازند. این هفت تن با هم قسم خوردند که برای دفع غاصب اقدام کنند. در پی کشته شدن گئومات و در طی مذاکره راجع به تعیین نوع حکومت ایران در زمان داریوش بزرگ که توسط نمایندگان هفت تن از نجبای ایران انجام شد. هوتن نظام حکومتی دموکراسی را برای آینده ایران پیش نهاد کرد و در نکوهش نظام پادشاهی سخن گفت، اما نظرش در آن نشست مورد استقبال قرار نگرفت، و حکومت پادشاهی در ایران تداوم یافت.

نام این هفت تن از نمایندگان نجبای هفتگانه هخامنشی در کتاب هرودوت و در کتیبه بیستون از این قرار است:

1. اتانس (اوتانه) وی در سال 522 پیش از میلاد، رؤسای هفت خانواده بزرگ پارسی که هوتن نیز یکی از آنان بود، با کشتن گئوماتمغ که به عنوان بردیا فرزند کوروش بزرگ بر تخت نشسته بود، سلطنت را به داریوش بزرگ و خاندان هخامنشی بازگرداند.

2. اسپاتینس (اردومنش)

3. گبرياس (گئوبروو) برياس نام یکی از بزرگان پارسی بود. وی در سال 522 پیش از میلاد، با کمک تعدادی از رؤسای هفت خانواده‌ی بزرگ پارسی با کشتن گئوماتمغ که به عنوان بردیا فرزند کوروش بزرگ بر تخت نشسته بود، سلطنت را به داریوش بزرگ و خاندان هخامنشی بازگرداند. مردونیه که در جنگ‌های بین ایران و یونان فرماندهی سپاه ایران را برعهده داشت، حاصل ازدواج گبرياس با خواهر داریوش بود.

4. اینتافرنس (وین دفرنه)

5. مگابیز (بغابوخش یکم) بغابوخش یکم یا بغه بوخسه یا بغه بوجیه یا به یونانی مگابیز یکم نام یکی از بزرگان پارسی بود. وی در سال 522 پیش از میلاد، با کمک تعدادی از رؤسای هفت خانواده‌ی بزرگ پارسی با کشتن گئوماتمغ که به عنوان بردیا فرزند کوروش بزرگ بر تخت نشسته بود، سلطنت را به داریوش بزرگ و خاندان هخامنشی بازگرداند. در راه

بازگشت داریوش از لشکرکشی به سرزمین سکاها، داریوش سردار نامی پارس مگابیز را به فرماندهی لشکر اروپایی خود برگماشت.

6. هیدارنس (ویدرنه)

7. داریوش

کریستن سن، ایرانشناس دانمارکی می‌نویسد، ایران هخامنشی هفت دودمات ممتاز داشت که یکی از آن‌ها از نژاد سلطنتی بود. هرودوت به خطا رفته است که امتیازات این دودمان‌ها را اجر شرکت آنها در قتل گئومات می‌داند. با مرگ داریوش سوم (330-ق-م) و آغاز حکومت اسکندر و جانشینانش، در تشکیلات دودمانی و طبقات اجتماعی ایران تغییر چندانی حاصل نشد، بعبارت دیگر اسکندر و جانشینان او در مدتی که بیش از یک قرن به طول انجامیده نتوانستند در آداب و رسوم قوم ایرانی نفوذ کنند. بقول گریشمن «تمدن هلنی» در نظر ایرانیان - که وحدت ملی و تا حد زیاد زندگی اجتماعی و اقتصادی خود را حفظ کرده بود - بیگانه ماند. توده ملت هرگز در یونانیت مستغرق نشد و زندگانی اجدادی خود را حفظ کرد و معتقدات فرهنگی و اجتماعی و مذهبی خویش را تعقیب نمود، وی (توده ملت) در خارج از آن طبقه از جامعه که شامل یونانیان و ایرانیان یونانی شده بود، باقی ماند. با قیام قبایل شمال شرقی ایران تسلط یونانیها خاتمه یافت و عصر پارت‌ها «اشکانیان 247 پیش از میلاد تا 224 پس از میلاد» آغاز گردید. با تسلط آریایی‌های شمالی بر سراسر ایران ملوک الطوایف منتهی قدرت خود رسید. در این دوره در رأس طبقات اجتماعی هفت خاندان بزرگ جا داشت که از میان آن‌ها دو خاندان بعد از خانواده شاه‌ی صاحب قدرت بودند یکی خاندان سورنو دیگری خاندان قارنشغل موروثی خاندان سورن تاجگذاری پادشاه بود.

بنابر روایت اوناپیوس، ارشک را هفت مرد به تخت نشاندند. البته شک نیست که تعداد خاندان‌های بزرگ مخصوصاً در دوران توسعه‌ی قدرت پارت‌ها به هیچ‌وجه محدود به هفت خاندان نمی‌شد معیناً حوزه‌ی نفوذی این هفت خاندان بسیار وسیع‌تر از دیگر خاندان‌ها بوده است. داستان‌هایی نظیر قصه‌ی هفت سرکرده‌ی پرنی از روی داستان هفت تنان پارسی مربوط به روی کار آمدن داریوش برای هفت سرکرده‌ی بزرگ پارت نیز وجود دارد. هفت خاندان ممتاز اشکانی به قرار زیر می‌باشند:



## خاندان سلطنتی پارت

خاندان مهران در حوزه‌ی نفوذی ری

خاندان کارن یا قارن در حوزه‌ی نفوذی نهاوند

خاندان سورن در حوزه‌ی نفوذی سیستان، شغل موروثی سورن‌ها تاجگذاری سلاطین بود. سورنا (سورن پهلوی) یکی از سرداران بزرگ و نام‌دار تاریخ در زمان اشکانیان است که سپاه ایران را در نخستین جنگ با رومیان در بهار 53 ق.م فرماندهی کرد و رومیها را که تا آن زمان در همه جا پیروز بودند، برای اولین بار با شکستگی سخت و تاریخی روبرو ساخت. وی از خاندان سورن یکی از هفت خاندان معروف ایرانی (در زمان اشکانیان و ساسانیان) بود. قابل ذکر است که سورنا پس از شاه مقام اول کشور را داشت؛ وی ارد را به تخت سلطنت نشانید و به سبب نجابت خانوادگی در روز تاجگذاری شاهنشاه ایران کمر بند شاهی را به کمر پادشاه بست.

خاندان اسپندیار در حوزه‌ی نفوذی ری

خاندان زیک در حوزه‌ی نفوذی ماد آذربایجان

خاندان اسپهبد در حوزه‌ی نفوذی گرگان

در دوران اشکانی قدرت سیاسی تیولداران بزرگ در شورای اشرافی تجلی می‌کرد که حد و حدودی به اختیارات شاهنشاه می‌گذاشت؛ اعضای این شورا همه از خاندان سلطنت یا از افراد شش دودمان ممتاز دیگر بوده‌اند. در میان سرداران پارتی بسیاری سورن و کارن نام داشته‌اند و نیز معلوم است که این دو خانواده از حیث نسب همدوش دودمان سلطنتی بشمار می‌آمده‌اند.

## هفت خاندان ممتاز دوران ساسانی

واسپوهران به رؤسا یا به طور کلی افراد خاندان‌های بزرگ، در زمان ساسانی گفته می‌شود. ساسانیان اصول ملوک الطوایفی را از اشکانیان میراث یافتند. بهمین جهت در شاهنشاهی جدیدی که اردشیر یکم تأسیس کرد، در مرتبه دوم از حیث درجات و مراتب، طبقه مقتدر رؤسای طوایف را باز می‌یابیم و در رأس آنان هفت خاندان ممتاز قرار دارند. از این هفت دودمان لااقل سه خانواده در عهد اشکانیان حائز این مقام عالی و ممتاز شده‌اند: کارن، سورن و اسپاهبذ که همه از نژاد اشکانیان بودند و لقب پهلوی یعنی پارت داشتند. انتساب به سلسله اشکانی را علامت امتیاز می‌دانستند و از این رو بود که از میان سایر دودمان‌های ممتاز عهد ساسانیان بعضی اهتمام داشتند که خود را به نسل اشکانی منسوب کنند،

مثل دودمان‌های اسپندیاد (اسفندیار) و مهران.

به نظر می‌رسد تمامی منابع تاریخی در این زمینه متفق القول اند که اردشیر بابکان نظام ملوک الطوایفی را برانداخت و نام ملک اجتماع را برگرفت ولیکن اگرچه اردشیر بابکان توانست موسس سلسه ای بزرگ باشد و اگرچه بتوان داستان افسانه وار قدرت یافتن وی را در دربار اردوان پنجم با تسامح پذیرفت، تمامی منابع معتقدند حکومت محلی کوچکی که اردشیر در پارس ایجاد کرده بود به راحتی نمی‌توانست شاهنشاهی اردوان را سرنگون سازد.

با نگاهی گذرا به واپسین ایام حضور اشکانیان در صحنه‌ی سیاسی ایران باستان، می‌توان دریافت که انحطاط پارتیان از حدود سده‌ی سوم میلادی از یکسو پس از بروز جنگ‌های سختی که میان ایران و روم درگرفته بود شدت یافت و از دیگر سو بحران اقتصادی و تجزیه‌ی حکومت‌های محلی که دائماً با یکدیگر در تضاد بودند، بر این انحطاط تأثیر مستقیم نهاد. این در حالی بود که اردوان پنجم، آخرین پادشاه اشکانی، توانسته بود پس از پیروزی بر روم اقتداری نسبی برای این شاهنشاهی به ارمغان آورد و این موضوع سبب می‌شد تا اردوان بتواند قدرت دولت مرکزی را گسترش دهد اما این نکته کاملاً بر خلاف نظر وسپوهران بود که در سایه‌ی اقتدار نسبی اشکانیان می‌توانستند به حیات مستقل خود ادامه دهند لذا زمانی که حرکت جدیدی بر ضد دولت اشکانی از درون سرزمین باستانی پارس به رهبری اردشیر بابکان به وقوع پیوست عملاً رهبران نجبا را به این فکر انداخت که از حمایت دولت مرکزی به رهبری اردوان خودداری کنند (و حتی پنهانی به عوامل قیام بپیوندند) یا اینکه با رهبرقیام ائتلاف کنند تا بتوانند اردوان را، که قصد ایجاد تمرکز قوا به نفع دولت مرکزی و به ضرر وسپوهران داشت، از سریر قدرت به زیر کشند.

برخی منابع صراحتاً پیشرفت سریع اردشیر را ناشی از حمایت دو شاخه‌ی اصلی ویسپوهران در عصر اشکانی به نام‌های پهلوسورن و اسپهبد از وی می‌دانند که از روی رقابت با او همراه شدند. بنابراین، به تدریج خاندان‌های بزرگ به اردشیر پیوستند و با اعلام همبستگی با او آرام آرام ایالت‌های پارت را از کومش تا گرگان و سیستان تحت اطاعت وی درآوردند و به این ترتیب و با توجه به این واقعیت که وسپوهران همواره پایه‌های اصلی نظام سیاسی و اجتماعی جامعه ایران محسوب می‌شدند، فرجام اشکانیان رقم خورد. به جرئت می‌توان ادعا کرد که پیوستن این خاندان‌ها به اردشیر سبب پیشرفت امور و دگرگونی اوضاع به نفع وی شد؛ چون در غیر این صورت، پیروزی اردشیر و تأسیس شاهنشاهی ساسانیان غیر قابل تصور بود. همزمان با درگیری میان ساسانیان و شاهنشاهی اشکانی بر سر قدرت تنها خاندانی که به اشکانیان

وفادار ماند خاندان قارن (کارن) بود اما سعی و تلاش آنان خصوصاً خسرو، شاه ارمنستان، برای حفظ سلطنت پارت ها در برابر جبهه‌ی متفق اردشیر ناکام ماند.

هدف اصلی اردشیر در این برهه‌ی حساس از حیات دولت ساسانی تمرکز بخشیدن به حکومت و تقویت دولت مرکزی بود. این نکته دقیقاً در تضاد با سیاست های خاندان های بزرگ و خصوصاً، آن دسته از خاندان هایی قرار داشت که در ساقط کردن دولت اشکانی و آخرین شاه مقتدر آن، اردوان، با اردشیر همکاری کرده بودند لذا از این دوره به بعد تضاد بین خاندان های بزرگ و خانواده‌ی سلطنت به صورت آشکار و نهان پدیدار شد و در نتیجه، اردشیر دست به اقداماتی در زمینه‌ی تنظیم طبقات جدید اجتماعی زد که در نهایت منجر به مشخص شدن حدود و حریم قدرت خاندان ها می شد. در این عصر، در میان درباریان اردشیر و در کنار خاندان‌های بزرگ و شاهان محلی، از سپهدارانی نام برده می شود که در نواحی مختلف شاهنشاهی دارای قدرت بودند. به نظر می رسد ایجاد این طبقه از جمله اقدامات زیربنایی اردشیر بود که در بلند مدت به دنبال محدود ساختن قدرت خاندان های بزرگ و به وجود آوردن قشری جدید از اشرافیت بود. ویژگی بارز این قشر، که آرام آرام شکل می گرفت، وابستگی آنها به دربار بود. این وابستگی از یکسو قدرت آنان را مهار می ساخت و از سوی دیگر سبب می شد تا به نهاد سلطنت وفادار بمانند. با وجود این تا پایان عصر ساسانی (بالاتر از همه واسپوهرگان قرار داشتند که افراد نزدیک به خاندان شاهی بودند و معمولاً به پادشاه وابستگی تمام داشتند).

از زمان مرگ شاپور اول تا به قدرت رسیدن نرسی (271-282م)، بر عکس دوران اردشیر و شاپور، شاهنشاهانی نه چندان مقتدر، همانند بهرام اول و بهرام دوم، یکی پس از دیگری قدرت را به دست گرفتند. در این دوره، روحانیان زمینه را برای کسب قدرت مناسب تشخیص دادند و در نتیجه، قدرت واقعی در نهاد روحانیت متمرکز شد و آنان از فرصت به دست آمده برای توسعه پایدار قدرت خود نهایت استفاده را کردند. در تحلیلی کلی می توان چنین نتیجه گرفت که دین زرتشت و نهادهای قانونی وابسته به آن در این دوران نهادینه شدند.

در پی تمرکز قدرت در نهاد روحانیت تحت رهبری کرتیر، خاندان‌های بزرگ از قدرت یافتن روحانیان دچار نگرانی شدند؛ لذا در پایان دوران حکومت بهرام دوم هنگامی که نرسی، فرزند شاپور اول، برای کسب قدرت وارد عمل شد، اشراف و نجبای بزرگ نیز بر ضد تندروی های مذهبی کرتیر با وی همراه شدند و در نتیجه شاهی مقتدر با حمایت آنان به قدرت رسید. شرح قیام نرسی و همکاری بزرگان مملکت با وی به منزله‌ی یادبود این حرکت در شمال قصر شیرین بر کتیبه‌ی معروفی در پایکولی نقش شده و شاهنشاه جدید در این کتیبه صراحتاً اعلام کرده: (که با حضور او کشور در راه تازه ای

قدم نهاده است.)

در قرن چهارم میلادی تا پایان دوران سی ساله‌ی اول سلطنت شاپور دوم، که تا حدود 340 م به طول انجامید، قدرت فائقه در دست اشراف و روحانیان بود. در این عصر اشراف و نجبای بزرگ تصمیم گرفتند به منظور حفظ منافع و قدرت خود با روحانیان علیه خاندان سلطنتی ائتلاف کنند بنابراین در پی توافق این دو قدرت بزرگ سیاسی با یکدیگر، عملاً جبهه جدیدی در برابر خانواده ساسانیان شکل گرفت که منجر به ایجاد نوعی جنگ فرسایشی برای کسب قدرت میان آنان و خانواده سلطنتی تا پایان عصر ساسانی شد. به طور کلی، دوران سلطنت شاپور دوم را به دو دوره می توان تقسیم کرد: دوره‌اول که دوران کودکی اوست و در این دوره قدرت اصلی در اختیار ائتلاف بزرگان و نجبا بود و دوره دوم که از دوران جوانی شاپور آغاز می شد دورانی بود که شاپور با لیاقت و کاردانی توانست حکومتی مستقل از نجبا ایجاد کند. درباره وقایع سی ساله اول سلطنت شاپور دوم اطلاع دقیقی در دست نیست اما در دوران دوم حکومتش توانست با اقتدار کامل و بدون برخورد جدی با نجبا به شکلی مستقل فرمانروایی کند .

با مرگ شاپور دوم در 379 م بار دیگر خلأ قدرت در ارکان خانواده سلطنتی پدیدار شد و نجبا و بزرگان مجدداً فرصت یافتند تا مستقیماً در امر سیاست دخالت کنند. در این عصر، که حدود یک قرن به طول انجامید، شاهانی به قدرت رسیدند که فاقد وجهت لازم برای حفظ هویت مقام سلطنت بودند و عملاً ائتلاف نجبا و روحانیان مقتدر زرتشتی بر اریکه قدرت تکیه زده بودند.

مرگ یزدگرد پابانی بر یک دوره نسبتاً طولانی نفوذ مستقیم ائتلاف حاکم بر صحنه سیاست بود. در این دوره، برخلاف دوران اول سلطنت شاهنشاهان ساسانی، که شاه خود جانشینش را تعیین می کرد، ((بزرگان] پس از شاپور دوم، که قدرت شاهنشاهی ضعف یافت، حق انتخاب پادشاه جدید را برای خود غصب نمودند)). چگونگی به قدرت رسیدن بهرام پنجم که حکومت را به کمک عربها از خسرو که توسط بزرگان و نجبا علم شده بود، پرده از کشمکش برداشت که عملاً شاهنشاهی را از درون به سوی اضمحلال پیش می برد. بهرام پنجم، که توانسته بود با شکست ائتلاف نجبا به قدرت برسد، پس از هجده سال سلطنت با توجه به اینکه عشرت جویی را به مداخله در امور بزرگان ترجیح می داد به نحوی کاملاً مبهم درگذشت. پس از مرگ وی مجدداً دوران جدیدی از نفوذ مستقیم نجبا و بزرگان در امور سلطنت آغاز شد. در دوران قدرت یافتن مجدد خانواده های بزرگان یزدگرد دوم، هرمز سوم، پیروز اول و بلاش به ترتیب به صورت انتصابی به قدرت رسیدند.

از جمله نجبا و بزرگانی که در این دوره دارای قدرتی فراوان بودند می توان مهر نرسی، وزیر اعظم بهرام و یزدگرد از خاندان اسپندیار، را نام برد که از حیث قدرت و رتبه در کشور دارای اعتباری فراوان بود. نوشته اند وی املاک بسیاری در اردشیرخوره و شاپور در فارس داشت. او روحانی متعصبی بود که آتشگاه های متعددی در فارس ایجاد کرده بود. [32]

از دیگر شاهان ساسانی باید به پیروز اشاره کرد. او توانست پس از این دوران به کمک سرپرست و معلم خود، رهام، از خاندان بزرگ مهران به پادشاهی رسد. رهام، که از خاندان اشراف والا تبار بود و تعصبی فراوان نیز به دین زرتشت داشت توانست طی کودتایی هرمز سوم را شکست دهد و پیروز را به قدرت رساند. در پی درگیری پیروز با هیاطله و مرگ وی در طی این جنگ و به وجود آمدن خلأ قدرت در خاندان سلطنتی، بار دیگر خاندان های بزرگ برای تعیین سرنوشت پادشاهی ساسانی وارد عمل شدند. در رأس آنان زرمهر سوخرا از خاندان بزرگ قارن بود که با عنوان افتخاری هزارفت در ایالت سگستان حکومت می کرد و دیگری شاپور رازی از خاندان بزرگ مهران بود.

منابع عصر ساسانی برای سرپوش نهادن بر شکست بزرگ پادشاهی ایران از صحرائشینان هیاطله و کشته شدن پیروز در جنگ چنین آورده اند که زرمهر مجدداً با هیاطله درگیر شد و توانست آنان را شکست دهد و به صلحی عادلانه دست یابد. با توجه به گروگان گرفته شدن کواذ، فرزند پیروز و اینکه ایرانیان خراج سالیانه به هیاطله می پرداختند، ادعای منابع ساسانی چندان قرین به صحت به نظر نمی رسد.

به هر ترتیب این دو رجل سیاسی، که از خاندان های بزرگ بودند، توانستند در این دوران حساس و در فاصله اندکی پس از مرگ پیروز بلاش، از خاندان سلطنتی، را به قدرت رسانند؛ لکن نوشته اند پس از مدتی به تحریک زرمهر او را کور کردند زیرا وی امیدوار بودند با برکناری بلاش و به قدرت رساندن کواذ، که نزد هیاطله به سر می برد، از فشار روزافزون آنان بر شاهنشاهی بکاهد.

دوره اول سلطنت وی که تبلوری از دوره قدرت یافتن بهرام پنجم بود. در این دوره کواذ توانست با حمایت یک قدرت خارجی؛ یعنی، هیاطله به قدرت رسد؛ بنابراین مسلم بود که با این وضعیت کواذ نمی توانست مورد تأیید کامل خاندان های بزرگ باشد لذا وی سعی کرد تا قدرت لجام گسیخته آنان را مهار سازد. برای این منظور او از سیاست درگیر ساختن دو گروه اصلی خانواده های بزرگ استفاده و در اقدامی ماهرانه شاپور و زرمهر را برضد یکدیگر تحریک کرد. فرجام این درگیری آن شد که: (باد سوخرا بشکست و باد مهران برخاست.) تدبیر دیگر کواذ برای مهار قدرت و سپهران حمایت از جنبش مزدک بود.

نهضت اجتماعی - سیاسی مزدک در حقیقت واکنش طبقات مختلف مردم بود در برابر صدمات فراوان ناشی از شکست‌های سنگین ایران از هیاطله، قحطی، گرسنگی، جنگ‌های طولانی و رقابت‌های طبقات نجبای عصر ساسانی بود. دورهدوم سلطنت قباد، که با کمک هیاطله به وی و شکست جاماسب و ائتلاف نجبا و روحانیان همراه بود، بار دیگر خاطره قدرت یافتن بهرام پنجم را در اذهان زنده کرد. لیکن این بار کواذ نیک دریافته بود اگرچه توانسته بود با کمک یک قدرت خارجی و به زحمت فراوان مجدداً قدرت را به دست گیرد با این حال تکرار سیاست‌های پیشین عملاً چیزی جز درگیری مجدد میان وی و نجبا به همراه نمی داشت لذا از یک سو سعی کرد در دور دوم حکومت خود برخوردی معتدل تر با اشراف و نجبا داشته باشد و از سوی دیگر از جنبش مزدکیان، که مورد نفرت روحانیان و نجبا بود، حمایت نکند و این در حالی بود که کواذ در دور اول سلطنتش با حمایت از این جنبش، اشراف را برای تداوم حضور سیاسی شان در ترکیب دولت ساسانی به زحمت انداخته بود و اینک با در پیش گرفتن این سیاست اصلی‌ترین قربانی توافق او با بزرگان، سیاوش، سپهسالار ایران، بود که از حامیان اصلی جنبش مزدک به شمار می رفت. با تغییر سیاست کواذ بزرگان به رهبری ماهبد از خاندان سورن توطئه ای علیه سیاوش ترتیب دادند و با حمایت ضمنی کواذ، وی را به قتل رساندند. به این ترتیب خسرو توانست قدرت سلطنت را در خانواده‌های ساسانی متمرکز سازد. وی بر خلاف پدرش (به جای اینکه طبقه نجبا را مقهور و منکوب کند آن‌ها را همچون وسیله و ابزار مفیدی برای تحکیم سلطنت خود ساخت.) موافق با سیاست‌های جدید، خسرو به بازسازی ویرانی‌های ناشی از تبعات جنبش مزدک پرداخت و اموال و املاک نجبا را به آنان بازگرداند. در این دوره دو تحول عمده در ساختار اشرافیت پدید آمد: اول آنکه خسرو با تحت سرپرستی قراردادن فرزندان بازمانده از کشتار اشراف در جنبش مزدک طبقه‌جدیدی از اشراف درباری را پدید آورد که وابسته به خود او بودند و دوم آنکه وی کوشید با حمایت از اشراف درجه دوم (دهقانان)، که طرفدار شاه بودند، سدی محکم در برابر وسپوهران ایجاد کند. به زعم شاهان ساسانی این طبقه می توانست میان نجبای بزرگ و خاندان سلطنت موازنه ایجاد کند. با این حال با توجه به قدرت فراوان نجبای درجه‌اول و روحانیان نقش عمده این طبقه در تحولات سیاسی و اجتماعی ایران از دوران انوشیروان بارز شد. اشراف درجه دوم یا نجبایی که دارای رتبه دوم بودند پس از وسپوهران قرار داشتند و اصطلاحاً دیهکانان خوانده می شدند. این نجبا، که ستون اصلی کشاورزی ایران بودند، پس از سقوط ساسانیان به کانون اصلی حفظ فرهنگ ایرانی تبدیل شدند.

با مرگ خسرو اول بار دیگر خلأ قدرت در شاهنشاهی ساسانی پدیدار شد. هرمز چهارم، فرزند و جانشین خسرو، نتوانست همانند پدر بر تمامی ارکان شاهنشاهی مسلط شود. در نتیجه، نجبای درجه اول بر ضد شاه وارد عمل شدند و نجبای تحت نظارت شاه نیز نتوانستند و یا نخواستند اقدامی بر ضد وسپوهران صورت دهند و این درحالی بود که افراط کاری های هرمز بر ضد نجبا نیز بر تضادها دامن می زد به گونه ای که وی موافق با سیاست هایش (به عوام متمایل شد و آن ها را تقرب افزود و فرومایگان و اوباش را پر و بال داد و بر ضد خواص برانگیخت). هرمز پس از یازده سال سلطنت و پس از شکست از روم به دست نجبای تحت رهبری وستهم، از خاندن اسپاهیذ و برادرش، وندوی و همچنین بهرام چوبین، سردار شورشی، طی قیامی برکنار و با رضایت خسرو دوم، فرزندش، کشته شد.

خسرو دوم اگرچه توانست با کمک مستقیم رومی ها و ائتلاف نجبا پس از شکست بهرام چوبین قدرت خود را باز یابد به دلیل داشتن غرور و سؤظن فراوان بسیاری از نجبا و هواداران خود را از صحنه روزگار محو ساخت. لذا پس از 38 سال سلطنت و با توجه به شکست های مکرر از روم و ضعف مفرطی که بر وی مسلط شده بود اشراف شرایط را برای سرنگونی او مناسب تشخیص دادند لذا پس از آنکه فرزندش، شیرویه، که مورد حمایت بزرگان بود، را از جانشینی خود خلع ساخت و پس از شکست های مکرر از روم در توطئه ای به رهبری شیروی، برکنار و سپس به قتل رسید.

با مرگ خسرو دوم دوران انحطاط ساسانیان، که از مدت ها قبل آغاز شده بود، وارد مرحله جدیدی شد. در تمام طول دوره کوتاه مرگ خسرو دوم تا به قدرت رسیدن یزدگرد اریکه قدرت کاملاً در اختیار خانواده وسپوهران قرار گرفت و هر یک از آنان به صورت خود سرانه - و نه حتی به صورت ائتلافی که سابق بر این با یکدیگر داشتند - در گوشه و کنار کشور شاهزاده ای از خاندان ساسانی را به قدرت رساندند و خواهان سهم بیشتری از قدرت بودند و این در حالی بود که در واپسین لحظات حیات شاهنشاهی نیروی دیگری نیز به صورت جدی وارد عرصه سیاست شده بود که نه تنها از خانواده سلطنت حمایت نمی کرد بلکه خود خواهان قدرت مطلقه بود. این نیروی جدید در حقیقت شامل فرماندهان نظامی می شد که سلطنت را به جنگ ترجیح می دادند. به این ترتیب، در پایان حیات شاهنشاهی تمامی عناصر تشکیل دهنده این حکومت چهارصدساله، خود به نوعی شرایط سقوط ساسانیان را فراهم آوردند.

در اینجا خاندان های ممتاز یا واسپوهران عصر ساسانی به اختصار آورده می شود:

1. خاندان ساسانی، منشأ این دودمان ایالت پارس بود.

2. خاندان کارن پهلوی، در حوالی نهاوند در سرزمین ماد اقامت داشتند.

3. خاندان سورن پهلوی، در سیستان اقامت داشتند.

4. خاندان اسپاهبذ پهلوی، در گرگان اقامت داشتند.

5. خاندان اسپندیاد، در اطراف ری اقامت داشتند. خاندان مهر نرسه که از این خاندان بودند، مقیم پارس بودند. مهرنرسی یا مهرنرسه وزیر مقتدر یزدگرد یکم و بهرام گور و یزدگرد دوم بود. در زمان یزدگرد یکم به مقام وزارت (وزرگ فرمذار) انتصاب شد. مهرنرسی که لقب و عنوان هزار بندگان (صاحب هزار غلام) را داشت، نسبش به خانواده اسپندیاد، یکی از هفت خاندان ممتاز دوران ساسانی می‌رسد. طبری عقیده دارد که یزدگرد یکم بلافاصله بعد از جلوس به تخت مهرنرسی را وزیر خود نموده‌است اما نلدکه با دلایل تاریخی نظر طبری را رد کرده و زمان انتصاب او را نزدیک به اواخر سلطنت یزدگرد می‌داند. در زمان یزدگرد یکم رابطه میان ایران و روم شرقی به بخش نویی رسید و دو کشور در حل مسائل درونی یکدیگر را یاری می‌رساندند. یزدگرد قبول کرد که بین دولت و اتباع عیسوی او طریقه و روشی معین برقرار باشد و فرمان داد، کلیساهایی را که خراب کرده بودند، مجدداً بنا کنند و کسانی که به جرم عیسوی بودن به زندان افتاده بودند، آزادی دهند و به روحانیون عیسوی نیز اجازه داده شد که به همه جای ایران سفر کنند. اگر یزدگرد در اواخر سلطنت، رفتارش را نسبت به عیسویان تغییر داد، گناه از آنها بود. خشونت‌هایی که عیسویان می‌کردند، طبعاً به ضرر آنان تمام می‌شد و شاید انتصاب مهرنرسی دشمن بزرگ عیسویان را به مقام وزیری (وزرگ فرمذار) بتوان دلیل تغییر رفتار شاه، نسبت به عیسویان دانست. بهرام پنجم زمام امور را به بزرگان دولت واگذار کرده و چندان در امور کشور دخالت نمی‌کرد. در میان صاحبان مراتب آن زمان که از حیث قدرت و نفوذ رتبه نخست را داشت، مهرنرسی بود. در املاک وسیعی که در نواحی اردشیر خوره و شاپور فارس داشت، قصور متعدد بنا کرد و آتشگاهی ساخت که بنام مهرنارسیان موسوم شد و در نزدیکی مولد خود آبروان در ناحیه اردشیر خوره، چهار قریه با آتشکده بنا نمود. یکی برای خود و سه دیگر را برای هر یک از سه پسرش تخصیص داد. مشکل عمده یزدگرد دوم مسئله ارمنستان بود که کار به مشاجرات مذهبی و برخورهای نظامی، بین دو دولت کشیده شد. وی که تحت نفوذ موبدان و نجبا، برای مقابله با گرایش‌های استقلال جویانه آرامنه، الزام آنها را به قبول آیین زرتشتی، لازم می‌شمرد با مقاومت شدید مسیحی‌های آنجا مواجه شد. مهرنرسی اعلامیه‌ای که از نظر تاریخی بسیار ارزشمند محسوب می‌شود، در این زمان در شرح عقاید زرتشتی و رد آیین مسیح خطاب به نجبای ارمنستان صادر کرد.

6. خاندان مهران، در ری اقامت داشتند ولی رودخانه مهران در ایالت پارس نیز منسوب به این دودمان است.

7. خاندان زیک



این را باید در نظر گرفت که بطور کلی املاک واسپوهران، در سراسر کشور پراکنده بوده، مخصوصاً در پارس و ماد یک کاسه کردن این املاک، امکان نداشته‌است. در عهد ساسانی، بعضی مشاغل و مناصب ارثی بوده و این مناصب موروثی، به طور تعیین شده، به رؤسای هفت دودمان یاد شده می‌رسیده‌است. بطور مثال اسامی سورن و مهران غالباً در میان سرداران لشکر ایران دیده می‌شود و شاید بتوان گفت که مناصب لشگری به این دو دودمان تعلق داشته‌است. همان گونه که در بالا اشاره کردیم حیات اجتماعی طبقات بالادست جامعه ایران بر دو عنصر مالکیت و خون استوار بود و اشراف بزرگ پارسی با استناد به این دو عنصر قادر بودند تا در نظام طبقاتی ایران باستان از جایگاه ویژه‌ای برخوردار باشند. این در حالی بود که مالکیت و تبار به صورت موروثی و نسل اندر نسل در این خانواده‌ها باقی می‌ماند و سبب می‌شد تا معیار واقعی برای اشراف ایرانی بیش از هر چیز (تبار) باشد. با این وصف مالکیت در نزد اشراف عالی رتبه صورت واقعی به خود می‌گرفت و بر مبنای همین اصل این خاندان‌ها اساس اشرافیت تاریخی ایران را تشکیل می‌دادند. در دوران شاهنشاهی هخامنشی، خاندان سلطنتی به همراه سایر خاندان‌های ممتاز در رأس قدرت و نهادهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی قرار داشتند به گونه‌ای که حضور آنان در ادوار مختلف تاریخ ایران به اشکال مختلف وجود داشته و تا پایان عصر ساسانی نیز ادامه یافت.

### فرهنگ ایران در آسیای صغیر در دوران باستان

تفکیک میان دو سرزمین ایرانی و آناتولی به دلیل وجود پیوندهای مشترک تاریخی و جغرافیایی میان این دو منطقه کاری سخت و دشوار و در پاره‌ای موارد غیرممکن است. شاید آناتولی عبارت است از بخش آسیایی ترکیه و بخشی از ارمنستان بزرگ که مرزهای سیاسی ترکیه کنونی آن را از کشورهای هم‌جوار جدا می‌کند، کلمه آناتولیا اولین بار به عنوان یک اصطلاح جغرافیایی توسط یونانیان به معنی شرق به کار رفت، در منابع اسلامی نیز این کلمه در همین معنا به کار رفته است. رومی‌ها از آن سرزمین‌های شرق قسطنطنیه را مراد می‌کردند. امپراتور کنستانتین هفتم این بخش از قلمرو بیزانس را به دو بخش تقسیم کرد. بخش غربی را تماو بخش شرقی را آناتولوس یا تما آناتولیکانامید. در دوره عثمانی این کلمه نام یکی از ولایات بزرگ عثمانی شامل نیمه غربی این سرزمین بود، در دوره تنظیمات این اصطلاح حذف و از آن پس به عنوان یک اصطلاح جغرافیایی که کل شبه جزیره را شامل می‌شد، مطرح گردید:

وجود همین پیشینه مشترک تاریخی، نیاکان ما را بر آن داشته بود تا در تاریخ اساطیری خود سرزمین آناتولی را سهم سلم پسر فریدون در تفسیر قلمرو خویش بدانند.

شواهد باستان‌شناسی و نیز منابع تاریخی گواه بر آنند که نیاکان ما در اشاره به این پیوند برادری چندان هم بیراهه نرفته‌اند.

آسیای صغیر به عنوان رابط میان مناطق مختلف دنیای باستان همواره پذیرای اقوام و ملل مختلف بوده است؛ در میان این دسته‌جات مهاجر یا مهاجم به خصوص گروه‌های آریایی نژاد که با ایرانیان منشا واحد داشتند، از پایداری و ماندگاری بیشتری برخوردار بودند؛ حضور کیمریها، اسکیت‌ها و سایر قبایل آریایی ایرانی زبان در آسیای صغیر دست کم از قرن هفتم پیش از میلاد به اثبات رسیده است. هم زمان با ورود این مهاجران آریایی دولت‌های مقتدری هم چون دولت اورارتو و پادشاهی لیدی در آسیای صغیر حکمروایی می‌کردند؛ شکل‌گیری دولت ماد در ایران که آغاز دوره قدرت‌مداری ایرانیان در دنیای باستان بود؛ از طرفی سبب انقراض دولت اورارتو و الحاق ارمنستان به ایران گردید و از طرف دیگر با پیروزی هوخستره بر پادشاه لیدی - قدرتمندترین دولت محلی آناتولی که خود مخلوطی از آریایی‌ها و بومی‌های آسیای صغیر بود - در نبرد معروف هالیس، سلطه ایران را حد اقل در بخش شرقی و مرکزی آناتولی مسلط ساخت.

این سلطه با سقوطه سارد به دست کوشش کامل شد و تمامی مناطق آناتولی به عنوان ساتراپ نشین‌های دولت هخامنشی به امپراتوری بزرگ هخامنشیان ملحق گردید. بسیاری از این ساتراپی‌ها را نجبا و بزرگان ایرانی که گاه از خاندان سلطنتی بودند؛ اداره می‌کردند. در رأس این ساتراپ‌ها باید از کوروش صغیر یاد کرد که مدت‌ها فرمانروایی کل ساتراپی‌های آسیای صغیر را بر عهده داشت. این امر با توجه به آن که وی یکی از مدعیان اصلی پادشاهی ایران بود، می‌تواند حکایت از اهمیت این بخش از امپراتوری برای ایران داشته باشد.

شکست لیدی و فتح شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر، گذشته از امتیازات سیاسی و اقتصادی فراوان برای دولت هخامنشی، حضور گسترده ایرانیان را در آناتولی در پی داشت. این حضور گسترده به تشکیل دولت‌های محلی نیمه مستقلی منجر شد که حتی پس از شکست هخامنشیان از اسکندر مقدونی و سقوط سلسله هخامنشی همچنان تا سال‌ها بعد در طی دوران سلوکی و اشکانی به عنوان مرکز عمده ایرانیان شناخته می‌شدند. مهم‌ترین این امیرنشین‌ها ایرانی، کاپادوکیه، پونتوس و کوماجنه بودند، این که شاهان این دولت‌های محلی، نسب خویش را به هخامنشیان و خاندان‌های هفتگانه نجبای پارس می‌رساندند 1 - صرف نظر از صحت و سقم آن - بر وجود زمینه‌های مساعد در میان مردم برای کسب مشروعیت حکومت آنان از این طریق دلالت می‌کند. قدرت این شاهان محلی گاه تا بدان جا بود که شاهان سلوکی

برای حفظ موقعیت خویش در منطقه ناچار به وصلت با این خاندان‌ها می‌شدند. اگرچه سرانجام این دولت‌ها مقهور امپراتوری جوان و تازه‌نفس روم-که از ضعف دولت اشکانی و تا حدی نیز بی‌تفاوتی آنان به سرنوشت این دولت‌ها استفاده کرده و به پیشروی در این مناطق پرداخته بود-گردیدند، اما این به معنای پایان یافتن حضور فرهنگ ایرانی در آن دیار نبود، ادامه القاب ایرانی در میان شاهان محلی حتی پس از تسلیم در برابر روم، بهترین گواه بر ادامه حیات ایرانی در آنجاست، به ویژه با توجه به این واقعیت که رومیان در بسیاری از موارد ترجیح می‌دادند همچنان از حاکمان بومی برای اداره امور منطقه استفاده کنند. گزارش استرابون از ادامه حکومت محلی کاپادوکیه پس از پیروزی رومیان و نیز تمایل اهالی منطقه به حکومت فردی به نام آریو برزن-پسر میتريدات سوم-نمونه‌ای از این موارد است.

علاوه بر دولت‌های یاد شده، حفاری‌ها و اکتشافات باستان‌شناسی و نیز اطلاعات مأخوذ از منابع یونانی و ارمنی از وجود مانگاه‌های ایرانی در مناطق مختلف آناتولی حکایت دارد؛ اسامی ایرانی بین مناطق حاکی از حضور طولانی مدت ایرانیان در این نواحی است، بنا بر گزارش استرابون جلگه هیرکانی و نیز جلگه کورش هر دو در نزدیکی سارد توسط ایرانیان مهاجر بدین نام خوانده شدند. هم او وجود یک شکارگاه سلطنتی ایرانیان در زلا را گزارش می‌کند، گزنوفون نیز از پارک‌های تفریحی و کاخ کوروش صغیر در فریجیه و سارد یاد کرده زیبایی‌های اعجاب‌انگیز آن را می‌ستاید. پروکوپيوس از شهری به نام اوسروئن نام می‌برد که منسوب است به حاکم پیشین آنجا به نام «خسرو». در اواخر دوره ساسانی نیز همچنان شواهدی که دلالت بر ادامه حضور ایرانیان در آسیای صغیر دارد به چشم می‌خورد؛ چنان‌که سبئوس در تاریخ خود از جنگل خسرو کرت نام می‌برد و طبری ارمنستان را شکارگاه شاهان ساسانی ذکر می‌کند.

حجاری‌های موجود در داسکیلیوم و نقاشی‌های دیواری لوکیا نیز شواهدی است بر حضور فرهنگ ایرانی در این نواحی، این حجاری‌ها و نقاشی‌ها که متعلق به قرون چهارم و پنجم میلادی می‌باشند؛ صحنه‌هایی از بارگاه حاکمان ایرانی و یا انجام مراسم مذهبی توسط مغان را به تصویر می‌کشند. علاوه بر آن، در کوماجنه در تندیس‌های ایزدان ایرانی-یونانی که به فرمان آنتیوخوس اول ساخته شد، ویژگی‌های هنر و آداب ایرانی به وضوح هویدا است.

تأسیس شهرها، معابد و آتشکده‌های متعدد توسط بزرگان ایرانی در نقاط مختلف آناتولی نشان از گستردگی حضور ایرانیان در آن منطقه و نیز تمایل بزرگان ایرانی به حفظ و اشاعه فرهنگ ایرانی دارد، استرابون تأسیس شهر آماستریس را به آماستریس برادرزاده داریوش سوم هخامنشی نسبت می‌دهد. مورخان مسلمان نیز به تأسیس چندین شهر توسط شاهان ساسانی در منطقه اشاره کرده‌اند.

یکی از پراهمیت‌ترین مناطق آناتولی از جهت حضور ایرانیان و فرهنگ ایرانی در دنیای باستان، سرزمین ارمنستان است، پیوندهای نژادی و تاریخی میان ایرانیان و ارمنیان از دیرباز زمینه‌های اشتراک میان این دو گروه را فراهم آورده بود، بنابر اعتقاد محققان نام اورونتس اولین پادشاه مستقل ارمنستان ریشه ایرانی دارد به معنای توانا، اورونتس خود نیز خویشتن را از اعقاب خاندان‌های نجبای هفت‌گانه که در انتخاب داریوش شرکت کردند، می‌دانست.

سلطه طولانی مدت ایرانیان بر ارمنستان به دلیل تسامح شاهان ایرانی و استفاده ایشان از حکام محلی سبب گشته بود، که ارمنیان در طی حوادث مختلف و درگیری‌های متعددی که میان ایرانیان و یونانیان و یا ایرانیان و رومیان روی می‌داد، غالباً از ایرانیان حمایت کنند، همراهی شاه ارمنستان با مهرداد ششم پونتوسی در طول جنگ‌های طولانی او با رومیان شاهد این مدعاست. هم‌چنین است حمایت نجبای ارمنستان از ولاش اول برای به تخت نشاندن بردارش تیرداد در ارمنستان که به تشکیل سلسله اشکانیان ارمنستان و تأیید آن توسط امپراتوری روم انجامید (66 م)؛ و این امر تا زمان تقسیم ارمنستان میان ایران و روم در دوره ساسانی همچنان پایدار بود و پس از آن نیز در هردو بخش ارمنستان اعقاب ایرانیان حکومت می‌کردند.

در طول دوره ساسانی ارتباط سیاسی ایرانیان و ارمنستان همچنان مستحکم بود و در بسیاری موارد عزل و نصب شاهان ارمنستان با دخالت مستقیم شاهان ساسانی صورت می‌گرفت. از آن گذشته در بسیاری موارد مرزبانان ایرانی به‌طور مستقیم بر ارمنستان حکمروایی می‌کردند و حتی در پاره‌ای موارد اعضای خاندان سلطنتی این مهم را بر عهده داشتند. شدت تأثیر فرهنگ ایرانی را در ارمنستان می‌توان در وام‌واژه‌ها و اسامی کاملاً ایرانی آنان به خوبی مشاهده کرد، گستردگی کلمات روزمره ایرانی در زبان ارمنی این گمان را که زبان فارسی در میان طبقات مختلف مردم شیوع داشته، تقویت می‌کند؛ گذشته از اسامی پادشاهان ارمنی که اغلب ایرانی بود، بیشتر مردم نیز اسامی ایرانی داشتند؛ استعمال کلماتی همچون مرزبان، پشتیبان، تاجورو... به‌طور مکرر توسط مورخان ارمنی حاکی از مشابهت کلمات و اصطلاحات دیوانی و تشکیلات ایران و ارمنستان است.

هرچند تسلط رومیان بر منطقه به تضعیف دولت‌های ایرانی آسیای صغیر و کاهش نفوذ ایران در آن آنجا انجامید و تلاش‌های دولت اشکانی و ساسانی برای احیای مجدد قدرت سیاسی و نظامی ایران -علیرغم پیروزی‌های بزرگی نظیر نبرد حران در دوره اشکانی و شکست کراسوس و نیز شکست و اسارت والرینوس به دست شاپور ساسانی در آن منطقه با

توفیق همراه نبود، فرهنگ ایرانی نه تنها همچنان نفوذ خویش را در برخی زمینه‌ها حفظ کرد، بلکه موفق گردید تا تأثیرات قابل ملاحظه‌ای نیز در امپراتوری روم بگذارد.

### اندیشه‌ها و ادیان ایرانی در آناتولی پیش از اسلام

در میان عناصر مختلف تأثیرگذار بر رواج فرهنگ ایرانی در منطقه، گذشته از عوامل اقتصادی، تشکیلات کشوری و لشکری آنچه بیشترین تأثیر را داشت بی‌گمان مذاهب ایرانی بود، شواهد موجود در آثار باستانی و منابع تاریخی به وضوح از گستردگی آیین‌های ایرانی در سراسر آناتولی حکایت دارند، اگرچه به دلیل وجود فرهنگ‌های دیگر از جمله فرهنگ یونانی در منطقه این آیین‌ها گاه شکلی متفاوت با آنچه در ایران متداول بود یافته بودند اما این تغییرات تا آن اندازه نبود که شناسایی منشأ ایرانی آنها را مشکل سازد. در رأس این آیین‌های ایرانی، آیین‌های مربوط به الهه آناهیتا قرار داشت که معابد او در سراسر آناتولی پراکنده بود، آناهیتا را در آناتولی به آنائیتیس می‌شناختند و در پاره‌ای موارد او را با آرتیمیس و یا دیان یونانی منطبق می‌کرده. آرتیمیس ایرانی و یا دیان ایرانی می‌نامیدند. ورود این الهه ایرانی به آناتولی احتمالاً به زمان اردشیر دوم هخامنشی باز می‌گردد؛ معبد بزرگ او در ارز هر ساله مورد زیارت زائران از نقاط مختلف و به خصوص شاهان اشکانی ارمنستان قرار می‌گرفت، شاهان ارمنستان می‌بایست در معبد او تاجگذاری کنند. معبد دیگر او در زلا نیز به عنوان یک پرستشگاه مقدس مورد احترام مردم و پادشاهان بود و بنا بر نقل استرابون تمامی سکنه پونتوس به آن سوگند یاد می‌کردند. معبد تعداد زیادی خدمه داشت و شاهان قدیم شهر بر آن به عنوان یک مکان مقدس خدایان ایرانی حکومت می‌کردند. در هیپاپیا جشن‌های بزرگی برای او به نام جشن‌های آرتیمیسی برگزار شد.

سنت‌های قدیم مربوط به آناهیتا در طول دوره روم نیز باقی ماند و برخی از آیین‌ها از این طریق وارد امپراتوری روم گردید.

آیین مهر و پرستش میترا از دیگر اندیشه‌های ایرانی است که ردپای آن از چهارده قرن پیش از میلاد در آناتولی به چشم می‌خورد؛ کهن‌ترین سندی که نام این خدای آریایی بر آن ثبت شده است، السواح گلینی است که در بغاز کوی-نزدیکی آنکارا-بافت شده است.

شواهد بسیاری حاکی از آن است که در نیمه دوم هزاره اول پیش از میلاد، میترائیسم در مناطق وسیعی از آسیای صغیر، تا بابل و ارمنستان انتشار داشته است. کثرت نام میتریدات (مهرداد) در میان پادشاه پونتوس، کاپادوکیه و کوماجنه نشان از گستردگی و میزان اعتقاد اهالی نسبت به این خدای باستان ایرانیان دارد. در کتیبه‌های میتریدات و آنتیوخوس اول،

میترا باهلیوس، آپولون و هرمس منطبق گردیده است.

جشن مهرگان بزرگترین جشنی بود که هر ساله به افتخار مهر برگزار می‌شد و در این روز بود که ساتراپ ارمنستان برای شاه بزرگ ایران بیست هزار کره اسب به عنوان خراج سالیانه می‌فرستاد. در ارمنستان معبد بتان را naehem مقتبس از arhtiM/rhiM می‌نامیدند؛ معابد مهر تا ظهور مسیحیت نیز همچنان در مناطقی از ارمنستان یافت می‌شد.

از حدود قرن اول میلادی آیین مهر از طریق آسیای صغیر در امپراتوری روم نفوذی قابل توجه یافت، به گفته پلوتارک، نخستین بار این آیین توسط دزدان دریایی کیلیکیه مشاهده و از آنجا به روم راه یافته است. اگرچه با فشارها و سخت‌گیری‌ها امپراتوری روم به ویژه پس از رسمیت یافتن مسیحیت، مذهب مهر در شکل آشکار آن تقریباً از میان رفت، اما تأثیرات آن به خصوص در مذاهب مسیحی همچنان موضوع بحث محققین است.

اشاره به حضور مغان و مجوسان در آسیای صغیر در منابع تاریخی و باستانی حکایت از وجود مزدپرستی در این منطقه و حتی بخش‌های یونانی‌نشین آن دارد، پائوزانیاس که در حدود سال 150 میلادی از آسیای صغیر دیدن کرده از لیدیایی‌ها خبر می‌دهد که ایرانی نامیده می‌شدند و در هیپاپیا و هیروکلیسریا پرستگاه‌هایی داشتند. شرحی که او از نحوه اجرای مراسم در این معابد می‌دهد، بسیار شباهت به مراسم مذهبی توسط مغان دارد. در همین گزارش او از وجود نوشته‌های مذهبی به زبانی که درک آن برای یونانیان میسر نیست و مغان سرودهای خود را از روی آن می‌خوانده‌اند یاد می‌کند. بنابراین گزارش می‌توان نتیجه گرفت که مغان ایرانی حد اقل تا نیمه اول قرن دوم مسیحی همچنان در آناتولی حضور داشته‌اند.

در دوره ساسانی تلاش‌هایی برای گسترش آیین مزدا در نقاط مختلف امپراتوری، از جمله آسیای صغیر صورت گرفت. موبد کرتیر در کتیبه‌ای که از او برجای مانده به این‌که در کاپادوکیه، ارمنستان و... آتش مقدس برپا داشته، اشاره می‌کند. در این متن او به صراحت از به نظم درآوردن مغان آن سامان سخن می‌گوید که خود بیانگر حضور ایشان در آن منطقه است.

نظیر چنین اقدامی سالها بعد در زمان یزدگرد ساسانی در ارمنستان انجام شد اما ارمنیان که مذهب مسیحی خود سخت پایبند بودند، از پذیرش آن سرباز زده، مغانی را که به این منظور بدانجا آمده بودند، کشتند؛ چنین اقداماتی صرف‌نظر از میزان توفیق آن در هر حال زمینه‌های آشنایی و نفوذ عقاید ایرانی را در این مناطق فراهم می‌آورد.

از میان آیین‌های متأخرتر ایرانی، آیین مانی توانست در آسیای صغیر راه یافته و از آن طریق به دنیای غرب وارد گردد، گروه‌هایی از مانویان که به دنبال فشار شاهان ساسانی به آسیای صغیر وارد شده بودند، در طی قرون متوالی علیرغم سختگیری‌های کلیسا و امپراتوری روم توانستند ضمن حفظ موجودیت خود، هواداران بی‌شماری برای این آیین نوحاسته ایرانی بیابند، گستردگی حضور ایشان را می‌توان از عکس‌العمل‌های سخت و خشونت‌بار دولت روم علیه آنها و نیز از تدابیر کلیسا برای مقابله با ایشان و حجم گسترده ردیاتی که توسط ارباب کلیسا در باب اعتقادات ایشان نوشته شد، دریافت.

به رغم تمامی ناملایمات، مانویان به حیات خود در قلمرو امپراتوری روم ادامه دادند؛ آنا کومنا از قیام‌های متعدد ایشان در حدود قرن دوازدهم میلادی خبر می‌دهد؛ بنابر گزارش او مانویت حتی در دربار امپراتور آلکسیوس هم نفوذ کرده بود. آلکسیوس این شورش‌ها را سرکوب و مانویان را تبعید کرد؛ اما این تبعید نه تنها به از میان رفتن آنها نیانجامید بلکه منطقه فیلپولیس را که محل تبعید ایشان بود به پایگاهی برای گسترش دعوت و نیز مرکزی برای تجمع ناراضیان حکومت تبدیل کرد.

آیین مانی هم‌چنین در پیدایش و انتشار برخی فرق مسیحی در آسیای صغیر تأثیری به سزا داشت؛ در رأس این گروه‌ها دو فرقه پائولیزین‌ها و بوگومیل‌ها بودند که هر دو پس از شکل‌گیری در اروپا منتشر گردیدند، بنا بر گزارش آناکومنا پائولیزین‌ها شاخه‌ای از مانوی‌ها بودند که افکار مرتدانه مانی را با تغییراتی چند منتشر می‌ساختند، در منابع اسلامی نیز به این فرقه تحت عنوان بیالقه با پیروان پولس سمیساتی که در روم به سر می‌بردند اشاره شده است، وجود شباهت‌های فراوان میان اعتقادات این گروه و مانوی‌ها، سبب گردیده تا در تحقیقات اخیر محققین آنان را مانویان جدید بنامند.

بوگومیل‌ها نیز از فرق ترکیبی میان مانویت و مسیحیت بودند. نفوذ آنان در آناتولی به حدی بود که امپراتور آلکسیوس ناچار به مقابله با آنان و سوزاندن رهبر ایشان شد؛ هم‌چنین به فرمان او کتابی به نام *ylponap citamgoD* در رد اعتقادات این گروه تألیف گردید.

بنابر آنچه گذشت می‌توان گفت اولاً ایرانیان و فرهنگ ایرانی در آناتولی پیش از اسلام حضوری قابل توجه داشته و ثانیاً در طول سالیان متمادی حضور ایرانیان در آناتولی فرهنگ و اندیشه ایرانی در تعامل پایاپای با دیگر فرهنگ‌های منطقه به درجه‌ای از استحکام و فرهنگ‌ها قوت رسید که حتی حذف سطله سیاسی-نظامی ایران از منطقه نتوانست به حذف فرهنگی آن بیانجامد، نشانه‌های حضور ایرانیان و فرهنگ ایرانی در دوره اسلامی که آناتولی را در سده‌های آتی به ویژه در دوره سلجوقیان روم به پایگاه حفظ و اشاعه فرهنگ ایرانی و زبان و ادبیات فارسی تبدیل نمود. شاهدی بر این مدعا است.

## روابط ایران و چین در عهد باستان

چون انسان موجودی ذاتا اجتماعی است و بدون ایجاد ارتباط در زمینه‌های مختلف نمی‌تواند به حیات خویش ادامه دهد، بدین‌سان ملت‌ها و دولت‌ها در هر زمان، سعی بر این داشته‌اند تا با همسایگان دور و نزدیک خود روابط حسنه برقرار نمایند. هدف از این مقاله روشن نمودن روند ارتباط متقابل در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، هنری، و مذهبی بین دو ملت بزرگ ایران و چین در عهد باستان بوده است. مقاله شامل روابط چین با ماد، هخامنشی، پارت، و ساسانیان می‌باشد و عنوان اخیر به دلیل وجود منابع به بسط و گسترش بیشتری رسیده است.

سابقه روابط ایران و چین بسیار طولانی است. نوشته‌های مورخان چینی و گزارشها و سالنامه‌های منظم و مرتب آنها که به یادگار مانده است صحت این مسأله را تصدیق و تایید می‌نماید. "چین را بهشت تاریخ‌گزاران خوانده اند. صدها سال است که تاریخ‌نویسان رسمی آن کشور همه وقایع را ثبت کرده‌اند و از این بالاتر خود نیز چیزهایی بر تاریخ افزوده‌اند". پرفسور تریان دولای کوپری بر آن است که این قوم در حدود بیست و سه قرن قبل از میلاد مسیح از ناحیه‌ای واقع در جنوب دریای خزر به طرف شرق مهاجرت کرده است. او نظر خود را به ادله محکم و غیر قابل انکار زیر تایید می‌کند: (1) وجود رابطه محسوس بین حروف کتابت زبان اولیه آکاد و چین، (2) شباهت زیاد در قانون، مذهب، مسائل اجتماعی، و اصول علمی و معتقدات بین این دو قوم، (3) تقسیم‌بندی او (2004-2085 ق.م)، امپراتور چین، کشور خود را بین دوازده نفر با الهام از تقسیم دوازده گانه سوزیان (ایلام) و خوزستان قدیم، و (4) پرستش شانکتی و شش وجود قابل احترام با تقلید از خدای بزرگ سوزیان و شش خدای دست نشانده او. علاوه بر آن وی می‌نویسد که بین نام "نای هوانگتی" و نام "ناخوته" پادشاه ایلام شباهت وجود دارد.

چینیان در قدیم کشور خود را بجای چین "جونگو" می‌خواندند و شاید ایرانیان نیز در گذشته‌های دور از این نام استفاده می‌کرده‌اند. احتمالاً چین تغییر و یا دگرگون یافته‌ای از کلمه "تیسین" باشد و بر گرفته از نام دودمانی است که از سده ششم پیش از میلاد تا سده سوم بعد از میلاد بر بخشی از چین فرمانروایی می‌کرده است.

چین علی‌رغم تاریخ و فرهنگ کهن خویش مدت‌ها از نظر ملت‌های آسیای غربی و اروپاییان ناشناخته بود. این امر بدان سبب بود که امپراتوران این سرزمین بیشتر در فکر گسترش نفوذ خود در سرزمین‌های جنوب و جنوب شرقی بودند و به سرزمین‌های شمالی و باختری، که قبایلی نیمه وحشی در آنجا زندگی می‌کردند، توجه چندانی نداشتند. در ضمن چینیها فکر می‌کردند که تمام اقوامی که در اطراف آنها زندگی می‌کنند، وحشی و بربرند. اما این فکر باطل پس از سفر گروهی



از مردم کنجکاو چین برای مطالعه در آداب و رسوم اقوام آسیای جنوبی و جنوب غربی از میان رفت. پس از تشکیل دولتیونانی در باختر، روابط چین با آن دولت آغاز گردید و نمایندگانی برای برقراری مناسبات اقتصادی و سیاسی عازم آن دیار شدند. اینان در گزارش خود برقراری روابط با دولت باختر (بلخ) را به دلیل دوری و ناامنی راه مقرون به صرفه ندانستند. زیرا طوایف زرد پوست و وحشییوئه چژی نیز راه عبور باختر و رخج را به چین سد کرده بودند و در غارت و کشتار مسافران و تجار درنگ نمی کردند. فغفور چین سفیری نزد یوئه چژی ها فرستاد ولی مفید واقع نشد این سفیر که "چانگ کیین" نام داشت در سال 126 ق، م بدون اخذ نتیجه بازگشت و در طول راه دو بار مورد حمله هونها قرار گرفت.

سرانجام در قرن دوم قبل از میلادیک جهش اقتصادی در چین بوجود آمد و این جهش اقتصادی، "ووتی" امپراتور چین را قادر ساخت تا سیاست خارجی فعالی علی الخصوص با غرب در پیش گیرد. یعقوبی درباره روابط چین و غرب می نویسد: "...پادشاه دیگر چین "خرابات" بود که در جوانی پادشاه شد سپس که از جوانی گذشت کارش بالا گرفت و تدبیرش نیکو شد، کسانی را از طرف خود به زمین بابل و آنچه از کشور روم بدان وابسته بود، فرستاد تا حکمت و صنعت آنجا را بشناسند. از صنایع چین و آنچه از جامه های ابریشم و جز آن در چین ساخته می شود و افزارهایی که از چین صادر می گردد، همراه آنان فرستاد و هم آنها را فرمود تا از هر صنعت و هنر زیبایی از زمین بابل و روم با خود همراه بیاورند و احکام دینی آنها را نیک بشناسند. پس برای اول بار کالاهای چین برای تجارت حمل شد "

ایران که در میانه جهان غرب و شرق قرار داشت، تمدنهای سامی، یونانی، و رومی را از شرق اقصی یعنی چین و هند جدا میکرد و از این لحاظ می توان به اهمیت وظیفه میانجیگری که اقوام ایرانی در تماس و نزدیکی بین فرهنگهای غربی و شرقی و همچنین در توسعه تمدن جهانی داشتند پی برد. بازرگانانی که می خواستند از ایران بگذرند و از مدیترانه به چین کالا حمل کنند، ناچار بودند راهی قدیمی که بعدها به راه ابریشم معروف شد در پیش گیرند. این راه از شمال بیابانهای ایران می گذشت و به باختر می رسید و سپس از طریق راه شمال شرقی و پس از عبور از واحدهای آسیای میانه، به چین می رسید .

در دوران کهن در حد فاصل دو سرزمین متمدن ایران و چین، قبایلی وحشی سکونت داشتند. این قبایل وحشی مرز غیر قابل نفوذی بین دو کشور ایجاد کرده بودند و از طریق هجوم به این دو سرزمین معیشت خود را تامین می نمودند. ایران و چین در ابتدا نسبت به این قبایل حالت تدافعی داشتند. چون ایران نیز توجه خویش را به غرب معطوف کرد لذا اطلاع

چندانی از ارتباط این دو کشور در ازمنه قدیم سراغ نداریم.

مطالب آینده کوششی است هر چند اندک تا شاید بتوانیم بر گوشه‌ای از روابط سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و مذهبی ایران و چین پرتو افکنیم. این بحث مطالب زیر را در بر خواهد گرفت: الف) ایران و چین در زمان ماد و هخامنشی، ب) ایران و چین در پارت، و ج) ایران و چین در زمان ساسانیان.

### الف- ایران و چین در زمان ماد و هخامنشی

از روابط مادها و هخامنشیان با چینی‌ها اطلاع دقیقی در دست نیست و حتی در اسناد چینی هم سخنی از این روابط به میان نیامده است. تاریخ‌نویسان یونانی در نوشته‌های خود نامی از کشور چین نبرده و شاید از کشور کهنسالی مانند چین بی‌خبر بوده‌اند. از آنجا که مرزهای کشور باستانی ما در زمان داریوش تا سر حدات چین گسترش یافته بود بسیار بعید است بگوییم که بین دو کشور هیچگونه مرادیه‌ای وجود نداشته است. همانطور که در مقدمه آمد حتی قبل از تشکیل دولت پارس، چینی‌ها با بابل در ارتباط بوده‌اند و "اطلاعات نجومی مصریان و حتی مردم چین نیز ظاهراً تحت تاثیر معلومات بابلی‌ها قرار گرفته و در چین مخصوصاً عین عقیده بابلی‌ها درباره عالم فلکی (دنیای بزرگ) و عالم انسانی (دنیای کوچک) رواج داشته است." انصاف‌پور می‌نویسد:

"معاملات بازرگانی که در دوره هخامنشیان با دورترین نقاط متمدن دنیای آن روز مثل چین، هند، یونان و آفریقا صورت می‌گرفته از وجود بازرگانان متمول و صاحب دستگاہ و کاردان خبر می‌دهد." در سال 524 قبل از میلاد به هنگام لشکرکشی کمبوجیه، تجارت "مو" به حبشه رسیده است و سپس در سال 126 قبل از میلاد از ایران و از راه فرغانه توسط سردار "چانگ کیین" به چین برده شد و از آن شراب ساختند. این میوه را در چین "پوتار" نامیده‌اند. در قرون قبل از میلاد سفیری بنام "چانگ چین" به دربار ترکستان شرقی رفت و در دو قرن بعد قشونی تحت فرماندهی سردار "پان چائو" به ختن حمله برد و حتی پرچم چین را بر سواحل دریای خزر برافراشت.

### ب- ایران و چین در زمان پارت

از قرن دوم قبل از میلاد دولت روم (ایتالیا) عامل مهم اقتصادی در حوزه دریای مدیترانه بوده است. فتوحات این دولت، ثروتهای دنیای قدیم را بسوی خود جلب کرد و مصنوعات چون ابریشم، ادویه، عاج، عطریات، سنگهای گرانبها را از چین و هند بسوی خود روان ساخت و در عوض محصولات مثل مفرغ، شیشه، شراب، روغن و طلا به چین و هند صادر کرد. اما

ایران در تجارت جهانی همچنان وظیفه‌ها نقش میانجی داشت و این بدان معنی است که کاروانها از جاده‌های آن استفاده می‌کردند. در ایران مراکزی برای بازرگانان، دلانان، کاروانیان، و همچنین تشکیلات ویژه‌ای برای دریانوردان و حمل و نقل دریایی تاسیس گردید. اعزام سفیر از چین به دربار اشکانی باعث شد تا روابط مستقیمی بین دو کشور ایجاد شود، از قرن اول میلادی مال‌التجاره‌ها از طریق ایران وارد سرزمین دولت کوشان می‌شد که قسمتی از آنها از راه پامیر و ترکستان چین به سرحد چین حمل و قسمت دیگر از طریق راه‌های هندوکش به هند فرستاده می‌شد.

هدف از مبارزه روم علیه پارت، همانند مبارزه یونانیان و مقدونیان، این بود که به راه‌های تجاری دست یابند. در این مورد کافی است به هم‌جوار بودن پارت و هندوستان و روابط عمیق متقابل آنان از یکسو، و مناسبات بازرگانی آنان با چین، که منافع هنگفت در برداشت، از سوی دیگر، توجه شود. طبق گزارش سفرای چین، پادشاه تاتسین (روم) همیشه آرزومند بود که با چین ارتباط برقرار کند ولیکن "آنسیه" (پارته‌ها) مانع آن بودند و اصرار داشتند تا داد و ستد و کالاهای ابریشمی چین با خود آنها باشد. چژان تسیان، عامل دولت چین، برای تحقیق در وضع سیاسی و تجاری سفری به سرزمین پارت کرد. وی بذر رز و یونجه را از خاک پارت با خود به چین برد. افق سیاسی پارت در آن زمان وسیع بود و با اقصی نقاط شرق آمد و شد داشتند. گسترش مناطق تحت سلطه چینی‌ها به طرف مغرب موجب چنین وضعی بود و شاید پیشروی اشکانیان به طرف شمال شرق نیز علت دیگر آن بوده است. زیرا: "سفیر چین که در حدود 129 قبل از میلاد به باختر آمد، سرزمینهای واقع در شرق دریای خزر را به انضمام مرو و جایگاه اقوام ماساژت را جزء قلمرو مهرداد شمرده است." و در همین زمان است که مهرداد توانست جلو حرکت و هجوم اقوام بیابان گرد و از جمله یوئه‌چژی، که از سده دوم قبل از میلاد از کنسوی چین هجوم خود را آغاز کرده بود، بگیرد. "چئانگ چئین و دیگران از دل‌بستگی و علاقه پارتیان به تجارت سخن گفته‌اند و برای ترغیب امپراتور چین به ادامه تجارت، پیشکشهایی به چین فرستاده‌اند." همچنین چینیان با سکه‌های پارت آشنا بودند و از سال 150 قبل از میلاد مورخان از بکارگیری سکه پارتی برای تزئین مفرغ چینی سخن بمیان آورده‌اند.

اسبهای ایرانی در زمان "ووتی" (140-87 ق.م) که هم‌زمان با اردوان دوم اشکانی (127-124 ق.م) و پسرش مهرداد دوم (124-87 ق.م) بود توسط یکی از سردارانش بنام "چانک کیین" به چین برده شد. این سردار 12 سال سفیر چین در آسیای مرکزی بود و همو بود که بذر اسپست (یونجه)، را که خوراک اسب نیز از ایران در خواست کرد. چینیان اسبهای زیبای ایرانی را به اسبهای زشت و کوچک بومی ترجیح می‌دادند و اسبهای ایرانی را از نژاد اسب آسمانی می‌خواندند،

اسپست در اواخر قرن دوم پیش از میلاد به همراه اسبان ایرانی به چین برده و در آنجا بنام "موسو" معروف گردید. این گیاه در چین خوب پرورش یافت و پس از کشف آمریکا به آنجا برده شد، پس از آن در قرن اول میلادی به ایتالیا راه یافت .

بهر حال ووتی امپراتور چین که از سلسله هان بود در نظر داشت روابط خویش را با پارت استوار کند تا بلامانع به تجارت بپردازد . "ووتی"، "چانگ کیین" را به پایتخت پادشاه اشکانی گسیل داشت وی و همراهانش با عزت و احترام پذیرفته شد و هنگام بازگشت هیئتی از طرف شاه ایران با آنها همراه گشت. این هیئت هدایی، که از آنجمله تخم شتر مرغ و تعدادی شعبده باز و جادوگر بود، به چین برد . "مهرداد نه فقط اولین پادشاه ایرانی است که باب ارتباط و مناسبات با جمهوری بزرگ غرب باز نمود بلکه سفیر چین را نیز به دربار خویش پذیرفته است ."

شأن و حیثیت مهرداد با آمدن هیئت سفارت چین که از جانب "ووتی" فرستاده شده بود افزونی گرفت. فرستادن سفیر به چین و روم پیوندی میان چین و روم پدید آورده و در این زمان پارت بی گمان نیرویی جهانی به شمار می رفته است . در حدود سال 115 قبل از میلاد مهرداد با امپراتور چین معاهده‌ای مبنی بر تسهیلات بسیار در امور تجارت بین‌المللی منعقد کرد که در آن ایران، به عنوان کشور ترانزیت، حلقه ارتباطی را که دارای اهمیت اساسی بود تشکیل می داد .

پس از مبادله سفیر بین چین و ایران انار ، یونجه، اسفناج ، مو، خیار، پیاز، زعفران و یاسمن به چین برده شد و کشت این گیاهان در آن کشور شروع گردید . پسته، بادام، انواع سبزی‌ها، و گل‌های مختلف نیز ایران به چین رفت و در عوض آهن، زردآلو، و هلو، از چین به ایران آورده شد .

در سال 97 میلادی و در زمان سلطنت خاقان "هو"، پان چائو، سپهسالار کل، شخصی را که "کان ینگ" نام داشت به سفارت شام اعزام کرد. وقتی این فرستاده به شهر مسن (میشان، خوزستان) رسید ملاحان بدو گفتند که سفر وی به روم 3 ماه طول خواهد کشید و او با توجه به طول زمان از انجام این سفر نومید گردید . چهار سال بعد یعنی در سال 101 میلادی پادشاه پارت، که نام او را به چینی "مانچیئو" ثبت کرده‌اند و ظاهراً همان فیروز است، حیواناتی از قبیل شتر مرغ و شیر به عنوان هدیه از مسن برای خاقان چین ارسال کرده است .

مورخان چین اطلاعاتی نیز درباره پایتخت اشکانیان به دست می‌دهند و این موضوع نشان از ارتباط و اقامت مداوم و طولانی سفیران در دو کشور است. یکی از مورخان چینی نوشته است:

"تیسفون پایتخت ایران (به زبان چینی سوهلی) بیش از یکصد هزار خانوار دارد. زمین آن همواره و اشیایی چون طلا، نقره،

مرجان، عنبر، بلور، الماس، شیشه‌آلات، پارچه‌های مليله دوزی، قلاب دوزی، پنبه، قالی، پرده و کاغذ دیواری در آنجا پیدا می‌شد. هوا بسیار گرم و مردم در خانه‌هایخ می‌گذاشتند زمین بیشتر ریگزار و برای آبیاری آب را از راه قنات یا کاریز به کشتزار می‌رساندند و از غله و حبوبات پنج نوع در آنجا پیدا می‌شد. اسب خوب داشت و الاغ بزرگ (قاطر) و شتر و شیر و مرغی که تخم بزرگ می‌گذارد و مانند شتر است، زیاد دیده می‌شد."

### ج- ایران و چین در زمان ساسانیان

1- سیاست، روابط ایران و چین در دوره ساسانیان (651-226 م.) توسعه و گسترش یافت. اردشیر بابکان (241-226 م.) اولین پادشاه ساسانی برای جمع‌آوری اوستا عده‌ای را به هندوچین گسیل داشت تا از تمام کتابهایی که در آنجا وجود داشت نسخه برداری کنند. در کتاب "وئی-شو"، که تاریخ دولت "پی-وئی" می‌باشد، از ورود ده هیئت سیاسی ایران به چین در سالهای مختلف گزارش شده است و در زمان "هسی وئی" (535-556 م.) و نیز در سال 553، از ایران به چین سفیر اعزام شده است.

بر طبق نظر مسعودی "پس از آن که انوشیروان به سلطنت رسید شاه چین نامه‌ای به این عنوان به او نوشت: از فغفور پادشاه چین و صاحب قصر در و گوهر... به برادرش خسرو انوشیروان "پادشاه چین هدایایی نیز برای خسرو انوشیروان می‌فرستد از جمله اسبی از مروارید که چشمهای سوار و اسب از یاقوت سرخ و دسته شمشیر سوار از زمرد گوهر نشان بوده است. همچنین جامه ابریشم چینی طلایی رنگ که تصویر شاه چین با زیور و تاج بر آن نقش شده بود، و کریستن سن می‌نویسد: "در جمله آیین بارگاه انوشیروان

آن بود که سه کرسی زر نهاده بود و از این سه کرسی یکی جای ملک چین بودی... "خسرو انوشیروان نیز سفیری به دربار فغفور چین فرستاد که هر چند هدف آن دقیقاً معلوم نیست اما شاید، برای دفع هجوم ترکان به سرزمین باختر (بلخ) که امپراتور چین نیز از حملات آنان به ستوه آمده بود، تقاضای همراهی و مساعدت نموده باشد.

با ظهور اسلام و گسترش آن به کشورهای همسایه و از جمله ایران، یزدگرد سوم، که تحت فشار سیاسی و نظامی قرار گرفته بود، در سال 639 میلادی با اعزام هیئتی به چین از فغفور تقاضای کمک کرد ولی فغفور به عذر دوری راه از فرستادن هر نوع کمک خودداری نمود. اما این کوشش یعنی تقاضای کمک از چینیان متوقف نشد. زیرا، بر طبق نقل مسعودی، پیروز نامه‌ای در زمینه هجوم اعراب به ایران برای امپراتور ونگ-مینگ-یوان فرستاد. امپراتور فرماندار شهرستان نان‌یو در استان لونگ را به مغرب فرستاد و آنجا را به شهرستان‌هایی تقسیم کرد. قلعه‌چی-لینگ مقرر فرمانداری

کل ایران شد و پیروز به فرمانداری کل آن منصوب گردید . البته این تدابیر تاثیر چندانی نداشت و به زودی تمام سرزمین ایران بر دست مسلمانان فتح گردید.

در سال 673 میلادی پیروز شخصاً به دربار چین رفت و امپراتور سپاهیانی از همراه او نمود که به مسیر خود ادامه ندادند و از ترکستان غربی به موطن خویش باز گشتند. اما پیروز به پیشروی ادامه داد ولی به سبب تسلط کامل اعراب بر ایران نتوانست وارد سر زمین خویش شود. او مدت بیست سال در طخارستان زندگی کرد و با آن که اطرافیان زیادی داشت اما به تدریج از دور او پراکنده شدند.

کریستن سن در مورد پیروز نظری دیگری دارد و بر آن است که وی یعنی پیروز به چین رفت و از خاقان کمک خواست که در خواست او مورد قبول قرار نگرفت. او در چین که تا اینکه در سال 672 در گذشت. بعد از پیروز امپراتور چین به پسر پیروز (نرسی) که در چین به صورت گروگان می‌زیست، کمک کرد تا بر کشور خویش مسلط شود ولی او نیز به سر نوشت پدر دچار گردید. زیرا فرمانده پیاده نظام چینی، پی‌سینگ-چئین، و سربازان تحت فرماندهی او را یاری پیروز منصرف شدند و او به مقصود نرسید. وی به مدت 20 سال در طخارستان اقامت نمود و کاری از پیش نبرد .

نکته قابل ذکر در این ارتباط آن است که به هر صورت پس از انقراض دولت ساسانی تعدادی از ایرانیان به چین پناهنده شدند. در کتاب "تزو-چیه-تونگ -چئین" آمده است که در سال 787 میلادی دولت تونگ، ایرانیان مقیم شهر چنگ-آن، پایتخت دولت تونگ، که در حدود چهار هزار نفر بودند به عضویت در لشکری بنام "شن-تس" در آورد. نیز در کتیبه‌ای بخط پهلوی ساسانی که در شهر سی-آن کشف شده چنین آمده است: "این انوشه روان شاهزاده خانم ماسیس دختر انوشه روان سردار سوار سی زین سی از خاندان سورن..."

2- اقتصاد. کشف سکه‌های شاپور دوم (389-309 م.)، اردشیر دوم (379-383 م.)، و شاپور سوم (383-388 م.) در تورفان ترکستان، وجود ارتباط تجارتي ایران و چین را ثابت می‌کند .

اصولاً مبارزات روم و پارت و در گیریهای بیزانس با ایران ساسانی علل عمیق اقتصادی داشته است. بازرگانی خاور و روم در عهد امپراتوران به مراتب بیش از پیش توسعه یافت. کالاها از مغرب و از طریق بین النهرین شمالی و یا جنوب غربی ارمنستان به ایران و آسیای میانه حمل می‌شد و از آنجا به چین و شمال هندوستان می‌رسید. حمل و نقل کالاهای مشرق زمین نیز از همین راههای کاروان رو صورت می‌گرفت. در داد و ستد خاور، ابریشمیکی از مهمترین کالاها بود و به همین

سبب شاهراه اصلی، که از راه خشکی به سوی خاور می‌رفت، به نام "راه ابریشم" معروف شد. در زمان ساسانیان ابریشم چین از راه آسیای مرکزی و سند به ایران می‌آمد و از ایران به روم و سایر کشورهای آسیای غربی صادر می‌شد. در مقابل قالی و مخصوصاً قالیهای کار بابل، و سمه و جواهرات سوریه، مروارید و مرجان دریای احمر و خلیج فارس، پارچه‌های مصر و شام، و نیز ادویه مخدره به چین صادر می‌گردید. همچنین از چین و تبت مشک (60) و حریر و زیره و انواع ظروف به ایران وارد می‌شده است.

تاریخ بخش مناطق غربی چین، ایران را با نام جدید بو-سی معرفی می‌کند و فهرستی شامل سی و هفت محصول صادراتی ایران به چین گزارش می‌کند که طلا، نقره، عنبر، مرجان، روایید، شیشه، عقیق، کریستال، الماس، آهن، جیوه، مس، پنبه، منسوجات زربفت، زردچوبه، کندر، فلفل سیاه، صمغ، خرما و گل تاج الملوک (اقونیطون) از آن جمله بوده‌اند. ایران که بین چین، مولد ابریشم، و روم، بزرگترین مصرف‌کننده منسوجات گرانبهای ابریشم، واقع بود حکم کشور ترانزیت ابریشم خام و ابریشم بافته شده را یافت. هر چند که از قرن ششم به بعد رومیها با غرس درخت توت مبادرت به تهیه ابریشم کردند. اما ساسانیان مایل بودند این شعبه از تهیه منسوجات در ایران توسعه یابد. در راستای همین کوشش بود که پس از فتوحات در سوریه، دسته‌های بزرگ نساجان را تغییر مکان دادند و در قلمرو خود و بخصوص خوزستان مستقر ساختند. کارگاه‌های شوش، گندی شاپور، و شوشتر از نظر مصنوعات ابریشمی شهرت فراوان یافتند.

در این زمان علاوه بر مال التجاره‌های تجملی، ادویه و ابریشم از چین و هندوستان از طریق ایران به مصر و کشورهای کناره دریای مدیترانه حمل می‌شده است. با آنکه شکر از دیر باز در چین شناخته شده بود ولی در یک نوشته چینی به شکری که در روزگار ساسانیان به چین صادر می‌شده اشاره شده است. بارتلد می‌نویسد: تجارت با هندوستان و چین چه در خشکی و چه در دریا تماماً در دست ساسانیان بود. امپراتوری چین نیز از موانعی که دولت ایران بر سر راه ابریشم پدید آورده و به تنها خریدار کالاهای چین بدل گشته بود، ناخرسند می‌نمود. زیرا دولت ساسانی بهای خرید و فروش ابریشم را به میل خود معین می‌کرد و پارچه‌های ابریشم زربفت ایرانی بسیار گرانو تنها در دسترس اشراف و بزرگان رومی و پوشش استخوان‌های قدیسان قرار می‌گرفت.

3- هنر ساسانی در سر زمین‌های شرق ایران که بر اثر عملیات نظامی فتح شده بود، نفوذ کرد و به تدریج به شهرهای دور دست ترکستان چین و حتی خود چین رسید. باید در نظر گرفت که این هنر حالت یک هنر تلفیقی ایرانی-بودایی داشت. مجموعه نقوش سنگی و اجرای تشریفات مذهبی در برابر آتشگاه، اعطای منصب، جنگ سواران و شکار،

صحنه‌هایی هستند که توسط ایرانیان به چین رسید. زیرا بناهای "هان" ثابت می‌کند که هنر چینی از تاثیر هنر ایرانی بیگانه نیست، گیرشمن بر آن است که روابط چینیان با شاهزادگان دره کابل موجب بر خورد هنری بین نقش اسبهای ایرانی و اسب بومی چینی گردید. تعداد زنان اسب سوار هم در میان این مجسمه‌های کوچک کم نیست. اینها سوارکاران زن و چوگان باز هستند و چوگان ورزشی است که از ایران ساسانی به چین رفته و در زمان "هیوان تسونگ" یکی از سرگرمیهای مورد توجه "یانگ کوئی فی" زن محبوب امپراتور، در باغهای بزرگ "چئانگ فکان" بود. گنجینه شاهی "شوسوئین" (756 م.) نشان می‌دهد که تا چه اندازه هنر ساسانی، هنرهای زیبا و تجملی چینی را حتی به هنگامی که سبک ژاپنی به خود گرفته‌اند تحت تأثیر قرار داده است. در میان گنجینه یک فنجان مدور وجود دارد که اصلاً ایرانی است و پس از آنکه پایه‌ای شکسته، پایه‌ای سیمین برای آن ساخته‌اند. همچنین شکل ایرانییک ابریق کوچک نشان می‌دهد که از خارج وارد گشته است. شکل یک رباب مرصع به صدف در این مجموعه هست که سبک آن شبیه ربابی است که روییکی از ظروف سیمین ساسانی دیده می‌شود. بر اساس این شباهت‌ها می‌توان حدس زد که احتمالاً این آلت موسیقی از ایران به چین رفته باشد. شهرت پارچه‌های مصنوعی عهد ساسانی هم به قدری زیاد بود که حتی کشور چین که سر زمین ابریشم نامیده می‌شد از آن‌ها تقلید می‌نمود. یک پارچه در موزه توکیو، که بوسیله یک هنرمند چینی بافته شده است، شکار شیر را به سبک ایرانی نشان می‌دهد. 4- مذهب بعد از حمله اسکندر مقدونی و سوزاندن اوستا، که بر روی 12 هزار پوسته گاو نوشته شده بود و در تخت جمشید نگهداری می‌شد مذهب زردشت رو به ضعف گذاشت. در زمان بلاش اول و به دستور وی اولین اقدام برای جمع‌آوری اوستا آغاز گردید. با تشکیل دولت ساسانی، که مغان در پیدایش و ایجاد آن نقش مهمی بر عهده داشتند و اردشیر خود مغزاده بود، جمع‌آوری اوستا دنبال گردید و از زبان اوستایی به زبان پهلوی ساسانی بر گردانده شد. در زمان شاپور اول (241-271 م.) آنچه که از اوستا به طب، ستاره‌شناسی، فلسفه، و جغرافیا مربوط بود از آثار موجود یونان و هند جمع‌آوری شد و بدین اوستا الحاق گردید. به این اوستا رسمیت قانونی داده شد و با پشتیبانی دولت در سراسر متصرفات ساسانی رواج یافت و از طریق ماوراء النهر، توسط سفیدیها به چین رسید.

دین زردشت در بین سالهای (516-519 م.) برای اولین بار در چین ظاهر شد و امپراتوران چین از آن استقبال کردند. به گفته تاریخ "توبا-وی" امپراتور "لینگ-تای-خو" در بازدید از کوههای سونگ-کا در ایالت هونان، اجرای مراسم مذهبی



نامنظم و گوناگون را منسوخ کرد اما خدای آسمان خارجیان به صورت استثناء باقی ماند. مذهب زردشت در کتب چینی به نام "هسیئن-چیاو" مضبوط است و در جلد صد و دوم کتاب "وئی شو" در ضمن تعریف از سمرقند برای نخستین بار با این کلمه برخورد می‌کنیم. کلمه "هسیئن-چیار" از دو واژه هسیئن (خداوند) و چیاو (آسمان) ترکیب یافته به معنای خداوند آسمان است. در "وئی شو" آمده است: مردم ایران خدای آتش و خدای آسمان را پرستش می‌کنند. مولف "چيو-تنگ-شو" می‌گوید که مردم ایران خدایان آسمان، زمین، آفتاب، ماه، آب، و آتش را می‌پرستند. بنا به روایت "وئی-شو" در زمان "پی-وئی" (86-354 م.) در بعضی از شهرهای حوزه تاریخ مثل "ین-چی" (قره شهر فعلی) و کاوه-چنگ (قره خواجه فعلی) مذهب زردشت رواج داشته و نفوذ این مذهب، به دربار چین رسیده بود. همسر "هسوان-و-تی" (500-515 م.) بنام "لینگ-تائی-هو" نیز به دین زردشت گرویده بود و امپراتوران سلسله پی-چی (550-577 م.) و سلسله "پی-چو" (83 م.) (556-581 م.) نیز از پیروان این مذهب بودند. در سال 621 میلادی در شهر چنگ-آن (سی آن کنونی) آتشکده‌ای تاسیس شد. در همان سال شغل ریاست آتشکده نیز موسوم به "سا-پاو" دایر گردید و این مقام همیشه به دست یکی از زردشتیان ایرانی نژاد سپرده می‌شد. و تسونگ (841-846) که ایمان کاملی به تائوایسم داشت فرمانی در مورد آزار پیروان مذاهب خارجی صادر کرد ولی اعتقاد به مذهب زردشت کاملاً از بین نرفت و تا زمان "سونگ" و "یوان" پاره‌ای از مردم، پیروان آن دین بودند. مطابق منابع چینی در زمان "سون" چندین آتشکده بر پا بوده است.

مذهب مانى نیز همانند مذهب زردشت در چنین نفوذ کرد. بر طبق نقل یعقوبی، "شاپور فقط دت سال کیش مانى داشت. پس از آن مانى از کشور ایران اخراج و قریب ده سال در ممالک آسیای مرکزی سرگردان بود تا هند و چین نیز رفته است." و به استناد جلد 39 کتاب قدیمی چین "فو-تسو-جین" یعنی کتاب دینی، به دربار تانگ آمده است. از سال 732 میلادی طبق فرمان امپراتور چین، مذهب مومونییا مارمانی آزاد گردید. طبق فرمان دیگری در سال 768 و 771 میلادی اجازه ساختن معابد در بعضی از نقاط به آنها داده شد. در سال 763 میلادی روسای اویغور مذهب مانى را پذیرفتند و تا زمانی که قرقیزها بر آنها فائق نیامده بودند، مذهب مانى مذهب رسمی آنها بود. بدون شک تا قرن سیزدهم میلادی، یعنی هنگام حمله چنگیز پیروان مانى در چین آزاد بوده‌اند و از این تاریخ به بعد هر چند بر اثر مخالفت مغولان با این مذهب و کشتار عده‌ای از پیروان آن، این مذهب ظاهراً از میان می‌رود اما پیروان مانى در خفا از تبلیغ بدان دست بر نمی‌دارند. اسناد و مدارک مربوط به مانویان نه تنها به زبان‌های ایرانی میانه (پارتی، پارسی میانه، سفدی و غیره) است بلکه به زبان‌های اویغوری و چینی نیز در دسترس می‌باشد.

جالب است بدانیم که علی رغم مشهور، کوشانیان کتاب مقدس بودا را به چینی ترجمه نکرده بلکه یک شاهزاده اشکانی، که در این زمان در چین می‌زیست، بدان مبادرت ورزیده است. در دوره اشکانیان به علت گذشت و بردباری مذهبی و علل دیگر آئین بودا در شمال شرق و مشرق ایرانپروان بسیار به دست آورد و حتی برخی از شاهزادگان اشکانی به این دین گرویده و به تبلیغ و انتشار آن همت گماشتند. نیلسون دوپواز می‌نویسد: یکی از شاهزادگان اشکانی در سال 148 میلادی به چین مسافرت کرده و هموست که در تأسیس و انتشار مذهب بودایی در آن کشور سهم عمده‌ای داشته است. نام این شاهزاده به گفته منابع چینی، "آن شی" بوده که در اندک زمانی زبان چینی را فراگرفته و متوم مهم بودایی را ترجمه کرده است. به روایت مورخان بودایی، او در حدود صد و هفتاد و شش متن را به چینی ترجمه کرده است که پنجاه و پنج متم آن امروزه در دسترس می‌باشد. از دیگر پژوهشگران بوداشناس ایرانی که نقشی در ترجمه کتب بودایی به چینی داشته‌اند از "آن-شوان"، "جی جانگ وان هوان" می‌توان نام برد. ان هوان که از شاهزادگان اشکانی است مردی نیک نفس بود. برای اشاعه آئین بودا به چین رفت و مورد توجه فغفور قرار گرفت. او بعدها به اخذ درجه سرهنگی در ارتش آن کشور مفتخر گردید.

ضمناً همانطور که مانویت و مسیحیت از کشور ایران به سر زمین چین نفوذ نمود با پذیرش دین مبین اسلام توسط ایرانیان و بر افتادن دین زردشت و مانوی، کم کم اعتقادات اسلامی نیز به سر زمین چین که دائماً با ایرانیان در تماس بودند راه یافت و سپس با اعزام نمایندگان مذهبیاز سوی دربار خلفای عباسی زمینه برای نفوذ بیشتر دین اسلام در آن سر زمین فراهم گردید و هر چه بر این دامنه نفوذ افزوده می‌گشت از گسترش مانویت کاسته می‌گردید.

تحقیقات تاریخی ثابت کرده است که این اعراب و ایرانیان بودند که دین اسلام را به مردم چین معرفی کردند. در ابتدا اکثر مسلمانانی که به چین می‌آمدند از مردم بندر سیراف واقع در خلیج فارس بودند. دین اسلام در زمان تانگ و سونگ در داخل چین، انتشار یافت و در دوره "یوان"، به نفوذ بیشتری رسید. طبق نوشته جامع التواریخ رشیدی، مورخ مشهور ایلیخانیان از بین 12 استان که در چین است، هشت استان آن متعلق به مسلمانان می‌باشد. در اوایل قرن سیزدهم میلادی، تاخت و تاز مغولها به سمت غرب منجر به مهاجرت تعداد زیادی از ساکنان مسلمان اقوام مختلف آسیای مرکزی، و از جمله ایرانیان به کشور چین شد. این مهاجران از طبقات مختلف بودند و با اختیار سکونت در این کشور با اقوام چینی ازدواج کردند. از این جهت به مرور زمان قوم "هوی" که به دین اسلام گرویده بود تشکیل گردید. با آن که اکثر مسلمانان

در چین اهل تسنن می‌باشند، اما بر اثر رفت و آمدهای زیاد با ایران، با آداب و رسوم مذهب شیعه آشنایی دارند. آن‌ها در اسم‌گذاری از نام‌هایی مانند: علی، حسن، حسین، و فاطمه استفاده می‌کنند، و عالمان و اندیشمندان آنها بیشتر از شهامت و خصال بارز امام علی علیه السلام سخن به میان می‌آورند. مسلمانان چین اسامی پنجگانه نماز را به تلفظ زبان فارسی بیان می‌کنند. نماز بامداد، نماز پیشین، نماز دیگر، نماز شام و نماز خفتن. در بحث نفوذ اسلام به چین نیاز به مقالات مستقلی دارد که در این مختصر نمی‌گنجد.

### نتیجه‌گیری

بر اساس آنچه تا بدین جا گفتیم می‌توان بدین نتیجه رسید که ملت و کشور ایران از کهن‌ترین دوران با کشور و ملت چین در زمینه‌های مختلف سیاسی، تجاری، هنری، و مذهبی روابط متقابل داشته‌اند. اگر چه این روابط در دوره ماد و هخامنشی به خوبی روشن نیست اما چنین حالتی در دوره اشکانی تا اواخر سلسله ساسانی، به دلیل وجود مدارک مستند تاریخی وجود ندارد. نقش کشور ایران به عنوان میانجی بین غرب و شرق در جهان آن روز حکایت از آن دارد که کشور ما به لحاظ موقعیت جغرافیایی از روزگار باستان تا کنون نقش استراتژی مهمی در زندگی مردم جهان داشته است. هر چند که چنین موقعیتی مردم ما را در طول تاریخ با مشکلات و گرفتاریهای فراوانی مواجه نموده است اما از آنان ملتی مقاوم و آب دیده ساخته است که می‌تواند در مقابل هر طوفانی بایستد و به حیات فرهنگی خود ادامه دهد.

### روابط تجاری ایران و غرب در دوران باستان

از مهمترین مباحث روزگار حاضر، جهانی شدن و به ویژه تجارت جهانی است، بحثی که در نگاه اول به نظر می‌رسد تازه و برآیند عصر تکنولوژی باشد. ولی با نگاهی به تاریخ جنگ‌ها و مبارزات در طول تاریخ، به وضوح می‌توانیم مسابقه میان ملّت‌ها را برای به دست آوردن غذا، سوخت، کالا و قدرت اقتصادی ملاحظه کنیم و این امر گاهی بدان پایه اهمیت می‌یابد که کارل مارکس تاریخ را نیز اقتصاد در حال عمل می‌داند. در این نوع برداشت از تاریخ است که درمی‌یابیم حرکت هوخشتره به سوی نینوا، برای دستیابی به گنجینه‌های انباشته شده در خزاین این کشور است و لشکرکشی کوروش به بابل برای نجات قوم برگزیده نیست، بلکه به منظور دستیابی به یکی از مهمترین سرپل‌های اقتصادی جهان است و لشکرکشی داریوش نیز به سوی یونان برای دستیابی بر تنگه‌های داردانل و بسفور، برای در اختیار گرفتن یکی از مهمترین نقاط استراتژیک جهان خواهد بود، هم‌چنان که بنابر تفسیر اقتصادی تاریخ، نبرد خونین تروا که به مدت ده سال طول کشید نیز، بر سر تسلط بر داردانل بود نه رخسار زیبای هلن. به قول ویل دورانت با این نوع نگاه به تاریخ

تفسیر جنگ‌های ایران و یونان، یونان و روم، ایران و روم، جنگ‌های صلیبی، کوشش‌هایی بود که برای تسلط بر راه‌های بازرگانی شرق و غرب صورت گرفت. گرچه حتی مارکس نیز هرگز ادعا نکرد که عشق آبلار و یا آیین بودا، یا شعرهای عاشقانه و عارفانه ناشی از ملاحظات مادی بوده است و هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که حرکت‌های شهادت‌طلبانه مسلمانان و یا کامیکازه‌های ژاپن بر اساس دلبستگی‌های اقتصادی بوده است که اگر این گونه به تاریخ بنگریم، هر کس می‌تواند مطابق نظر خود تفسیری بر تاریخ بنگارد، تفسیر نظامی، دینی و دیگر تفاسیر. ولی این نکته قابل تأمل است که در هر صورت یکی از دلایل چالش‌ها درگیری‌ها و بحران‌ها، دلایل اقتصادی است که مطالعه آن می‌تواند به آگاهی‌های ما بیفزاید، هر چند در این رهگذر ممکن است به خطا هم رفته باشیم. ولی کیست که خطا نکرده باشد.

کشوری که بعدها، به نام آریایی‌های مهاجر، «ایران» خوانده شد، دارای رودهای بزرگی چون نیل، دجله و فرات، که با طغیان‌های سالیانه خود منشأ حاصلخیزی زمین و نهایت تجمع جمعیت می‌گردیدند، نبود. هم‌چنین از بادهای باران آور و منظم برخوردار نمی‌شد. لذا از دیرباز، آب در ایران از اهمیت حیاتی برخوردار بوده است. طبق تحقیقاتی که صورت گرفته، مقدار متوسط باران سالیانه ایران حدود 25-30 سانتی‌متر است که کمتر از یک سوم مقدار متوسط باران سالانه کره زمین (86 سانتی‌متر) و یا کمتر از یک دوم باران متوسط آسیا (64/5 سانتی‌متر) می‌باشد که در مقایسه با برخی از کشورها و قاره‌های جهان، ناچیز بودن مقدار باران آن مشخص است. وضعیت پراکندگی باران، موجب تقسیم این سرزمین به سه ناحیه آب و هوایی مشخص و متمایز از هم گردیده است که عبارتند از: ناحیه خشک، ناحیه مرطوب و ناحیه نیمه خشک.

وضعیت سکونت‌گاه‌ها نیز از الگوی بارندگی پیروی کرده و پرجمعیت‌ترین مراکز تمدنی، حداقل در ابتدای شکل‌گیری، غالباً در پرباران‌ترین مناطق به وجود آمده‌اند، هر چند مراکز تمدنی وجود دارند که از این الگو پیروی نمی‌کنند، مانند یزد. در هر صورت این نکته مسلم است که پراکندگی منابع آب به دنبال خود پراکندگی کانون‌های تمدنی را به دنبال داشته است، ولی این کانون‌های تمدنی به دلایل مختلف، مجبور بودند - به رغم ویژگی‌های جغرافیایی و فرهنگی - با یکدیگر متحد شوند که شاید مهمترین دلیل آنان، دفاع در برابر دشمنان مشترک مانند آشور و دیگر دول متجاوز بود. و این امر سرانجام به یکپارچگی سیاسی، در قالب امپراتوری‌های بزرگ مانند ماد و هخامنشی انجامید. از این گذشته علت دیگر، نزدیک شدن این اجتماعات به یکدیگر را باید در ایجاد راه‌های تجاری دانست که از دیر باز موجب ارتباط تمدن‌های درون فلات با یکدیگر و با تمدن‌های همجوار می‌گردید، زیرا با وجود اختلاف جدی اقلیمی، تنها ارتباط این

گروه‌های پراکنده با یکدیگر بود که به آن‌ها اجازه می‌داد از کلیه ظرفیت‌های موجود استفاده کنند. از سوی دیگر پیچیده‌تر شدن امر تولید و دستیابی به تولید اضافی نیز، امر مبادله (ارتباط) را ضرورت بیشتری بخشید. خاصه اینکه ساکنان فلات به مرور زمان به این نتیجه رسیدند که اگر اتحاد سیاسی می‌تواند مشکل امنیتی آنان را حل نماید، مشکل قحطی‌های پی‌درپی را که به واسطه بخل آسمان حادث می‌شد، تنها با کمک و مشارکت یکدیگر، می‌توانند رفع کنند. این همکاری در دراز مدت موجب پدیدار شدن راه‌های جدیدتر و طبقه تازه‌ای گردید به نام تجار که کارشان در ابتدا مبادله تولیدات اضافی مناطق با یکدیگر بود. ولی با اختراع پول به عنوان ابزار مبادله و ایجاد تفکر پس انداز، تجارت شکل واقعی خود را پیدا کرد و بازار به عنوان یک سازمان اقتصادی و یک نهاد اجتماعی بزرگ، در کنار نهاد سیاست و مذهب، پدیدار گردیده و آن‌ها را نیز تحت تأثیر قرار داد.

مطالعات انجام گرفته بر روی آثار به دست آمده در حفاری‌های تپه سیلک کاشان و مطابقت آن با آثار مکشوفه در شوش و نواحی ساحلی خلیج فارس، حکایت از وجود بازارهای پر رونق و تبادل دست آوردهای هنری و صنعتی بین شهرهای گوناگون فلات ایران دارد.

نقوش ظروف سفالین به دست آمده در سیلک، شباهت تامی به نقوش به دست آمده در شوش دارد. یکسانی این نقوش و اشکال، حکایت از جا به جا شدن این دستاوردها و انتقال آن از نقطه‌ای به نقطه دور دست دیگر دارد. از سوی دیگر نشان می‌دهند که کاروان‌ها، حتی در سپیده دم تاریخ تمدن، بین مناطق گوناگون فلات ایران در حرکت بوده‌اند.

توانایی اقوام آریایی در استفاده از اسب برای حمل بار و اختراع چرخ‌های مدور برای استفاده از ارابه، انقلابی در حمل و نقل کالا به وجود آورد. نخستین قوم آریایی که توانست با استفاده از تجربیات تمدن‌های عیلام و آشور، به ایجاد اتحادیه‌ای قدرتمند از قبایل مختلف اقدام کند، مادها بودند. آنان با بهره‌مندی از موقعیت راهبردی ایران، یعنی واقع شدن در بین دو منطقه تمدنی کهن بین‌النهرین و موهنجودارو در شبه قاره هند، توانستند به سرعت در مسیر تکامل اقتصادی و اجتماعی خود گام بردارند. اگر از منظر اقتصادی به عملکرد مادها توجه کنیم، آنان نه تنها خود را از پرداخت باج‌های اجباری به آشور رها ساختند، بلکه توانستند متصرفات این دولت را نیز ضمیمه خاک خود نمایند. اما نکته قابل توجه در حرکت مادها، تلاش بی‌وقفه آنان است برای تسلط بر کانون‌های اقتصادی و سرمایه‌داری در بین‌النهرین و ادامه آن تا آسیای صغیر و کناره‌های دریای اژه.

تلاش مادها هر چند ناکام ماند، اما شاخه دیگر از قوم آریایی، این مهم را بر عهده گرفت، و آنان پارس‌ها بودند که

سرانجام موفق شدند تمامی مناطق آسیای غربی را تحت یک حکومت واحد با قوانین واحد درآورند.

در این موفقیت دو عامل مهم نقش بازی ایفا کردند:

1- دولت‌های متمدن همسایه ایران مانند آشور، بابل و عیلام به سبب جنگ‌های خارجی و مشکلات ضعیف شده بودند.

2- محافل بازرگانی و رباخواران بابل و آشور و فنیقیه ایجاد یک امپراتوری وسیع را به نفع خود می‌دانستند.

پس از فتوحات شایان توجه کوروش، اصلاحات سیاسی و اقتصادی داریوش اول سبب ایجاد تمرکز در امور گردید. جاده معروف شاهی که به دست مهندسان راه‌ساز ایرانی، از شوش تا سارد کشیده شده و جاده ابریشم که از دوران اشکانیان تا زمان کشف معبر جنوبی آفریقا، به دست واسکودوگاما، در سال 1497 و عبور کشتی‌های پرتغالی از دماغه امیدنیک، بزرگترین جاده بازرگانی شرق و غرب به شمار می‌رفت، تصورات و تجسمات روشن‌تری از ارتباطات بازرگانی در دنیای باستان را در دسترس ما قرار می‌دهد.

شکوفایی اقتصادی، ارتباط خوب دریایی، نگهداری بی‌نظیر جاده‌های تجارتنی قدیمی و ایجاد راه‌های تازه، توسعه اقتصاد پولی و ارتباط پر رونق میان نمایندگان ملل مختلف همه باعث تشویق و گسترش بازرگانی بین‌المللی شده بود که تا آن زمان و در آن حد ناشناخته بود.

بنابر اطلاعات موجود، تولیدات صنعتی و محصولات معدنی ساخته شده‌ای که در جاده‌های ایران عصر هخامنشی حمل و نقل شده و به کاروانسراها و باراندازها منتقل می‌شدند، عبارت بودند از مس و سرب و نقره و لاجورد از آذربایجان، (آتروپاتن) شمشاد و آهن از گیلان، لاجورد از دماوند، مس از دامغان، فیروزه از معادن خراسان، مس و سرب از باختر، فیروزه از صفحات شمال و شمال باختر، قالی از همدان و گروس، مس و آهن از مغرب دریاچه ارومیه، قیر و نفت و موم از خوزستان، مس و سرب و نقره از پارس و بختیاری، مروارید و صدف از خلیج فارس، طلا از ماوراء سیحون، خاک طلا و ادویه و عطریات و پنبه از مستعمرات ایرانی در هند، شاخ کرگدن و فیل و عاج و عود و صندل و فوفل و آبنوس از همین نواحی، مس و سرب و آلات فلزی از ارمنستان (کاپادوکیه)، طلا و شمشاد از کلخید، آلات و ابزار فلزی و اسلحه و منسوجات و صنایع منبت کاری و ملیله‌دوزی از اسور، قالی و کاشی‌های قیمتی و اشیای زرگری و منسوجات و افسنطین و قیر و شترمرغ از کلد، ظروف طلا و مجسمه‌های فلزی از لیدیه، آلات و ادوات آهنگری از یونیه، و اشیای نقره و عطریات از کلیکیه، رنگ ارغوان و شیشه و بلور آلات و چوب صدرا از فنیقیه، منسوجات کتان و شیشه‌آلات و بلور معدنی

و کاغذ مصری از مصر، عاج و چوب‌های قیمتی و طلا و بلور معدنی از حبشه، کندر و دارچین و زغال اخته و بلسان - لاون مرمکی (که برای درمان زخم‌ها به کار برده می‌شد.) از عربستان که همه این‌ها، نشان‌دهنده رونق بازارها و گسترش تنوع مبادلات آن است.

اصلی‌ترین مشخصه این امپراتوری اقتصادی را باید در وجود تجارتخانه‌های مقتدر خصوصی دانست که مالک اراضی وسیع، هزاران برده و تعداد بیشماری نمایندگی تجاری در شهرهای مهم این سرزمین بودند. این تجارتخانه‌ها را پارسیان ایجاد نکرده‌اند، بلکه قبل از آنها نیز بودند و امپراتوری هخامنشی سبب توسعه آنان شد، که از جمله می‌توان از تجارتخانه اگی‌بی Egibi در بابل نام برد که به خرید، فروش و معاوضه خانه، مزرعه و برده اقدام می‌کرد و تجارتخانه موراشو که بیشتر در امور مربوط به زمین مداخله می‌کرد و شبیه یک سازمان اعتباری کشاورزی بود. در حالی که اگی‌بی به فعالیت‌های بانکی نیز می‌پرداخت، اعتبار پولی می‌داد، اسناد را جهت نگهداری می‌پذیرفت، بازرگانان را تأمین می‌کرد و شرکت‌های بازرگانی تأسیس می‌نمود. همه این کارها نیاز به امنیت، پول واحد، اوزان یکنواخت و مدیریت کارآمد داشت و این همه در سایه قدرت هخامنشیان به وجود آمد. هخامنشیان حکومت‌های ملوک‌الطوایف را به منظور ایجاد امنیت بیشتر در راه‌ها، با کمک و حمایت بازرگانان و تولیدکنندگان این شهرها در هم کوبیدند، تا بدین ترتیب نظم تازه‌ای به اقتصاد امپراتوری داده شود. داریوش برای حمایت از تولیدکنندگان و تولید ثروت دستور داد مالیات‌ها را به میزانی برسانند که مردم قادر به پرداخت آن باشند و بنابر قول پلوتارک، باز هم دستور داد مالیات‌ها را به نصف تقلیل دهند، زیرا شهروان برای مخارج خودشان نیز از مردم مالیات می‌گرفتند.

در ایران برای اولین بار در زمان داریوش اول سکه زده شد که از طلا و معروف به دریک بود. غیر از دریک‌ها، سکه نقره هم تولید می‌گردید که موسوم به «سیکل» مدی است و بیست سکه نقره معادل یک در یک بوده است. با رواج پول واحد، تمامی مراکز پراکنده اقتصادی به صورت یک شبکه منظم درآمدند. به دنبال ضرب سکه یک سلسله بنگاه‌های صراف‌ی بزرگ در کنار بازارها ایجاد شد که دست به فعالیت وسیع مالی می‌زد و همانطور که ذکر گردید، برخی تجارتخانه‌ها مانند اگی‌بی Egibi، از پیش‌تازان این نوع بنگاه‌های باستانی بودند. در شهرهای عمده هم انجمن‌های مالی و رباخواری تشکیل شده بود که حجره‌های صراف‌ی آنها به محافل حاکم و حتی به سراسر ایالات امپراتوری پارس با سودهای کلان وام می‌دادند.

عدم تعصب دینی هخامنشیان و سلطه نسبتاً آسان این دولت بر منطقه آسیای غربی و آسیای صغیر را نیز باید در راستای

حمایت مراکز سوداگر بین‌النهرین و آسیای شرقی و مرکزی از یک قدرت جهانی تحلیل کرد. به ویژه در این میان نقش قوم زراندوز و تاجرپیشه یهود را نباید فراموش نمود، خصوصاً اینکه تورات در موارد فراوانی به تعریف و تمجید از کوروش می‌پردازد و می‌تواند دلیل محکمی باشد بر این گفتار.

شاهنشاهی هخامنشی در دوران داریوش تمامی راه‌های تجارتي از هند تا کناره آسیای صغیر را قبضه کرد - یعنی راه‌های تجارت خشکی (1) - و بعد از آن بود که در صدد برآمد کنترل راه‌های دریایی اژه - یونان و اطراف دریای مدیترانه را در اختیار خود بگیرد و این به معنای رویارویی شرق با غرب محسوب می‌شد.

ولی این کار در درجه اول، نیاز به ناوگان نیرومند دریایی داشت تا به وسیله آن بتواند بر رقبای خود، یعنی نیروی دریایی یونان که قدرت مسلط منطقه بود، غلبه کند. ملل ساحل نشین آسیا، به ویژه فنیقیان که قومی تاجر پیشه و دریانورد بودند، توانستند دولت ایران را یاری دهند و تا زمانی که هخامنشیان می‌توانستند از طریق ملل متحد دریانورد و یا دست‌نشانده این نیرو را تأمین نمایند، ظاهراً ضرورتی در ایجاد آن نمی‌دیدند. به همین دلیل نیز در زمینه دریانوردی، ایرانیان پیشرفت چندانی نداشتند و ترجیح می‌دادند از نیروهای فنیقی استفاده کنند که در دریانوردی به مراتب بر نیروهای یونانی برتری داشتند.

ادامه بسط تجارت جهانی، داریوش و دیگر دولتمندان ایرانی را به فکر حفر ترعه بزرگی از دریای سرخ به یکی از شعب نیل و وصل آن به مدیترانه انداخت.

هرودوت می‌نویسد: «نکو پسر پسامی تیکوس بود و چون فرمانروای مصر شد، نخست به کار حفر ترعه‌ای پرداخت که به دریای سرخ منتهی می‌گردید و داریوش پارسی آن ترعه را به اتمام رسانید، طول این ترعه برابر 4 روز سفر و عرض آن طوری است که دو کشتی می‌توانند پهلو به پهلو هم بگذرند.»

این اقدام در رونق اقتصادی مصر تأثیر فراوانی از خود به جای گذاشت، به گونه‌ای که مصریان داریوش را به عنوان ششمین قانونگذار معرفی کرده و او را در زمره خدایان قرار دادند و از سوی غرب نیز داریوش با هدف دستیابی به مراکز خرید و فروش و از میان برداشتن موانع تا اروپا پیش رفت و ناوگانش نیز جزایر سیانی را پشت سر گذارده، رود ایستر را طی نمود و در مسافتی برابر دو روز سفر از دهانه رودخانه دانوب پلی از قایق زد. تلاش داریوش برای از میان برداشتن موانع ارتباطی بین شرق و غرب، گرچه کار ساز بود، ولی او نتوانست بر اقوام غارتگر سکایی که از عوامل مهم ناامنی به



شمار می‌رفتند، تفوق کامل پیدا کند، ولی توانست حداقل از فشار این اقوام تا حدودی بکاهد. تلاش داریوش برای سلطه بر یونان که بزرگترین راه‌های دریایی را در اختیار داشت نیز نتوانست به صورت کامل عملی شود و یونانیان در ماراتن Marathon شاه بزرگ را متوقف کردند.

در همان حال نیز مصریان تحت فرماندهی خابی شا (486 ق.م) سر به شورش برداشتند و داریوش برای بازگرداندن آرامش متوجه مصر گردید. هر چند مرگ او موجب شد طرح او برای ایجاد دنیایی واحد، با اقتصادی جهانی و عاری از موانع تجاری با شکست روبرو شود (458 ق.م).

اما سیاست گسترش روابط تجاری شاهنشاهی هخامنشی به روزگار پسر او خشایارشا ادامه یافت و او با قوایی که بنابر روایت هرودوت «پنج میلیون و دویست و هشتاد و سه هزار و دویست و بیست» سپاهی بود (هر چند مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسد) به سوی سپیاس و ترموپیل حرکت کرد.

و در مسیر این لشکر کشی «خشایارشا» در موقع عبور از هلس پونت دستور داد تا دریای طوفانی را شلاق بزنند تا مانع حرکت سپاه نگردد و شاه بزرگ بتواند به اهداف خود برسد. اما دریای تازیانه خورده، تمامی خشم خود را در سلامیس بر سر سپاه ایران فرود آورده و تمامی زحمات شرق [شاه بزرگ] را به باد داد. با پایان یافتن لشکرکشی «خشایارشا» رویای دستیابی به راه‌های تجارت دریایی، از طریق تهاجم نظامی فراموش شد و چون اردوگاه غرب نیز در این میان توانایی غلبه کلی را نداشت، کار به صلح انجامید و سیاستمداران تاجر پیشه ایران از این زمان به بعد شیوه رشوه‌دادن و تفرقه انداختن را اتخاذ کردند. روشی که در دراز مدت عواقب وخیمی را برای امپراتوران شرق که پاسداران منافع آسیا بودند، دربر داشت.

آثار به صحنه آمدن سربازان طلائی (سگه‌های دریک و زریک) را می‌بایست در حوادث بعدی تاریخ هخامنشی جستجو کرد. خصوصاً جنگ کوروش کوچک با برادرش اردشیر دوم، در 401 ق.م و بازگشت (و یا فرار) ده هزار یونانی از قلب امپراتوری هخامنشی باز روشن کننده مسائل چندی بود که شاید تاکنون آن گونه که باید و شاید مورد عنایت مورخان و محققان تاریخ قرار نگرفته است که عبارتند از:

الف: کاهش تسلط دولت هخامنشی بر راه‌های اصلی، که به منزله رگ‌های حیاتی امپراتوری بودند.

ب: انباشته شدن ثروت‌های کشور در خزاین سلطنتی و کاهش نقدینگی در جامعه.

آنان با این کار، پول را - که همچون منبع عظیم آب است که اگر جریان داشته باشد، زندگی می‌بخشد و اگر راکد بماند،

گنبدیگی به دنبال دارد - از حرکت در شبکه‌های اقتصادی بازداشتند و شاید به این دلیل بود که عناصر دست اندرکار اقتصاد امپراتوری در زمان هجوم اسکندر نه تنها به مقابله جدی با او نپرداختند، بلکه او را به صورت ناجی تلقی کردند که می‌توانست سدهای ایجاد شده در مسیر اقتصاد جهانی را از میان بردارد و ثروت‌های اندوخته شده در خزائن پارسی را دوباره به جریان اندازد، تا جهان بار دیگر شاهد رونقی باشد که از زمان داریوش به بعد فراموش شده بود.

به قول گیرشمن: «اسکندر با الحاق غرب به شرق و تحقق وحدتی که هخامنشیان آرزومند آن بودند، جهشی بزرگ در حیات اقتصادی جهانی که از تقسیمات گوناگون آزاد شده بود، پدید آورد. اسکندر مانند آخرین شاهان هخامنشی، به گردآوری و ذخیره کردن گنجینه‌ها نمی‌پرداخت. او خزائنی را که در پایتخت‌های هخامنشی یافت، تبدیل به پول کرد و آن را متحدالشکل ساخت و بدین وسیله مهر پایانی به مسکوکات فراوان ایالتی زد و با رواج یافتن یک نوع پول در قلمرو وسیع شاهنشاهی او، اتحاد شرق و غرب تأمین شد. اسکندر با تمامی توان به توزیع ثروت اندوخته شده در خزائن شاهان هخامنشی، به صورت هدایا و پاداش و دستمزد پرداخت. او بی‌محابا به سپاهیان خود طلا می‌بخشید که نتیجه این دست و دلبازی‌ها، تقاضای بیشتر برای انواع کالاها بود که این امر مستقیم و غیر مستقیم موجب افزایش تولید گردید و به دنبال آن کار ساختن شهرها به عنوان پایگاه‌های عمده تولیدی و تجارتي سرعت بیشتری یافت و با تأمین امنیت در مسیر جاده‌ها و محو ایستگاه‌های عوارض‌گیری فراوان، اقتصاد جهانی از حالت خصمانه قبلی به نوعی رقابت سازنده انجامید و این کار در زمان جانشینان او هم (اگر چه نه به صورت سابق) همچنان ادامه یافت و سه سلطنت هلنی (مقدونیه در اروپا، بطالسه در مصر، سلوکیان در آسیا) در این راه کوشیدند، به گونه‌ای که ارزش طلا و نقره پنجاه درصد کاسته گردید. در عهد سلوکوس و جانشینان او تعادلی بی سابقه در اقتصاد جهانی ایجاد شد. قیمت‌ها به نوعی تعادل دست یافتند و افزایش نرخ منافع، معرف وضع نیکوی تجارت بود. طلایی که در اثر فتح ایران به اروپا رفته بود، در اثر مبادلات تجاری قسمتی از آن به ایران بازگشت.»

رونق فراوان تجارت، سبب افزایش درآمد دولت سلوکی از طریق وضع عوارض گمرکی و مالیات بر معاملات گردید. سیاست یونانی کردن سرزمین‌های شرقی از طریق ایجاد کلنی‌نشین‌های یونانی را در واقع باید کوششی دانست که توسط غرب، برای تحکیم مواضع اقتصادی خود، صورت گرفت. به ویژه اینکه این شهرها عمدتاً در نقاط استراتژیک اقتصادی - تجاری ایجاد گردیدند.

در ادامه سیاست‌های قبلی، سلوکیان سعی کردند نظمی جدید در جاده‌های بزرگ بین قاره‌ای برقرار نمایند. این راه‌ها کما فی‌السابق از ایران عبور کرده و به سمت چین و هند می‌رفتند. آن‌ها این راه‌ها را وسیع‌تر نموده و توسط ایستگاه‌های نظامی از آن مراقبت می‌کردند، آب انبارها و کاروانسراهای قبلی را گسترش دادند و سعی نمودند با گسترش شبکه‌های آب زیرزمینی (یعنی قنوات) تولید را در حد تقاضا نگه دارند و با افزایش میزان درآمدها، تولید کالاهای تجملی و خرید و فروش آنان حجم وسیعی از مبادلات را در بر گرفت و با ماندگار شدن سلوکیان در شرق، پایگاه تازه‌ای در غرب آغاز به فعالیت کرد و موفق شد در مرحله اول با شکست کارتاژ و ورود خود به صحنه بین‌المللی تجارت جهانی را اعلام نماید، این دولت تازه که قدرتش مبتنی بر ناوگان نیرومند دریایی بود، «روم» نام داشت که به ایران کالای فراوان از جمله چوب، فلزات، احجار کریمه، جواهر، شیشه، منسوجات، اشیاء هنری، پاپیروس و غلام صادر می‌نمود و در مقابل ایران البسه، زینت آلات، احجار کریمه، فرش، بذر گندم، سرب و سگ‌های اصیل‌النسب صادر می‌کرد. فراوانی مواد اولیه موجب توسعه صنعت در ایران گردید. مخصوصاً صنایع نساجی و قالی بافی، قلمزنی بر روی فلزات که در آن هنرمردان و پیشه‌وران ایرانی شهرتی بسزا داشتند. انواع ظروف سفالین ساخته شد، کاشت انواع نباتات و سعته یافت، حیوانات و نباتات مختلف به اروپا و ایتالیا راه پیدا کرد، پنبه، لیمو، خربزه، زیتون، خرما، انجیر و گاو آسیایی موجب انقلاب حقیقی در کشاورزی و گله‌داری ایتالیا گردید. در دوره سلوکیان تحولات فلاحی مهمی در ایران روی داد، آزاد شدن طبقه روستایی از جهت سیاسی - اجتماعی، گامی مهم تلقی می‌شد ولی با این همه این تصور نباید ایجاد شود که در این شرایط طبقات زحمتکش به لحاظ اقتصادی زندگی راحتی داشته‌اند، زیرا عوارض و مالیات‌ها کمر طبقات فقیر را خرد می‌کرد، طبقات بالای جامعه از همه امکانات بهره‌مند شدند و نهایتاً نیز به دام راحت‌طلبی افتادند که مخارج آن را از طریق مالیات بر افراد، منازل، چارپایان، مزرعه، باج، تولد، ازدواج و حتی مرگ مردمان تأمین می‌کردند.

به دنبال غفلت حاکمیت از ایجاد امنیت برای تجارت، همای سعادت از خاندان سلوکیان به پرواز درآمد و کشور دچار آشوب شد. زد و خورد‌های طولانی بنیان اقتصادی قدیم را در هم ریخت، به گونه‌ای که این عصر را از لحاظ محاربات و غارت‌ها با تاریکترین اعصار قبل از آن نمی‌توان مقایسه کرد. اما بعد از آنکه رومیان در دریای مدیترانه حاکمیت یافتند، گام‌های اساسی در راه بهبود شرایط اقتصادی و امنیت راه‌ها برداشتند. غرب بار دیگر به طرف مرزهای ایران تاختن آغاز نمود. در این زمان در شمال شرقی ایران نیز دولت قدرتمند دیگری در قرن اول میلادی وارد تاریخ شد که به نام دولت کوشان‌ها خوانده می‌شود. این دولت توانست همه ایالات بلخ را تسخیر کرده، مرز حکومتی خود را تا ساحل چپ سند

ادامه دهد و رهبر این دولت - یعنی کوچولا - با تصرف مرو توانست خود را به دروازه خزر برساند. اجناس را در بنادر دریای احمر بارگیری می کرد و به مصب رود سند می رساند و سپس تا پیشاور کنونی و از آنجا به ترکستان و سپس به چین حمل می کرد و بدین صورت کوشانها از آغاز قرن دوم سه قطعه عمده از جاده ابریشم را در قبضه خود گرفتند، اول جاده بین دو دریا، دوم جاده ای که از مرو به شهر صد دروازه و هگمتانه (همدان) می رفت و پس از عبور از فرات به بنادر بحرالروم می رسید، سوم طریق بحری هند و بحر احمر.

و در این دنیای پر آشوب رسالت حفظ قدرت اقتصادی عناصر موجود در ایران بر دوش اقوام پارسی قرار گرفت. چرا که آنان مناطقی را در اختیار داشتند که به لحاظ سوق الجیشی و تجاری اهمیتی قدیم داشت و تنها راه ارتباطی قابل اطمینان بین سرزمین چین و دنیای غرب محسوب می شد. زیرا فلات مرکزی مرتفع و پر سنگلاخ بوده، شامل دو بیابان پهناور نمکین دشت کویر و دشت لوت می شد که عبور از آنها فوق العاده مشکل و حتی غیرممکن بود و اطراف آنها را نیز کوههایی احاطه کرده اند که در بسیاری نقاط بلندی آنها از ده هزار پا می گذشت و در سوی مشرق، کوه هندوکش سر به فلک کشیده و در شمال، البرز و در شمال غرب آذربایجان و قفقاز، و در مغرب زاگرس را که مشرف بر دشت بین النهرین بود و در مرزهای شمال شرقی و جنوب غربی، سرزمینهای کم ارتفاع و ملایم تر قرار دارند. با توجه به شرایط فوق الذکر، بازرگانانی که می خواستند از ایران بگذرند و از مدیترانه به چین کالا حمل کنند، ناچار بودند که راهی کهن را که بعدها به راه ابریشم معروف شد در پیش گیرند که از شمال بیابانهای ایران آغاز و به باختر می رسید و سپس از راه شمال شرقی و با برخورداری از واحهها، از آسیای میانه می گذشت و به چین رهسپار می شد.

بدین ترتیب پارتیان عمده ترین معابر تجارتهای را در اختیار خود قرار دادند و از سوی دیگر کانونهای تجاری بین النهرین نیز که در ملتقای راههای بازرگانی باختر و خاور قرار داشتند، ایجاد یک دولت قدرتمند را برای حفظ منافع خود که بعد از تلاش سلوکیان امری حیاتی محسوب می شد، لازم می دانستند. این راهها عبارت بودند از: راه فرات که از طریق راه آبی خلیج فارس به هند می پیوست، در حالی که جاده استخر - کرمان - سیستان ایران را از راه خشکی به آن سرزمین پیوند می داد.

شاهراه بزرگ تیسفون که از کنار رودخانه دجله و پایتخت آغاز شده و از حلوان و کنگاور به همدان می رسید و در همدان به شوارع مختلف منشعب می شد و یکی از آنها از سمت جنوب، از خوزستان و فارس، می گذشت و به خلیج می پیوست و راه دیگر به ری می رفت و از آنجا، از کوههای گیلان و البرز گذشته و به بحر خزر منتهی می شد و یا از راه خراسان و

دره کابل به هندوستان اتصال می‌یافت. راهی هم از ترکستان و حوزه تاریخیم به چین می‌پیوست.

اشکانیان در سایه حمایت عناصر سوداگر امپراتوری موقّق شدند قدرت خود را تثبیت کنند و از قرن اول ق.م میلاد که شرق و غرب از غلبه قطعی بر یکدیگر ناامید شده بودند، راه سازش را در پیش گرفتند.

پیشگام این اقدام در روم اکتاویوس - اگوستوس (30 ق.م - 14 م Augustus) بود. در نظم جهانی جدید، دولت اشکانی، نقش واسطه بین شرق و غرب را عهده‌دار گردید. بر اساس اسناد موجود، در این زمان کاروان‌های زیادی از جاده‌های ایران استفاده می‌کردند که همگی از امکانات لازم برای ترانزیت، خصوصاً امنیت کالا، برخوردار بودند.

هرگز جاده‌ها مانند زمان پارتیان خوب نگهداری نمی‌شد. زیرا پادشاهان پارتی به انتظام طرق و شوارع آنچنان دقتی به خرج می‌دادند که سابقه نداشت و در عوض این کار مالیات و عوارض می‌گرفتند که تأمین‌کننده اصلی مخارج حکومت بود. خط سیرهایی که از بیابان می‌گذشت را با چاه‌های آب و کاروان‌سرا مجهز کرده بودند، در شهرهای کاروانی مانند تدمر، دورا و پترا سیرایی بر پا کرده بودند که محل اجتماع تجّار بود، اسناد به دست آمده در «دورا» وجود دستگاه پلیس سوار در بیابان‌ها را اثبات می‌کند و هم‌چنین در اختیار بازرگانان اطلاعات مکتوبی درباره وضع راه‌ها و منازل گذاشته می‌شد. درآمد دیگر ایرانیان جز گرفتن عوارض، خرید ابریشم چین و فروختن آن به رومیان بود و از جمله اقلام دیگر درآمد باید از فولاد چینی نام برد که از طریق مرو به ایران وارد می‌شد. از بابل به چین شترمرغ که در آن کشور به پرنده پارتی معروف بود، صادر می‌شد.

به نظر مالکم کالج، پایه اقتصاد پارت بر بازرگانی و کشاورزی قرار داشته و صنعت اهمّیت چندانی نداشت. بیشتر ساکنان شاهنشاهی روزی خود را همچون خرده مالکان یا شبانان از زمین می‌جستند و چون وضع داد و ستد میان مدیریتانه (غرب) و شرق را بنگریم، می‌بینیم که پارتیان در این زمان از گرمی بازار بیشتر همچون دلال و نه تولیدکننده بهره‌مند شده، به صورت حکومت محافظه‌کاری در آمدند که سعی می‌کرد با چنگ و دندان آنچه را دارد حفظ کند، ولی هیچ‌گاه درصدد گسترش نفوذ بر حریف غربی و گسترش استیلای خود بر راه‌های دریایی برنیامدند. آنان شیوه‌های مسالمت‌آمیز را ترجیح می‌دادند و برای ترغیب امپراتور چین به ادامه تجارت، پیشکش‌های گران و چشمگیری، همچون شترمرغ و شعبده‌باز و مانند آن، به دربار چین می‌فرستادند. چینیان نیز با سگه‌های پارتی آشنا بودند، چرا که مصنوعات صادراتی پارتی از دورترین نقاط شرق تا کناره‌های دریای سیاه و اطراف مدیریتانه صادر می‌شد.

پارتیان سوداگر برای حفظ منافع خود سعی می‌کردند دو مشتری بزرگ خود یعنی چین و روم را از هم جدا نگاه دارند تا

از بهای واقعی اجناس خود خبر نداشته و اینان بتوانند به سودهای کلان دست یابند. اسناد چینی و پالمیری در زمینه اقتصاد تجاری پارتیان گویای این است که در بسیاری مواقع شیوه‌ها و مشی سیاسی و حتی متدها تحت تأثیر دلبستگی‌های اقتصادی قرار می‌گرفت. در زمینه نظم و نسق بخشیدن به اوضاع تجاری، کتیبه پالمیرا که متعلق به سال 137 میلادی است، گواه روشنی است. در این کتیبه نرخ مالیات شهرداری را بر کالاهای وارداتی و هم‌چنین واحد مقیاس را که بار شتر و گاری است، مشخص نموده تا بازرگانان و مأموران گمرک تکلیف خود را بدانند.

عمده اقلام تجاری این دوره عبارت بودند از: بنده زر خرید، خشکه بار، رنگ، ارغوان و عطریات، روغن زیتون، دنبه و حیوانات، پوست، نمک، میوه، کاج و مجسمه‌های مفرغی و در نوشته‌های چینی: حیوانات شگفت و زر و سیم و سنگ‌های گران‌بها، فرش و همه گونه عطریات و پارچه قیمتی و البسه ابریشمی چین. تجار زمان پارتیان از چین آهن، زردآلو و هلو می‌بردند و در برابر شراب و انار و شترمرغ و دیگر اقلام شگفت می‌آوردند. از راه دریایی نیز بین مصر و هند، کالاهایی چون پارچه‌های پربها و چوب‌های رنگی و ادویه مبادله می‌شد.

در زمان مهرداد دوم در حدود (115 ب.م) هیأتی از طرف دربار چین به دربار وی آمد و معاهده‌ای بر اساس تسهیلات امور بازرگانی و عبور و مرور از شاهراه‌های تجاری منعقد شد که نتیجه آن ایجاد رابطه مستقیم بین دو شاهنشاهی بود. اساس پول پارت بر سیم بود و این مسلم است که پارتی‌ها سکه زر به کار نمی‌بردند و معاملات و داد و ستد به وسیله سکه‌های سیمین و مفرغی و درهم، چهار درهمی و ابول (پیشیز) انجام می‌گرفته است.

دستگاه مالی پارت‌ها برای تسهیل امور تجاری و گسترش آن، هم‌چنان سیستم پولی عهد سلوکیان را ادامه داد که موجب توازن پولی این کشور با همسایگان غربی و سپس با رومیان گردید، زیرا درهم پارتی با درهم رومی از حیث وزن تا حدی برابر بود و این باعث تسریع عملیات تجاری بین ایران و روم گردید.

البته بحرانی که در اواخر این دوره در جامعه پارتی به واسطه ضعف تشکیلات و عوامل دیگر روی داد، تا حدی اقتصاد کشور را دست خوش آشفستگی و بی‌نظمی نمود که در آینده روابط شرق و غرب تأثیر به‌سزایی گذارد. از نقطه نظر اجتماعی، به دلیل نداشتن اطلاعات کامل که ناشی از تعصبات دوران ساسانی در از بین بردن آثار اشکانی است، قضاوت کردن کار مشکلی می‌باشد. اما از شواهد و قرائن موجود، چنین بر می‌آید که به علت عدم تمرکز و وجود نظام ملوک‌الطوایفی، شهریان هر منطقه از چنان قدرتی برخوردار نبودند که بتوانند برای خود دربار و قصرهای رفیع بنا

کنند، یا توانسته باشند سازمان دیوانی منظم برای اخذ مالیات و عوارض به وجود آورند، شاید بتوان با توجه به این شرایط گفت که وضع اکثریت مردم، یعنی کشاورزان و پیشه‌وران، در این دوره چندان دشوار و یا غیر قابل تحمل نبوده است، ولی در دوران پایانی امپراتوری پارتیان، شاهد ظهور طبقات فوق‌العاده قدرتمند اقتصادی هستیم که به مرور به چنان قدرتی دست یافتند که توانستند با بسیج نیروهای فراوان و شاید هم اتحادیه جدیدی از مردم صاحب قدرت و مکتب، حکومت پانصد ساله پارتی را سرنگون کنند که به نظر می‌رسد از بزرگ‌ترین دلایل این سقوط (همان‌گونه که در متن نیز اشاره رفته است) این باشد که نیروهای مستقر در شرق به این نتیجه رسیده بودند که مقاومت در مقابل قدرت عظیم تجارت دریایی روم، تنها در سایه اتحاد و یک کاسه شدن نیروها ممکن است، لذا با حمایت از خانواده «ساسان» که شعار وحدت مذهبی و تمرکز اداری می‌داد و خود را وارث قدرت هخامنشی می‌دانست، توانستند بار دیگر راه ابریشم و شاخه‌های مختلف آن را که در اواخر اشکانی وضعیت نابسامانی یافته بودند، امن گردانند.

ساسانیان موفق شدند مردمی را که از اقوام و نژادهای مختلف بودند، در سایه دین زرتشتی، به عنوان تنها دین رسمی کشور و ارتش متمرکز و استوار، به صورتی متحد درآورند. زیرا زمان ساسانیان با دوران اشکانیان، تفاوت کلی یافته و دولت روم با سیستمی به مراتب پیشرفته‌تر از زمان اشکانیان، خصوصاً پس از پذیرفتن دین مسیح - که بیش از آنکه عملی اعتقادی باشد، یک مانور سیاسی بود - به عنوان نماینده غرب مسیحی متحد در برابر شرق به نمایندگی ایران قد علم نموده بود.

دوره ساسانی از نظر ازدیاد مداخل و توزیع محصولات و مصنوعات، مهم‌تر از ادوار سابق می‌باشد. مسکوکات ساسانی - سیمین، مسین و به ندرت زرین - در مبادلات تجاری در منطقه‌ای وسیع جریان داشت. این دوران را باید دوره ظهور «برات» در مبادلات اقتصادی دانست. بانکداران یهودی بابل و مؤسسات مشابه ایرانی، در جریان دادن برات نفوذ عمده داشتند. از این دوره است که برات به صورت سند تملک درآمد و رسماً آن را می‌شناختند. بانک‌های شاهنشاهی، که تحت اداره ایرانیان با یهودیان بودند، مبادلات پولی را به وسیله اسناد مکتوب، به کثرت انجام می‌دادند. گیرشمن درباره قدرت اقتصادی ساسانیان می‌گوید: «عده کمی می‌دانند که کلمه چک Cheque یا اصطلاح تضمین سند، از زبان پهلوی (به زبان‌های اروپایی) رفته و آن‌ها از ابداعات مؤسسات بانکی ایران می‌باشند. بازرگانان مسیحی و سوری بعدها برات را از ایران اقتباس کردند و به مغرب رسانیدند، در آنجا برات مخصوصاً از عهد مروئین‌ها شناخته شده است.» هر چند در داخل کشور مالیات‌ها به صورت نقدی و جنسی گرفته می‌شد و در همان حال نیز به صورت جنسی و نقدی پرداخت

می‌شد، اما در تجارت خارجی کاملاً بر پایه اقتصاد مبتنی بر مسکوکات مستقر بوده است. تجارت خارجی به طور محسوسی نسبت به گذشته افزایش یافت و امتعه گران‌بها و مصنوعات تجملی بیشتر مبادله می‌شد. خاصه اینکه تقاضای کالاهای تجملی در بیزانس بسیار عظیم بود. ادویه و عطر در تمام خانه‌های ثروتمندان برای مصرف غذا و آرایش به کار می‌رفت و در کلیساها عود و سایر گیاهان معطر سوختی طالب داشت. در هیچ زمانی مانند ساسانی تجارت تحت نظارت جدی قرار نگرفته بود، دولت برای رونق هر چه بیشتر تجارت، کاروانسراها و آب انبارهای فراوان ساخته بود. ایستگاه‌های سرحدی و بنادر دریایی را تحت مراقبت شدید قرار داده، امنیت تجار را تضمین می‌کرد.

مهم‌ترین و با ارزش‌ترین کالای خاور زمین ابریشمی بود که از چین وارد ایران می‌شد و تحت انحصار دولت قرار داشت. این کالا ابتدا در کارگاه‌های سوری - فنیقی به کار می‌رفت. ولی به مرور کارگاه‌های شوش، گندیشاپور و شوشتر نیز به تولید پارچه‌های ابریشمی پرداختند. امیانوس می‌نویسد: در قرن چهارم میلادی حتی پایین‌ترین طبقات اجتماعی هم لباس ابریشمی می‌پوشیدند و اهمیت ابریشم برای مصارف مذهبی ضرب‌المثل بود، لذا دولت روم درصدد بود به هر صورت که شده کانون‌های تولید ابریشم را در اختیار خود بگیرد.

ایرانیان نیز حداکثر استفاده را از این کالا که تقریباً در انحصارشان بود، می‌بردند و نه تنها بهای آن را خیلی بالا نگاه داشته بودند، بلکه تجارت را محور اصلی مقاصد دیگر خود قرار داده بودند. در واقع بازرگانان ایرانی با خرید ابریشم هند و ممانعت از صدور آن به بیزانس که مصرف آن در این امپراتوری دیگر از جنبه کالای تجملی خارج شده بود، می‌توانستند آن کشور را تحت فشار قرار دهند. تجارت بین‌الملل موجب ایجاد مستعمرات بازرگانان شده بود. یهودیان و سریانیان در نواحی دور دست مانند هند، ترکستان، برتانی و سواحل بحر اسود مستقر شده بودند. تجارتخانه‌های صادراتی که همه چیز می‌فروختند، در این دوره تخصصی شدند و فعالیت تجاری خود را به فروش گندم، چارپایان و مصنوعات کارخانه‌ها محدود کردند.

بنا به نوشته «کریستین سن» تجارت خشکی در طرق و شوارع کاروان رو مرو در قدیم صورت می‌گرفت. شهر نصیبین را باید نقطه مهم ارتباط تجاری ایران و روم دانست. از جمله شرایط صلحی که در سال 297 دیوکلسین به نرسه پیشنهاد کرد، یکی این بود شهر نصیبین باید تنها نقطه ارتباط دولتین باشد.

تجارت دریایی نیز که در دوران‌های گذشته به آن پرداخته نشده بود، در این دوره مورد توجه قرار گرفت، رینو Reinaud



گوید: «ایرانیان و اعرابی که دولت از روی تدبیر در میان ایرانیان جای می‌داد، رفته رفته نیروی دریایی متناهی را تشکیل دادند... نفوذی که ایرانیان در دریا حاصل کردند، یکی از عللی بود که قدرت و شهرت روم را در دریاهای شرق متزلزل و به کلی خاموش کرد.»

بدین ترتیب ایران موفق شد در زمان ساسانیان 436 سال در مقابل غرب و نماینده آن روم بایستد و در بعضی مقاطع به گونه‌ای قدرتمند ظاهر شود و غرب را تا لب پرتگاه سقوط عقب براند. اما این تذکر لازم است که سرمایه‌داری شرق بر خلاف غرب که در تشکیلات خصوصی مانند اصناف و اتحادیه‌ها شکل گرفت، در قالب نوعی دیوانسالاری عظیم دولتی به وجود آمد که هفت خاندان یا به هر صورت تعداد محدودی خانواده قدرت را درست داشتند و انحصار کالاهای حیاتی و سودآور را به خود اختصاص می‌دادند، هر چند این شیوه می‌توانست فوایدی در بر داشته باشد ولی مشکل عمده این بود که از حداکثر شدن ثروت در جامعه جلوگیری می‌کرد. خصوصاً دولت برای اینکه قدرت چانه‌زنی خود را در عرصه اقتصاد در بالاترین حد نگه دارد، از مشارکت دیگر طبقات در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی جلوگیری می‌کرد. البته شاید برای مقابله با قدرت تجاری مغرب زمین چاره جز این نبود.

ولی با این وجود، برخی از تجار و بازرگانان به ثروت‌های افسانه‌ای دست پیدا کرده بودند و بسیار مایل بودند که در اداره امور نقش فعال‌تری به عهده بگیرند. داستان کفشگر (1) و انوشیروان که در اثر برجسته فردوسی و بلعمی آمده و نشان‌دهنده چالش بین طبقه‌ای است که می‌خواهد به هر ترتیب شده تمامیت قدرت را به بهانه آن که عطیه‌ای الهی است، در اختیار خود نگه دارد و طبقه قدرتمند اقتصادی نیز تصور می‌کند آن قدر پول و دیگر امکانات در اختیار دارد که به او حق دهد در تصمیم‌گیری‌های حکومت سهم باشد. طبقه‌ای که در ابتدا نیز اگر از خاندان ساسانیان در مقابل اشکانیان حمایت کرد، به این دلیل بود که این دولت از منافع اقتصادی شرق در برابر غرب حمایت کند.

ولی با تحلیل رفتن قدرت این خاندان به این نتیجه رسید که این دولت نه تنها فاقد توانایی لازم برای دفاع شرق در مقابل غرب است، بلکه با نزاع‌های تمام نشدنی در درون خاندان و فشار هر چه بیشتر بر طبقات صنعتگر و بازرگان، خود تبدیل به مانعی خطرناک شده است که ادامه حیات سیاسی آن نمی‌توانست به صلاح اقتصاد شرق باشد و لذا می‌بینیم زمانی که سپاه مسلمانان به مرزهای ایران می‌رسد، دولت ساسانی که پشتوانه گروه‌ها و طبقات اقتصادی را از دست داده است، قادر نیست در مقابل مسلمانان مقاومت کرده و به راحتی از آنان شکست خورده، تسلیم می‌شود و به این ترتیب، سرمایه‌های ذخیره شده در خزاین آنان بار دیگر توسط فاتحان مسلمان که بازرگانی چیره دست نیز بودند، به جریان

افتاد و ایرانیان با شوری که از یک شکست خورده بسیار بعید بود، به آموزش اعراب پرداختند.

گویی خداوند این جنگجویان بی‌بدیل صحرا را فرستاده بود تا آسیا، بار دیگر با تمام قدرت در مقابل اروپا به مبارزه برخیزد و این حمایت را در فتوحات باور نکردنی آنان در آسیا می‌توان ملاحظه کرد که بیشتر به نوعی راهپیمایی نظامی شبیه بود تا گشودن شهرهایی که بعضاً در مقابل سپاهیان عظیم روم تسلیم نگردیده بودند. گویی آنان از قبل دعوت شده بودند؛ آن هم از سوی همان کانون‌های قدرتمندی که فکر می‌کردند دولت متزلزل ساسانی دیگر صلاحیت دفاع از آسیا را از کف داده است و نیروی تازه‌ای که صلاحیت بیشتری دارد، باید این مهم را به عهده بگیرد تا بار دیگر، آسیا بتواند از حیثیت خود در مقابل غرب دفاع کند. در پایان باید گفت ظاهراً این تهاجم‌ها و تدافع‌ها تمامی نخواهد داشت و شرق و غرب هم‌چنان، برای برتری قطعی بر یکدیگر به مبارزه ادامه خواهند داد.

### میترائیسم در غرب

مهرپرستی از ادیان قدیمی و از عقاید کهن در ایران باستان بود و گروهی معتقدند که آریائی‌ها آن را با خود به سرزمین ایران آوردند. ایرانیان باستان عقیده داشتند که میترا خدای نور ازلی و آسمانی است. در اوستا نیز از میترا مانند خدایی مقتدر و قهار و جنگاور نام برده شده که برای پیروزی اورمزد بر اهریمن به وی کمک می‌کند. در کتیبه‌های هخامنشی میترا با تلفظ اوستایی آن «میثر» آمده است و در زبان سانسکریت «میثره» آمده و در زبان پارسی امروزی «مهر» خوانده می‌شود و در پهلوی «میتر». قدیمی‌ترین نوشته‌ای که نام میترا در آن آمده، کتیبه‌ای است که در ناحیه «بغازکوی»، در ترکیه امروزی، در شهر کاپاتوکا کشف شده است. مهر جدا از حضور پررنگ و گسترده در زادگاه و سرزمین‌های مادری-اش ایران و هند، این ایزد کهن آریایی در سرزمین‌های پیرامونی ایران و حتی مرزهای دورتر- که در طول هزاره‌ها و به دلایل گوناگون، از جنگ‌ها و کوچ‌ها گرفته تا داد و ستدهای بازرگانی و همدلی‌ها و جز آن‌ها با ایرانیان در ارتباط بودند- از جمله روم نیز حضوری گسترده و تأثیری بنیادی داشته است. در نوشتار زیر به تأثیر این آیین در روم پرداخته می‌شود: مذهب میترائیسم از رواج در ایران به مرور و دهور به آسیای صغیر رسید - گرچه عده‌ای معتقدند که زادگاه میترا در فریژی، یعنی قونیه امروزی است - و از آنجا به وسیله دزدان دریایی اهل سیسیل (در این باره مورخان و محققان جدید اعتقاد دارند که آیین میترائیسم به وسیله سپاهیان به سرزمین‌های غربی و روم انتقال یافته است) که اسیر پمپه شده بودند، به روم برده شد و با سپاهیان رومی به نواحی رن و دانوب رسید.

در واقع در پایان سده اول میلادی بود که نام مهر در روم بر سر زبان‌ها افتاد. هنگامی که استاتیوس در حدود سال 80

میلادی اشعار خود را می‌سرود، مظاهری از مهرپرستی را مشاهده کرده بود و از نوشته‌های پلوتارک بر می‌آید که در روزگار او (46-125 م.)، مهرپرستی تا اندازه‌ای در غرب متداول شده بود.

بایستی اذعان کرد که عامل عمده گسترش آن، بدون تردید ارتش بود. مهرپرستی به طور کلی آیین سربازان بود و بدون دلیل نبود که نام میلیتس به بعضی از درجات ارتش داده می‌شد. دولت روم گروهی از سربازان بیگانه را وارد ارتش می‌کرد و بدون تردید عده‌ای سرباز نیز از کوماژن می‌گرفت که در آنجا مهرپرستی عمیقاً ریشه دوانده بود. همچنین از کاپادوکیه، پونتوس و کیلیکیه سربازانی را اجیر می‌کرد. بدین ترتیب بود که مراسم مهرپرستی به وسیله سربازان کاپادوکیه‌ای یا کوماژونی به کرانه‌های دور دست جهان باستان راه یافت. از کناره‌های دریای سیاه گرفته تا کوه‌های اسکاتلند و تا مرزهای صحرای بزرگ آفریقا در طول مرزهای امپراتوری روم یادمان‌هایی از مهر به چشم می‌خورد.

شایان ذکر است که میترائیسم با سرعت عجیبی در تمامی قاره اروپا پخش شد. چنانکه نرون به وسیله تیرداد، پادشاه ارمنستان، به مذهب میترا گروید و میترائیسم در تمامی قلمرو امپراتوری روم رایج شد؛ بعدها در عصر امپراتورانی چون: کومودوس و کاراکالا به اوج ترقی خود رسید.

امروزه آثار زیادی از مذهب میترا در اروپا ترانسیلوانی، دالماسی، سواحل رود دانوب، مجارستان، اتریش، ایستری، انگلیس، فرانسه و شبه جزیره ایبری (اسپانیا و پرتغال) یافت می‌شود و بیشتر این آثار در طول جاده‌های بزرگ ارتباطی و سواحل رودخانه‌ها، محل پادگان‌های قدیمی رومی و مناطق حاصل‌خیز و سرسبز اروپائی مشاهده می‌شود.

پس از آن که آئین مهر در اروپا ریشه دوانید و گروهی از مردم اروپا به نیایش مهر پرداختند، به عنوان روز ولادت خدای خویش در هر سال جشنی برپای کردند و در حقیقت به رایج کردن جشن مهرگان در اروپا پرداختند. به نوشته کومون در کتاب خود به نام آئین میترا: جشن روز ولادت خورشید مغلوب نشدنی در روم که مصادف با 25 دسامبر است و بعد از نفوذ دین عیسی در اروپا به جشن «روز ولادت مسیح» مبدل شد، همین جشن مهرگان است.

### تأثیر میترائیسم در مسیحیت

توسعه و نفوذ گسترده میترائیسم از یک سو و مقارن آن ظهور و پیدایش مسیحیت در اروپا از سوی دیگر موجب کشمکش و جدال صد ساله میان آن دو مذهب در اروپا شد که هر یک برای تداوم و بقای خود تلاش می‌کرد. گرچه مسیحیت توانست جانشین میترائیسم در اروپا شود، ولی ناگزیر شد که بسیاری از آئین میترائیسم را بپذیرد تا به حیات ادامه دهد.

مسیحیت تفاوتی چندانی با ادیان پیش از خود ندارد و اصولاً آمیخته‌ای از مذاهب پیشین است. کتاب مقدس (انجیل) همانند سایر کتاب‌ها نوشته انسان است، خدای دین مسیح همان یهوه، خدای پیغمبران یهودی است که به شکل پدر ملکوتی نمایان شده است. عالم بالا که غالباً در کتاب‌های مسیحی از آن ذکری به میان آمده، همان اصل مقدسه مراسم مردمان نخستین است که مافوق زمین و بر آن امتیاز دارد و اصل تقدیس ارتفاعات و برآمدگی‌ها بر سطح هموار در کلد است. عیسی پسر مریم همانند پرسه Persée فرزند دانائو Danaé است که هر دو به طور معجزه‌آسایی از چنگ دشمنان رهایی می‌یابند. عیسی نظیر دیونیزوس، هوروس، اوزیریس، آدونیس و دیونیزوس زاگروس می‌میرد و دوباره زنده می‌شود. شکنجه‌های وارده بر عیسی را می‌توان به راحتی در افسانه‌های بابلی مشاهده کرد که شباهت به سرگذشت آتیس و تموز دارد. عقیده به تثلیث را می‌توان در بیشتر ادیان مشاهده کرد. داستان باکره بودن مریم و رابطه او با روح‌القدس، یادآور خاطرات الهه‌هایی چون: ایزیس، ایشتار، آستارته و سیبل است. مریم همچون دمتر Déméter مادری رنجور است. تمثال مریم مقدس که عیسی را در بغل دارد، یادآور ایزیس است که هوروس کوچک خود را دربر گرفته است. شیطان دین مسیح انگرامینو Angramanāyou زائیده افکار ایرانیان است و از بقایای جان پرستی: فرشتگان، دیوان و ارواح مقدس می‌توان نام برد. داوری عالم به معاد آئین مزدیسنا شباهت دارد، وعده حیات ابدی در دین مسیح همان اصول عرفانی اورفیگری Orphiques و دیونیزی Dionysiens است؛ و جهنم‌های مسیحیت به دوزخ‌های اورفیان ماند. پوشش لباس روحانیون مسیحی و تراشیدن فرق سر ایشان یادآور روحانیون ایزیس مصر است و صدها مراسم و آئین آنان یادآور مکاتب و ادیان بدوی و ابتدایی است.

شگفت‌انگیز است که هیچ یک از ادیان قدیمی همچون میترائیسم در عیسویت نفوذ نکرده است؛ زیرا از مقایسه آئین میترائیسم و مراسمی که در آن اجرا می‌شود با مسیحیت پی به واقعیت خواهیم برد.

روز پایان مأموریت میترا در زمین ضیافتی برپا می‌شود که میترا در آن ضیافت به اتفاق یاران هم‌رزمش شرکت می‌کند، یاران میترا دوازده نفر هستند که حواریون مسیح نیز همین تعدادند. در شام میترا که هواداران اونان متبرک و شراب می‌نوشند، همانند شام آخر عیسی با حواریون است.

پیروان میترا عقیده به جهان دیگر دارند تا نامه اعمال این جهانی آنان در روز واپسین توسط میترا بررسی شود. پیروان مسیح نیز اعتقاد به روز رستاخیز و جزای اعمال نیک و بد دارند (رستاخیز در ادیان مختلف وجود دارد به ویژه در ادیان

سامی. (گفته شد که مهرپرستان هر سال در ماه مهر گاوی را زینت کرده با جلال و جبروت به میدان می‌آورند تا پس از قربانی، گوشت را پخته و می‌خورند و این بدان منظور است که از اعضای معبود در بدن آن‌ها باقی ماند و او را به طرف معبود رهنمائی کند. این عمل مشابه کار مسیحیان است که با خوردن نان و شراب که عبارت از گوشت و خون عیسی باشد، همان اعمال را انجام می‌دهند که عشاءِ رتانی نام دارد. همچنین آداب روزه‌داری برای عیسویان که پرهیز از خوردن گوشت است، از مهرپرستان به یادگار مانده است.

روز 25 دسامبر، زادروز مهر را که مهرپرستان جشن می‌گرفتند، عیسویان روز تولد مسیح شناخته و در آن روز به جشن می‌پردازند. همچنین روز یکشنبه را مهرپرستان روز مهر می‌خواندند و روز تعطیل و روز خاص مهر بود که مسیحیان آن روز را Sunday گفته و تعطیل هستند و برای عبادت به کلیسا می‌روند.

گفته شد که پیروان میترا پس از طی یک سلسله آداب مخصوص از هفت مرحله گذشته و هر مرحله اسم رمزی داشت (کلاغ، همسر، سرباز، شیر، پارسی، مهرپیما و پیر یا مرشد) و بیشتر این هفت مرحله در آئین مسیحیت موجود است. مثلاً در میترائیسم پیشانی شخص تازه وارد را با رنگ مقدس ملون ساخته، سپس با جامعه همدینان خود نان و آب و یا نان و شراب به اسم عشاءِ رتانی مسیحیان می‌شکسته و چند قطره غسل روی زبان تازه وارد می‌چکانیده و قربانی را با دعا و ترتیلات مخصوص گذرانیده، آنگاه آن شخص را با خون گاو نر تعمید می‌دادند. این مراسم همان غسل تعمید عیسویان است، به عبارتی مراسم غسل تعمید که اساس مذهب میترائیسم بود، به صورت سنت اصلی مسیحیت درآمد.

پیروان میترا همدیگر را برادر خطاب می‌کردند که مسیحیت نیز آن را قبول کرد (در فراماسونی که سازمان و تشکیلات آن اروپایی است و بنیان‌گذاران آن نیز در اروپا مسیحی بودند، همین لفظ را برای اعضا به کار می‌بردند).

هنگام تولد میترا چوپانان برگرد او جمع شدند و او را پرستیدند، همان گونه که در انجیل مذکور است، عیسی نیز پس از تولد مورد ستایش چوپانان قرار گرفت. افروختن شمع در کلیسا، حوضچه آب مقدس در مدخل کلیسا، خواندن سرود دسته جمعی، با نواختن موسیقی نیز اقتباس از مراسم معابد میترایبی است. شمعدان هفت شاخه‌ای کلیساها و نقش هلال بالای این شمعدان نیز اقتباس از عدد هفت و ماه میترائی است.

بالاترین مقام در هفت مرتبه میترائیسم پدر یا مرشد یا پیر است که در مسیحیت تبدیل به پاپ شده است.

برخی از صاحب منصبان مهری نظیر همسر که با میترا به وسیله ازدواج عرفانی مربوط شده‌اند و از آن مرتبه به مقام

بالتر ترفیع نیافته بودند، در عداد پرهیزگاران و رهبانان محسوب می‌شوند و مقام رهبانیت مسیحی نیز اقتباس از میترائیسم است. از لابه‌لای نوشته‌های فوق و دیگر نوشته‌های موجود، چنین نتیجه گرفته می‌شود که دو مذهب مسیحیت و میترائیسم در اروپا چندین قرن متوازی زندگی داشته و در یکدیگر تأثیر به سزائی داشته‌اند و هر دو مذهب در بسیاری از مبادی و عقاید اشتراک داشته‌اند، تا زمانی که مسیحیت باقی مانده و میترائیسم از بین رفته است. امروز تجلیات میترائیسم در بسیاری از ادیان بعد از خود همانند مسیحیت، مانوی و... مشاهده می‌شود.

ناگفته نماند که گسترش مهرپرستی در کمال سرعت انجام گرفت و یکی از عوامل مهم اشاعه مهرپرستی این بود که کومودوس (180-190 م.) امپراتور روم با رازهای مهرپرستی آشنایی یافت و در مراسم خونین قربانی کردن گاو شرکت می‌جست. از سنگ‌نوشته‌ها چنین بر می‌آید که اظهار لطف امپراتور نسبت به متصدیان مراسم مهرپرستی هیجانی شدید در جهان رومی به وجود آورد و به سود این آیین ایرانی تمام شد. از این زمان به بعد بود که اشراف بلند پایه امپراتوری از امپراتور تقلید کردند و به صورت مبالغه پر شور آیین جدید درآمدند و تا زمان گسترش مسیحیت وابسته به خدایی بودند که از مدت‌ها مورد توجه بزرگان آن‌ها بود. سرانجام اینکه آیین پر رمز و راز میترائی که بیش از سیصد سال در رم باستان رواج داشت، با آغاز امپراتوری کنستانتین و مستحکم تر شدن و ریشه‌های مسیحیت در آن سرزمین رو به افول گذاشت و در سال 394 میلادی و با قدرت گرفتن تئودوزیوس که سخت پایبند مسیحیت بود، برای همیشه از زندگی رومیان رخت بر بست. با این‌همه میترائیسم به مسیحیت وام‌های بسیار داد: باور به رستاخیز، پل صراط، عشای ربانی، جشن زاد روز عیسی مسیح (ع)، زنا بستن دین مردان و بسیاری دیگر از آن جمله است.

### ماوراءالنهر و نقش آن در روابط شرق و غرب در دوران باستان

ماوراءالنهر پهناورترین سرزمینی بوده است که به معنی واقعی کلمه از روزگاران نخستین مسکن اقوام ایرانی، خواه به عنوان یکجانشین مانند سغدیان و خوارزمیان و خواه به صورت صحراگردان مانند سکاها بوده است.

در ایامی که امپراتوری هخامنشیان در اوج قدرت خود بود، اقوام ماوراءالنهر که بعضی از آن‌ها با ایرانیان خاستگاه و زبان مشترکی داشتند، نقش برجسته‌ای در تاریخ ایفا کردند. می‌توان ردپای این اقوام را در نبرد مارتن و یا در لشکرکشی‌های خشایارشا بر ضد یونان مشاهده کرد؛ چنانکه هردوت در کتابش «تواریخ» می‌آورد که سکاها «آمورگه» با باکتریایی‌ها دسته‌ای را تشکیل می‌دادند که فرماندهی آن را «هیستاسپس» پسر داریوش به عهده داشت. در این سفر جنگی مردم آریا «هرات» به فرماندهی سی‌سام‌نس، مردم پارتیان و خوارزمیان (خوراسیما) به فرماندهی آرتابازوس، مردم سغدی به

فرماندهی «آزانس» و زرنگیان به فرماندهی فرنداتس حضور داشتند. بدین طریق مردم ماوراءالنهر و مشرق ایران اعم از صحراگرد و یکجانشین برای نخستین بار در صفحات تاریخ پدیدار می‌شوند.

در طی لشکرکشی‌های اسکندر مقدونی، پس از آنکه مقدونی‌ها بر ولایات غربی امپراتوری ایران استیلا یافته بودند، شمار ایرانیان ولایات شرقی در سپاه ایران بر ولایات دیگر پیشی گرفت. در نبرد گوگمل سواران باکتریایی و سغدی نقش مهمی برای ایرانیان ایفا کردند، چنانکه از حضور سربازان پارت، سغدی و آراخوسیا در این جنگ یاد شده است. رئیس سکاها در جنگ گوگمل مائوآکس نام داشت. اکثر این سربازان منطقه ماوراءالنهر را بسوئس گردآورده بود که پس از شکست ایران به سرعت به عنوان قدرتمندترین سردار ایرانی در پادشاهی داریوش سوم برآمد. چنانکه پس از کشته شدن داریوش این بسوئس بود که مدعی احراز حق ویژه پادشاهی گردید و برای ادامه مبارزه با اسکندر در مشرق ایران به شهریان نشین خود باکتريا بازگشت.

بدین ترتیب، تعقیب بسوئس از سوی اسکندر موجب تهاجم مقدونی‌ها به ولایات شرقی گردید و در پی آن تأثیری که مقدونی‌ها بر این نواحی گذاشتند، دیرپاتر از نفوذی بود که در مغرب ایران اعمال کردند و پس از دستگیری بسوئس، اسکندر به سوی سمرقند و از آنجا تا کرانه رود سیحون پیش رفت. با این همه مقاومت‌های محلی به هیچ وجه پایان نگرفت. هنگامی که سپاهیان اسکندر پس از عبور پیروزمندانه از آسیا، در ماوراءالنهر با مقاومت سرسختانه‌ای روبرو گردیدند و دو سال در آن سرزمین متوقف شدند، یونانیان توانستند تنها باکتريا را فتح شده بدانند و موقع خود را در کران دور دست آمودریا متزلزل و ناپایدار حس می‌کردند. کلیتوس که اسکندر به تازگی اداره باکتريا و سغدیانا را از آرتابازوس ایرانی گرفته و به وی سپرده بود، به اسکندر گفت: «تو ولایت سغدیانا را که غالباً سرکشی می‌کند و نه تنها رام ناشدنی بلکه غلبه ناپذیر نیز هست، به من سپرده‌ای. من به میان جانواران وحشی فرستاده می‌شوم، جانورانی که طبیعت به آنان بی‌باکی اصلاح ناپذیری بخشیده است.»

اسکندر کوشید تا با کشاندن اشراف محلی به سوی خود موقع خود را در باکتريا تقویت کند، وی خود با رکسانه، دختر اوکسوارتس، یکی از سرکردگان باکتريها ازدواج کرد و رفقاییش در سپاه، دیگر نمایندگان اشرافیت محلی را به زنی گرفتند.

اگرچه بزرگترین واحدهای ارضی - اداری یونانیان در آسیا در ناحیه سغد قرار داشت، اما از این ناحیه حتی در روزگار اسکندر همراه با باکتريا به عنوان جزئی از این سرزمین یاد می‌شد. پس از مرگ اسکندر، پردیکاس در 323 ق.م فیلیپ

پسر بالاکروس را شهریان باکتريا و سغدiana کرد و در سال 321 ق.م آنتی پاتو باکتريا و سغدiana را (باری دیگر با همدیگر) به استاسانور داد.

پس از مرگ اسکندر، شهریان نشینهای ماورالنهر میان سردارانش تقسیم شد از جمله آراخویسا از آن سیبورتیوس شد، اوکسوارتس (پدر رکسانه زن اسکندر) بر مقام خود تثبیت شد و فیلیپ شهریان نشین باکتريا و سغدiana را به دست آورد. پس از تحکیم حکومت در ایران توسط سلوکوس در 312 ق.م، وی در برابر چاندراگوپتا پادشاه دودمان موریان توفیقی به دست نیاورد و دست کم دو ولایت پاروپامیزاد و آراخوسیا را به دودمان موریان واگذاشت. با این همه سلطه اش را بر باکتريا و مرگیانا و سغدیا تحکیم بخشید.

در زمان آنتیوخوس اول، آندراگوراس نامی شهریان سلوکی پارت و هورکانیه شد که در زمان شاه بعدی، آنتیوخوس دوم (246 - 261 ق.م)، آندراگوراس با ضرب سکه های زرین و سیمین دعوی استقلال آشکار کرد. اما در طی چند سال قدرت تازه ای یعنی قدرت ارشک پایه گذار امپراتوری اشکانیان، که در رأس اتباع صحراگردش که افراد قبیله پرنی بودند به ولایت تاخته و آندراگوراس را شکست داد.

مقارن همین ایام و در سرزمینی شرقی تر از باکتريا، شهریان سلوکی دیگری در کار هموار ساختن راه خود برای رسیدن به تاج و تختی مستقل بود. این شهریان دیولوتوس معروف پایه گذار پادشاهی باکتريا بود.

بدین صورت در ایام فرمانروایی آنتیوخوس دوم (46-261 ق.م) بود که شهریان نشینهای خاوری از اطاعت دولت سلوکی سرپیچیدند (دیودوتوس در باکتريا، آندراگوراس در پارت و هورکانیه) و بدین ترتیب تمامی ارتباط میان سلوکیان و ماوراءالنهر قطع گردید.

در همین منطقه ماورالنهر و در حوزه رود ارغنداب و قسمت سفلی سند بود که دولت هندوسکایی در تمام مدتی که دولت یونانی و باختری در باختر و هند حکومت می کرد، در مجاورت آن دولت وجود داشت. سکایی ها از قبایل چادرنشینی بودند که با قوم ایرانی ارتباط و خویشاوندی داشتند و بیشتر استپ های واقع در شمال سغد را متصرف بوده اند.

شایان ذکر است که وقتی در قرن سوم قبل از میلاد دیوار معروف چین برای حفظ و ایجاد امنیت در حدود شمالی و



غربی آن سرزمین به وجود آمد، طوایف بدوی مربوط به مغولستان که مخصوصاً شامل هون و قبایل یوئه‌چی می‌شدند از تجاوز دایم به حدود غربی چین باز ماندند. به علاوه طوایف هون که شرقی‌تر بودند و برای خود دولتی هم به وجود آورده بودند، به طوایف غربی‌تر خویش، یوئه‌چی‌ها، فشار وارد می‌آوردند و آنها را به سوی نواحی مرکزی آسیا و حدود سیحون که طوایف سکائی تا آنجا انتشار داشتند، به جانب غرب راندند و این نکته راه بازرگانی بین چین و غرب را که از باختر می‌گذشت، در خطر تهدید هونها و یوئه‌چی‌ها قرار داد و یک چند آن را مسدود کرد. فشار یوئه‌چی‌ها که یک دسته آن‌ها در حدود 129 ق.م به نواحی فرغانه و باختر رسید از سکاهای این نواحی به سکاهای مجاور ایران و آسیای صغیر منتقل می‌شد و امواج سیل این طوایف در حدود ایران از سغد و باختر گرفته تا خوارزم و پرثوه تأثیر خود را ظاهر می‌کرد و دولت‌های باختر و پرثوه خود را با فشار نامرئی این طوایف مواجه می‌یافتند تا جایی که باعث سقوط دولت باختر نیز شدند و آن را از دست یونانیان درآوردند.

با کمک از دو وقایع‌نامه چینی (شیرچی، هن‌شو) از ستیزه‌هایی که در پایان سده سوم و آغاز سده دوم میلادی میان دو گروه بزرگ قبایل صراگرد یعنی هسیونگ - نوها و یوئه‌چی‌ها در گرفت، آگاهی داریم. این ستیزه‌ها در دوردست‌های خاور ماروالنهر روی داده بود و در نتیجه آن قبایل یوئه‌چی به درون مارووالنهر رانده شدند و اینان نیز به نوبه خود قبایلی را که خاستگاه سکایی داشتند به سوی جنوب راندند. رانده شدن سکاهای به این سوی آمودریا و در جهت جنوب غرب، زیر فشار یوئه‌چی بسیار دیرتر حدود میانه سده‌ی دوم ق.م اتفاق افتاد.

امپراتوری کوشان که شالوده آن بر دست کوجولاکدیفیس گذاشته شد، بزودی در دو سوی کوه‌های هندوکش گسترش یافت و بیش از یک سده با نفوذترین نیروی متمدن آسیا بود. کوشانها در جنوب برای تسلط بر جلگه شمال هند به این ناحیه حمله بردند، مراکزی در پیشاور و مئو را بیناد کردند و حتی تا مدتی در حوضه رود گنگ رخنه نمودند. بی‌گمان آنان که قومی صحراگرد بودند منابع عظیمی از چهارپایان بارکش در اختیار داشتند که به آنان امکان داده بود به بازرگانی چین رونق بخشند و به مثابه پلی باشند میان تمدن‌های چین و هند. این حقیقت که آنان در باکتريا وارث تمدنی هلنی شده بودند، سبب گردید که نقاط تماس خاصی با عالم مدیترانه پیدا کنند. کالای اصلی و عمده در تجارت با غرب البته ابریشم بود که اکنون می‌توانست از عبور از قلمرو پارتیان صرف‌نظر کرده، در جهت جنوب وارد مصب سند شود و در آنجا با کشتی سفرش را به مقصد امپراتوری روم ادامه دهد. در عوض روم نیز گذشته از سکه‌های زرین چندین گونه کالای دست‌ورزی، فرشینه‌های پشمی، گوهرهای آراسته به کنده‌کاری و برجسته‌کاری، پیکره‌های کوچک و ظروف فلزی به این ناحیه صادر می‌کرد.

آشنایی ماوراءالنهر با پول درسده‌ی سوم پیش از میلاد که سکه‌های سلوکی به عنوان پول به این سرزمین راه یافتند، آغاز گردید. طبق منابع مکتوب و یافته‌های سکه‌شناسی، ماوراءالنهر در سده‌های دوم و نخست پیش از میلاد فاقد وحدت سیاسی داخلی بود. حتی سغد دست‌کم میان دو قلمرو تقسیم شده بود (سغد بخارایی، سغد سمرقندی). تردیدی نیست که یوئه‌چیهای بزرگ در سده‌های دوم و نخست پیش از میلاد در بیشتر خاک ماوراءالنهر دارای قدرت سیاسی مطلق بودند. همچنین رویدادی سیاسی که برای سراسر خاور میانه اهمیت قاطعی داشت، پیدایی پادشاهی کوشان در نتیجه برآمدن قبیله کوی - شوانگ از قبایل یوئه‌چی و اطاعت در آوردن چهار قبیله دیگر به آن‌ها مربوط می‌گشت. از مسائلی که برای تاریخ ماوراءالنهر از اهمیت خاصی برخوردار است، تاریخ مهاجرت یوئه‌چی‌های بزرگ به جنوب و گذار آن‌ها از آمودریا است. در سده نخستین میلادی، کوجولاکدفیس، یوئه‌چی‌های بزرگ را تحت قدرت و مرجعیت خویش متعهد ساخته و در سرزمینی در دوردست‌های جنوب آمودریا اساس پادشاهی کوشان را پی‌افکند. اما پیوند او با ماوراءالنهر ظاهراً در این ایام گسیخته شده بود و در دوره شاهان بعدی کوشان‌ها تنها جنوبی‌ترین مناطق ماوراءالنهر زیر فرمان پادشاهان کوشانی بود زیرا کشف سکه‌های کوشانی در شمال رشته‌کوه‌های حصار بسیار نادر است. سند قطعی‌تر درباره استقلال اکثر نواحی ماوراءالنهر در دوره کوشان‌ها، سکه‌های محلی مستقلی است که در این سرزمین به دست می‌آید.

خوراسمیا در سده‌های نخست تاریخ مسیحی از لحاظ اجتماعی بسیار پیشرفته بوده است. فرمانروای این سرزمین پیش از دیگر سرزمین‌های ماوراءالنهر لقب «شاه» اختیار کرده بود؛ ولی می‌توان گفت که همسایگی نزدیک گروه‌های سیاسی صحراگرد تنها یکی از علت‌های عقب‌ماندگی اجتماعی و سیاسی چاچ، فرغانه و دیگر مناطق واقع در شمال بقیه ماوراءالنهر بوده است.

فرمانروایان واحه‌های کوچک که از حیث اقتصادی و سیاسی جدا از یکدیگر بودند، اگر ماوراءالنهر مورد تهاجم قرار می‌گرفت، قادر به در ایستادن جدی نبودند. کش، سغد و کوه‌های چاچ در کتیبه شاپور یکم بر کعبه زرتشت به عنوان سرزمین‌های مرزهای ایران شهر مطرح هستند (262 م).

پس از برافتادن دودمان کوشانها، ولایات گندهارا، باکتريا و سغدیانان تحت حکومت ولایتداران ساسانی درآمد که لقب کوشانشاه «شاه کوشانها» داشتند.

مناسبات پیچیده میان ایران ساسانی و همسایگان شرقی آن در سده‌های پنجم و ششم میلادی ظاهراً تأثیر مستقیمی بر

کشورهای ماورالنهر نداشته است و جنگ در نواحی جنوبی تر یعنی طخارستان در گرفت. ظاهراً تنها در سده هفتم میلادی بود که ساختار سیاسی داخلی دولت شهرهای ماوراءالنهر سرانجام شکل پیدا کرد، نظامی از فرمانروایان کوچک مستقل که سیادت پادشاهی را که نیز کشوری از خود داشت و در اصل فرمانروای فرمانروایان بود به رسمیت می شناختند.

در زمان آشوب در منطقه ماورالنهر، باعث می شد که شاهان ساسانی درگیری با روم را متوقف کنند حتی اگر به ضررشان هم تمام شود. برای نمونه می توان شورش برادر بهرام دوم اشاره کرد. این نمونه ها در تاریخ ساسانیان کم نیستند و حاکی از اهمیت این مناطق است. در حدود سال 350 م هونها یا هسیونگ نوها از مرزهای چین به ماوراءالنهر رو آوردند. در همین ایام شاپور دوم سرگرم شهربندان دژ رومی نصیبین در بین النهرین بود که به او خبر رسید مهاجمان صحراگرد به مرزهای شرقی ایران یورش برده اند که به ناچار شهربندان را رها کرد و به محلی که مورد تهدید قرار گرفت، رهسپار گردید. اهمیت ثبات این منطقه به حدی بود که شاپور در سال 385 م توانست با آن ها پیمان صلح ببندد و به موجب این پیمان قرار شد که در جنگ های آینده پادشاه با رومیان به عنوان متحد به یاریش بشتابند. به همین دلیل بود که در شهربندان آمیدا که در سال 360 م اتفاق افتاد، خونیه ها به فرماندهی پادشاهشان، گرومباتس در صفوف متحدان ایرانیان قرار داشتند.

به روایت منابع چینی موج تازه ای از مهاجمان هون معروف به هپتال در اواخر سده چهارم میلادی به باکتريا سرازیر گردیدند و خیداریها را به گندهارا راندند. (در بین مورخان بر سر اینکه خیداریها، کیداریها و هپتالیان با هم تفاوت دارند، نظرات متفاوتی ارائه شده است.)

در طی سده پنجم میلادی هپتالیان قدرت مهمی در سرزمین های شرقی ایران گردیدند. تا حدی که پیروز پادشاه ایران برای به دست آوردن مقام پادشاهی در مقابل برادرش هرمز سوم در سال 457 م از آن ها درخواست کمک کرد. وی به یاری آن ها به پادشاهی رسید اما بعدها با این متحدان خود به جنگ پرداخت و به دست آن ها کشته شد.

در سال 458 م سکنده گوپتا، امپراتور هند از دودمان گوپتا ناگزیر شد در برابر هجوم هونها به هند درایستد. اما پس از مرگ او امپراتوری گوپتا فرو پاشید و در سال 510 م توره منه، سرکرده هونها فرمانروایی خود را بر قسمت اعظم مغرب هند برقرار کرد.

تا اینکه خسرو اول انوشیروان (531-79 م) بر آن شده تا به تهدید ایران از سوی هپتالیان و تاخت و تازهای آنان پایان دهد. وی رشته هایی از استحکامات در دشت گرگان بنا کرد. یکی از آن ها دیواری بود که امروزه به سد اسکندر معروف

است و در دشت شمال بندر شاه و گنبد قابوس قرار دارد و دیگری از کوه‌های آغاز شده، نزدیک بندر گز به دریا می‌ریزد و راه دسترسی به مازندران را می‌بندد.

در همین اوان شاخه‌ای از ملت ترک از میهن اصلی خود در مغولستان به دشت‌های سیردریا رسیده بودند. خسرو اول برای در هم شکستن نیروی هیتالیان با خان ترکان (سینجیو) هم پیمان شد. اندکی پس از سال 557م نبردی میان نیروی متحد و هیتالیان در گرفت که گروه اخیر به کلی شکسته و پراکنده شدند. سرزمین‌های هیتالیان در امتداد خط آمودریا تقسیم گردید، بخش‌هایی که در شمال رودخانه قرار داشت به ترکان داده شد و سرزمین‌های واقع در جنوب آمودریا دیگر به دست ساسانیان افتاد.

اما پس از مدتی نیز ترکان نیز جای هیتالها را گرفتند و نواحی غربی ایران را مورد حمله خود قرار دادند. امپراتوران روم این بار درصدد برآمدند که کالاهای مورد نیاز از مشرق را بدون واسطه ایران از ترکان دریافت کنند و با هم نیز پیمان‌هایی را بستند اما نتیجه نداد.

برخی فرمانروایان ماورالنهر تا میانه سده هشتم میلادی استقلال خود را حفظ کردند و فتح نهایی منطقه به دست تازیان تنها در ربع آخر این قرن اتفاق افتاد.

در پایان می‌توان گفت حکومت‌های حاکم ایران پیوسته به دنبال تسلط بر مناطق ماوراءالنهر بودند که این خود به خاطر دستیابی به شرایطی از جمله 1) دستیابی بر مناطق کاروان رو، و اینکه تسلط این منطقه باعث می‌شد که سوای درآمدی که از طریق انتقال کالاها از شرق به غرب حاصل می‌شد، شاهان ایران می‌توانستند از صدور کالاهای ضروری به غرب خودداری کنند و از این طریق آن‌ها را به تن دادن به خواسته‌های خود متمایل سازند.

2) به خاطر اینکه اقوام صحراگرد زیادی به خاطر دستیابی به محل مناسب و بهتر ماورالنهر را مورد حمله خود قرار می‌دادند، شاهان ایران درصدد برآمدند با تصرف این منطقه، سپر دفاعی از شاهنشاهی خود را به این مناطق برسانند و از ورود آن‌ها به سرزمینشان جلوگیری کنند.

## خط و زبان در ایران باستان

در روایات زردشتی از داستانهای ملی ایران چنین آمده است که طهورث پیشدادی پس از آنکه بر اهریمن پیروز شد هفت گونه خط را که بکسی یاد نمیداد بزور از او فرا گرفت. در اسناد سریانی آمده است که زردشت کتاب اوستارا بهفت زبان سریانی و فارسی و آرامی و سگستانی و مروزی و یونانی و عبری نوشته است. آیا هر یک از این زبانها خطی نداشته‌اند؟ ما می‌دانیم که در ایران پیش از اسلام خط سریانی و خط میخی برای پارسی باستان و خط آرامی و یونانی و عبری در میان یهود ایران رواج داشته است. پس می‌توان گفت که برای زبان سگستانی (سیستانی) و مروزی (زبان مرو) نیز خطی بکار برده‌اند.

معمولاً واضع خط را در جهان فنیقیان می‌دانند. این نکته تنها درباره‌ی ملل سامی درست است و ملل آریائی مخصوصاً در هند شاید پیش از فنیقیان خطهای دیگری اختراع کرده‌اند که از سلسله‌ی خطوط سامی مأخوذ از خط فنیقی نیست. در ایران ما خط داستانی بسیار مفصل دارد و موضوع باندازه‌ای وسیع است که می‌توان کتاب جداگانه‌ای در تاریخ خط در ایران نوشت. کسانی که درین زمینه اندکی ممارست بکنند فوراً به نکته‌ی مهمی برمی‌خورند و آن اینست که نیاکان بزرگوار ما درین مدت دو هزار و پانصد سال که ما تاریخ مدون و معروف داریم هرگز در هیچ خطی تعصب نورزیده‌اند و هر زمان که خط آسان‌تر و بهتری پیدا شده است در پذیرفتن آن درنگ نکرده‌اند.

اکنون قدیم‌ترین اسنادی که در دست ماست از دوره‌ی هخامنشیان بخط میخی است. این نام را اروپائیان از روزی که با آن روبه‌رو شده‌اند بروی آن گذاشته‌اند زیرا که این خط مرکب از خطوط افقی و عمودی و منکسرست که بالای آن پهن‌تر و پائین آن باریک‌ترست بشکل میخ. ناچار درین خط برای هر حرف و منخرجی چند خط افقی و عمودی و منکسر بانواع مختلف باید ترکیب کرد تا هرعلامتی با علامت دیگر اشتباه نشود و قهراً نوشتن باین خط وقت زیاد می‌گیرد و باری هر حرفی چندین بار باید دست رابه این طرف و آن طرف حرکت داد و گرداند.

این خط را نخست برای زبان‌های بین‌النهرین یعنی زبان الامی و بابلی و آسوری به‌کار برده‌اند و چون الامیان در خوزستان امروز می‌زیسته‌اند و همسایه‌ی پارسیان بوده‌اند مردم پارس یا پیش از تشکیل شاهنشاهی هخامنشی و یا در آغاز این دوره این خط را برای زبان پارسی باستان هم پذیرفته‌اند و می‌توان حدس زد که مادها نیز برای خود آن را اختیار کرده باشند زیرا که ایشان نیز با آسوریان و بابلیان همسایه بوده‌اند.

در پذیرفتن خط میخی برای زبان پارسی باستان تصرفی کرده‌اند باین معنی که پیش از سال سه هزار قبل از

میلادسومریان خطی اختراع کرده‌اند که در قرن نوزدهم اروپائیان بآن خط میخی گفته‌اند زیرا که این خط مرکب از خطوط عمودی و افقی و منکسرست که شکل میخ دارد و سپس آکادیان و آسوریان و کلدانیان و الامیان و هیتی‌ها و ایرانیان وارمینان نیز آن را برای زبان‌های خود اختیار کرده‌اند. در خطوط میخی ملل دیگر چند نقش از هشتصد تا سه هزار علامت به کار می‌رفته است. ایرانیان تصرف جالبی که در خط میخی برای زبان پارسی باستان کرده‌اند اینست که تنها چهل و دو علامت برای اصوات مرکب به کار برده‌اند. این خط تا پایان دوره‌ی هخامنشی در کتیبه‌ها و سکه‌ها بکار رفته است اما برای زبان بابلی تا آغاز تاریخ میلادی آن را به کار برده‌اند. ازین 42 علامتی که در خط میخی ایرانی بکار می‌رفته است یک علامت حکم نقطه را دارد و برای وقف در میان حروف به کار می‌رفته و پنج علامت دیگر به اصطلاح فنی ایدئوگرام بوده است یعنی در برابر پنج کلمه‌ی رایجی که بسیار به کار می‌رفته می‌نوشته‌اند و حاکی از صدای مخصوص نیست. یک علامت را برای کلمه‌ی شاه و دو علامت را برای کلمه‌ی کشور و یک علامت را برای کلمه‌ی زمین و یک علامت را برای کلمه‌ی اهورمزد به کار می‌برده‌اند و علائم دیگر برای حروف مرکب از یک حرف باصدا و یک حرف بی‌صدا بوده‌است.

خط میخی چنان می‌نماید که تنها برای زینت و در کتیبه‌ها و سکه‌ها بکار رفته و چون نوشتن هر حرفی چندین حرکت دست و چندین خط افقی و عمودی و منکسر لازم داشته است در حوائج روزانه و در کارهای عادی آنرا بکار نمی‌برده‌اند زیرا که تاکنون جز در کتیبه‌ها و سکه‌ها و الواح سیم‌وزر که برای تاریخ ساختمانهای مهم ترتیب می‌داده‌اند و در مهرها در جای دیگر دیده نشده است. قدیم‌ترین کتیبه خط میخی ایران از کورش بزرگ از سال 538 و آخرین آن از اردشیر سوم از سال 338 پیش از میلادست.

چون در دوره‌ی هخامنشیان اقوام آرامی از نژاد سامی ساکنان ایالات غربی ایران در کرانه‌های فرات و دجله بوده‌اند و خط و زبان مخصوص از نژاد خط‌ها و زبانهای سامی داشته‌اند خط ایشان که از خط فنیقی گرفته شده آسان‌تر بوده و هر حرفی از آن بیش از یک حرکت دست لازم نداشته است، در ایران رایج شده و ناچار زبانشان هم در کارهای اداری و دیوانی دوره‌ی هخامنشی رواج یافته است، چنانکه قراین بسیار گواهی می‌دهد این خط و زبان در دوره‌ی هخامنشیان در ایران متداول بوده است و زبان پارسی باستان را بخط آرامی هم می‌نوشته‌اند چنانچه قسمی از کتیبه‌ای از اردشیر اول به همین خط مانده است در همین دوره هنوز زبان ایلامی و خط میخی مخصوص آن به عنوان زبان اداری در

درباره‌خامنشی بکار می‌رفته است.

در 1312 در گوشه‌ی شمال غربی صفه‌ی تخت جمشید در ضمن خاک برداری باستانه‌ی دری برخوردند که از همان زمان هخامنشیان تیغه کرده بودند و در پشت آن تیغه، سی‌هزار لوحه‌ی گلی یا خشت‌های کوچک و بزرگ بشکل مربع مستطیل بدست آمد که بخط و زبان ایلامیست. چندی بعد 750 خشت دیگر در جنوب شرقی همان صفه بدست آمد و ثابت شد که حساب ساختمان‌های مختلف کاخ هخامنشیان را باین خط و زبان می‌نوشته‌اند.

استیلای یونانیان و مقدونیان بر ایران در سال 330 پیش از میلادخط و زبان یونانی را در ایران رواج داد و ناچار در سراسر دوره‌ی سلوکی و قسمتی از دوره‌ی اشکانی تا آغاز تاریخ میلادی این خط در ایران رواج یافته و درین مدت خط میخی و زبان پارسی باستان متروک شده است. خط و زبان یونانی تا اوایل دوره‌ی ساسانی تا اندازه‌ای هنوز در ایران رایج بوده است زیرا که در کتیبه‌های شاپور اول که از 241 تا 272 میلادی در ایران پادشاهی کرده است خط و زبان یونانی دیده میشود و مهم‌ترین نمونه‌های آن در کتیبه‌ی معروف زردشت در صحرای مرو دشت است.

تا زمان بلاش دوم در سکه‌های اشکانی جز خط و زبان یونانی چیزی دیده نمی‌شود و تنها در سلطنت بلاش دوم که از 121 میلادی آغاز شده است نخستین بار حروف آرامی در سکه‌های ایران پدیدار شده است. زبانی را که در سکه‌های اشکانی درین تاریخ بخط آرامی پدیدار شده بخط خاور شناسان و دانشمندان اروپایی بازبان پهلوی یکی دانسته‌اند و نخست آن را پهلوی شمالی یا پهلوی اشکانی نامیده‌اند و درین اواخر نام آن را زبان پارتی گذاشته‌اند. چون این‌زبان همین زبان امروزی ادبی ماست که بمرو زمان در نتیجه‌ی تحول باین شکل درآمده است واز قدیم به این زبان ، زبان دری گفته‌اند البته درست‌ترین اصطلاح درباره‌ی آن همان زبان دریست و باید گفت زبان دری را نخست از آغاز قرن سوم میلادی به خط آرامی نوشته‌اند.

در دوره‌ی ضعف سلوکیان در ایران در گوشه و کنار سرزمین ما پادشاهان محلی بفرمانروایی آغاز کرده‌اند. نخست در سرزمین فارس خاندانی از پادشاهان ایرانی مستقل شده‌اند که جز سکه‌های ایشان سندی درباره‌ی ایشان بدست ما نرسیده است. پایتخت ایشان شهر استخر بوده است و در آنجا سکه‌هایی زده‌اند بزبان آرامی و بهمان خط آرامی و در حدود سال 220 میلادی باین کار آغاز کرده‌اند این خاندان پادشاهان محلی فارس که همان «فرته‌داران» باشند نیاکان پادشاهان ساسانی بوده‌اند که سرانجام پادشاهانی کوچک به اصطلاح ملوک الطوایف را برانداخته و شاهنشاهی بزرگ ساسانی را تشکیل داده‌اند و سکه شناسان این سلسله را «پرسید» نام داده‌اند.

از سوی دیگر در قسمت شرقی خوزستان نیز پادشاهان محلی در همین دوره استقلالی یافته‌اند و سلسله‌ای تشکیل داده‌اند که سکه شناسان اروپائی و پیروی ایشان تاریخ نویسان نام این سلسله را «المائید» گذاشته‌اند و در حدود سال 163 پیش از میلاد بفرانروائی آغاز کرده‌اند. در سکه‌های این سلسله نخست خط وزبان یونانی بکاررفته است اما در پایان سلطنت فرهاد که از 106 تا 130 میلادی فرمانروائی داشته است خط وزبان آرامی درسکه‌ی وی آشکار میشود. در قسمت غربی خوزستان درمیان رودهای دجله و فرات تا کرانه‌های خلیج فارس سلسله‌ی دیگری استقلال یافته است که از سال 129 پیش از میلاد آثاری از آن بمارسیده است. پایتخت آن شهر خاراگس در همان زمان آباد شده و نام این شهر هنوز برجزیره‌ی خارگ باقی است. در پادشاهی آنامبلوس سوم پادشاه این سلسله در حدود سال 54 میلادی نخستین بار در روی سکه‌ها نوع خاصی از خط آرامی پدیدار شده است سجع این سکه‌ها به همان زبان آرامیست اما خط آن‌ها تفاوتی با خط آرامی معمولی دارد.

خط آرامی که در اواسط دوره‌ی اشکانی برای زبان دری به کار رفته در آسیای مرکزی نیز رایج شده و با تصرفاتی آن را برای زبان سغدی و تخاری بکار برده‌اند و سپس در متون مانوی نوع دیگری از آن رایج شده است. در نخستین کتیبه‌های ساسانی چنانچه پیش از این اشاره رفت خط و زبان یونانی و پس از آن دری بخط آرامی و زبان پهلوی یعنی زبان دربار ساسانیان بهمان خط آرامی دیده میشود. اندک‌اندک زبان و خط یونانی از میان میرود و در همین دوره زبان دری را نیز دیگر در کتیبه‌ها بکار نبرده‌اند و تنها زبان پهلوی باقی مانده است. کتاب اوستا که بزبان باستانی مشرق ایران بود قرن‌ها خط مخصوص بخود نداشته است و روحانیون زردشتی تنها آنرا از برمیکرده و بیاد می‌سپرده‌اند. در اواسط دوره‌ی اشکانی در صدد برآمده‌اند آنچه را که از اوستا پس از استیلای یونانیان و مقدونیان برای ایرانیان باقی مانده بود بنویسند اما گویا باین کار توفیق نیافته‌اند و معلوم نیست بچه‌خط می‌خواستند بنویسند. اینکه باین کار کامیاب نشده‌اند گویا برای این بوده است که در آن زمان خطی وجود نداشته است که در آن علامت‌هایی برای همه‌ی اصوات زبان اوستا باشد و ناچار از این کار چشم پوشیده‌اند.

ظاهراً از قرن اول پیش از میلاد در صدد برآمده‌اند اوستا را بنویسند و سپس در زمان اردشیر بابکان و پسرش شاپور اول نیز کوشش‌هایی درین راه کرده‌اند که نتیجه‌ی مطلوبی نداده است تا آنکه در زمان شاپور دوم که از 310 تا 379 میلادی پادشاهی کرده است موبد بزرگ ایران آذر پدماراسپند (آذر بدمهراسپند) از خط آرامی خط تازه‌ای با 43 علامت اختراع



کرد و بازمانده اوستا را با نخط نوشتند که تا کنون باقی است.

خط آرامی که برای زبان پهلوی بکار برده‌اند منقطع و منقطع است و چون درنوشتن عادی و کتابت دشوار بوده است برخی از حروف آن را مانند همان خط امروزی بیکدیگر متصل کرده‌اند و خط دیگری در ایران پیدا شده است که همان خط پهلوی باشد و از آن روزی که این کار را کرده‌اند خط آرامی برای زبان پهلوی متروک و منسوخ شده است.

خط پهلوی در ایران در دوره‌های اسلامی باز تاملت درازی به کار می‌رفته است چنانکه در سکه‌های پادشاهان طبرستان تا سال 161 تاریخ طبرستان این خط دیده می‌شود و تا سال 168 هجری نیز در شهرری سکه‌هایی به خط پهلوی زده‌اند. تا آغاز قرن پنجم هجری نیز خط پهلوی در ساختمانهای مهم شمال ایران بکار رفته است چنانکه گنبد قابوس که در 403 ساخته شده کتیبه‌ی پهلوی دارد و برج لاجیم در ناحیه‌ی سواد کوه در مشرق راه فیروزکوه بساری که بر سر قبر ابوالفوارس شهریار بن عباس بن شهریار از پادشاهان مازندران در 413 هجری ساخته شده است نیز کتیبه‌ی پهلوی دارد. دانشمند نامی ایرانی ابن‌الندیم در کتاب معروف الفهرست در جایی که ذکر از خطوط قدیم ایران کرده از هفت خط که در پیش از اسلام رایج بوده است بدین گونه نام می‌برند: «دین دفتریه» که باید «دین دبیره» خواند، «ویش دبیره» دارای 365 حرف، «کستج» دارای 28 حرف، «نیم کستج» دارای 28 حرف، «شاه دبیره» دارای 33 حرف که نقطه ندارد، «رازمهریه» و «راسی مهریه» دارای 24 حرف.

آنچه ابن‌الندیم در کتاب الفهرست آورده مطالبی را که در آغاز این مقال ذکر کردم بیاد می‌آورد که طهمورث هفت خط را از دیوان اخذ کرد و زردشت کتاب اوستا را بهفت زبان نوشت.

ناگفته نماند در یک جمع بندی کلی بایستی گفت که زبان ایرانیان پیش از اسلام که مادر و ریشه‌ی زبان امروز ایران است پارسی (فارسی) نامیده می‌شود. این زبان از شاخه‌ی زبان‌های هندو اروپایی است و به سه دوره‌ی جداگانه تقسیم می‌شود

- فارسی باستان: که در دوره‌ی هخامنشی رایج بوده و فرمانها و نامه‌های شاهان به آن زبان نوشته می‌شده است.

- فارسی میانه (پهلوی): زبان‌های ایرانی میانه به دو گروه عمده شرقی و غربی و هر کدام از این دو گروه خود به دو شاخه

ی شمالی و جنوبی تقسیم می‌شوند: شاخه شمالی از گروه غربی را «پهلوانیک» (پارتی) و شاخه جنوبی از گروه غربی را

«پارسی میانه» می‌گویند. از شاخه شمالی یا پهلوانیک آثار زیادی در دست نیست اما از شاخه‌ی جنوبی (پارسی میانه)

نگارشته‌ها و نوشته‌های بسیار موجود است.

- فارسی نو: پس از ورود اسلام به ایران زبان فارسی با استفاده از خط (الفبا) عربی به مرحله نوینی گام نهاد که در

اصطلاح بدان فارسی نو (دری) گفته می شود.

همچنین در یک تقسیم بندی کلی خط‌های ایران پیش از اسلام را به شکل زیر طبقه بندی می کنند:

- خط میخی: الفبایی را که ایرانیان در عهد باستان به کار می بردند، خط میخی نام نهاده اند. این نام گذاری از آن جهت بوده است که برای نوشتن آن از میله آهنی کوچک یا چوبی شبیه به میخ استفاده می کردند و خط هایی که با آن بر لوحه های گلی نقش می کردند شبیه به میخ بود. این خط که می توان آن را خط «هجایی» نامید، دارای سی و شش حرف (هجا) بود و از چپ به راست نوشته می شد.

- خط اوستایی: تاریخ اختراع خط اوستایی را اواخر دوره ساسانی دانسته اند. از این خط برای نوشتن متون دینی مربوط به آیین زردشتی، به ویژه کتاب اوستا استفاده شده است. این خط از راست به چپ نوشته می شد و چهل و چهار حرف داشت.

- خط پهلوی: خطی را که ایرانیان در عصر اشکانی و ساسانی به کار می بردند و تا چند قرن بعد از اسلام هم به کار می رفته است، خط «پهلوی» می نامند. کلمه ی «پهلوی» اصلاً\* از واژه ی «پژتو» گرفته شده که اسم قوم اشکانی بوده است.

خط پهلوی که قسمت عمده ادبیات پارسی میانه بدان نوشته شده دارای اصلی آرامی (یکی از خطوط سامی) است. این خط بیست و دو حرف (هجا) داشته و به مانند اوستایی از راست به چپ نوشته می شده است.

## تاریخ هرودوت درباره ایران

کتاب تواریخ هرودوت را به جرأت می توان نخستین اثر تاریخ جهان نام برد که حدود بیست و چهار سده پیش نوشته شده است. در عین حال نیز می توان این کتاب را نخستین کتاب تاریخ ایران دانست، چون که بیش از چهار پنجم مطالب آن در رابطه با حکومت مادها و پادشاهان نخستین هخامنشی است.

هرودوت (425-490 پیش از میلاد) بزرگترین تاریخ نگار جهان باستان است که او را پدر تاریخ نیز دانسته اند. هر چند در نگارش نبردهای ایران و یونان از هم زبانان یونانی خود پشتیبانی می کند، بخش مهمی از تاریخ باشکوه ایران باستان از نوشته های او یا به کمک آن ها شناخته شده است. شناخت کنونی ما از ملت های کهن دیگری مانند بابلی ها، مصری ها، فینیقی ها، نیز تا اندازه ی زیادی از نوشته های او به دست آمده است. علاوه بر این، به دلیل آنکه بیشتر مطالب این کتاب در رابطه با جنگ های ایران و یونان است که غربی ها آن را یکی از پایه های فرهنگ و تمدن شان دانسته تا جایی که تمامی تفکراتشان درباره ی شرق را نیز مبتنی بر این اثر می دانند، به همین دلیل پیوسته مورد توجه تاریخ نویسان و محققان غربی و حتی شرقی قرار گرفته است.

اگرچه او را پدر مورخین نامیده اند، ولی در واقع امر نخستین مورخ نبوده، زیرا قبل از او اشخاص دیگری از یونانی ها مانند "هتاکه" چیزهایی نوشته اند که به ما نرسیده و ظن قوی می رود که هرودوت و مورخین قرون بعد، از این نوشته ها استفاده کرده اند، بی اینکه اسم مؤلف را برده باشند.

درباره زندگی هرودوت اطلاعات دقیقی در دست نیست. دایره المعارف امریکانا، تاریخ تولد او را 485 پیش از میلاد نوشته که با تاریخی که هانری برگن فرانسوی ذکر کرده است، پنج سال اختلاف دارد. علت این که اطلاعات ما از او دقیق و گسترده نیست، آن است که هرودوت، برخلاف نویسندگان دیگر که در آغاز به شرح زندگی خود می پردازند، در آغاز کتاب 9 جلدی خود فقط به این جمله بسنده کرده است که: «هرودوت اهل هالیکارناس تحقیقات خود را در این کتاب به مردم تقدیم می کند.» «هالی کارناس» مستعمره یونانی در آسیای صغیر بود و چون این شهر جزو مستملکات ایران به شمار می رفت، مورخ مذکور تبعه ایران محسوب می شد. او در سراسر کتاب از خود و زندگی شخصی خود یادی نمی کند و حتی پیرامون وطن خود نیز چیزی ننوشته است. با این همه، از لابه لای متن کتاب او تا اندازه ای می توان به شخصیت و روحیات او پی برد. بخشی از دانسته های ما پیرامون زندگی و شخصیت هرودوت، نیز از زبان تاریخ نگاران و نویسندگان کهن، مانند سوئیداس و اتین بیزانسی و متنی از ازوب به دست آمده است.

سوئیداس هرودوت را فرزند لیگزیس (Lyxes) و دریو (Dryo) معرفی می کند که در هالیکارناس (جنوب غربی ترکیه) به روزگار فرمانروایی آرتمیس، ملکه ی غیر یونانی و ساتراپ ایران که هرودوت از او به نیکی یاد می کند، چشم به جهان گشود. اما نام پدر و مادر او ریشه ی یونانی ندارد و منحصر به فرد به نظر می رسد. از این رو، جرج سارتن احتمال می دهد که این ها نام ها شرقی باشند که کم و بیش رنگ یونانی به خود گرفته اند و اگر چنین باشد هرودوت را می توان شرقی یا دست کم نیمه شرقی دانست که به شدت تحت تاثیر یونانیان و ایرانیان قرار گرفته بود. شاید به همین دلیل باشد که پلوتارک، تاریخ نگار یونانی، هرودوت را بیگانه پرست معرفی کرده است.

در آن زمان که هرودوت در هالیکارناس، در جنوب غربی آسیای صغیر، که یک مهاجرنشین یونانی و زیر فرمان اپراتوری پارس بود، به دنیا آمد، داریوش هخامنشی در ماراتون می جنگید و 35 سال از مرگ پسامیک سوم، آخرین فرعون مصر، و نزدیک 40 سال از شکست نبونید، پادشاه بابل، از کوروش هخامنش می گذشت. او در خانواده ای پا به عرصه وجود گذاشت که همه آن ها اهل فضل و معرفت بودند. پدرش لیگزس و عمویش پانیازیس اسطوره ها و داستان های کهن یونان را به خوبی می دانستند. به ویژه، پانیازیس که همه ی افسانه ها و اسطوره های یونان باستان را برای او تعریف کرده است.

بی جهت نیست که هرودوت، مقصود از تاریخ را بیان رویدادهای گذشته می‌داند و آن را «استوریا» یعنی داستان نامیده است که واژه History به معنی تاریخ از آن گرفته شده است.

هرودوت به کمک عمویش، پانیازیس، که شاعر شناخته شده‌ای بود، زبان ایونی را که زبان ادبی یونان باستان بود، فرا گرفت و تاریخ خود را به آن زبان نوشت. هرودوت پس از فراگیری زبان ادبی یونان، به کتاب تاریخ هکاته، که پیش از او در ایونی (یونان) زندگی می‌کرد، دست یافت و اطلاعات سودمندی از دنیای متمدن پیش از زمان خود به دست آورد. اما بیش‌تر اطلاعات تاریخی خود را از سفرهایش به جاهای گوناگون جهان به دست آورد. او جوانی نورسته بود که در شهر هالیکارناس شورش علیه فرمان‌دار شهر، لیگدامیس، رخ داد که هرودوت در آن شرکت داشت. آن شورش به شدت سرکوب شد و عموی هرودت کشته شد، اما هرودوت و خانواده‌اش توانستند از آن شهر فرار کنند و به ساموس بروند. آنان از آن جا به ساحل دریای سیاه و سرانجام به سرزمین سکاها کوچ کردند.

پس از مدتی هرودوت به سارد پایتخت لیدی رفت و از تسهیلاتی که سازمان اداری منظم هخامنشی برای پیمودن راه شاهی ایجاد کرده بود، بهره گرفت و روانه کشور پارس شد. پس از ایران به بابل رفت. در هر کشور و ناحیه، به کاهنان پرستشگاه‌ها و آگاهان به احوال گذشته سرزمین‌ها مراجعه می‌کرد و از آنان اطلاعات به دست می‌آورد. پس از پایان پژوهش‌هایش درباره‌ی تمدن میان رودان به فینیقیه رفت و از دریانوردان چیره‌دست و آگاه آن‌جا پرسش‌هایی کرد و درباره اوضاع مدیترانه، جزیره‌های آن، تنگه‌ی هرکول (جبل الطارق) و غیره، چیزهایی شنیده و یادداشت کرد. سپس به مصر رفت و از دلتای نیل تا منطقه آسوان و سرچشمه‌های نیل را بازدید کرد و تحت تاثیر شکوه اهرام و آرام‌گاه‌های فرعون‌های مصر قرار گرفت. هرودوت در نوشته‌های خود، تمدن مصر را مرهون وجود رود نیل می‌داند. جمله معروف «مصر آورده نیل است» که بیش‌تر تاریخ نگاران آن را بیان کرده‌اند، از جلد دوم تاریخ هرودوت برداشت شده است.

هرودوت پس از مصر مدتی در آتن اقامت کرد و به نوشته‌هایش نظمی خاص داد و سپس به هالیکارناس رفت و چون وطن خود را در ناامنی دید، دوباره آن جا را ترک کرد. چون شنیده بود که عده‌ای از ایونی‌ها شهر مهاجرنشینی به نام تورپوم در را در جنوب ایتالیا ایجاد کرده اند، به آن جا کوچ کرد و بقیه‌ی تاریخ خود را در آن شهر تنظیم کرد. سرانجام، هرودوت پس از سفرهای زیادی که او را تکیده و رنجور کرده بود، در همان شهر در 425 پیش از میلاد در 65 سالگی درگذشت و در میدان مرکزی شهر مدفون شد. او به اندازه‌ای به تورپوم علاقه مند بود که آن جا را وطن دوم خود نامیده است.

## بررسی نوشته‌های هرودوت

در کتاب وی در موارد زیاد داستان گویی جای تاریخ را گرفته و خود داستان‌ها هم به دلیل اینکه از نسلی به نسل دیگر رسیده‌اند چنان مشوش هستند که با زحمت می‌توان مقصود را دریافت. بر این معایب یک مورد را هم باید افزود و آن این است که، یونانی‌های قدیم عاشق چیزهای فوق‌العاده و غریب بودند و می‌خواستند چیزهای عادی را به طور فوق‌العاده تأویل کنند، یا فوق‌العاده را بر عادی ترجیح دهند. این نکته نیز از نوشته‌های هرودوت به خوبی درک می‌شود.

سیاحت او در مشرق قدیم طولی نکشیده، در مصر شاید سه چهار ماه اقامت داشته. خودش گوید در بابل بوده، ولی بعضی محققین جدید بر این عقیده‌اند که اصلاً هیچگاه در این شهر نبوده. هرودوت گوید که غالباً اطلاعات را از کاهنان گرفته، ولی تصور نمی‌رود که منبع تحقیقات او روحانیون درجه اول بابل یا مصر بوده باشد.

ارقامی که هرودوت در نوشته‌هایش ذکر می‌کند، گاهی اغراق‌آمیز است، ولی غالب مورخین عهد قدیم از این نقص مبری نیستند. به عقیده بعضی محققین هرودوت نوشته‌های خود را در آتن و در موقع بازیهای "اَلْمِپْ" برای یونانی‌ها می‌خوانده است.

اوسویوس وقایع نگار قرن سوم میلادی، راجع به سالهای 445 تا 446 ق.م گوید: هرودوت کتاب خود را در آتن در ملاء عام خواند و به افتخاراتی بزرگ نائل شد، پلوتارک از قول فردی به نام «دی‌ئیل» مورخ آتن از قرن سوم ق.م گفته: آتنی‌ها در ازای تمجیداتی هرودوت از آنها کرده بود ده تالان به او دادند.

«دیون‌خری‌سس‌تم» نیز گفته که هرودوت در ازای کتاب خود از «کرننتی‌ها» وجهی خواست و چون جواب دادند: نام نیک چیزی نیست که در بازار خرید و فروش شود، هرودوت از آنها در کتاب خود، در جایی که تاریخ جنگ‌سالامین را نوشته، بدگفت.

در ادامه نظرات برخی اشخاص را در مورد هرودوت بررسی می‌کنیم:

ارسطو، اسلوب انشای هرودوت را برای تاریخ‌نویسی پسندیده ولی او را افسانه‌گو نامیده و ضمناً غلط‌های کتاب هرودوت را راجع به علوم طبیعی نشان داده است.

توسیدید، مورخ معروف یونانی که تاریخ جنگ‌های پلوپونس را نوشته، در مقدمه کتاب خود گوید: هرودوت نثر نویسی است که به حقیقت نویسی علاقه‌مند نبوده است.

کتزیاس، که در دربار داریوش دوم و اردشیر دوم طبیب بود، جاهایی را از نوشته‌های هرودوت راجع به کوروش بزرگ،

کبوجیه، داریوش و خشایارشا تکذیب کرده است.

ژوزف فلاویوس، مورخ یهود از قرن اول میلادی گوید که همه دروغ گویی هرودوت را ثابت می کردند و مان تن مورخ مصری گفته که در نوشته های هرودوت راجع به مصر غلط های زیادی است.

سی سرون، نطق معروف رومی، گوید نوشته های هرودوت پر است از افسانه های گوناگون است.

دیودورسی سی لی گوید: اختراعات و افسانه هایی را که هرودوت عمداً در تاریخ مصر داخل کرده به سکوت خواهیم گذراند.

سترابون جغرافی دان عالم قدیم گفته، به شعرای قدیم مانند هومر و هزیود بیشتر می توان اعتماد کرد تا به هرودوت و مورخین عهد قدیم.

این بود بطور اجمال عقاید مورخین و نویسندگان عهد قدیم درباره هرودوت.

نکته قابل توجه در مورد هرودوت که نمی توان با اغماض از آن گذشت این است که: هرودوت پارس و پارسی را دوست ندارد و قلم را در بعضی موارد تابع حسیات می کند. او یک یونانی بود و یونانی ها پارسی ها را دوست نداشتند.

در زیر دو نمونه از دروغ گویی های هرودوت را می آورم و در پست های بعدی به مرور افسانه گویی ها و دروغ های هرودوت را خواهیم نوشت.

در مورد لشکرکشی خشایارشا به یونان هرودوت نوشته:

وقتی سپاهیان خشایارشا به رود ستریمون و شهر آین رسید، مغ ها برای رود ستریمون اسب های سفید قربانی کردند.

پل هایی برای عبور از این رود تهیه شده بود و وقتی که پارسی ها از پل گذشته دانستند که این محل 9 راهه نام دارد، 9

نفر از جوانان و 9 نفر از دوشیزگان محل را زنده به گور کردند. این عادت پارسی ها بود. چنان که شنیدم، آمس تریس

زن خشایارشا، چون به کهولت رسید، امر کرد 14 طفل پارسی را از خانواده های نجیب زنده به گور کنند، تا سپاسگزاری

نسبت به خداوندی که زیر زمین است کرده باشد.

این گفته هرودوت خیلی عجیب به نظر می آید، زیرا ژوستن، مورخ رومی، گوید:

داریوش اول مأمورینی به قرطانجه فرستاده، چهار چیز از آن مملکت خواست و از آن جمله قدغن کردن قربانی انسان بود.

با این عقیده چگونه خود پارسی ها چنین کاری را مرتکب می شدند؟ شاید برای یونانی ها این کار عجیب نبوده، زیرا

مقدونی ها قربانی انسان را جایز می دانستند و یونانی ها هم قبل از جدال سلامین، سه جوان پارسی را که اسیر کرده

بودند، قربان کردند. پرستش خدای زیر زمین هم جزو معتقدات یونانی ها بود که او را پلوتون می گفتند، نه ایرانی ها. از هر نظر که بنگریم، روایت هرودوت دور از حقیقت به نظر می آید. خود مورخ مذکور هم اطمینان به صحت آن نداشته که نوشته : « شنیدم

در همان زمانیکه خشیارشا در حال لشکرکشی به یونان بود فرستادگانی به آرگس گسیل داشت. هرودوت نوشته: آن فرستادگان به اهالی گفتند که شاه ما را مأمور کرده به شما بگوییم که ما پارسی ها از اعقاب پرسس هستیم. او پسر پرسه و نوه دانائو بود و از طرف مادر زاده آندرومد دختر کفه. بنابراین ما از اعقاب شما هستیم و نمی زبید که ما با نیاکان خود جنگ کنیم یا شما با دیگران بر ضد ما متحد شوید. پس مقتضی است که راحت در خانه های خودتان بمانید. اگر نقشه من پیش رفت، قدر شما را بیش از سایر مردمان خواهم دانست. هرودوت در ادامه می گوید:

اما اینکه این حکایت صحیح است یا سقیم، من نمی توانم چیزی بگویم، من روایتی را که شنیده ام، نقل می کنم و مجبور نیستم آن چه را که می گویند، کورکورانه باور دارم. این نکته تنها شامل این مورد نیست، بل شامل تمام کتاب من است. با این جمله، هرودوت عذر تمام نوشته های افسانه آمیز و نیز اغراق گویی های خود را خواسته است.

شگفت انگیز این که، این تاریخ نگار به ظاهر یونانی، آن اندازه در میان مردم یونان، حتی خواص و اهل علم و فلسفه و تاریخ، ناشناخته بود که حتی ارسطو فیلسوف برجسته ی آتن در یکی از آثار خود، وطن هرودوت را شهر توریوم معرفی کرده است. جای این پرسش نیز هست که چرا این تاریخ نگار به ظاهر یونانی بیش تر زندگی خود را در سرزمین های زیر فرمان ایرانیان سپری می کند و طی زندگی خود زمان اندکی را در آتن می ماند. او حتی در زمان بازنشستگی، که به ناچار وطن اصلی خود را ترک می کند، به مهاجرنشینی در جنوب ایتالیا می رود که چندان زیر نفوذ آتنی ها نیست. به نظر می رسد آتنی ها او را بیگانه می دانستند و به عنوان شهروند آتنی نپذیرفته بودند. با این همه، به بیان راولین سن، باستان شناس انگلیسی که تاریخ او را به انگلیسی ترجمه کرده است، پی بردن به این که چه دلیلی هرودوت را «که علاقه و میلی به جامعه ی آتن داشت، به ترک آن جا وادار کرد»، دشوار است.

تاریخ هرودوت را نخستین کتاب تاریخ جهان می دانند. با این همه، کتاب او در واقع تاریخ پیدایش امپراتوری ایرانیان، پیشرفت آن امپراتوری و رویارویی های ایرانیان و یونانیان است. او تاریخ خود را با داستان کروزوس پادشاه لیدی و لشکرکشی کوروش به آن جا آغاز می کند. سپس به تاریخ امپراتوری ایران می پردازد و چگونگی بر تخت نشستن کوروش و داریوش را شرح می دهد. در جلد های میانی به نبردهای بزرگ جهان باستان، ماراتن و سلامین می پردازد و ماجرای

لشکرکشی دریایی داریوش و خشایارشا را بیان می‌کند و کتاب خود را با شرح جنگ‌های پلاته و میکال به پایان می‌برد. او در لابه‌لای این داستان دراز که نقش آفرینان اصلی آن ایرانیان هستند، به شرح زندگی و تاریخ قوم‌های دیگری مانند مصری‌ها و فینیقی‌ها نیز می‌پردازد.

هرودوت تاریخ خود را در 9 جلد نوشته و هر کدام را به نام یکی از خدایان هنرهای زیبا نام‌گذاری کرده است. خدایان هنرهای زیبا، که در اسطوره‌ها و افسانه‌های یونانی از آن‌ها بسیار یاد شده، 9 خدا بوده‌اند که هر یک از یکی از شاخه‌های هنرهای زیبا پشتیبانی می‌کرده است. خدای تاریخ، که کلی‌یو نام داشته، نخستین آن خدایان بوده است که نام جلد نخست تاریخ هرودوت است و هشت جلد دیگر به ترتیب به خدایان موسیقی، کمدی، تراژدی، رقص، شعر، غزل، اخترشناسی و سخن، اختصاص یافته است.

1. کتاب اول: کلی‌یو (Clio) خداوند تاریخ. با داستان‌های افسانه‌ای و باور نکردنی آغاز می‌شود و سپس به امپراتوری لیدی اشاره می‌کند و به چگونگی سقوط آن در پی لشگر کشی کوروش اشاره می‌کند. او در همین جلد به معرفی ویژگی‌های قوم ماد و قوم پارس می‌پردازد. سپس ما را با قوم‌های یونی، دری و اثولی آشنا می‌کند و چون می‌خواهد از لشکرکشی کوروش به بابل یاد کند، پیرامون بابلی‌ها و تمدن بابل نیز سخنانی می‌آورد. کتاب اول او با چگونگی کشته شدن کوروش به دست قوم ماساژت، که زنی دلیر فرمان‌روای آن‌ها بود، به پایان می‌رسد.

2. کتاب دوم: اوترپ (Euterpe) خداوند موسیقی. به شرح اوضاع مصر پرداخته، چگونگی تاثیر رود نیل بر تمدن مصر را به تفصیل بیان کرده و در مورد مومیایی کردن اموات و شیوه‌های گوناگون آن و ساختن اهرام تحقیق کرده است. در مورد نظر مصریان درباره‌ی جانوران می‌گوید که خوک از نظر آنان ناپاک است. او در این کتاب از سرزمین‌هایی که امروزه به آن‌ها خاور نزدیک می‌گویند نام می‌برد و درباره‌ی تمدن آن‌ها مطالبی نوشته است.

3. کتاب سوم: تالی (Thalie) خداوند کمدی. زندگی کمبوجیه و فتح مصر را شرح می‌دهد.

4. کتاب چهارم: ملپومن (Melpomene) خداوند تراژدی. به چگونگی زندگی اقوام سکایی اشاره کرده است و تصویری از زندگی شبان‌های درنده‌خوی سکایی که بر پشت اسب می‌جنگیدند و در گاری و ارابه زندگی می‌کردند، به خواننده اثر خود عرضه می‌دهد و سپس به اغراق‌گویی درباره جنگ‌های ایران و یونان می‌پردازد.

5. کتاب پنجم: تربسیکور (Terpsichore) خداوند رقص. دنباله‌ی جنگ‌های ایران و یونان را شرح می‌دهد و در مورد



جاده‌ی شاهی، که با کوشش قوم‌های گوناگون و به فرمان داریوش هخامنشی بین سارد و شوش ایجاد شد، می‌گوید: «این راه از نقاط مسکونی و امن می‌گذرد و در مسیر آن کاروان سراهای عالی ساخته‌اند. در هر پنج فرسنگ (یک منزل) یک کاروانسرا وجود دارد و در مجموع از سارد پایتخت لیدی تا شوش ایران 111 کاروان سرا وجود دارد و چاپارها در هر منزلی اسب تازه نفسی را به کار می‌گیرند.» هرودوت نوشته که چاپارها طی 10 روز آن راه دراز را به طور کامل طی می‌کردند.

6. کتاب ششم: اراتو (Erato) خداوند شعر اندوهناک. به چگونگی طغیان مردم ایونی علیه هخامنشیان می‌پردازد.

7. کتاب هفتم: پولیمنی (Polymnie) خداوند غزل. درباره تدارکات نظامی خشایارشا جهت حمله به یونان است و اغراق‌گویی‌های زیادی در آن دیده می‌شود و در پایان آن به نبرد ترموپیل می‌پردازد.

8. کتاب هشتم: اورانی (Uranie) خداوند اخترشناسی. ویژه‌ی نبرد جنگ سالامین است.

9. کتاب نهم: کالیوپ (Calliope) خداوند سخن وری و شعر حماسی. به شرح جنگ پلاته و سرانجام شکست نهایی سپاه ایران در میکال اشاره دارد.

با وجود نادرستی‌هایی که در برخی از روایت‌های هرودوت دیده می‌شود، تاریخ او کمک زیادی به تاریخ‌شناسان و باستان‌شناسان کنونی برای کشف زبان‌های باستانی و نیز رویدادهای مهم تاریخی کرده است. برای نمونه هرودوت در جلد دوم کتاب خود درباره مصر نوشته است: «نکوس، فرزند بستامتیک، فرعون مصر، نخستین کسی بود که دست به حفر مجرای زد که نیل را به دریای اریتره (سرخ) متصل می‌کرد و سپس داریوش پارس کار حفر آن را ادامه داد.» چون شامپلیون، این مطلب را در تاریخ هرودوت مطالعه کرد به این مسئله کنجکاو گردید و در همان مسیری که تاریخ‌نگار یونانی از آن نام برده بود حفاری کرد و سنگ نوشته‌ای به دست آورد که روی آن به سه خط، یکی یونانی و دو خط مصری در این باره مطالبی نوشته شده بود. او پس از برابر کردن هر واژه‌ی یونانی با یکی از واژه‌های هیروگلیف، راز خواندن آن را کشف کرد. پیش از هرودوت تاریخ‌نگاران دیگری مانند کادموس، هلانیکوس، میتی‌لین، شارن و هکاته، می‌زیستند که هرودوت در جوانی آرزو داشته است که روزی با آن‌ها از نزدیک آشنا شود. آن تاریخ‌نگاران بیش‌تر درباره‌ی چگونگی بنیان‌گذاری شهرهای باستانی و شکوه و جلال خانواده‌های بزرگ و اشراف سخن گفته‌اند و اغلب با استدلالی خیالی نسب‌کسانی را به خدایان و قهرمانان باستان می‌رسانده‌اند. هرودوت در جوانی نوشته‌های آنان را می‌خوانده و از افسانه‌های خیالی آنان لذت می‌برده است، اما پس‌چندی دریافته بود که شیوه‌ی تاریخ‌نگاری آنان چندان درست نیست و آنان را به افسانه‌پردازی و

داستان سرایی متهم کرده است. او آن چنان نسبت به شخصیت‌های مورد علاقه‌ی خود بی‌توجه می‌شود که گاهی از روی تحقیر آن‌ها را «یونی» و «یونانی» می‌خواند و خود را از اهالی آسیای صغیر دانسته است (جلد دوم، بند 16).

هرودوت از هر سرزمینی که می‌گذشت، گزارش تهیه می‌کرد. این کار به زبان جامعه شناسان کنونی، تک‌نگاری نامیده می‌شود. این نوع پژوهش تاریخی را درباره‌ی ملت‌ها و تمدن‌های گوناگون، تاریخ تحلیلی نیز می‌گویند، زیرا این تاریخ نگار در پنج سده پیش از میلاد، مرحله‌های جداگانه‌ای از کوشش انسان‌ها را در زمینه سیاست، اقتصاد، اخلاق، تعلیم و تربیت، دین و دانش، ادب و هنر، در یک تمدن کاوش می‌کرد. در این روش هرودوت از جزو به کل پی می‌برد. بنابراین، کتابی که او نوشت فقط مجموعه‌ای از اطلاعات تاریخی نیست، بلکه رگه‌هایی از پژوهش‌های باستان‌شناسی، فرهنگ عامه و حتی اطلاعات جغرافیایی است.

هرودوت گزارش‌های خود را بر اساس مشاهده‌های شخصی و گفت و گو با شخصیت‌های آگاه، که ممکن بود از میان دانشمندان و بزرگان قوم باشند، به دست می‌آورد. او در برخی از جاهای کتاب خود «از پارسیانی که در تاریخ بسیار آگاه هستند» یاد می‌کند و حتی آغاز کتاب اول او نیز به همین عبارت است. با این همه، از نام آن‌ها و چگونگی آشنایی خود با آنان سخن نمی‌گوید. به نظر می‌رسد دست‌کم دو سنگ‌نوشته‌ی دوران هخامنشی از منبع‌های تاریخ او باشد. چرا که ماجرای به سلطنت رسیدن داریوش را با دقتی بیان می‌کند که در سنگ‌نوشته آمده است. با این همه، هنوز به درستی نمی‌دانیم که او چگونه از محتوای آن‌ها آگاه شده است.

هرودوت در 2400 سال پیش درباره هر کشوری که مطلبی شنیده بود، برای پی بردن به درستی مطالب آن، دنیای آن زمان را زیر پا گذاشت، مانند همین شیوه را توین بی، تاریخ‌شناس انگلیسی، و تاریخ‌شناس آمریکایی، ویل دورانت، در قرن بیستم انجام دادند. این دو تاریخ‌شناس زمان ما همانند هرودوت فقط به نوشته‌های پیشینیان بسنده نکردند، همان گونه که هرودوت به آموزش‌ها و گفته‌های عمویش در هالیکارناس و نوشته‌های تاریخ‌نگاران پیش از خود بسنده نکرد و ضمن سفر یادداشت‌هایی را فراهم کرد. او در این باره در کتابش می‌گوید: «آن چه دیگران نقل کرده اند من در کتابم آورده‌ام، لکن چنین نیست که همه را بدون تمیز دادن باور کرده باشم، مگر این که در طی سفرهای مکرر به حقیقت آن پی برده باشم.»

کتاب تاریخ هرودوت از آن جایی که اطلاعات زیادی درباره تاریخ باستان ملت‌های گوناگون دارد، هنوز هم مورد استناد

تاریخ شناسان است. با این همه، از آن جایی که به علل حوادث نپرداخته و چندان تسلسل وقایع و اشخاص از حیث تقدم و تاخر تاریخی رعایت نکرده، گاهی در پراکنده گویی از اندازه به در می‌رود و محاسبه سال‌ها و تاریخ رویدادها و سلطنت‌ها را از روی دقت انجام نداده جنبه علمی کامل ندارد. بعدها تاریخ نگاران دیگر با مقارنه قرار دادن حکومت پادشاهان سرزمین‌های گوناگون، سال درست رویدادهای گوناگون را به دست آورده‌اند.

بخش زیادی از تاریخ هرودوت به پارس‌ها و مادها و ملت‌های زیر فرمان آنان اختصاص یافته و نقطه اوج تاریخ او، شرح جنگ‌های ایران و یونان از داریوش تا آخر دوره خشایارشا است. او در کتابش آرزو می‌کند که روزی آزادی یونان را ببیند و شاهد نابودی دیکتاتوری هخامنشی باشد. او، به غیر از کوروش و داریوش همه شاهان هخامنشی را سبک سر و دیکتاتور خوانده است. در مورد مسایل جنگی بیشتر از یونانی‌ها طرفداری کرده است و می‌گوید که جنگ ایران و یونان در حقیقت جنگ بین دیکتاتوری آسیایی و دموکراسی یونانی بوده است و چنان چه ایرانی‌ها پیروز شوند، دیکتاتوری آسیایی بر تمدن هلنی غلبه خواهد کرد. او هنگامی که از شهر آتن سخن می‌گوید، از آزادی سیاسی مردم آن شهر به نیکی یاد می‌کند (جلد پنجم، بند 78)، اما به درستی نمی‌داند چرا او زندگی در مهاجرنشین توریم را بر زندگی در آتن ترجیح می‌دهد.

هرودوت در معرفی سپاه ایران راه اغراق را پیموده است. میرزا حسن خان پیرنیا (مشیر الدوله) در تاریخ ایران باستان در مورد مبالغه گویی‌های هرودوت در رابط با جنگ ایران و یونان مطالب زیادی دارد. او پیرامون شمار سپاهیان ایران که از تنگه‌ی بسفور گذشته و خود را برای یورش به آتن آماده می‌کردند، به این مبالغه‌ی هرودوت اشاره می‌کند که می‌گوید: «فشون ایران به دریاچه‌ای رسید که پنج کیلومتر محیط آن بود و آب دریاچه برای سیراب کردن اسبان کفایت نمی‌کرد.» مشیرالدوله جواب می‌دهد که اگر بر فرض ژرفای آن دریاچه یک متر باشد، این دریاچه آن اندازه آبش زیاد خواهد بود که برای سیراب کردن بیش از یک میلیون اسب کافیهست و حال آن که همه‌ی سپاه ایران از سواره و پیاده بیش از 350 هزار نفر نبوده است. درواقع، تاریخ هرودوت در حکم گزارش یک خبرنگار جنگی است که گاهی خبری را بدون تفسیر و اظهار نظر نقل می‌کند و گاهی هم راه مبالغه را در پیش می‌گیرد.

او درباره‌ی ویژگی‌های رفتاری بزرگ پادشاه هخامنشی، کورش بزرگ، می‌نویسد: «کوروش مانند پدری مهربان و رئوف است که برای مردم کار می‌کند.» سپس اضافه می‌کند: «او مردی ساده، جفا کش، بسیار عالی همت، شجاع و در فنون جنگ ماهر بود. او بود که ایالت کوچک پارس را به یک مملکت بزرگ تبدیل کرد.» در جایی دیگر می‌گوید که او با

مردم به مهربانی و پدرانۀ رفتار می کرد و در جای دیگر او را «آقای آسیا» می خواند. او در داستان فتح لیدی به کوشش سپاهیان پارس، از این نوآوری کوروش یاد می کند که از شترها برای رم دادن اسبها سواره نظام لیدی بهره گرفت، چرا که بوی شتر باعث رم کردن اسب می شود.

هرودوت کمبوجیه را نخستین نمونه از پادشاهان ظالم شرقی می داند که به فساد گرایش داشته است و می گوید: «او شخصی تندخو، بی تاب، عاجز از کف نفس، درنده خود بود. داریوش که نمونه بهترین حکم رانان شرقی است، دلیر، باهوش، زیرک و در فن جنگ و صلح هنرمند و بنیان گذار و استوار کننده و وسعت دهنده امپراتوری بود. خشایار شا پادشاهی ستم گر، ناتوان، طفل وار ولی بی رحم، خودخواه، سست عنصر و به آسانی تحت نفوذ درباریان بود.»

با این همه، او این رفتار پادشاهان پارس را می ستاید که فردی را برای یک گناه کوچک به مرگ محکوم نمی کنند و این که هیچ کدام از پارسها حق ندارد برای یک گناه کوچک یکی از افراد خانوادهی خود را مجازاتی جبران ناپذیر کند. آنها باید: «نخست خوب بیاندیشند و چنانچه کارهای بد مقصر از خدماتش از حیث تعداد و شدت بیش تر باشد، آن گاه می توانند تسلیم خشم و غضب شوند و او را مجازات کنند.»

درباره تعلیم و تربیت پارسها در زمان کوروش می نویسد: «پارسها می خواهند که از جوانان خود مردانی شجاع و پر تهور بسازند و داشتن فرزندان زیاد را در خانواده تشویق می کنند. همه ی جوانان بایستی سوارکاری و تیراندازی را فرا گیرند. هر عملی که ارتکاب آن منع شده، صحبت کردن از آن نیز ممنوع است. به عقیده پارسها بدترین و ننگین ترین کارها، دروغ گفتن و پس از آن قرض گرفتن است. استدلال آنها این است که کسی که قرض می کند، گاه مجبور است دروغ بگوید.»

او پیرامون بهداشت در میان پارسها می گوید: «پارسها مواد پاک مانند خاک و آب را آلوده نمی کنند. آنها در مجراهای آب، ادرار نمی کنند و آب دهان در آن نمی اندازند و دست روی خود را (در آن جا) نمی شویند و حتی اجازه نمی دهند که کسی چنین کند. بر عکس ما (یونانیها)، مجراهای آب را چندان گرمی نمی داریم.»

او وضعیت دین را میان پارسها و یونانیها مقایسه می کند و می گوید: «پارسها در زمینه دیانت از یونانیها متمایز هستند. آنها عادت ندارند که برای خدایان مجسمه بر پا کنند و یا معبد و قربان گاهی بسازند. برعکس، آنها کسانی را که چنین کنند به دیوانگی متهم می کنند و علت آن به نظر من آن است که آنها هرگز مانند یونانیان خصوصیات بشری برای خدایان خود قایل نبودند.» او پیرامون مراسم دینی پارسها می نویسد که پارسها برای قربانی کردن برای

خدایان به جای پاکی می‌روند و پس از جاری کردن نام خدا بر زبان به قربانی کردن جانور می‌پردازند. او می‌نویسد: «کسی که قربانی را به خداوند هدیه می‌کند، نمی‌تواند فقط برای خود دعای خیر کند و باید برای سعادت و خوشبختی پادشاه و همه‌ی مردم پارس دعا کند.»

او پیرامون فرهنگ عمومی پارس‌ها می‌گوید: «پارس‌ها عادت دارند روز تولد خود را جشن بگیرند. در آن روز آن‌ها حق خود می‌دانند که غذایی مطبوع‌تر از غذای روزهای دیگر بخورند. اعیان و اغنیا گاو یا اسب یا شتر و یا خری می‌کشند و آن را در پارچه‌ای در اجاق‌های بزرگی کباب می‌کنند. افراد بی‌چیز و فقیر به جانوران کوچک‌تر بسنده می‌کنند. پارس‌ها به طور معمول غذای مقوی سنگین کم‌تر می‌خورند. بیش‌تر به غذاهای سبک علاقه دارند که همه را یک‌جا به سر سفره نمی‌آورند. از این رو، پارس‌ها بر این باورند که اگر یونانی‌ها فقط برای جلوگیری از گرسنگی غذا می‌خورند، برای آن است که در پایان غذا چیز قابلی به آن‌ها نمی‌دهند. در صورتی که اگر در پایان غذا چیز شایسته‌ای برای آنان بیاورند، باز هم به خوردن ادامه خواهند داد.»

هرودوت درباره‌ی آداب برخورد اجتماعی در میان پارس‌ها چنین می‌گوید: «هنگامی که دو نفر پارسی در کوچه با هم روبه‌رو می‌شوند، به جای آن‌که به یکدیگر سلام بکنند، لب‌های یک‌دیگر را می‌بوسند. اگر یکی از نظر جایگاه اجتماعی از دیگری پایین‌تر باشد، روی گونه‌های یک‌دیگر را می‌بوسند. اما اگر یکی از آن‌ها از خانواده‌ای پست باشد، در برابر دیگری زانو بر زمین می‌زند و سجده می‌کند. آن‌ها به آشنایان نزدیک خود بیش‌تر اهمیت می‌دهند و آن‌هایی که در فاصله‌ی دورتری زندگی می‌کنند، در درجه‌ی دوم قرار می‌گیرند.»

هرودوت پیرامون یکی دیگر از ویژگی‌های پارس‌ها، یعنی تقلیدپذیری، می‌نویسد: «پارس‌ها از همه‌ی ملت‌های دیگر جهان بیش‌تر استعداد اخذ عادت‌ها و رسوم خارجی‌ان را دارند. برای نمونه، چون آن‌ها لباس مادها را زیباتر از لباس ملی خود دیدند، آن لباس‌ها را پوشیدند.» این تعریف از قوم پارس برخی از نویسندگان را بر آن داشته که تقلید ایرانیان از فرهنگ غرب را به تاریخ دراز آن‌ها پیوند بدهند. اما باید توجه داشت که قوم پارس بخشی از قوم‌هایی است که ملت ایران را ساخته‌اند. به علاوه، در همین داستانی که هرودوت بیان می‌کند، آن‌ها از یک قوم ایرانی دیگر، یعنی قوم ماد، تقلید می‌کنند که پیشینه‌ی تمدنی و فرهنگی کهن‌تری داشتند و دست‌کم 150 سال زودتر از پارس‌ها به تمدن روی آورده بودند.

از فرهیختگان یونانی گرفته تا مورخین معاصر، از جمله ویل دورانت و آرنولد توین بی، هرودوت را پدر تاریخ دانسته‌اند. به بیان هنری اس. لوکاس، استاد تاریخ دانشگاه میشیگان، هرودوت شایسته‌ی این لقب است، زیرا همه‌ی اطلاعات بشر

قرن بیستم از ملت‌های مشرق باستان به ویژه، مادها، پارس‌ها، بابلی‌ها، یونانی‌ها، ایتالیایی‌ها، فینیقی‌ها و مصریان مرهون کوشش‌های اوست. اگر هرودوت نبود، شامپلیون فرانسوی نمی‌توانست خط هیروگلیف را بخواند زیرا هرودوت اطلاعات پراکنده‌ای از ملت‌های کهن در کتابش به یادگار گذاشته است که همین اطلاعات باعث برانگیخته شدن حس کنجکاوی تاریخ‌شناسان و باستان‌شناسان سده‌های جدید و در نتیجه کشف بسیاری از حقیقت‌های تاریخی سده‌های باستانی آدمی شد.

راولینسن، باستان‌شناس انگلیسی، شیوه‌ی بیان تاریخ هرودوت را در مقایسه با پیشینیان و هم‌دوره‌ای‌های او بی‌مانند می‌داند و می‌نویسد: «مقایسه‌ی سبک نگارش هرودوت با شیوه‌ی نگارشی که در زمان او معمول بوده است، تفاوت بین او و دیگران را به‌خوبی آشکار می‌کند و این تفاوت به اندازه‌ای هویدا بوده که شیوه‌ی تالیف او چونان شیوه‌ای تازه جلوه نموده و خواه ناخواه نام شریف پدر تاریخ را برای او به ارمغان آورده است.»

جرج سارتن شیوه‌ی کار هرودوت را به مانند شیوه‌ی جهانگردان بزرگی دیگری مانند مارکوپولو و ابن بطوطه می‌داند که گاهی سخنانی عجیب و حتی باور نکردنی در نوشته‌های آنان بازتاب می‌یابد. او هرودوت را استاد نثر ساده‌ی یونانی می‌داند که اثر او به یونانیان فهماند که نثر نیز ممکن است به اندازه‌ی شعر زیبا و گیرا باشد. سارتن هنر و افتخار بزرگ هرودوت را در این می‌داند که از مردمان گوناگون و آداب و رسوم آنان سخن گفته است و او را نه تنها پدر تاریخ که پدر دانش قوم‌شناسی نیز می‌داند.

سارتن در کتاب تاریخ علم خود به برخی از نادرستی‌هایی کتاب هرودوت اشاره می‌کند، اما با اشاره به این که تاریخ خاورمیانه بی‌اندازه پیچ در پیچ است که حتی پژوهشگر امروزی نیز به دشواری می‌تواند کلاف در هم ریخته‌ی رویدادهای آن را باز کند و سر رشته را به دست آورد، یادآور می‌شود که: «نباید توقع داشته باشیم که یک مورخ باستانی بتواند این‌گونه مطالب بغرنج را به صورت روشن و درست توضیح دهد و تفسیر کند. تاریخ هرودوت شامل اطلاعات فراوانی است، اما این کتاب با تاریخ‌هایی که امروزه نوشته می‌شود و ثمره‌ی قرن‌ها کار و کوشش است، قابل مقایسه نیست و نمی‌توانسته است که چنین باشد.»

عباس اقبال، تاریخ‌شناس ایرانی، نیز در کنار اشاره به نادرستی‌هایی که در کتاب تاریخ هرودوت وجود دارد، از نقش او در کشف رازهای تاریخ ایران در زمان هخامنشیان یاد می‌کند و آن را بیش از هر چیز مدیون کتاب تاریخ هرودوت می‌داند.

چرا که به نظر اقبال: «این کتاب در عهد هخامنشیان تالیف شده و مولف آن اهل سرزمینی بوده است که زیر فرمان ساتراپ‌های ایرانی اداره می‌شده است. از این رو، علاوه بر این که اطلاعات دقیقی درباره‌ی احوال اقوام ایرانی و پادشاهان مادی و پارسی و اخلاق و صفات و فضایل و درجه‌ی تمدن ایرانیان باستان دارد، کلیددار کسانی شده است تا بتوانند خط میخی ایرانی را بخوانند و تاریخ واقعی ایران قدیم را کشف کنند.»

با این همه، هرودوت در میان تاریخ نگاران پیشین و تاریخ شناسان کنونی منتقدان جدی دارد. بسیاری از نویسندگان یونان باستان، مانند کتزیاس و پلوتارک، به شدت از او انتقاد کرده‌اند و حتی او را به دروغ‌گویی و تحریف رویدادهای تاریخی متهم کرده‌اند. رساله‌ای با عنوان «خبث طینت هرودوت» از نویسندگان یونان باستان برجای مانده است که بیش‌تر پژوهشگران او را به پلوتارک نسبت می‌دهند. از تاریخ شناسان دوره‌ی جدید، سایکس انگلیسی نیز درستی نوشته‌های هرودوت را به پرسش می‌گیرد و هرودوت را متهم می‌کند که از نوشته‌های پیشینیان و نویسندگان دیگر به نام خود بهره برداری کرده است.

این مورخ یونانی خصوصیات اخلاقی ایرانیان را ذکر می‌کند که در نوع خود قابل توجه است زیرا در کما بیش ما را با اخلاق ایرانیان در عصر باستان آشنا می‌سازد و از این جهت نیز منحصر به فرد می‌باشد. در اینجا خصوصیات اخلاقی ایرانیان بر اساس تاریخ هرودوت آورده می‌شود:

هرودوت مورخ یونانی که در سده پنجم قبل از میلاد می‌زیسته و با چند تن از شاهان هخامنشی هم‌زمان بوده است. در این زمینه چنین می‌نویسد ایرانیان به فرزندان خود از پنج سالگی تا بیست سالگی آداب نیکوی زرتشتی و به‌ویژه سواری تیراندازی و راست‌گویی می‌آموختند. آن‌ها دروغ‌گویی را بدترین عیب می‌دانستند. و برای آنکه ناگزیر به انجام این کار زشت نشوند حتی از وام خواستن نیز خودداری می‌کردند، چرا که ممکن بود وامدار به جهتی ناگزیر به دروغ‌گویی شود. آنان از آداب دهان افکندن در آب و در رهگذرها و در نزد دیگران ابا داشتند و آن را امری بسیار نکوهیده می‌پنداشتند. در آب روان دست و رو نمی‌شستند و آنرا به ناپاکی نمی‌آلودند. ایرانیان کهن فرزندان خود را از دوران کودکی به ورزش‌هایی مانند دویدن، تحمل سرما و گرما، به‌کار بردن سلاح‌های گوناگون، سواری و ارابه رانی عادت می‌دادند و بزرگترین صفات آنان مردانگی، رشادت و دل‌آوری بود. از دیگر ویژگی‌های ایرانیان محترم داشتن همسایه بود، به کسانی که در راه نگهداری میهن و حفظ کشور خدماتی عرضه داشته بودند، پاداش‌های بزرگ می‌دادند.

از رشوه‌گیری، دزدی و تصرف در مال دیگران خودداری می‌کردند. از پرخوارگی و شکم‌پرستی پرهیز داشتند. به هنگام

راه رفتن چیزی نمی‌خوردند. و شکار را به اعتبار جنبه ورزشی آن دوست داشتند. دستورات زرتشت در زندگی ایرانیان آن زمان جنبه عملی پیدا کرده بود و همین مسأله مهم سبب برجسته تر شدن ویژگی های اخلاقی آنان نسبت به اقوام دیگر می شد.



## منابع

ایران باستان (3 جلدی) حسن پیرنیا زرین

تاریخ ایران باستان (1 جلدی) حسن پیرنیا بهزاد

ایران در زمان ساسانیان آرتور کریستن سن (ترجمه رشید یاسمی) ساحل

تاریخ ایران از آغاز تا اسلام کریشمن (ترجمه دکتر محمد معین) دنیای کتاب

تاریخ ایران باستان (2 جلدی) دکتر اردشیر خدادیان سخن

تاریخ مردم ایران (قبل از اسلام جلد 1) دکتر عبدالحسین زرین کوب امیرکبیر

بازشناسی منابع و مآخذ تاریخ ایران باستان دکتر محمود جعفری واقعی سمت

کتابشناسی تاریخ ایران در دوران باستان مریم میر احمدی، امیرکبیر